



# از خشت تا خشت

• محمود کتیرایی





---

مُحَمَّد گَشِيرَانِي



**از خشت قا خشت**

کتیرایی، محمود

از خشته تا خشت / محمود کتیرایی - تهران: نشر ثالث، ۱۳۷۸.

۴۵۴ ص.

کتابنامه: ۴۵۴ ص؛ همچنین به صورت زیرنویس.

شابک ۲-۷۸-۶۴۰۴-۶۶۴۲

ای.إی.ان ۰۴۷۸۶۶۴۶۹۱۷۸۹

ISBN: 964-6404-78-2

IEN: 9789646404786

۱. فرهنگ عامه - تهران. ۲. تهران - آداب و رسوم. ۳. خرافات. الف. عنوان.

۳۹۸/.۱۰۰

الف ۲/ GR ۳۹۰

۱۳۷۸

از خشت  
قا  
خشت

محمود کتیرا بی



۱۳۷۸

از خشت تا

خشت

محمود کثیرایی

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: بهزاد غریب پور

چاپ اول: ۱۳۷۸ - ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طاووس رایانه - چاپ: احمدی - صحافی: سمهی

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۱۱ - طبقه دوم - تلفن: ۰۶۰۱۴۶

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 964-6404-78-2

شابک ۲-۹۶۴-۶۴۰۴-۷۸-۲

IEN 9789646404786

ای.ای.ان ۹۷۸۹۶۴۶۴۰۴۷۸۶

از تن چو برفت جان پاک من و تو  
 خشتنی دو نهند بر مفاک من و تو  
 وانگه ز برای خشت گور دگران  
 در کالبدی کشند خاک من و تو  
 «خیام»

## پیشگفتار

در این کتاب از آداب و رسوم مردم مسلمان شیعی تهران، از زاده شدن تا مردن، و برخی از خرافات و معتقدات آن مردم، سخن رفته است. در این زمینه پیش از این، نوشته هایی چاپ شده است<sup>۱</sup>.

از تهران<sup>۲</sup> تا پیش از سال ۱۴۰۶ هجری، نامی در کتابهای تاریخ و جغرافی نویسان دیده نمیشود و چنانکه پژوهیده انداز سده سوم هجری تا پایان ویرانسازی مغولان، تهران روی به آبادی و شهری شدن بوده و در سده دهم سیماهی شهری به خود گرفته و سرانجام در زواپسین ماههای سال ۹۱۲ یا آغاز سال ۱۲۱۰، پایتخت ایران گردیده است<sup>۳</sup>.

بدین سان تهران نسبت به برخی از شهرهای ایران پیشینه‌ای که ندارد و توان گفت که شهری است کما پیش تازه به دوران رسیده؛ اما به تندی در «پیشرفت»، چندان که از آغازهای سده سیزدهم هجری روز بروز بر توسعه اش افزوده گردیده است. بیشتر خانواده هایی که امروزه در تهران زندگی میکنند و به یک معنی تهرانی بشمار می‌باشند، از سالها باز، از چهارگوشة این سرزمین، به انگیزه ها و امیدهایی، بدین شهر درآمده و نشیمن گزیده‌اند.

این مردم، اندک‌اندک پاره‌ای از آداب و رسوم و معتقدات و خرافات خود را

به رنگ تهرانی درآوردن، یا با آن تهرانیان درآمیختند؛ و گذشت زمان یارمای از آداب و رسوم و معتقدات و خرافات تهرانیان را بادیگر گونی‌هایی، پذیرفتند؛ و احباباً در اثر بستگی و پیوندهای گوناگون - مانند زناشویی و جزآن - تعفه‌هایی از «فرهنگ مردم» شهر یا ده خویش را به تهرانیان پذیراندند.

این معنی، از آغاز سده میزدهم که قاجاریان در تهران پای استوار کردند، تنی و تیزی بیشتر یافت. آداب و رسوم قاجاریان بر پایه منتهای ایلی استوار بود، و چون پادشاهی یافتد، آداب و رسوم ایلی را بزودی فراموش نکردند.

با بدیده داشتن آنچه گذشت، بویژه مهاجرت مردم غیر تهرانی به تهران و درآمیخته شدن آداب و رسوم و معتقدات آنان با مردم تهران، و در نتیجه پیدا شدن یک «فرهنگ مردم» خاص که ترکیبی است از همه آنها؛ نمیتوان گفت آنچه که در این کتاب آمده، از بین و بُن از «فرهنگ مردم» تهران است؛ گرچه یکی معنی، مجموع این آداب و رسوم و معتقدات و خرافات، مدت‌هاست که هویتی واحد و مستقل بدست آورده است.

پانزده سال پیش که کتاب‌های «اوسانه» و «نیرنگستان» از آثار گرانقدر جاورد یاد صادق هدایت را خواندم بر آن شدم که «فرهنگ مردم» شهر خود را گردآورم. چون خانواده ما پشت در پشت تهرانی بوده‌اند، این خوشبختی را داشتم که در آرزوی خودتا اندازه‌ای کامیاب شوم: بادداشت‌هایی فراهم آوردم که استخوان‌بنده این کتاب شد. آگاهی‌هایی هم از کسانی که سالیان دراز در تهران ماندند شاهد بودند، بدست آوردم.

آگاهان میدانند که تا زمان چاپ «اوسانه» و «نیرنگستان»، دستگاه‌های فرهنگی ایران به «فرهنگ مردم» ایران اهدآ توجهی نداشتند. از این روی، من از همان آغاز لاردر بی گردآوری آداب و رسومی بودم ته درخانواده‌های تهرانی روی به فراموشی نهاده بود، و یا تنها سایه روشنی از آنها را در ذهن پیرزنان و پیرمردان تهرانی میشدیدیافت؛ و بهتر آن دیدم که نخست کار ناکرده گذشتگان را انجام دهم. و چنان کردم. این

که در این کتاب زمان گذشته را در وصف آداب و رسوم و معتقدات و خرافات تهرانیان بکار برده‌ام، از همین‌چشمی سرچشمه می‌گیرد. نیز در کمتر موردی به تاریخ پهداهی و روایی رسمی یا اعتقادی برداختم<sup>۷</sup> زیرا گذشته از این که این خود زمینه پژوهشی جدا گانه است، در کمتر موردی می‌توان به زمان دقیق پهداهی و روایی و نابودی و فراموشی «فرهنگ مردم» دست یافت. از این روی در این کتاب زمان گذشته را بکار برده‌ام؛ و گاه نیز نوشتم که در «قدیم» چنین و چنان رسم بوده‌است. اما برروی هم، این را می‌توانم بگویم که آنچه در این کتاب آمده، کمایش از زمان ما تا به دویست سال پیش کشیده می‌شود. نوشتمن «از زمان ما»؛ زیرا هارهای از آداب و رسوم گذشته هنوز هم در نزد قشرها و طبقاتی از مردم تهران، به زندگی خود ادامه میدهد. گاه با دیگر گونی‌ها و به رنگ زمان درآمدن‌ها، و گاه با همان چهره پارینه‌اش- افزون بریاد داشت‌هایی که خود بگذشت سالها، فراهم کردم از آثار چند تن که در حاشیه شماره یک «پیشگفتار» پادکردۀام به رباب گردیده‌ام. البته نوشهای هر یک از آنان را با یادداشت‌هایی که خود فراهم آورده بودم، تطبیق کردم، و مواردی را که با هم نمی‌خواند، دوباره پژوهیدم. در هر مورد که از نوشهای آنان برخوردار شده‌ام، نامشان را پادکردم.

جز اینها، کتاب‌هایی هم در این گردآوری بکار آمده است که در جای خود نام و نشان آنها را بدست داده‌ام.<sup>۸</sup>

نام کتاب را «از خشت تاخشت» نهادم که گویای زاد و مرگ است. «از خشت افتادن»، «در خشت افتادن» و «به خشت افتادن» به معنی زاده شدن است؛ و این از آنجا پدید آمده است که چون زایمان زن پاپزا فرا میرسید، او را سرخشت می‌شاندند. «و سربرخشت گذاشتن» به معنی مردن است؛ و هنوز هم در هنگام به خاک سپردن مرده، خشتن (یا: آجری) زیر سر مرده، و خشتن در زیر کمر او، می‌نهند. شب آن روز هم که مرده را به خاک می‌سپرندند، کسانش بر جای او خشتن می‌نهادند.

از این گذشته، چون به آداب و رسومی که از هنگام زاده شدن تا مردن به جای آرزو، نیک در نگریم، دسته‌گیرمان خواهد شد که یک پیوستگی ناگستینی در میان

آنها یافت میشود؛ و این پیوستگی و همانندی بسی برسعنی است<sup>۹</sup>.

در این کتاب، گاه ناگزیر بودم که واژه‌ها، اصطلاحات و تعبیراتی بکار برم و داستان‌هایی بیاورم که از دید گاه قبود و سنت‌های اخلاق اجتماعی زمان، ناپسندیده و «رکیکت» مینماید، اما چون هدف، بیان واقعیت بوده است، از ثبت آنها روی گردان نبوده‌ام؛ خواه معیارهای تحمیلی اجتماع در نزد طبقه‌ای خاص از مردم، این کار را پسندد، خواه نپسندد. بر آگاهان پوشیده نیست که پرهیز و خودداری از بکار بردن برخی واژه‌ها در پنهان جامعه‌شناسی و روانشناسی به تبو (محروم = Taboo) نامگذاری شده است؛ و آن از جمله نتیجه‌های فشار اجتماعی، و پدیده‌ای جهانگیر است. افزون براین، هارهای از ژرف‌اندیشان براین باورند که پرهیز از بکار بردن این گونه واژه‌ها راییک اعتبار میتوان بازنماینده ریاکاری دانست نه «ادب» به معنی راستین آن.

خوبیخانه در میراث گرانبهای فرهنگی خود از دیرباز، آثاری داریم که از این ریاکاریها بدور است، مانند هارهای ازترانه‌ها و داستانها و ضربالمثل‌های اصیل عامیانه ایرانی، و آثار سعدی شیرازی، و مشتوى مولوي بلخى، و رسالات بی‌مانند عبید زاکانی، و آثار یغمای جندقی و میرزا حبیب اصفهانی و ...

همه اینها بکنار، من در کار گردآوری «فرهنگ مردم» بوده‌ام و بermen نبود که آموزگار خوی‌ها شوم و به سود و زیان اخلاقی کار خود نگران باشم؛ یا بهداروی اخلاقی این و آن اندیشه کنم.

از این روی هرچه واقعیت بوده آورده‌ام. راه گردآوری و پژوهش در «فرهنگ مردم» نیز همین است.

در این کتاب روشی و پژوه آورده‌ام. تا کنون رسم براین بوده است که گردآورند گان «فرهنگ مردم» موضوعاتی را بدیده بگیرند و موادی که گردآورده‌اند، زیر آن موضوعات بیاورند. این روش با خوبی‌هایی که دارد، از کمی و کاستی تهی نیست. از جمله، خواننده آن گونه کتابها، دانستی‌هایی جداً در ذهنش پدیده می‌اید و این دانستی‌ها

در ذهن او بصورت مقولاتی جایگزین میشود که بهم دیگر پیوند ندارد؛ این معنی که خود سالیان دراز در هنگام خواندن کتاب‌هایی که با «فرهنگ مردم» بستگی می‌دارد، دچارش بوده‌ام، مرا برانگیخت که از جدا کردن مقولات پیرهیزم و هنگام سخن از آداب و رسوم تهرانیان - که موضوع اصلی این کتاب است - هرجا که با پسته آمد از خرافات و معتقدات آنان نیز بنویسم؛ و با بدیده داشتن ترتیب زمان، پیکری واحد از بخشی از «فرهنگ مردم» تهران بسازم.

اینک که بکار خود باز مینگرم، از روشی که برگزیده‌ام ناخشنود نیستم، مگر آن که می‌بینم چنانکه دلخواه و آرزویم بود، کامیاب نگردیده‌ام.

---

**محمود گتیر افی**

تیر ماه ۱۳۴۸

## حوالش پیشگفتار

۱ - مانند آثار صادق هدایت. برخی از آنچه که در « اوسانه » و « نیرنگستان » آمده، از « فرهنگ مردم » تهران است، گرچه هدایت بدین معنی تصریح نکرده است. بانواخترالملوک دولتشاهی (خواهر صادق هدایت) میگفتند: خانواده هدایت کنیزی خانه زادو نیمه سیاه بنام « ام لیلی » داشتند؛ پدرش سفید پوست و مادرش سیاه بود. بخشی از « نیرنگستان » از گفته های این کنیزاست. همچنین بانو مهرانگیز دولتشاهی (خواهرزاده صادق هدایت) از زبان خاله هایشان میگفتند : صادق هدایت برای گردآوری « فرهنگ مردم » از هر فرصتی سود می جست؛ مثلاً اگر با غبان یزدی یا نطنزی به خانه می آمد، از آداب و رسوم و اعتقادات و خرافات شهر و ده آنان چویا میشد و یادداشت میکرد. نیز برخی از مطالب « نیرنگستان » از گفته های مادر صادق هدایت است . آقای محمود هدایت میگفتند: در خانه پدری صادق هدایت همیشه چند تن حاشیه نشین بودند ، یا رفت و آمد داشتند، و صادق هدایت از گفته های آنان نیز به مردم گردیده است.

از آگاهی هایی که خویشان هدایت به مدادند ، و پژوهش هایی که خود در « فرهنگ مردم » تهران انجام داده ایم، و مقایسه تطبیقی آنها با آثاری که هدایت در این زمینه چاپ کرده است، بدین نتیجه رسیده ایم که بخشی از آثار هدایت در زمینه « فرهنگ مردم » از آن مردم تهران است. منابع دیگر آثار صادق هدایت تقریباً مشخص است.

- H. Massé. *Croyances et Coutumes Persanes*.

این کتاب در دو مجلد بسال ۱۹۳۲ در یاریس چاپ شده و با همه کمی و کاستی و لغزش هایی که دارد ، از بهترین کتابهایی است که در زمینه « فرهنگ مردم » ایران در دوره اسلامی بزبان فرنگی چاپ شده است. این کتاب آگاهی هایی از « فرهنگ مردم » تهرانیان بست سیدهد. در این دو جلد، سرتا ته « نیرنگستان » نیز ترجمه شده است.

- چند مقاله از علی بلوکبائی در ماهنامه پیام نوین، سال های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۶.

— برخی آگاه‌ها که عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگانو، من» بدلست میدهد  
— مقاله‌های علی جواهر کلام و ساموش خانم (مونس الدوّله) در هفته‌نامه‌های «اطلاعات پانوان» و «زن روز». این مقاله‌ها با چشم بوشی از لغزش‌های آنها و این‌که در کجا چاپ شده، در جای خود مودمند است.

از این‌ها گذشته مقاله‌ای در روزنامه فکاهی امید (شماره ۲۳۲، صفحه ۴ و ۵) به خامه علیرضا بهزادی و پادشاهی کوتاه در «کتاب هفت» (شماره پا زدهم) و پژوهای نوشتۀ های دیگر چاپ گردیده که چندان اهمیتی ندارد.

ما در این کتاب از نوشتۀ هایی که پادگردیم، بسیار بیهیاب شده‌ایم.

— این نکته را هم پادکنیم که در کتاب «فهرست مقالات فارسی» گرد آورده آقای ابرج الشار، در بخش آثاری که در زمینه «فرهنگ مردم» است، از مقاله‌ای که سال‌ها پیش در ماهنامه «محیط» چاپ شده، پادگردیده است. چنین: «محیط»، ج ۱، ش ۱، رسم خواستگاری در بیست سال پیش و آن درست نیست، عنوان درست مقاله چنین است: رسم خواستگاری دویست سال پیش از این، که در شماره یکم از سال پنجم ماهنامه «محیط» صفحه ۶-۴ در شهریور ۱۳۲۱، چاپ شده است. در آن مقاله شرحی ناپنجام آمده است در باره این که نادرشاه پس از سفر هندوستان، سفارتی برای خواستگاری شاهزاده الیزابت به مسکو فرستاد. نیک پیداست که این موضوع به «فرهنگ مردم» ربطی ندارد. و گرد آورنده «فهرست مقالات فارسی» از نخواندن مقاله، دچار لغزش گردیده است. شگفتی انگیز تر آنکه در کتاب «مقدمه بر جامعه شناسی ایران» زیر عنوان «منابع و مأخذ در باره خانواده در ایران» (صفحه ۲۷۴ چاپ دوم) همین عنوان «رسم خواستگاری در بیست سال پیش از این» پادگردیده است. از این معنی بخوبی برمی‌آید که نوبسته کان کتاب، آن مقاله را اصلاً ندیده و مرجع آنها فقط «فهرست مقالات فارسی» بوده است...

در ماهنامه وحید، (شماره ۳۳، مهرماه ۱۳۴۰) نیز مقاله‌ای زیر عنوان «خواستگاری نادرشاه اشاره از الیزابت دختر پطر کبیر» چاپ شده که کمترین اشاره‌ای به مقاله ماهنامه «محیط» نکرده است.

۲- در باره املای «تهران» (که بسیاری به بیرونی از محمد قزوینی، «طهران» نویسنده) نگاه شود به : مقالات کسری، گرد آورده بعی ذکاء، پخش پنجم، صفحه ۱۸ و پس از آن (این مقاله در کتاب «چهل مقاله» صفحه ۱۸ و پس از آن، نیز آمده است)؛ ولامهای شهرها و دیههای ایران، نوشته احمد کسری.

۳- اقتباس از «تاریخ طهران»، عبدالعزیز جواهر کلام، ۱۲۲۰.

پیشتر کسانی که پس از چاپ و پخش این کتاب در باره تهران چیزی نوشته‌اند، از این کتاب (و نیز مقاله‌های مندرج در ماهنامه کاوه، چاپ برلن، سال دوم، شماره ۲، و سال دوم، شماره ۴) بهره‌مند گشته‌اند و گاه بدین معنی تصریح نکرده‌اند.

گنفته از مأخذهایی که کتاب «تاریخ طهران» بدست میدهد، نوشته‌های زیر نیز باد کردنی است :

جغرافیای ری - تهران، حسین یکرانگیان، ۱۳۲۲؛ اطلاعات شماره دهزار، ۱۳۲۸؛  
ماهنامه ایران‌آباد، شماره‌های ۶ و ۹، ۱۳۲۹؛ مقاله‌های معیر و نقیسی؛ سخنرانی‌ها و گزارش‌ها در نخستین سینیار بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران، ۱۳۴۳؛ از شهر تهران چه میدانیم؟ هوشنگ باختی، ۱۳۴۵؛ در «فهرست مقالات فارسی» ابراج اشار، ۱۳۴۰؛ و «فهرست مقالات جغرافیایی» کنجی و صفائیزاد، ۱۳۴۱ نیز پاره‌ای از مقاله‌هایی که در باره «تهران» نوشته شده، یادگردیده است. نیز نگاه شود به :

— E. Pakravan. *Vieux Téhéran*, 1951.

— L. Lockhart. *Persian Cities*, London, 1960.

در این کتاب از صفحه بک تا نه در باره تهران نوشته شده است.

۴- در برابر اصطلاح فرانسوی و انگلیسی *Folklore*، صادق‌هدایت «دانش عوام» (نیرنگستان، صفحه بیست و شش از دیباچه)، «فرهنگ‌توده» (ماهنامه سخن، اسفند ۱۳۲۳)، مقاله : «فلکلر» یا فرهنگ توده، به خامه صادق‌هدایت)، «توده شناسی» (ماهنامه موسیقی شهریور ۱۳۱۸)، مقاله : ترانه‌های عامیانه، به خامه هدایت)، و گاه خود «فلکلر» را به کار برده است.

فرهنگستان ایران، «توده‌شناسی» را نهاده است (واژه‌های نو، چاپ دیپرخانه فرهنگستان، مال‌های ۱۳۹۱-۱۳۱۷).

صادق کیا «هاسوبه» را ساخته است (راهنمای گرد آوری گویش‌ها، چاپ اداره فرهنگ عاسه).

امیر حسین آریانپور «فرهنگ قومی» و «علم فرهنگ فوی» را نهاده است (یکام نوین، دیماه ۱۳۴۶، ص ۶۰۶؛ زمینه جاسعه شناسی: واژه‌نامه).

مسجین در برابر این اصطلاح، «فرهنگ عوامانه»، «آداب و رسوم عامه»، «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» و... را پکار برده است.

#### ۶- «گویند وقتی حضرت خاقان (= فتحعلی شاه) به حسین قلی خان»

«کوسه عین الدین لوفرمودند: برابر شده‌ای و شنیده‌ام در عروسی مادر من»  
 «از اشخاصی بودی که خوانجه شیرینی برس داشته از خانه پدرم به خانه»  
 «والله‌ام سپردی. حسین قلی خان عرض کرد در عروسی مادرتان بودم اما»  
 «شیرینی و خوانجه و خانه‌ای در میان نبود. کشمش بود و بادام بود در میان»  
 «هرپاش (طبق چونی) از این آلاچیق به آن آلاچیق بردیم. خاقان مغفوره»  
 «بسیار خنده‌دند و در حق او اکرام فرموده، فرمایش کردند: توراست»  
 «میگویی، خداوند عالم ماهارا از آن اطاق‌های چوبین به این عمارت رنگین»  
 «دلنشیز رساند». تاریخ عضدی، چاپ کوهی، ص ۴۴. و نیز نگاشود به  
 همان کتاب، صفحه‌های ۴۲۵-۶.

۷- البته گاه میشود که به سادگی بتاریخ پیدایی و روایی و فراموشی رسمی دست یابیم؛ مثل در این کتاب بیخوانیم که در قدم جزوجها زدنخنی که دست غلیان (= قلیان= قلیون) تمام عیار هم سه‌فرستادند. و چون از تاریخچه رواج و نکث غلیان کمایش آگاهی داریم (نگاه شود به: تاریخچه چیق و قلیان، احمد کسری؛ هریزد نامه، پورداد؛ هنر و مردم، اسفند ۱۳۴۴ و فوریه ۱۳۴۴) میتوانیم تا حد زیادی تاریخ رواج و نکث این رسم را در نزد تهرانیان، تخمین بزنیم.

۸- متأسفانه در یک مورد مأخذ چاپ نشده است؛ اینکه یاد آور میشویم که متن «بیع شرط‌نامه» که در صفحه‌های ۳۴۷-۹ این کتاب آمده، از یکی از کتاب‌های نویسنده نامدار آقای محمدعلی جمالزاده است.

۹- در نزد زرتشیان کرمان «پرسش، بنایی است دارای دو قسمت جداگانه که امروزه جسد مردگان را در آن غسل دهنده و سایر تشریفات دینی که قبل ازیه خاک سپردن رسم است انجام دهد. چون این هنارا زاد و سرگ نیز میخوانند، شاید بتوان گفت که مابقی، هم برای نوزاد، وهم سردگان بکار میرفته است و محلی برای ثبت و ضبط آنها بوده است». فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان.

— پس از شستن و خشک کردن نوزاد، نخست «پیراهن قیامت» تنفس، پیکنند؛ آنگاه «رخت تو خشت» بر او میبوشانند، و سرانجام قنداقش میکنند. — مرده را نیز به سه جامه کفن کنند که بنوشه زادالمعاد (چاپ ۱۳۴۸ ق، ص ۶۴۲) عبارت است از «لنگ» و «پیراهن» و سرتاسری، و «قنداق» و «رتاسی هردو از پارچه‌ای سفید است.

— آدم ناپاک یا (جنب یا حایض) به اطاق زن‌ها بزا نباید درآید، چون علی ظاهر نخواهد شد و زن بزودی نخواهد زائید؛ نیز به اطاق زانو نباید درآید و گرنۀ زانو «بیوقتی» خواهد شد. در هنگام جان دادن نیز علی باید حاضر شود تا آدم بمهرد؛ و نیز در وقت اختصار باید که «حایض و جنب نزد او نباشد که ملانکه از ایشان نفرت میکنند» «زاد- المعاد، ص ۶۴»).

— به هنگام عقد زناشویی «واجب است که (دختر) تمام بندهارا بگشاید؛ حتی بند زیر جامه» (عقاید النساء، مشهور به کلثوم نهنه، آقاممال خوانساری، کتابفروشی فردوسی، اصفهان، ۱۳۵۲ ق، ص ۷) در هنگام به خاک سپردن مرده نیز بندهای کفن از جانب مرویای او باز کنند (سفاتیع الجنان، عباس قصی، حاشیه صفحه ۶۶).

— طاق شب زفاف را «حجله» مینامند؛ برای برخی از جوانمرگان نیز «حجله» درست میکنند و سرگورشان میبرند.

— صبی‌ها «هنگامی که بیمار در حال نزع است لباس سفید عروسی اورا که در عین حال لباس مذهبی اوست برتن بیمار میکنند و از او دوری می‌جویند» (تربیانا، مجید پکنایی، ص ۲۱) و «اگر در ایام عروسی دست کسی به رخت یا تن عروس و داماد تعاس بپداکند، دست او نجس شده و باید در آب رودخانه شستشو نماید» (همان، ص ۶۴) و اگر «در ایام وضع حمل دست کسی به جامه و تن زانو و بچه بخورد نجس شده و باید تطهیر شود». (همان، ص ۶۵) و «رخت عروس و داماد هردو سپید است.... و همین لباس است که در هنگام سرگ پیش از آن که بیمار جان میسپارد برتن او کرده و به منزله کفن بکار میرود» (همان، ص ۶۶).

- رسم چراغ نهادن با شمع روشن کردن، در جای مرده؛ روشن کردن چراغ بروی کور؛ روشن گذاشتن آتش مقدس در سه شبانه روز پس از بد خاک سپردن مرده، چراغ افروختن به مدت سه شبانه روز پس از زادمشدن نوزاد، کوشش در نگاهداری آتش بویژه در درازای زمانی که زن، آبستن است، در نزد زردشتیان؛ مقابله «جام چهل کلید» با «کامه العفو»، قرآن گذاردن روی سینه مرده و بالای سر زائو، همانندی غسل میت با غسل جنابت (در مفاتیح الجنان آمده که «کیفیت غسلش [= غسل میت] مثل غسل جنابت است»، حاشیه ص ۵۴۲) همه و همه بیوندهایی است که بین زندگی و مرگ می بینیم.



## فهرست

### آبستنی

زن نازا. کارهایی که برای آبستن شدن می‌کردند. پیدایی نوزاد. شایستناشایستهای دوره بارداری. ویار و ویارانه. قفل کردن کمر زن آبستن. پیش‌بینی جنس نوزاد. سیسمانی.

### زایمان و نوزاد

زن پابزا. دیرزایی و سخت‌زایی. اطاق زانو و نوزاد. جنس نوزاد. خوراک نوزاد. دایه. دیدار قابله از زانو و نوزاد. سوراخ کردن گوش نوزاد. ختنه. ختنه سوران. عقیقه. شب شش. مهر و بزک کردن زانو و نوزاد. ولیمه و نامگذاران. حمام زایمان. چهل تیغ. حمام چله نوزاد. خواب نوزاد. کارهایی که برای پاگرفتن نوزاد می‌کردند. دندانی.

### از کودکی تا نوجوانی

نخستین بهار بچه. از شیر گرفتن کودک. آموزش و پرورش خانگی. معلم سرخانه. آموزش و پرورش مکتبی. پایان آموزش مکتبی دختران. تنبیه بدنه. وظایف خلیفه و شاگردان. کتابهای درسی. خط نوشتن و پایان آموزش مکتبی پسران.

### شوهریابی و دختریابی

بخت‌گشایی. کارهایی که برای گشادن بخت دختر خانه مانده می‌کردند. پیشگویی گشایش بخت دختر. صیغه گرفتن برای نوجوان. پی‌سوز زدن. راههای پیدا کردن دختر و شوهر.

## خواستگاری و شال انگشتی کردن

خواستگاری از دختر غریبه. خواستگاری از دختر خویش. صفات و زیبایی‌های دختر که پسند خواستگاران بود. نشان دادن دختر و پسر بیکدیگر. خرج بری. شال و انگشتی کردن.

## عقد

نشان دادن دختر به قابله پیش از عقد. خرید لباس برای عروس آینده. وسائل مجلس عقد. فرستادن رقعه. پیرایش عروس آینده. فرستادن اسباب عقد. حمام عقدکنان. آرایش عروس آینده. آداب عقد. چیزهایی که در سر عقد باید همراه دختر باشد. بله گفتن. آوردن داماد به اطاق عقد. دلمه. ساز و آواز. آش آری بله. هل و گل فرستادن.

## عروسي

جهاز عروس. خلعتی داماد. فرستادن جهاز. حجله. حنابندان و حمام عروس. حنابندان و حمام داماد. آرایش عروس. عروس بран. پیشباز داماد از عروس. جادو و جنبل در شب عروسي. دست بدست دادن عروس و داماد. پاشویی. رونمای شب زفاف. شام عروس و داماد. نماز شب عروسي. در بستر زفاف. پاییدن عروس و داماد از پشت حجله. دخترگی. نمودن «نشان» عروس به مادر داماد و مادر عروس. پشت در ماندن داماد. پاتختی. جهاز دیدن. چشم روشنی. جاخالی پای عروس. ساز و آواز. روز سوم عروسي. لقب‌گذاری برای عروس. پاگشا کردن.

چند یادداشت کوتاه درباره زندگی درونی  
اوقات و آداب همخوابگی. عروس و مادر شوهر. کنیز و غلام و دده و کاکا.  
هوو. جادو و جنبل.

## مرگ و سوگواری

از جان کندن تا مردن. مرگ. مرده‌هایی که زنده می‌شدند. گریه و زاری.

شستشوی مرده در خانه. برداشتن مرده. شستشوی مرده در مرده‌شوى  
خانه. به خاک سپردن. نماز وحشت. ختم مردانه. ختم زنانه. شب هفت.  
چله مرده. بازدید پس دادن. شب سال مرده. سیاه پوشیدن و سیاه کندن.  
جوانمرگ. نخستین عید سوگواران. جوانمرگ.

### پیوست

اما شدن. پنجه مریم. آل. مومیایی روغن. تریاک. مولودی. توب مروارید. پیه‌سوز.  
شعرهایی که بر روی اشیاء می‌نگارند. زیبایی‌های پسند زمان. وسمه. سرمه. چارقد.  
بستن داماد. قباله عقد. شاباش. مهر گیاه. دلمه. خاله رورو. ساز و آواز. سر و روی ستردن.  
تصویر ساختن. نخستین دیدار زن و شوهر. یک مجلس عروسی. خالکوبی. سوزن غساله.  
چوب سواحل. خرمهره. مغز خر خوراندن. فلان کفتار. مهره مار. روشن کردن چراغ در  
جای مرده. به خاک سپردن مرده در «اماکن مقدسه». بر سنگ گور. فصلی از کتاب  
«حالت»

## تصویرها و عکسها

۱- عکس مکتب از این کتاب است :

Zustände im Heutigen Persien Wie Sie Das Reisebuch ibrahim Begn  
Enthüllt Von DR Walter Schulz Leipzig, 1903.

«وضع فعلی ایران اسروزین چنانکه از سفرنامه ابراهیم بیگ مکشوف میشود» از «واتر شولتز» لایپزیگ، ۱۹۰۳. (کتاب و ترجمة عنوان کتاب از استاد مجتبی مینوی است).  
یادآور میشویم که این عکس در دو کتاب دیگر نیز چاپ شده است:

الف - Persia And its People By: Ella C. Sykes London, 1910

ب - ترجمة فارسی سفرنامه هانری رنه دالمانی (از خراسان تابختاری) رویروی. صفحه ۶۶.

۲- صفحه های آغاز و پایان قباله عقد از آن پنجاه سال پیش.

۳- صفحه آغاز قباله عقد از آن پیست و اند سال پیش.

۴- مجلس عروسی ایلخانی پسر عضدالملک در ربيع الاول توشقان ۱۲۰۹ قمری.

در این عکس کشیکچی باشی اصحاب اختیار؛ عضدالملک؛ صدر دیوانخانه؛ معتمدالوزاره

نوء بدایع نگاردیده میشوند. (عکس و توضیحات از یکانی عکس های اداره فرهنگ عامه است).

۵- رفتن به زیارت و بردن استخوان های مرد گان به کربلا. از کتاب:

Glimpses of Life And Manners in Persia.

By: Lady Scheil.

(کتاب از آقای دکتر فریدون آدمیت است)

۶- بردن استخوان های مرد گان به کربلا.

(از کتاب: «گفت و شنید» نوشته جاوید یاد احمد کسری).

## زن تا نزاید بیگانه است<sup>۱</sup>

زن نازا - کارهای که برای آبتن فتن می‌کردند - پیدائی نوزاد -  
شاپت ناشایستهای دوره<sup>۲</sup> بارداری - ویار و ویارانه - لکل کردن کمر زن آبتن  
پیش‌بینی جنس نوزاد - سیسمانی.

## آبستنی

### زن نازا

در دین زرده‌شد، یهود و اسلام به فرزندآوردن زن کمایش ارج نهاده شده است<sup>۳</sup>. زن و شوهری که بچه‌شان نمی‌شد ویا بهشان آمد نداشت (پانمی گرفت)، بسیار افسوس می‌خوردند؛ ویا این که می‌پنداشتند که هر گاه به زور نذر و نیاز از خدا بچه بخواهند. اگر هم دارای فرزندی شوند - شکون نخواهد داشت و سر پدر

۱- ضرب المثل. نقل از: جامع التسلیل، جبله روایی.

۲- در این زینه گواه بسیار باد توان کرد، اما به چند نمونه پسته می‌شود: در آغاز اندرز «آدریاد ما را سینه» می‌خوانیم: «آدریاد را فرزندی نبود، پس خداوند را ستایش نموده، فرزندی خواست. دیری نگذشت که پسری یافت و او را زرتشت نام نهاد». اخلاق ایران باستان، دینشاه ایرانی، ص ۹۶.

در «وند پداد» آمده: «ای سپیتمان زرده‌شت هر آینه من مرد زن‌دار را برکسی که عزب گفته می‌شود ترجیح می‌دهم و... مرد فرزنددار را بری فرزند». وند پداد، ترجمه داعی‌الاسلام، ص ۲۹.

در «سددر» می‌خوانیم: «پس به هیچ کرفه جایگاه در بهشت به دست نشاید آورد سکر به نوزادی کردن». سدر، چاپ اورنگ، ص ۲۰.

در حدیث نود و چهار «کافی» آمده: «اسام زن العابدین (ع) نرسود: از سعادت مرد است که فرزندانی داشته باشد که از آن‌ها کمک بگیرد و تحت فرمان او باشند. ازدواج در اسلام، مصلطفی کاشفی.

و در باره یهودیان نگاه شود به: سفر یهداش، باب می‌ام.

ومادرش را خواهد خورد ، برای بجهه دار شدن کاری نبود که نکنند . بویژه زنان برای این که بجهه دار شوند، از همچ کاری روگردان نبودند، تا شوهرانشان هر سر آنان هزو نیاورند.

### برای آبستن شدن این کارها را می گردند

#### الف - چلمبری

چون عروسی یا زنی آبستن نمی شد، در آغاز چنین می پنداشتند که چله به او افتاده است ( یا : چله گیر شده ) ، و برای این که آبستن شود ، باید چله بری کند . چله بری سه گونه بود :

۱- چله بری در حمام زنانه یهودیان . روز شنبه یا چهارشنبه، عروس یا زنی که آبستن نمی شد، با یکی از خویشان یا دوستان نزدیک، به حمام زنانه یهودیان می رفت؛ روی یکی از پله های خزینه و پشت به خزینه می نشست و خوش یادوست نزدیک او چند سکه پول زیر یا او می نهاد؛ آبکیر حمام یک مشربه آب بر سر زن نازا می ریخت. آنگاه زن نازا بادست خود چهل ساقه تره (= گندنا) را ریز ریز می کرد و توی خزینه حمام می ریخت و بر می خاست و یک مشت از آب خزینه حمام به صورت خود می زد و از حمام بیرون می آمد؛ و آبکیر، پولی که زیر یا زن نازا نهاده شده بود، برای خود بر می داشت.

۲- چله بری با هزارها . هزارپایی زنده یا مرده ای را که اندام تنی سالم بود، در جام آبی فرو می کردند و در می آوردند، زن نازا آن آب را در روز چهارشنبه برخود می ریخت و با شوی خوش می آرمید.

۳- چله بری در مردم شوی خانه . به مردم شوی خانه می رفتهند و از آبی که روی مرده می ریختند یک استکان می گرفتند. در برابر این آب، به مردم شوی پول و شیرینی می دادند. آب را با خود به حمام می برند و پس از شستشو، آن را روی سر می ریختند و از حمام بیرون می آمدند.

روایت دیگر: به مردمشی خانه می‌رفتند یک دسته تره و کمی پول به مردمشی می‌دادند و روی سنگ مردمشی خانه دراز می‌کشیدند. مردمشی خانه تره را خرد می‌کرد و روی شکم زن می‌پاشید و در حال پاشیدن می‌گفت: به نیت چله هری.

روایت دیگر: یک شیشه از آب مردمشی خانه می‌گرفتند و به خانه می‌آوردند و شب، هنگام خواب سرشاران را با آن آب ترمی‌کردند و باشی می‌خفتند.

### ب - کارهای دیگر

\* - دست بدامن امامان و امامزاده‌ها می‌شدند تا مرادشان را بگیرند. گذشته از امامزادگان پرشمار تهران<sup>۱</sup> به شهرهای دیگر، چون مشهد رضا و حتی به بیرون از خاک ایران نیز می‌رفتند.

البته گاهی نوز حاجتشان برآورده می‌شد و «معجزه حضرت به همه بلاد می‌رفت». زن و شوهری که بدینسان دارای فرزند می‌شدند نام امام یا امامزاده‌ای

۱ - برای فهرست امامزاده‌های تهران و دوربر آن، نگاه شود به: تاریخ ری - تهران، حسین بکرنگیان. ص ۷۲ - ۷۱.

۲ - یک زن فرنگی که با شوهرش در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمد، از زبان جوانی می‌نویسد که ... می‌گفت ... این آقا در حوالی اروسیه مالک دهکده بزرگی است و ما هم از زارعین او هستیم ... در من شانزده سالگی متاهل شده و زنان زیادی در اندرون خود جمع کرده بود ولی به دختانه از هیچ یک از آنها دارای اولادی نشد. از این همه زن لاغر یا چاق، بزرگ، یا کوچک، یک نفر نتوانست عنوان پدری به او بدهد و از این بابت همیشه اندوهناک به نظر می‌آمد و چون به سن چهل و شش رسید به کلی از پیدا کردن اولادی که در آینده وارد دارایی او باشد مایوس گردید. یک کنیز قدیمی داشت که امروز سوگلی اوست.

این کنیز به او پیشنهاد کرد که بزیارت مشهد برود. آقا هم پذیرفت و با تمام زنان اندرون از خانم و خدمتکار، کاروانی راه انداخت و همه به عزم زیارت حرکت کردیم و پس از پنجاه روز تحمل مشقت راه پیمایی به مشهد رسیدیم.

آقا در آن‌جا خانه بزرگی که دارای اطاق‌های متعدد بود، اجاره کرد. طولی نکشید که



را که بدانان فرزند داده بود، بر فرزند خویش می‌نهاشد و او را همراه خود به زیارت آن امام یا امامزاده‌می‌بردند.

---



زنانش با هارهای از زنان خراسان آشنا شدند. این زنان علاوه بر دلالی پارچه و اجناس خراسانی، دلال محبت هم بودند. آمد ورفت آن‌ها در خانه زیاد و حتی گاهی هم از صبح تا عصر در اندرون آقا می‌ماندند. وقتی که آقا به سرزل می‌آمد، چون می‌دید که کفش‌های زنانه در پشت در است و خانم‌ها مهمان دارند، می‌رفت به اطاق دیگری و یا از خانه بیرون میرفت و با متولیان پیر معاشرت می‌کرد و با صرف‌چای و قلیان با آنها از نداشتن اولاد درد دل می‌کرد. آنها هم به او تسلی داده و اسیدوارش می‌کردند. چندی نگذشت که نشانه حمل در خانم‌ها و حتی خدمتکارها بدیدار گردید و آقا هم از خوشبختی در پوست نمی‌گنجید و با این که خانم‌ها مایل به حرکت نبودند به آذربایجان برگشت و پس از هفت ماه دارای هشت اولاد شد که همه مال غیرهستند.

پس از چند ماه اقامت در دهکده، باز خانم‌ها به پادایام خوش مسافرت افتاده خواستند با دلالان محبت تجدید عهد کنند. این است که دو پاره آقا را به شکرانه قبول شدن نذر عازم زیارت کرده‌اند و من خیال می‌کنم که این دفعه خانم‌ها دوقلو بزایند... من گفتم: تو از کجا فهمیدی که این بجهه‌ها مال غیرهستند؟ گفت: من بارها با همین دو چشم خودم دیدم که هارهای از جوانان چادر سرکرده و با دلال‌ها به اندرون آقا می‌آمدند». سفرنامه بانو دیولا فوا، ترجمه فرموشی، ص ۹۹-۱۰۰.

مترجم سفرنامه در زیرنویس کتاب به نویسنده فرانسوی تاخته‌اند که چرا چنین «داستان جعلی» را نوشته است. اما همانند چنین داستان‌هایی در تاریخ ایران به شمار است، در این جا نمی‌توان یکایک این گونه داستان‌ها را نوشت انا چون داستانی که جهانگرد فرانسوی آورده مربوط به دوره ناصرالدین شاه است، ما تنها نام چند کتاب را که داستان‌هایی همانند این داستان را آورده‌اند و مربوط به دوره ناصرالدین شاه و پس از آن است، در زیر یاد می‌کنیم.  
۱ - رساله فجوریه، والی بن سهراب گرجستانی. اصل این رساله در کتابخانه ملی تهران نگهداری می‌شود.



۲ - از ماست که بر ماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص ۴۰-۴۱.

- ۲- دست به دامن کلیساها مسیحیان می‌شدند.
- ۳- علف و گیاهی را که روی گبد مشهد رفها سبز شده بود، می‌جوشاندند و با نبات معمولی به خورد زن نازا می‌دادند.
- ۴- زن را به یک عزاداری می‌بردند؛ پیش از آن که جنازه را از زمین بردارند، زن مه‌مرتبه از روی مردم می‌گذشت.
- ۵- به نخ نتابیده‌ای چهل بار سوره یوسف می‌خوانندند و هر بار یک گره به آن نخ می‌زدند و آن را به مردم می‌دادند تا به کمر خود بینند.
- ۶- از آب دباغ خانه به سرو روی می‌زدند و یا می‌آشامیدند.
- 



- ۲- گردش ایام، دکتر میمندی نژاد، ص ۸۲-۸۳.
- ۴- امید و آرزو، دکتر میمندی نژاد، ص ۴۰ و پس از آن.
- ۵- باشرف‌ها، ع، راصع (عماد عصار).
- ۶- یامن پدشنوییا. حکیم‌الهی؛ ج ۲ داستانی که از زبان زهرا آورده است و بسیاری دیگر که تنها نهرستی از آن‌ها، کتابچه‌ای خواهد شد.
- 

- ۱- شاردن نوشته است: «... زنان عقیم برای استخلاص خود از این بدعتی (= نازابی) هرگونه تقداسی به عمل می‌آورند و به همه چیز مشتبت می‌گردند. فی المثل من خانم را دیدم که پس از بامن و حرمان از ائمه اسلام، متوصل به کلیساها مسیحیان شده بود». سیاحت‌نامه شادروان، ترجمه عباسی، ج ۵، ص ۲۰۰.
- هم‌اکنون نیز پاره‌ای از تهرانیان برای برآمدن حاجت‌های کوناگون به برخی از کلیساها و بیویژه کلیسا ارامنه در خیابان ارامنه، رو می‌آورند و گاه شنبه را در آن‌جا بیتوهه می‌گذند. در همین کلیسا، خلیفه ارمنی بحری زندگی می‌کند که چون دیگر کاری ازش نمی‌آید برای مسلمانان نیز فال قهوه می‌گیرد و خوب درآمدی هم دارد.
- ۲- خادمان مشهد رضا علف‌های روی گبد را می‌کنند و همیشه برای فروش به خواستاران آن، آماده داشتند.
- ۳- این رسم هنوز هم رواجی دارد. در کتابی انتقادی که تازگی‌های چاپ رسیده است می‌خوانیم:



۷- چادری که در نمایش سولودی، سر حضرت فاطمه می‌انداختند، به سرزن نازا می‌انداختند و او را به جای حضرت فاطمه می‌نشاندند و پولی هم به مولودی خوان می‌دادند<sup>۱</sup>.

۸- زن نازا، تخم‌لاک پشت را از پیش برخود برمی‌داشت و با می‌خورد<sup>۲</sup>.



»... در چند نقطه از او اخر شهر تهران محلی است به نام دباغ خانه که ... از چند متري آن بوی تعفن و کثافت همه را منزجر نموده و هر کس در موقع عبور می‌خواهد هر چه زودتر از آن محل کثیف گشته و خود را نجات دهد.

با این کیفیت در روزهای چهارشنبه سوری آخر هر سال جمعیت زیادی از زن و مردو بجهه با اتومبیل و سماور و خوراک و غیره به آنجا آمد و از صبح تا عصر آن روز وقت خود را در آن محل کثیف و عفن می‌گذرانند؛ با آن که بوی تعفن از چند متري انسان را ناراحت می‌کند تعجب است این مردم چگونه یک روز تمام را در این محل می‌گذرانند. در حالی که همه اطراف جوی آبی که به سیله خانه معروف است و از محل شستشوی بسته ها و چرم‌های دباغ خانه که همه می‌دانند با چه وضعی شسته و خارج می‌شود جمع شده و هر کدام شمع یا گلاب و سایر چیزها با خود آورده و در آن محل کثیف نذرها می‌گذرند و از آن آب متعفن حاجت‌ها می‌خواهند... قدری از آن آب کثیف هر میکرب را که از شستن بسته ها و آهک‌ها و سایر مواد دیگر جاری می‌شود به صورت خود می‌زنند... بعضی ها هم برای تبرک می‌خورند! وقتی از آن‌ها سؤال می‌شود: چرا این کار را می‌کنید؟ می‌گویند: هر زن یا مردی که فرزند ندارد باید به این جا آمده و در چهارشنبه آخر هر سال با این آب صورت خود را بشوید و لب این جوی نشسته با دل پاک و عقیده سالم نذر کند، البته دارای اولاد خواهد شد. نمونه‌ای از خرافات اجتماع، محمد رضا اسلامی، ص ۴۲-۴۳.

۱- این کار را برای بخت گشائی؛ درسان‌بیمار؛ و برآورده شدن برخی حاجت‌های دیگر نیز می‌گردند.

۲- فروشنده تخم‌لاک پشت، بیشتر کولی‌ها بودند که تا اندرون خانه‌ها راه داشتند. برخی زنان به تخم‌لاک پشت باوری نداشتند و حتی بکاربردن آن را زیان‌بخش می‌دانستند؛ می‌گویند زنی نازا تخم‌لاک پشت به خود برداشت، سر نه ماه که زاید، نوزادش موجودی همانند لاک پشت بود.

- ۹- ته مفره نذری را به سر زن نازا می‌تکاندند.<sup>۱</sup>
- ۱۰- آب ده زائو را در حمام می‌گرفتند و در همانجا به سر زن نازار بیختند.<sup>۲</sup>

.....

زنانی که گوهرشکم نبودند (زود بزود آبستن می‌شدند و بهجه می‌انداختند)، برای اینکه آبستن نشوند یا بهجه شان نیفتند این کارها را می‌کردند.

- ۱- به جادوت‌بل دست می‌یازیدند و یا نزد دعا بله می‌رفتند و دعاسی گرفتند.
- ۲- هر پامداد، ناشتا، یک کاسه قیمه خوری، آب زرشک آشی سرمی کشیدند.
- ۳- بارهای سنگین برمی‌داشتند تا بهجه شان بیفتد - مثلاً هاون سنگی بزرگ را بغل می‌کردند و به پشت‌بام می‌بردند.
- ۴- چند مثقال زعفران و چند نخود گنه گنه می‌خوردند.
- ۵- شیاف تریاک به خود برمی‌داشتند - که در اثر آن گاه خود می‌مردند.
- ۶- سه روز پشت هم، در پیش از آفتاب، شیاف ریشه خطمی آغشته به نفت به خود برمی‌داشتند.
- ۷- زهره گاو و برگ بارهنگ می‌خوردند.
- ۸- هنگامی که می‌زاییدند، قابله سر ناف نوزاد را توی یک کیسه می‌نهادو همراه زائو می‌کرد.

.....

### پیلایی نوزاد

می‌گفتند: بهجه در رحم مادر چهل روز نطفه است؛ چهل روز خون است؛ و چهل روز گوشت جویده است<sup>۳</sup>...

بس از چهار ماه ملک به دستور خداوند می‌آید و بهجه را می‌سازد؛ دست و پا

- ۱- این کار را برای بخت گشائی؛ درمان بیمار؛ و برآورده شدن برخی حاجت‌های دیگر هم می‌کردند.
- ۲- کتاب هفته شماره پازدهم.
- ۳- سعدی گوید:



و اندام‌های دیگر را بیش می‌گذارد تا می‌رسد به شرمگاهش؛ اینجا دیگر دست نگه میدارد و از خدا می‌پرسد: خداوند! مرد است یا زن است؟ خدامی گوید: اونش با تو نیست. آنکه خداوند، نخست بینی و پس از آن نری یا مادگی برای او می‌گذارد.

خدا که از کارش فارغ شده اسرافیل می‌گوید که به بچه روح پدمد و اسرافیل نفعه‌ای به رحم مادر می‌دمد. همین که اسرافیل به بچه روح دمید، بچه در رحم مادر به تلاطم می‌افتد و تکان می‌خورد؛ و حالا بچه درست چهار ماه و ده روزش است.

....

### شاپست ناشایست‌های دورهٔ بارداری

زن آبستن که نه خودش مید است و نه شوهرش، به زیارت بی‌بی شهربانو<sup>۱</sup>



به صورت آدمی شد قطره آب  
که چل روزش قرار اندر رحم ماند  
و گرچه ساله راعقل و ادب نیست  
به تحقیقش نشاهد آدمی خواند  
گلستان، چاپ نفیسی، ص ۱۰۶.

در فرهنگ مردم است که چون بسر بادختری به سن بلوغ رسد، تیره بینی‌اش می‌ترکد و نرم می‌شود و همراه با رشد شرمگاهش، بینی‌اش نیز بزرگ می‌شود.

۱ - نام زیارتگاهی است در پیرامون تهران. دامستانش دراز است. نگاه شود به:  
نیونگستان، هدایت، ص ۱۶۷-۱۶۸. همانند این زیارتگاه در بیزد هست. نگاه

شود به: فرهنگ بهدینان، جمشید مروشیان، ص ۲۰۴.

در تعزیه‌هایی که در زمان ما در جنوب شهر تهران برها می‌شود، مجلس بی‌بی شهربانو چنین توصیف می‌گردد:

«در این مجلس چون سید الشهداء (ع) شهید می‌گردد، ذوالجناح به خیام آمده و با سر به شهربانو اشاره می‌نماید که سوار وی شده فرار نماید. شهربانو مادر امام زنن العابدین (ع) طبق وصیت و سفارش امام حسین (ع) بر ذوالجناح سوار و به طرف شهر ری رهسپار می‌گردد؛ در این موقع دسته‌ای از لشکربان پسر سعد در مقام جستجو برآمده و برای دستگیری



نباشد برود، چون ممکن است بهجه اش پسر و به «بی بی» نام حرم باشد و به همین جهت کور شود.

زن آبستن از نگاه کردن به مرده باید بپرهیزد و گرنه چشمش شور میشود<sup>۱</sup>.

زن آبستن لقمه هر کس و ناکسی را نباشد بخورد؛ ممکن است آن لقمه حرام باشد<sup>۲</sup>.

زن آبستن از زیر قطاو شتر نباشد رد بشود و گرنه سرده ماه خواهد زايد.

زن آبستن هنگامی که ماه یا خورشید میگهرد، نبایستی به تن خود دست بگذارد و یاتنش را بخاراند و گرنه همان جای تن نوزادش کبود میشود و یا لک میافتد<sup>۳</sup>.



وی تا نزدیکی ری او را تعقوب مینمایند. چون شهربانو از قضیه اطلاع میباید از نیم جان خود بهجای «پاهو»، سهواً «یا کوه» گفته و امداد میطلبد. به مخفن این که لفظ یا کوه به زبان وی جاری میشود یکی از کوههای حوالی شهر ری به ندای او از هم شکافته و شهربانو در آن پنهان میگردد، ولی در موقع به هم آمدن همکاف کوه، گوشة چادر و چندتاری از گیسوان او در پیرون کوه مانده باعث و علامتی میشود تا مردم در آن جا گند و بارگاهی هنگردد و مزار خود را قرار دهند. نمونه‌ای از خرافات اجتماع، محمد رضا اسلامی، ص ۸۱-۸۰.

۱ - زن آبستن که سرده یاتابوتی دیده باشد، باید یک گلوله نمک با دست خودش روی شکم مرده بگذارد. اگر مرده، مرد باشد، گلوله نمک را به مردی محروم بایست بدهد که او آن را روی شکم مرده بگذارد. چند لحظه پس از گذاشتن نمک روی شکم مرده نمک را بر میداشتند و نگه میداشتند وقتی که زن میزاید، آن را میکوییدند و به تن نوزاد میپاشیدند.

۲ - «... ابتداه این احتیاط است در لقمه - که حق سبحانه و تعالی پیغمبران را فرموده است که : یا ایها الرسل کلومن طیبات و اعملوا صالحًا - چون عمل صالح نتیجه لقمه حلال است - مرا مصلحت آنست که از کسب دست خویش خورم ...» اسرار التوحید، چاپ ذیبح الله صفا، ص ۱۸۰-۱۷۹.

۳ - به روایتی، اگر هنگامی که خورشید گرفته است، زن، دست یا ناخن به تن آشنا کند، همان جای تن نوزادش سرخ خواهد.

زن آبستن وقتی که می خواهد آب داغ روی زمین یا توی چاه آب چلو بریزد،  
باید بسم الله پکوید<sup>۱</sup>.

زن آبستن زیر درخت نباید بخواهد.

زن آبستن تنها نباید بماند.

زن آبستن بیوقت (= بیش از آفتاب و پس از آفتاب) به باع و صحراء نباید برود  
ممکن است ازما بهتران بد او صدمه بزنند و بی وقتی شود.

### ویار و ویارانه

ویار یماری گونه‌ای است که بسیاری از زنان در نخستین ماه‌های بارداری  
بدان دچار شوند. از نشانه‌های آن یکی این است که زن آبستن از بُوی بسیاری از  
غذاها - بوبژ غذاهای عادی و معمولی - بدش می‌آید و اگر بُوی آن به دماغش  
بخورد، زیر دلش می‌زند و دچار شکوفه می‌شود.

چنین زنی معمولاً، به همان اندازه که از برخی غذاها بسیار بیزاری می‌نماید،  
به برخی از خوردنی‌ها بسیار هوس می‌کند.

زنی که دچار چنین حالتی می‌شده می‌گفتند که «آزار ویار» گرفته است. زمان  
هوس کردن زن را به برخی از خوردنی‌ها و بیزاری از دیگر خوردنی‌ها را به رشد  
چنین بیوسته می‌پنداشتند و مثلاً باور داشتند که هنگام مودر آوردن بجه، مادر هوس  
خوردن ترشی می‌کند.

برخی زنان ویاردار، زغال می‌خورند و پاره‌ای زغال پوکه<sup>۲</sup> را بیشتر می‌پسندیدند؛  
بعضی از کاه‌گل خوششان می‌آمد و همین طور که راه می‌رفتند یک تکه کاه‌گل از

۱ - به روایت ماموش خانم، هرنوزادی، همزادی از اجنه و بربان دارد. آبداغ که روی زمین می‌ریزد ممکن است همزاد نوزاد بسوزد و مادر و پدر همزاد، بیش از این که نوزاد به دنیا بیاید، اورا خفه کنند.

۲ - زغال پوکه زغالی است که روشن شده و بعد آنرا خاموش کرده باشند.

دیوار می‌کندند و آن را می‌جوینند و بعضی دیگر تباشیر قلمی<sup>۱</sup> و یا برنج خشک می‌جوینند. زمانی که هنوز کیف دستی معمول نشده بود، اگرزن و باردار کلفت داشت، کلفت، یک کیسه کوچک پاک‌سفید‌پراز برنج خام همراه زن باردار بر میداشت و همین که زن دلش مالش می‌رفت، یک مشت برنج خشک به او می‌داد. زن آن را گوشه‌لب خیس می‌کرد و می‌جوید و ساعتی با آنسرگرم بود.

زنانی که کلفت نداشتند، برنج وزغال ہوکه و گاه گل و تباشیرو دیگر چیزهای مانند آن را، گوشه چارقد می‌بستند.

....

فرستادن و بارانه بوبه برای عروس، حتی بود. خوراک پخته با سبزی و ترشی و مانند آن را توی سینی و بشقاب و کاسه می‌گذاشتند و با سرپوش و روشنی می‌بوشاندند و روی سر نوکر یا شاگرد خانه یا غلام بجه می‌نهاشند. یک کلفت گیس‌سفید چیز فهم هم دنبال آنها راه می‌افتد.

اگر راه دور بود، با الاغ یاد رشکه می‌رفتند. نوکر دم در می‌ایستاد؛ کلفت گیس‌سفید، آن را با شتاب پیش زن باردار می‌برد و روپوش و سرپوش و بارانه را برمی‌داشت و بی‌درنگ به خانه برمی‌گشت.

پس از آن، خانواده داماد طرف و بارانه را با گل و شیرینی و مقداری ہول زرد پس

۱ - در فرهنگ روسیه تألیف دکتر بهرامی زیر «خیزان» آمده: «خیزان یانی هندی درختی است که در نواحی گرم موطئی مانند گولان و مازندران می‌روید. درخت خیزان مسکن است تا بیست و پنج ستر بالا رود. بامبو، اقسام مختلف دارد مانند بامبوی آسیا، بامبوی خاردار، بامبوی برگ پهن، بامبوی سیاه، بامبوی سبز، بامبوی طلایی و غیره. بامبو را بوسیله تغم و قلمه زیاد می‌کنند و برای تهیه دیرک چادر، ناو، نزدیم... استعمال می‌شود. تغم بامبو و بوته جوان آن را هندی‌ها و چینی‌ها می‌خورند. تباشیر هندی که دوای زنان آبستن است از همین خیزان بلست می‌آید».

سی فرستاد . آن بول‌ها پایمیزد نوکر و کلفت و غلام بهجه بود و میان آنان بخشش می‌شد .

....

در بهاران معمولاً<sup>۱</sup> و بیارانه دلمه می‌پختند . دلمه را بیشتر از برگ مو و برنج و قیمه و لیه و پیازداغ درست می‌کردند . بارهای چاشنی دلمه را سرکه شیره ، و بارهای دیگر ، سرکه قند می‌ریختند . هر خی نیز لای دلمه را گوجه سبز می‌گذاشتند در زمان ما ، افزون بر دلمه برگ مو ، دلمه کلم و بادمجان و گوجه فرنگی و فلفل فرنگی هم می‌لرزند .

کاهو و سرکه و گلپر و شنگ<sup>۱</sup> تازه و شبدر و گوجه سبز و چفاله بادام نیز از و بیارانه‌های بهاران بود .

فرستادن آش رشته با کشک و سیرداغ و پیازداغ و نعناع داغ ، آن‌هم هنگام ظهر و داغ داغ و سرزده ، ازو بیارانه‌های درجه پک به شمار می‌آمد .

هر خی از خانواده‌ها که سلیقه بیشتری داشتند ، چشم برای حمام رفتن زن آبستن می‌ماندند و همین که از رفتنش به حمام آگاه می‌شدند ، آش سماق با کوفته برنجی و یا کوفته خودچی می‌پختند و می‌گذاشتند تا رسیدشود . آنگاه با ترشی بادمجان و یا پیاز ترشی و سبزی خوردن و نان خانگی سرزده به حمام می‌فرستادند . این نوع و بیارانه بایستی به اندازه‌ای پخته شود که دست کم همه کسانی که در حمام هستند پک لقمه از آن بخورند .

کشک و بادمجان و حلیم بادمجان و کشک هم از غذاهای و بیارانه بود؛ و باید سیرداغ هم داشته باشد ، چون یکی از خاصیت‌های سیرخام آن است که از استفراغ جلوگیری می‌کند .

۱ - شنگ ، بازیر نخست «به معنی نوعی سبزی صحرایی است و فروشنده‌گان آن را با صفت تازه وصف می‌کنند : «آهای شنگ تازه» . فرهنگ لغات عامیانه ، جمالزاده ، ص ۲۵۸ . و نیز نگاه شود به : برهان قاطع ، چاپ معین ، ج ۲ ، ص ۱۳۰۱ .

دیگر کباب تنوری بود: جگر بره را کمی روغن می‌مالیدند و قدری گردیمو روی آن می‌پاشیدند. نعنا و سبزی‌های خوشبوی خرد کرده هم بر آن می‌افزودند و همه اینها را در قابلمه مسی و توی تنور می‌گذاشتند تا کباب شود آنگاه قابلمه کباب تنوری را داغ داغ برای زن آبستن می‌بردند.

دیگر چفارته بود: دل و جگر و سنگدان سرخ را دو تکه کرده با کمی روغن سرخ می‌کردند. قدری آبلیمو و نعناع داغ و تغum سرخ به آن می‌افزودند و سرزده برای زن باردار می‌بردند.

دیگر، میرابی گاو بود: آن را خوب می‌شستند و تکه‌تکه می‌کردند و توی دیگ سفید مسی خوب می‌باختند. آنگاه توی کاسه‌های چهنه سرخی می‌ریختند و یک شیشه سرکه هم با آن می‌گذشتند. میراب داغ هم برای زن باردار، مانند بوی سیر داغ اشتها می‌آورد و مانع قی واستفراغ می‌گردید.<sup>۱</sup>

### قفل کردن کمرزن آبستن

زن آبستن که به چهار ماهگی‌ها می‌گذاشت و نیز زن آبستنی که لک میدید و کعرش شل بود و بهجه می‌انداخت، کمرش را قفل می‌کردند. قفل کردن کمرزن آبستن به دست قابله یهودی یا مسلمان انجام می‌گرفت.

به روایت ماهوش خامن: کمر زن آبستن را پیشتر قابله‌های یهودی قفل می‌گردند آنها قفل‌های مخصوصی داشتند که روی آن بعضی طسم‌ها کنده کاری شده بود. وقت قفل کردن، شب چهارشنبه هنگام غروب آفتاب بود که قابله می‌آمد و قفل را از یک رسماً ابریشمی هفت‌رنگ می‌گذرانید و به کمر زن آبستن می‌بست و به زن می‌گفت: کلید را می‌برم پشت کوه قاف می‌اندازم، همین که دردت گرفت خبرم کن کلید را بیاورم و قفل را باز کنم تا بچه مامانی به دنیا بیايد. و کلید را به ناودان رو به قبله آویزان می‌گرد.

۱ - در نوشن «ویارو ویارانه» از نوشتۀ علی جواهر دلام بسیار سود جستیم.

آنگاه به زن دستور می‌داد که : چیز منگین بلند نکنده ، از پله‌های بلند، بالا نرود ، زعفران نخورد، آب زرشک نخورد و گرنه بهجهاش خواهد افتاد. اگر قابله مسلمان بود، هنگام قفل کردن کمر زن آبستن ، پس می‌خواند و هفت میین آن را به قفل فوت می‌کرد و قفل را می‌بست.

....

قفل کمر را گاه در ماه نهم آبستن، هنگامی که زن پابهذا می‌خواست هناید باز می‌کردند، و گاه تا مدت‌ها پس از زایمان باز نمی‌کردند.

....

### پیش‌بینی جنس نوزاد

زن آبستن ، وقتی که کله گوسفند را از میان به دونیم می‌کرد ، اگر آرواره‌های گوسفند پر گوشت بود ، دختر می‌زایید ، اگر لخت بود (= پر گوشت نبود) پسر می‌زایید.

نزدیکان زن، پکدار و چشم (= مقدار بسیار کمی از هرخی چیزها) نمک ، یواشکی روی مغز سرش می‌ریختند. آنوقت می‌نشستند و با او اختلاط می‌کردند تا بینند دستش را به کجا بشمی‌کشد. اگر دستش را به گیشش می‌کشید ، دختر ، و اگر به بینی و دهان و یا پشت لب بالایش می‌کشید ، پسر می‌زایید.

اگر در هنگام بارداری صورت زن ، کک و نمک و یا لک و پوس می‌شد ، دختر می‌زایید.

اگر در خواب می‌دید که قرآن به دستش دادند ، پسر می‌زایید.

اگر شمشیر در خواب می‌دید ، پسر می‌زایید.

اگر مروارید در خواب می‌دید ، دختر می‌زایید.

اگر ویارت‌شی داشت ، دختر می‌زایید.

اگر زیاد کار می‌کرد و راه میرفت ، پسر می‌زایید ، اگر می‌خورد و می‌خوابید ، دختر می‌زایید.

اگر در کوچه سوزن پیدامی کرد، پسر، و اگر سنجاق پیدا می‌کرد دختر می‌زاید.

اگر بجهه در شکم (رحم) زن، مانند ماهی لیز خورد، پسر و اگر قوز می‌کرد و گلوله می‌شد و به آهستگی می‌جنبید، دختر می‌زاید.

زن آبستن نیتی می‌کرد و منتظر می‌شد تا کسی از در درآید، اگر مرد می‌آمد پسر، و اگر زن می‌آمد، دختر می‌زاید.

.....

### سیسمانی

همین که عروس به شش ماهگی ها می‌نهاد، هنگام فرستادن سیسمانی فرا می‌رسید؛ و آن عبارت بود از رخت و پخت نوزاد شکم اول همراه با برخی لوازم دیگر که از خانه پدر عروس به خانه عروس می‌فرستادند.

خانواده‌های چیزدار، برای نوزاد پسر وهم برای نوزاد دختر، رخت و کلاه تهیه می‌دیدند. اما خانواده‌های کم‌چیزو بی‌چیز تنها یک جور رخت فراهم می‌کردند. سیسمانی را در ماه طاق - و بیشتر در ماه هفتم آبستنی عروس - می‌فرستادند. روزی که می‌خواستند رخت نوزاد آینده را ببرند، خانواده داماد را برای ناوارد عوت می‌کردند.

سیسمانی کمایش از این چیزها تشکیل می‌شد:

یک تا هفت قباقه برای نوزاد پسر یا دختر؛ این قباقه‌ها را کوچک و بزرگ می‌دوختند آنچنانکه به تن نوزاد تو خشتی تا بجهه سه‌چهار ساله می‌خورد.

هر چند دست که قباقه می‌دوختند، بهمان شمار هم، کلاهک (= کلاه کوچک) تهیه می‌دیدند. اگر زمستان بود کلاهک ترمه یا محمل آستردار که دورش برآق‌دوزی شده بود، و اگر تابستان یا بهار بود، کلاهک‌های نازک - از اطلس و مانند آن - می‌دادند، میان در میان کلاهک‌ها منگنه می‌آویختند.

یک تا هفت لجه‌گه سفید از ململ نازک یا ابریشم.

یک تا هفت کمرچین زمستانی و تابستانی، از محمل، اطلس و تالته.

یک تا هفت سینه بند؛ بیشترینه به پشت و پیش سینه بند، یعنی می‌نهاشد و باصطلاح «نهبه دوزی» می‌کردنده تا سینه و پشت بهجه را هنگام یوشهدن گرم نگهدارد سینه بند جای تکمه، قیطان داشت و از پیش و پس آن آویزان می‌شد.

چندین «کنه» که با چیت‌های گلی، سبز و آبی درست می‌کردند.

دو مشمع<sup>۱</sup> یکی برای توی قندان و یکی برای روی تشکجه - روی تشکجه مشمع، می‌انداختند که نجس نشود.

یک بالشتک به اندازه کف دست (= بسیار کوچک). آن را توی قندان و زیر سر نوزاد می‌نهاشد تا هنگامی که تکانش می‌دهند، سرش از پس نرود. توی بالشتک را پر مرغ یا پر قو یا پشم شتر و یا نهبه می‌چهاندند.

یک قندان؛ و آن پارچه‌ای چهارگوش و سفید بود که از ها تازیر گردن نوزاد را تا چندماهگی در آن می‌پیچیدند.

گوشواره و طوق و النگو برای دختر؛ و کارد کوچک چوبی با غلاف محمل برای نوزاد پسر.

یک نهنو<sup>۲</sup> با ریسمان‌ها و میخ‌های پیش که ته آن هم یک تشك جدائگانه‌ها یک بالش می‌نهاشدند. نهنو خوابگاه تابستانی بهجه بود.

۱ - مشمع عبارت بود از یک چهارگوش مستقال؛ آن را جلوی منتقل آتش می‌گرفتند، گرم که می‌شد دو سیر موم به آن خرج می‌کردند - یعنی موم را آنقدر به مشمع گرم شده می‌مالیدند تا به بخار دش رود و آهاردار شود.

۲ - به روایت ماهوش خانم «نهنو تقریباً یک تختخواب بود که رویه آن محمل، و آستر آن از چرم بود و چند حلقه چرمی به دو طرف نهنو می‌دوختند وطناب به‌این حلقه‌هایی انداختند وطناب‌ها را به میخ می‌کوییدند. با این تختخواب بهجه وسط اطاق میان سقف و کف اطاق معلق می‌شد. بهجه را توی نهنو می‌گذاشتند و تکان میدادند»، در فرهنگ لغات عامه‌انه

یک گهواره<sup>۱</sup> بارو گهواره‌ای که از محمل یا زوی و با اطلس می‌کردند.  
گهواره خوابگاه زمستانی بچه بود.

گهواره سیسمانی را نونمی‌گرفتند. اگر گهواره کار کرده در خانه داشتند، آن را می‌دادند؛ و اگر نداشتند ناگزیر گهواره نومی خریدند اما حتماً یک خون می‌کردند. یعنی: کبوتر با مرغی را می‌کشند و لاشه‌اش را به گدا می‌دادند؛ یا اینکه پنج سیر گوشت توی گهواره نومی گذاشتند و پس از ساعتی برمی‌داشتند و آن را به گدا می‌دادند. این کار را می‌کردند زیرا که باور داشتند گهواره نو «شکار می‌کند» یعنی: بچه در آن خواهد مرد.

یک رختخواب نیمچه (= کوچک) که کودک تا ده سالگی بتواند در آن بخوابد؛ رختخواب نیمچه را به نسبت توانایی مالی، از محمل، ترمه یا اطلس بازی و یا چیت و دیت، رویه و آستر می‌کردند.

پارهای از خانواده‌های ایرانی این که سنگ تمام گذاشته باشند، مقداری آرد پرنج



گردآورده جمالزاده آمده: «نه نو - پارچه‌بی است محکم و مستطیل شکل که از دو طرف آن چوبی رد می‌کنند و دو سرچوب را به طنابی بسته میخ می‌کوبند و آن را در هوا آویزان نگاه میدارند و کودک را در آن خوابانیده تکان میدهند تا به خواب رود. نظیر این وسیله را برای استراحت بزرگسالان در باغ‌ها و در میان درختان نیز با تورهای محکم درست می‌کنند و در آن می‌نشینند».

ونیز نگاه شود به: برهان قاطع، چاپ معین، زیر «بانو ج».

۱ - گاهواره را از چوب درست می‌کردند. تشکی داشت که از سه بخش تشکیل می‌شد: دو بخش آن بالا می‌ماند و یک بخش هایین های بچه جا می‌گرفت؛ در میان بخش سوم تشک، سوراخی بود که هنگام گهواره کردن کودک، ته او را روی آنسوراخ می‌نهاشدند. به نوشته هانری ماسه (M., I. Croyances et Coutumes Persanes) نوع گهواره‌های برحسب نواحی مختلف اند کی از هم فرق دارد.

کویله، زعفران، هل، اسباب بازی بجهه هم می فرستادند. اسباب بازی دختر بجهه «معمول» عروسک های کوچک و بزرگ بود که با نبته درست می کردند؛ و اسباب بازی پسر بجهه، چیزهایی مانند اسب چوبی<sup>۱</sup>؛ تیله؛ مهره؛ توب نغی<sup>۲</sup>؛ روروک<sup>۳</sup> بود.

طلسم و دعا. گذشته از آن چه یاد شد، برای این که نوزاد از هر گونه آسیبی درامان بماند، طلسم و دعا هایی همراه می سمانی می فرستادند که آنها را به هنگام زایش کودک بر او می آویختند. این طلسم و دعا ها عبارت بودند از : نظر قربانی<sup>۴</sup>،

#### ۱ - مولوی در مشتوفی گوید :

نیست فارغ جز رهیله از هوی	خلق اطفالند جز مست خدا
کود کید و راست فرماید خدا ...	گفت: دنیا اله ولع است و شما
جمله در لاینی غی آهنگشان	جمله باشد شیر چوبین چنگشان
کاین براق ماست یا دلدل بھی	جمله شان گشته سواره بر نی

۲ - به روایت ماهوش خانم مقداری نخ سفت و سخت را گلوله می کردند و روی آن گلوله نخ را با ابریشم و نگارنگ گلدوزی می کردند؛ بدینسان توب قشنگی درست می شد که آن را توب نغی می نامیدند.

۳ - به روایت ماهوش خانم روروک چهارتکه چوب رنگ کرده قشنگی بود که دوچرخ چوبی پابین آن کار گذاشتند. کودک که می خواست راه بیفتد دو دستش را به بالای روروک می گذاردند و زیر بغلش را می گرفتند و آهسته آهسته چرخ را راه می انداختند و بجهه ها کمک روروک راه می رفت.

۴ - به روایت ماهوش خانم روز عید قربان، چشم گوسفنده قربانی را برسی داشتند و یا می دزدیدند. که در این صورت خاصیتیش بیشتر می شد - و آن را خشک می کردند و در سوم یا چهارم از طلا یا نقره می گرفتند تا گرد و گلوله شود. هنگام زایش نوزاد، آن را به لچکی سرش یا جای دیگر می دوختند.

چشم قربانی برای کسی که «نظر به جگرش کاری شده بود». یعنی: به بیماری سخت دچار آمده بود و بیم مرگش می رفت - بکار می رفت: آن را می صایدند و با آب درسی آمیختند و به بیمار می خوراندند و اگر بیمار زخمی داشت، روی زخمش می صایدند تا «چاق» شود. یعنی بوجود دیگر می بود.

بین‌ترک<sup>۱</sup>، کجی‌آبی<sup>۲</sup>، عدسی<sup>(۳)</sup>، زبان‌ماهی<sup>۳</sup>، مازو<sup>۴</sup>، طلس وان‌پکاد<sup>۰</sup>،

۱ - به روایت ماه‌وش خانم، مهره‌ای بود رنگارنگ و همانند چشم باهاوری. آن را توی طلا پانقه، کار می‌گذاشتند و زیر لوحک بجهه می‌دوختند. باورشان بود که اگر چشم زخمی به بجهه برسد، این مهره درهم می‌شکند و خرد و خاکشی می‌شود.

۲ - «کجی به‌ضم اول، خرسه، مهره‌های آبی رنگ سفالین که برگردن خروزند». فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده.

«مهره آبی‌گون کم‌بهایی است از سفال لعاب‌دار که برای دفع چشم‌زخم به گردن خر و همچنین کودکان شیری می‌پندند. در تهران به آن کجی (به‌ضم اول) هم می‌گویند». تنگسیر، صادق چوبک.

و «کجی داره را به قربان» یا «کجی به‌شش سپرده است»، مثل است و داستانی دارد. نگاه شود به: داستان‌های امثال، امیرقلی امینی، ص ۴-۲۰۳.

۳ - تا سال‌ها پیش ازین، ماهی آزاد و تازه در تهران به دست نمی‌آمد زیرا وسیله آوردنش - آن‌چنانکه در راه خراب نشد - سهیا نبود. هرچه ماهی بود، دودی بود. از این رو زبان‌ماهی دودی را خشک می‌گردند و بکار می‌بردند.

پاروای از خانواده‌ها براین باور بودند که زبان‌ماهی را همراه بجهه‌نباشد کرد زیرا «عمرش قد ماهی خواهد شد» - یعنی: کوتاه روزگار خواهد شد.

۴ - «مازو<sup>(۵)</sup> (Galla quercina) براثر نیش حشره‌ای است موسوم به

به جوانه درخت مازو یا بلوط *Ouercus infectoria* تولید می‌شود؛ این حشره تخم خود را در جوانه درخت می‌گذارد تا نوزادش از شیره آن تغذیه کند. پس از آن که نوزاد تغییر شکل داد، در ماه دوم تا بستان تبدیل به حشره کامل شده از برآمدگی‌های جوانه که تولید کرده برواز می‌نماید.

محصول مازو را باید قبل از برواز حشره مسیبور جمع‌آوری نمود. برآمدگی‌های مازو قبل از برواز حشره بسیار نگنگ و دانه‌هایش سنگین است، لیکن پس از برواز حشره، سفید و سبک می‌شود. دانه‌های مازو به بزرگی لندق می‌باشد. مازو در طب هم استعمال می‌شود. دوایی است قابض، فرهنگ رستایی، دکتر بهرامی، ص ۱۱۶. و نیز نگاه شود به همین فرهنگ، ص ۶۴۱؛ و برهان قاطع چاپ معین، ج ۱۹۴۱، ص ۶۴.

هفت مهره<sup>۱</sup>، دندان بیر<sup>۲</sup>، تریت دان<sup>۳</sup>، سم آهو<sup>۴</sup>، ناخن گرگ<sup>۵</sup>، گوز خلاع<sup>۶</sup>،  
قاب گرگ<sup>۷</sup>، دعای ام الصبیان<sup>۸</sup> و ...

1

۶- شاردن نویسد که «در مقابل چشم بد، ایرانیان تعویذی بکار می برند که روی آن این آبه از قرآن نگاشته است:

وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم ، لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون  
واهوا لاذكر العالمين . مفسرين قرآن مدعى هستند که در زمان حضرت محمد صلیع ، در مکه  
پک ساحر نامداری ہوده است که بانگاه چشمان خوبش ، اشخاص رامی کشته است و هنگامی  
که این جادو گر ، قصد آن حضرت را کرد ، جبرئیل با آیت مزبور ، پیغمبر را از تصریم ساحر  
آگاه کرد بطوری که هنگامی که مشارالیه به حضور حضرت رسول آمد ، با تراءت وان یکاد  
از طرف آن حضرت ، چشمان جادو گر مکی فی المجلس بتركیده . سیاحتنامه شاردن ، ترجمة

٢٥٧، ج٥، ص عباسی

۱- به ظاهر پایسته، هفت بیهوده خرد ویز رگ یو ده باشد.

۲- بی‌گمان ساختگی است. آقای جمالزاده در کتاب هزار بیشه (من ۱۷۶) این بیت از مشرف اصفهانی- که به نوشته ایشان نمونه‌ای از سبک دادائیسم است - یاد کرده‌اند:

ز اسما زنبور و شلوار هبر قفس سی توان ساخت اما به صبر

«دندان بیر» اگر با «شلواربیر» هستنگ نباشد، چندان پارسیگ هم نبرد.

۲- یکه فندق (= تکه هارچه بسیار کوچک) ترمه که توی آن کمی پنبه و روی پنبه کمی تربت می نهادند و می استند.

۱ - روحانی سروده :

زن همسایه ساجنبیل وجادو دارد  
بیه گرگ و دل شیر و سم آهودارد  
دیوان فکاهیات روحانی، ص ۶۲

ه - عوام، کلاغرا، غلاغ بزبان آرد.

۹- «می گفتند قاب گرگ بهده را از شر همزاد حفظی کنند. معمولاً چو پایان که گرگ‌ها را سم، کشتند قاب گرگ را در سه آوردنده و به قیمت خوبی، به خانم‌های بروختند. آنان هام

1

به روایت ماهوش خانم، الفزون بر آنجه که باد شد، مادر عروس ده دوازده کیسه کوچک سفید می‌دوخت و توی هر کیسه یکی از لوازم زانو را می‌ریخت: یک صابون‌رنده می‌کرد و توی کیسه‌ای می‌ریخت تا هنگامی که نوزاد به دنیا می‌آمد تنفس را با آن بشویند؛ توی کوسه‌های دیگر، بارهنه، خاکشی و نبات کوبیده، اسفند و کندر، هنجه مریم<sup>۱</sup>، و ریشه الیا می‌ریخت.

این کارها که پایان می‌پذیرفت، دومه تا صندوق کوچک می‌آوردند و با سلیمانه هرچه بیشتر، همه این‌ها را توی صندوقچه‌ها می‌چینند. لاپلای رخت‌ها و کیسه‌های انتقال و مسکه‌های طلا و نقره می‌پاشیدند - آنگاه به خانواده داماد خبر می‌دادند که سیسمانی حاضر است و سیسمانی را روی سر غلام بوجه‌ها به خانه عروس می‌فرستادند.

هنگامی که سیسمانی به در خانه عروس می‌رسید، خانواده داماد اگرتوانائی مالی داشت، یک گوسفند یا گاو، و اگر نه یک خروس، جلوی سیسمانی سر می‌براندند.

صندوقچه‌های سیسمانی را یکراست توی اطاق مادرشوهر می‌بردند. پیرزنی که همراه سیسمانی به خانه داماد رفته بود، کلید صندوقچه‌ها را دو دستی به مادر شوهر می‌داد. خویشان زنانه داماد همه رخت‌ها و خردۀ ریزها را از صندوقچه‌ها بیرون می‌آورند و کف اطاق می‌چینند. عروس چادرنمازش را تا روی چشمها بش



قاب‌گرگ را سوراخ می‌کردند و با رسماً سفید و آبی به گردن نوزاد می‌انداختند».

ماهوش خانم.

۷ - در این باره نگاه شود به: ماهنامه «خن، شماره یکم، سال شانزدهم، مقاله «تجزیه و تعلیل از آل وام الصیبان».

۱ - نگاه شود به «بیوست».

۲ - «الیا» - به فتح اول و سکون ثانی و تھتانی به الف کشیده، به لفت یونانی خطیمی صحرایی را گویند و به عربی شاعم المرج خوانند». برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ۱۶۰.

کشیده و گوشه اطاق نشسته بود و دلش مثل سیر و سر که می‌جوشید که مبادا  
مادر شوهر به سیسمانی ایرادی بگیرد و آن را پس بفرستد و بگوید که لایق خانواده  
ما نیست ...

پس از این که مادر شوهر سیسمانی را خوب و رانداز می‌کرد ، اگر دلش  
را گرفته بود ، از زیر تشکجهای که روی آن نشسته بود ، دو سه قرانی در می‌آورد  
و کف دست آن بیرون می‌گذشت و می‌گفت که به مادر عروس سلام بلند برساند  
و بگوید که دستشان درد نکند ، خیلی خیلی زحمت کشیدند .

زن‌های زاده‌زایی و سخت‌زایی - اطاق‌زالو و نوزاد - جنس‌نوزاد - خوراک‌نوزاد  
دایم‌دیدار قابله از زائو و نوزاد - گوش سوراخ کردن - ختنه سوران -  
عقيقة - شب شش - مهر و بزرگ کردن زالو و نوزاد - ولیمه و نامگذاراند  
حمام‌زایمان - چهل‌تیغ - حمام چله نوزاد - خواب نوزاد - کارهای که برای  
ها گرفتن نوزاد می‌کردند - دندانی.

## زایمان و نوزاد

### زن‌های زاد

زن پابزا که در دش می‌گرفت، او را در رخت‌خواهی که به دست یک زن یک بخته  
برایش گستردۀ بودند می‌خواباندند و به دنبال قابله<sup>۱</sup> می‌رفتند.

---

۱- تاسال‌ها پیش در تهران هر محله‌ای یک پادو و یاسه قابله داشت. برخی مسلمان و پاره‌ای  
يهودی بودند. در حدود پنجاه سال پیش، یک دوتن از قابله‌های یهودی خیلی اسمی بودند.  
مسلمانان نیز قابله‌های یهودی را برای زایمان‌زنان به خانه خویش می‌خواندند.  
هنگامی که به دنبال قابله مسلمان می‌فرستادند، پیاده می‌آمد. اما قابله یهودی بر  
خری سفید سوار می‌شد و سرش را می‌پوشانید. قابله یهودی تنها هنگام زایمان زن می‌آمد  
و پایمذش را می‌گرفت و می‌رفت و دیگر، روز سوم و شب شش و روز حمام زایمان و جز  
آن پیدایش نمی‌شد. وقتی هم که بخانه مسلمانی می‌آمد، تنها بیوه و شیرینی می‌خورد و به  
غذای آنان لب نمی‌زد حتی اگر وقت ناهار یا شام بود و ناگزیر بود که نزد زائو بماند،  
یکی را می‌فرستاد که از خانه‌اش غذا بیاورد.

اما قابله مسلمان، اگر نه هر روز، باری روز سوم و شب شش و روز حمام زایمان می‌آمد.  
در خور پادآوری است که یکی از نوبسندگان پس از بادکردن این ایات‌ها از فردوسی:



قابله که می‌آمد - بس از چاق دماغ کردن با خانگیان و خوردن شیرینی و میوه و چای - از زن پابزا معاینه‌ای می‌کرد . معمولاً دستور می‌داد که رونحن بادام یاروغن خوراکی بیاورند و شکم زن را با آن چرب می‌کرد و اگر بچه بد افتاده بود، بچه راسی چرخاند . برای اینکه درد زن پابزا تندتر بشود دستور می‌داد که گل بومادران بجوشانند و به او بخورانند .

همین که قابله در می‌یافتد م زادن زن فرا رسیده دستور می‌داد که یک مجمعه (= مجموعه = مینی برگ چرخی مسین) و یا یک سفره چرمین بیاورند و توی آن خاکسترالک کرده بروزند و روی خاکستر چند تکه پارچه بیندازند - ؟ خاکستر برای این می‌ریختند تا خونابهای که هنگام زایمان از زن می‌آید از مجمعه بیرون نریزد و به خورد خاکستر رود - ؟ و دو یا سه خشت در سوی راست و دو یا سه خشت دیگر در سوی چپ ، توی مجمعه یا سفره چرمین بگذارند . آنگاه زیر بغل زن دم بزا را می‌گرفتند و او را سر خشت می‌بردند و می‌نشانندند . زن ، دوبای خود را درست مانند وضع نشستن در کنار آب ایرانی - روی خشت‌ها می‌گذاشت .

آنگاه قابله - اگر مسلمان بود - پشت سر زن می‌نشست و می‌گفت : « لنه علی را باد کن » ؛ و زن نیز با آه و ناله و جین و فریاد می‌گفت : « یا علی ... یا علی ... ». باری خواستن از علی برای این بود که باور داشتند تا علی حاضر نشود ، زن نمی‌تواند بزاید .



مرآن ماهرخ را به می‌کرد مست	بیامد یکی مولد چیره دست
بتایید سر بجه را سر ز راه	بکافید بی رنج پهلوی ماه
که کس در جهان آن شگفتی ندید	چنان بی گزندش برون آورید

نویسد : « ... از آن مهم تر عمل بیرون آوردن کودک از پهلوکه اروپاییان آن را به جراحت ماهر خود نسبت می‌دهند از خیلی قدیم در ایران متداول بوده است ». تاریخ دامپزشکی ، دکتر میمندی نژاد ، قسمت اول ، ص ۸ .

قابله، یک تنگ روحی هم به دست زن می‌داد که توی آن باد کند و بدند  
تا فشار به بایش بیاید؛ و یا یک قلیان که کوزه آن هرآب بود به دستش می‌دادتا  
به نی قلیان نوت کند. همچنین سرش را به کمر زن دم‌بزا می‌نهاد و تندتندی گفت:  
«کوچ کوچ کوچ کوچ ...» تا بجهه زودتر سرازیر شود و بیاید.

شگرد دیگر قابله این بود که می‌گفت: «پا خضر و پا الیاس، این بندۀ از  
اون بندۀ خلاص!» - برای این که خضر و الیاس دو پیغمبری هستند که روی زمین  
زنده‌اند و «این بندۀ» زن دم‌بزا، و «آن بندۀ» بجهه‌ای است که در رحم مادر است -؛  
در میان این هیرو ویر که زن از چهار درد به خود می‌پیچید، گاه روی می‌داد که  
پوشی از زنان بی‌چاک و دهن که بازنک لحمی لحمک بودند و شوختی داشتند و میخواستند  
از راهی از درد و رنج او بکاهند، به او می‌گفتند: «عزیزم! اون شب که خوردی  
یادت نبود که درد داره؟! حالا هرچی خوردی باید بس بدی (= بدھی)».

.....

دختر خان یزد باشم دروغ بکم!  
آن جام که درد میکنه مگم!

### دیرزایی و سخت‌زایی

با اینکه باور داشتند زن بازابه هنگام زادن هرچه بیشتر درد بکشد، بیشتر گناهانش  
آمرزیده خواهد شد؛ و ملکی که کارش بست و گشاد رحم زنان است باید حاضر شود

۱ - «... به لهجه یزدیان؛ دختر خان یزد باشم و دروغ بگویم، همان جای سراکه درد  
دارد می‌گویم. و شرح قصه از قطعه ذہل روشن میشود:

خود زنکی وقت وضع حمل بنالید	وای نلامم به ناله کردی مقرون
کفت قربش به ناله لفظ کمر گوی	هیچ سگوی آن‌چه نیست عادت‌وقانون
گفت: در این حال زار به لب گور	کفت نیارم سخن مزور و مدهون
سرگ به من نیز رو بروی نشسته‌ام	می‌توانم کنم سخن کم و افزون ...

سیرزا ابوالحسن جلوه. امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۷۷۰.

و رحم زن را باز کند تا زن بزاید و پس از آن رحم زن را بینند<sup>۱</sup>؛ و حضرت علی حاضر شود تا زن بزاید، برای این که زودتر بزاید این کارهارامی کرد؛ به روایت صادق هدایت<sup>۲</sup> برگشت (=سفره) به شکم او می بستند؛ و یا ماما از بیرون به پجه خطاب می کرد؛ بیا بیرون، زودباش، آب گرم برای شست و شویت درست کرده ایم، رخت نو برایت دوخته ایم، چرا معطل می کنی؟

چادر زن پا بزا را در دکان بقالی گرو می گذاشتند و هم وزنش خرما یا برنج و یا گندم می گرفتند. پس از اینکه زن زایید، خرما را خیر می کردند و برنج و گندم را به گدا می دادند. چادر را هم بادادن پول جنسی که برداشته بودند، پس می گرفتند، دعایی ویژه، بر تکه چلوواری می نوشتند و آن را به کمر زن می بستند. یک دعاهم به ران راست او می بستند.

بالای سرزن، قرآن ورق می زدند.

چهار قل و آیة الکرسی می خوانندند.

زیر خشت ها سکه طلا و نقره می نهادند.

بالای سر زن، مرغ یا خروس بلا گردان می کردند و صدقه می دادند.

دختری نابالغ را وامی داشتند که ریشه الیا، توی هارن بساید؛ گرد آن را در آب می ریختند و به زن دیرزامی خوراندند.

پسر بچه نابالغی را به پشت بام می فرستادند که اذان بگوید. مردم که صدای

۱ - حدیث دارد که هر کس حضرت پیغمبر اسلام را بخنداند بهشت بر او واجب می شود. یک روز حضرت بر سر منبر موعظه می کرد و می گفت: ملک می آید و رحم را باز می کند و پجه را به دنیا می آورد و پس از آن ملک می آید و می بندد. در میان جمع یکی گفت یا رسول الله املک باز کن به خانه ما آمد اما ملک جمع کن نیامد. حضرت بخندی زد و بهشت بر آن مرد واجب شد. هم بر شود بهادستانی که در این باره در این کتاب آشده است: زهر الربيع، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۸۷.

۲ - نیرنگستان، صادق هدایت.

اذان بی وقت را می شنیدند دعا می کردند که «خدا زودتر فرجش پد هد». شوهر، در دامن قبای خود آب می ریخت و از آن به زن دیرزا می خوراندند. هنجه مريم<sup>۱</sup> در آب می انداختند و باور داشتند که چون هنجه مريم در آب از هم باز شود، زن خواهد زايد.

زن مهرش را می بخشید - دور ویری های زن دیرزا به او می گفتند : هر چه میتوانی ببخش ؟ مهرت را ببخش . و زن هم می گفت : «بخشیدم ... بخشیدم ... ». به روایت ماهوش خانم، اگر روز زایمان، روز سه شنبه بود - بویژه سه شنبه آخر ماه شعبان - سفره «بی بی سه شنبه» می انداختند و باور داشتند که پس از سفره انداختن هنجه حتماً به دنیا می آید.

.....

هنگامی که بجه سرازیر می شد ، قابله با دو دست او را می گرفت که توی مجمعه نیفتند. آنگاه زانو را از سر خشت بلند می کردند و در رختخوابی که برایش انداخته بودند می خواهاندند و یک کاسه شربت عرق بیدمشک و تخم بالنگوم به او می خوراندند و می گفتند که هر دانه تخم بالنگوم به اندازه یک بره قوت دارد. پس از آن هم یک ملاقه (ملعقه) کاچی داغ داغ به حلقوش می ریختند . جفت بجه که می آمد، قابله ناف او را بشرح زیر می زد :

بانغ سفید و آبی ناف بجه را می بست و باقیچی - که با آن خیاطی می کردند - ناف را از جفت جدا می کرد. اگر نوزاد پسر بود، در این هنگام خویشان زانو بویژه پدرش - به اندازه توانائی مالی خود پولی به قابله می دادند و این پول را «سرنافی» می نامیدند.

پس از ناف زدن (یا : ناف بریدن)، بی درنگ جفت را از اطاق زانو بیرون می بردند و یک سوزن به آن فرو می کردند تا آل<sup>۲</sup> نتواند به آن نزدیک شود - و آن

۱ - نگاه شود به «پیوست».

۲ - در هاره «آل» نگاه شود به «پیوست». در اینجا پادآوری می کنیم که در فرنگ

را با یک تکه زغال در بالعجمة خانه چال می کردند یا این که به چاه مبال می انداختند تا بدست گربه نیفتند - زیرا اگر چنین می شد تخم نوزاد بسر باد می کرد و ناف بازیز ناف نوزاد دختر ورم می کرد و ممکن بود بهیرد.

آنگاه قابلہ با صابون رنده کرده ای که جزو سیسمانی به خانه داماد فرستاده بودند و با آب گرم ، نوزاد را می شست ؛ و تکه چلواری که میانش را چاک داده بودند و آن را پیراهن قیامت می نامهندند، به تن نوزاد می کرد این پیراهن ساده و بی آستین، سینه و پشت نوزاد را می پوشانید. روی این پیراهن، کوچکترین پیراهن ساده سفیدی را که جزو سیسمانی فرستاده بودند و آن را رخت تو خشت می خوانندند، بدومی پوشاند. یک لچک هم به سر نوزاد می بست و یک کلااغی<sup>۱</sup> هم تامی کرد و به پیشانی او گره



مردم، آل - و همچنین پریان و ازما بهتران - از آهن می ترسندند و از همین راه می توان آنان را گرفتار کرد.

نقل می کنند که مردی هر روز بامدادان که به ستور گاه خانه خویش می رفت تا امیش را بردارد و سوار شود، اسب را خسته و خوی کرده می دید. در شگفت بود تا روزی که چون به ستور گاه درآمد، دختر کی دید بر اسب سوار، چون قرص ماه . دریافت که از «ازما بهتران» است. سنجاق از لب قباش بر کشید و بر رخت او زد و دختر نتوانست بگیریزد. او را در خانه نگه داشت و به خدمتکاری گماشت و از جمله، نان پختن را به او واگذاشت . دختر نانی می بخت بسیار خوش خوراک و خوشحaze که آدم می خواست دست هایش را هم با نان بخورد . کدبانوی خانه انگشت بدھان که این همان آرد و همان تنور است یک روز که به کنجکاوی او را در حال خمیر کردن می پایید دید که دخترک به جای آبی که باید به آرد در افزاید و خمیر کند، در آن شاشید . به شوهر باز گفت . دخترک دانست که رازش آشکار شده. از خانه بیرون رفت و به سبزی فروش مركوچه گفت: من دستم بند است بی زحمت این سوزن را از پیراهن من بردار . سبزی فروش چنان کرد که او می خواست و دخترک در یک چشم بهم زدن ناپدید شد ! .

۱- کلااغی نام پارچه ای است سیاه رنگ، ابریشمین و ریشه دار که گاه راه های رنگی



میزد - تا بهشانی بچه تخت شود - و یک سنجاق نیز به روی آن می‌زد تا آل و از مابهتران نتواند به او آسیبی برسانند و یا بچه «باد دماغ» نشود - یعنی: دما غش نگیرد و خفه نشود - این سنجاق را تا چهل روز از سر نوزاد برآمد داشتند . دماغ نوزادرا هم می‌مالید تا باریک و قلمی شود و در این باره می‌گفتند: بچه که به خشت می‌افتد، دما غش نرم و استخوانش باد نخورده است و به هرشکلی که بخواهد می‌شود درش آورد .

پس از این، قابله پایکی از پیرزنان حاضر در مجلس، انگشتش را به خاک پاک پا تربت سیدالشہدا آشنا می‌کرد و به دهان نوزاد می‌برد و وردی می‌خواند و



چون سبز و سرخ داشت. آن را در هنگام سرما و بویژه هنگام بازگشتن از حمام، روی چارقد به سرمان می‌بستند. کلامی روزگاری ویژه اعیان می‌بوده است؛ اما اکنون تنها پاره‌ای از روستاییان و کولی‌ها و کردها به سر می‌بندند. یک ترانه کردی - ترجمه فارسی آن را در زیر می‌آوریم - گوید:

ای دوست عزیزم بیا برویم      درحالی که کلامی به روی کمرچینست است

ترانه‌های کردی ، محمد مکری ، ص ۹۶ .

نوشته‌اند که در دوره ناصرالدین‌شاه قاجار «بعضی زنها روی چارقد یک دستمال بزرگ هم ابریشمی و غیره دور سر خود می‌بیچیدند تا موی بهشانی هم از زیر چارقد پیدا نشد که خیلی به پوشانیدن مو مقید بودند... و این دستمال را کلامی می‌نامیدند، به مناسب آن که خالباً مقید بودند که رنگ این دستمال سیاه باشد. و رنگ سیاه را بر کلامی می‌نامیدند و این کلامی در بعضی زن‌های محترمه بویژه اکراد و الوار به درجه‌ای بزرگ بود که سر زن را بزرگ می‌نمود، مانند عمامه میدهای، و مردهای اکراد و الوار نیز چنین دستمال بزرگی را روی کلاه خود می‌بستند با ریشه‌های آویخته از اطراف سر که هنگام راه رفتن و حرکت سر و حرف زدن، آن ریشه‌ها می‌لرزیده و شکل ملیعی نمودار می‌شد و اکنون هم در اکراد این وضع باقی است». کیوان نامه، عباسعلی کیوان قزوینی.

سق نوزاد را برمی داشت<sup>۱</sup>.

نوزاد را اگر درشت بود و یا این که فصل زمستان بود ، تا روز حمام زایمان  
قندان می کردند و هم از آن به گهواره می بستند.

### اطاق زالو و نوزاد

برای اینکه زائو و نوزاد از آسیب آل در امان بمانند ، از دم زایمان تا روز  
حمام زایمان ، هیچگاه آنان را تنها نمی گذاشتند؛ سه تا پنج بیاز و یک سیخ آهنی  
می کشیدند و بالای سر زائو و یا گوش اطاق می نهادند و گاهی هم کنار سیخ بیاز  
شمیر یا خنجر یا قداره می گذاشتند. هر بار که زائو می خواست به کنار آب برود ،  
سیخ آهنی را هم همراه خود برمی داشت تا آل نزنندش.

به روایت ماهوش خانم ، دور رختخواب زائوریسمان پشمی سیاه می نهادند و  
دوازده تا فتیله هنبهای که یک طرفش سفید و طرف دیگرش با پشت دیگ سیاه شده  
بود ، دورادور اطاق می چسبانندند؛ اگر زائو بخوابی فت ، پیشتر از یکی دو ساعت  
نمی گذاشتند بخواهد ، بیدارش می کردند و با او حرف می زدند.

۱ - بلوکباشی نویسد «سق برداشتن : کام برداشتن . کام نوزاد را ماما با زنی که مؤمن  
و صبور است برمی دارد . او انگشت نشانه خود را برتریت (خاک زمین کربلا) یا بر انگشت ری  
پنج تن (انگشت ری که روی نگین آن نام پنج تن : محمد ، علی ، قاطمه ، حسن و حسین کنده  
شده است) می زند و کام نوزاد را با آن به سوی بالا نشار می دهد . سق نوزاد را از آن روی  
برسی دارند چون می گویند بجهه ای که زایده می شود ستش هائین افتاده و راه دهانش بسته  
است و نمیتواند پستان مادر را به آمانی بگیرد و بمکد . صاحب آندراج «سق برداشتن» رادر  
فرهنگ خود «کام برداشتن و برگرفتن» بادداشت کرده و نوشته است هنگامی که بجهه زایده  
شند ، ماما با انگشت عسل کام اورا برمی دارد و زقه (دارویی است) در گلوشن می ریزد .  
همچنین افزوده است که به آن «بنا گوش کردن » نیز می گویند . بیام نولان ، شماره

در اطاق زائو دهن گرگ ۱ می گذاشتند تا اگر آدم دعا بی یا غشی به اطاق بیاید و یا زردی همراه خود داشته باشد و با اتفاقاً با رخت آب نزده درآید؛ از نهاد گرگ، خطر به زائو و نوزاد کاری نشود.

زنی که ششک زده بود - یعنی: نوزادش در شب شش مرده بود و زنی که زایده ولی چله‌اش تمام نشده بود، نمی‌باشد به سر زائو و نوزاد برود. نوزاد تا هنگامی که چله‌اش تمام نشده بود، قرآن زیر سرش می‌گذاشتند که بیوقتی نشود.

برای اینکه زائو و نوزاد از هر خطری در امان بمانند، «قاب قرآن بولاد»<sup>۲</sup> همراه آنان می‌کردند تا اگر دست بر قضا تنها ماندند، بیوقتی نشوند. به اطاق زائو و نوزاد، گوشت نپخته نمی‌آوردند<sup>۳</sup> زیرا چله گوشت به بچه می‌افتد و حالش بهم می‌خورد.

.....

### جنس نوزاد

بچه که به دنیا می‌آمد، اگر پسر بوده در و مادر و خوبشان آنان سخت شادمان می‌شدند. در باره نوزاد پسر می‌گفتند که: اجاق روشن می‌کند و در خانه بازمی‌کند.

۱ - دهن گرگ را از عطار سر محل یا دعا بهده و یا کس دیگر می‌گرفتند و به یهودی فالگیر می‌دادند که آن را افسون کند؛ آنگاه آن را در هارچهای می‌بیجیدند و ابریشم هفت رنگ - سبز، گلی، سفید، زرد، آبی، بنفش، و قفایی - به دورش می‌بستند و آن را در کنار زائو و نوزاد می‌نهادند به طوری که دهن گرگ بسوی در اطاق نگاه می‌کرد. اگر نوزاد حالش بهم می‌خورد، یک تن، دهان گرگ را در دست نگه می‌داشت و دیگری نوزاد را با قنداق یا بی‌قنداق از آن رد می‌کرد. معمولاً سه بار نوزاد را از دهن گرگ رد می‌کردند.

۲ - قاب قرآن بولاد، گرد و از بولاد بود. توی آن قرآن کوچکی می‌نهادند و درش را را می‌بستند و به علاقه‌بند می‌دادند تا به طرزی خاص به آن نخ می‌کرد و همراهشان می‌کردند.

۳ - اگر اتفاقاً گوشت نپخته به اطاق می‌آوردند، برای پیشگیری از بیماری نوزاد

وقتی که پدر و مادرش پیر شدند از آنان دستگیری خواهد کرد . وقتی هم که زن گرفت، زنش خدمت مادر و پدر شوهرش را خواهد کرد.

برای اینکه پسر بزایند؛ نذرهاي گوناگون می کردند و نیز دست به دامن رمال و دعانويس و جادوگر می شدند<sup>۱</sup>.

معمولاً وقتی زن پسر می زایید، کسی که این خبر را به پدر نوزاد می رسانید، مژده‌گانی خوبی دریافت می کرد<sup>۲</sup> نیز جشن شب شش و روز حمام زایمان نوزاد پسر را چرب‌تر و پرطول و تفصیل‌تر می گرفتند. مادر نوزاد پسرهم بسیار سرافراز و ارج



گوشتش را توی آب می شستند و چنگ می زدند و آب را روی سر نوزاد می ریختند : یک‌ها رچه - مثلاً هوله - روی سر نوزاد می‌انداختند و آب را «فرتی» روی هوله می‌ریختند و «زرتی» هوله را برمی‌داشتند، به نحوی که نوزاد خیس نمی‌شد.

۱ - «از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سقول است که هر گاه زنی را حملی باشد و چهار ماه بر او بگذرد، روی او را به قبله کن و آیة‌الکرسی بخوان و دست بر ہملوی او بزن و بگو : اللهم انی قد سمعتیه محمد . یعنی خدایا من اورا محمد نام کردم؛ چون چنین کند، خدا آن فرزند را پسر گرداند پس او را محمد نام کند مبارک باشد و اگر نام نکند خدا اگر خواهد از او بگیرد و اگر خواهد براو بپخشد». کلیات مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۴۹۲-۳

نذر می کردند که اگر خدا پسری به آنها بدهد، نام او را حسین بگذارند و او را ذکر سید الشہداء بکنند؛ یا نام اورا عباس بگذارند و مقای حضرت عباس شود.

۲ - شاردن می‌نویسد : «هنگامی که در خانواده‌ای فرزند نرینه‌ای می‌آید ، بر حسب رسوم هرچه پدر زرب خود دارد متعلق به کسی است که این خبر را برایش می‌رساند. با ابلاغ : پسری بر ایتان آمده است، دستار (کلاه، تاج قزلباش) پدر را از سرشن برمی‌دارند و او نیز فی الفور بایستی به عنوان مژده‌گانی هدیه‌ای در مقابل این هیام خوبش به آورنده خبر تسلیم بدارد تا ملبوس و هرچیزی که در بر خود دارد بازخرید کنده». میاحتانمه شاردن، ترجمة عباسی، ج ۴، ص ۱۸۷.



وقبشن نزد شوهر و کسان او بیشتر بود<sup>۱</sup>.

اما اگر نوزاد، دختر بود، همه وا می رفتند. ماهوش خانم (مونس الدوله) که

در ۱۲۸۸ هجری قمری زاده شده می نویسد:

«در دوره ما، دختر ارج و قربی نداشت و هر مادری آرزو داشت»

«نوزادش پسر باشد. یک پسر کاکل زری، تهلیل میل. دختر ذلیل بود و»

«تو سری خور. یک لقمه نان به او می دادند و هزارتا سر کوفت می زدند».

«مادر من (= ماهوش خانم) نقل می کرد: بعضی مرد ها که وجود دختر»

«را بدشگون و باعث سرشکستگی می دانستند، اگر زنان برای آنها دختر»

«می آورد، او را با بچه اش از خانه بیرون می انداختند و تنها در فامیل»

«مادرم که از متعدد ترین مردم آن وقت بودند، من چند تا از این مرد ها»

«را سراغ داشتم».

«مادرم بیش از تولد من به حاجت این که بچه اش پسر باشد»

«چند مرتبه سفره بی بی حور و سفره بی بی نور، انداخت و هفت مرتبه هم»

«آجیل مشکل گشا نذر کرد. می گویند وقتی من روی خشت افتادم،»



تاورنیه می نویسد: «نقاره چی ها حق دارند به هر خانه ای که در آن جا اولاد ذکوری متولد شده باشد بروند و نقاره بزنند، صاحب خانه هم مجبور است مبلغی به آنها بدهد».

سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، ص ۶۴.

۱ - روحانی سروده:

چو گل لعلش به شکر خنده باز است  
که از زایدنشی زن سرفراز است  
به دوران کار زن نذر و نیاز است  
و گر زاید پسر چون سرو ناز است  
هزار و سیصد و سی گز دراز است...

پسر زاید اگر زن، سرفراز است  
پسر گویی بود تخم دو زرده  
برای یک پسر نه ماه و نه روز  
چوتاک ارزاد دختر سر بزیر است  
پسرزا گرزنی باشد، زبانش

«مادرم با وجودی که داشت دردمی کشید و بی تاب بود همین که»  
 «فهمید من دخترم، حق هق زد زیر گریه. آخر به پدرم قول داده بود»  
 «که یک پسر برایش به دنیا بیاورد و حالاترسن از این بود که چه طوره  
 این خبر را به پدرم بدهد.»

«پدرم موقعی که از جریان مطلع شد، اول کمی دادو بیداد»  
 «کرد، اما زود آرام شد و گفت: به رضای خدا راضیم...»

به روایت «ماه وش خانم»، همان روز اول زایمان، فوری لوطی عنتری‌ها و  
 لوطی بزی‌ها و خرس‌گردان‌ها خبر می‌شدند و به خانه زائومی آمدند. اگر نوزاد، پسر  
 بود، لوطی عنتری‌ها بويژه خلعت و انعام چرب و نرمی می‌گرفتند.

معمولًاً یکی از لوطی‌ها یک دنبک زیر بغلش بود و لوطی دیگر زنجیر میمون  
 یا عنتر یا بجهه خرس یا بزریش بلندی را در دست داشت؛ یک دنبک پسر بجهه هم که  
 کمرچین محمل گلی به تن داشت و کمر بندی نقره‌ای بسته بود، سربرهنه بازلف‌های  
 هریشان و سرانگشت‌هایش زنگ بسته همراه لوطی‌ها بود. پسر بجهه میان حیاط  
 می‌قصید و بز و خرس و میمون هم با او همکاری می‌کردند؛ و لوطی‌هادنبک می‌زندند  
 و شعر می‌خوانندند.

۱ - در روزنامه کیهان بتاریخ ۱۴۰۶ شماره ۶۹۲۶، یکی از  
 ماماهای تهران در ضمن شرح خاطرات خود نوشته است که سر زن بارداری در حوالی  
 سیدملک خاتون رفتم که شانزده سال داشت و «شوهرش که من ابتدای خیال کردم بسراوست،  
 سه برابر او سن داشت. رشت و بدتر کیب بود. ته ریش خن‌ای زنگ صورت بهن و گوشت‌آلودش  
 را قاب گرفته بود... بیش از آن که شوهرش را به بالین او برد پشت در اطاق رو به من  
 کرد و گفت: بجهه من باید حتماً پسر باشد. حیرت‌زده برمی‌دیدم: این دیگر دست خداست،  
 و انگهی چه فرق می‌کند پسر با دختر؟!

شانه‌هایش را بالا انداخت که: اگر دختر بود بجهه من نیست، پیشکش مادرش!  
 ... با یک جور لجاجت گفت: اگر دختر بود جایش توی خانه من نیست مثل سگ‌توله  
 می‌اندازمش توی کوچه.»

وقتی که لوطی عتری‌ها توی حیاط بودند، زن‌ها درهای اطاق را می‌بستند و پرده‌ها را می‌انداختند واز پشت پرده به تماشا می‌ایستادند.

### خوراک نوزاد

پس از شستن و قنداق کردن نوزاد، یک زن سهید بخت، انگشت توی کره می‌زد و دهان نوزاد می‌گذاشت. اگر نوزاد زیاد بی‌تابی نمی‌کرد، یکی دو ساعت پس از زاده شدن چند تا قاشق چای خوری آب گرم نبات و یا قنداغ به او می‌خوراندند. در سه روز نخستین زاده شدن، کره و بارهنگ - که آن را مامیزه می‌نامیدند - و خاکشی نبات به نوزاد می‌خوراندند. کره را به عنوان غذا و هم برای کندن رودل نوزاد و ردشدن مامزی<sup>۱</sup> به او می‌خوراندند.

گاه در یکی از این سه روز، برای نوزاد حلوای زندگانی<sup>۲</sup> می‌بخشنند تا عمرش دراز شود.

گذشته از آن‌چه یاد شد، برای نوزاد از دم زادن پستانی<sup>۳</sup>- که «پسونی» به زبان می‌آوردند درست می‌کردند.

۱- مامزی خونی بود که در معلمه نوزاد بسته شده بود. در «فرهنگ لغات عامیانه» گردآورده جمالزاده در زیر (مامازی) نوشته شده: «اولین مدفعی که از شکم نوزاد بیرون می‌آید و رنگ آن سیاه و قهوه‌ای است».

۲- نام غذایی است که از آرد و کره و شکر می‌بخشد.

۳- زمانی که پستانک بیازار نیامده بود، پستانی کار آنرا می‌کرد؛ توی یک تکه هارچه مفید نازک مانند سمل، کمی نبات کوییده الک کرده و خاکشی و مغز اکلیل کوایده و هارهنگ می‌ریختند و به اندازه یک‌نندق درشت گره می‌زدند (مانند نوک پستان مادر) و آن را در دهان نوزاد می‌نهادند. پستانی را با سنجاق قفلی به پیش سینه نوزاد می‌آوریختند تا وقni که نوزاد به آن سک می‌زد، یعنی گلویش نزود و خفه اش نکند. پستانی را از روز زایش نوزاد تا مدت‌ها پس از آن به او می‌دادند و معمولاً پس از شیردادن به نوزاد، آن را به دهانش می‌نهادند که خوابش ببرد و شکمش نفع نکد. گاه چندین پستانی جزو سوسمانی می‌فرستادند.

از شبچهارم به نوزادشیر می دادند. به روایت ماموش خانم : بعضی نوزادان پستان بهدهان نمی گرفتند و این هم یک گرفتاری برای مادر بجهه بود. گاه هم می شد که نوزاد پستان می مکید اما شیر نمی آمد. برای اینکه شیر از پستان بیاید، نوک پستان را توی سر گلاب پاش می گذاشتند و از لوله گلاب پاش، مک می زدند که شیر جاری شود. اگر این کار هم فایده نمی کرد، مک توله به پستان زانو می انداختند که خیلی محکم مک بزند و شیر درآید - چون شیرخشک هنوز بازار نیامده بود و اگر شیر نمی آمد، پستان مادر ورم می کرد و نوزاد نیز گرسنه می ماند.

### دایه

خانواده های اعیان و نیز مادرهایی که شیر کافی نداشتند و دستشان بهدهانشان می رسید، برای نوزاد خود، دایه می گرفتند.

شیر گاو به بچه نمی دادند زیرا می گفتند: سرد است و بچه سردیش می کند و بالاپائین و بیمار می شود. از این گذشته پارهای براین باور بودند که شیر گاو، بچه را به خوی گاو درمی آورد.

در گزیدن دایه، سخت باریک می شدند: زنی خوش رو، خوش برو بالا، خوش گو، تندرست و پرشیر بر می گزیدند!

۱ - «شیر آدم خوب و بد تأثیر خودش را در اخلاق و عادات و صفات بچه انتقال می دهد، چنانکه به طور نفرین گفته می شود: تف به شیرت بیاید، پستانش بسوزد که دهنگ گذاشت او یا در موقع آفرین گویند: آفرین به شیر ها کمی که خورده - معروف است که چنگیز از شیر ماده گرگ پرورش یافته و بدین جهت خون غوارشد - نیرنگستان، صادق هدایت در ویس و رامین آمده:

به آلوده نزاد و خوی بی بالک	چواز دایه بگیرد شیر ناپاک
از آن گوهر که او دارد فروتر	کند و بزه لزاد پاک گوهر

برای دایه همیشه خوراک چرب و نرم و هر نیرو درست می کردند و همه جو رتنهای  
براپیش آماده می کردند بالای سر دایه همیشه جعبه گز اصفهان - بیدمشکی، مغز پسته ای  
و بادامی -، سوهان قم و باقلوا و پشمک یزد می گذاشتند.

عبدالله مستوفی می نویسد<sup>۱</sup> که در دوره قاجاریان خانواده های دara - بویژه  
اگر شوهر، تاب شنیدن زاق و زیق بجه را نداشت - برای بجه خود دایه ای می گرفتند؛  
اما در گرفتن دایه به تند رستی و خوی و پاکدامنی او بسیار ارج می نهادند می گفتند:  
«پستان هر بی سرو پایی را به دهن بجه نباید گذاشت».

دایه را اغلب با اجیر نامه به مهر ملای محل که مند ثبتی آن دوره بود،  
بکار می گماشتند. دایه ها اغلب یا بجه شیرخواری داشتند که مرده بود؛ و یا شیرشان  
زیاد بود و می توانستند افزون بر بجه خودشان به بجه دیگری هم شیر بدھند.

### دیدار قابله از زانو و نوزاد

قابله در روزهای پس از زایمان بویژه در روز سوم، برای دیدن زانو و نوزاد  
می آمد. اگر مرناف نوزاد<sup>۲</sup> تا دو سه روز پس از زاده شدنش هنوز نیفتاده بود، به ناف



۱- اگر شیرش خورد فرزند خورشید نوشته های برآکنده صادق هدایت، ص ۰۱۰. «مردم دارای همان خوبی هستند که از زمان شیر خوارگی خود کسب نموده اند» اخلاق ایران باستان: اندرز آدرآباد مارا میند، ص ۹۹.  ۲- زنوار که از برای فرزند خوبی که به شیر ازیدن رفت معلول و لئیم دایه می سند آنکه برود که جان زتن رفت اخلاق ناصری، ص ۷۴۷.	«امیر المؤمنین فرمود: بینید چه کسی اولاد شمارا شیر می دهد زیرا بجه با خوی شیر رشد می کند» حدیث ۱۳۷ کافی، ص ۹۲: ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی. کاری که شهر می کند مشتیر نمی کند (ضرب المثل)؛ طبیعتی که به شهر آمد به گور می رود (ضرب المثل).
---	---

- شرح زندگانی سن، عبدالله مستوفی.
- مرناف نوزاد را که می اخشد، اغلب خشک می کردند و سایدند و برای درمان  
 «باد» و «رطوبت» به بیمار می خوراندند.

نوزاد مغز حرام<sup>۱</sup> می‌نهاد؛ و اگر مغز حرام دست نمی‌داد - مثلاً شب بود - پکت تکه دمبه را سوراخ می‌کرد و توی روده می‌چهاند و روی ناف می‌خواهاند.

پس از این که روده از ناف نوزاد جدا می‌شد، توی ناف نوزاد سفیداب قلم می‌پاشید تا زخم آن چاق شود؛ گاه نیز به جای سفیداب قلم سرچ<sup>۲</sup> می‌پاشید تا لب بچه سرخ و گلی بماند؛ و به ندرت هم گل ورز بکار می‌برد، اما چون گل ورز لب می‌افتد، چنانکه یادشده بسیار کم بکار می‌رفت. قابله حال زانو را هم وارسی می‌کرد و اگر زانو پس درد - یعنی : درد مانده پس از زایش - داشت، دستور می‌داد که آب سیرابی به او بدهند و یادستبی دم کرده به او بخورانند<sup>۳</sup>.

قابله تا شب شش چندبار به دیدن زانو و بچه می‌آمد و اغلب دستورهایی از این گونه که یاد شده، می‌داد، و هنگام رفت، شیرینی و آجیل و آچار مفصل بهش می‌دادند که با خود می‌برد.

### گوش سوراخ کردن

اگر نوزاد، دختر بود، پس از زاده شدن - و گاه در شب شش - قابله یا یکی از گیس‌سفیدان خانواده گوش او را سوراخ می‌کرد: سوزنی را نخ می‌کرد و بدنخ، روغن خوردن و زرد چوبه می‌مالید و گوش‌های نوزاد را سوراخ می‌کرد و همان نخ زرد چوبه در روغن خوردن مالیده را به جای گوشواره توی گوش او می‌نهاد تا سوراخ گوش نوزاد بسته نشود<sup>۴</sup>.

۱ - ماده متفولی مانند لزجی که در میان تیره‌هشت جانور (گوسفنده...) است. مغز حرام را در ساختن روشوی با سفیداب - به علت چرب بودنش - بکار می‌بردند.

۲ - سرنج = اسرنج «... و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی‌هارا نیز نالع است». برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ۱۲۸؛ و «... آن (= سرنج) در غایبت حرمت می‌باشد...» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲، ص ۱۱۳۰.

۳ - دستبی خشک و با ہوت را از عطاری‌ها می‌خریدند.

۴ - به روایت بلوکباشی در زمان ما «اگر نوزاد دختر باشد، ماما بازنی از بستگان زانو

ختنه<sup>۱</sup>

معمولًا نوزاد پسر را در روز سوم یا پنجم یا هفتم و یا نهم ختنه می کردند. روزهای اول و دوم تولد، ختنه اش نمی کردند زیرا می ترسیدند بچه از دست برود. گاه نیز بچه را در بخیج یا هفت مالگی و خیلی به ندرت در سال های بالاتر، ختنه می کردند. اما در هر حال در سال های دو و سه، بچه را ختنه نمی کردند و می گفتند بچه شیطان است و راه می افتد و خوب نیست.

→

در شب شش یا در همان روز زایش لاله های گوش کودک را با سوزنی که نوک آن در آتش سوزانده شده سوراخ می کند و برای هم نیامدند - یا به هم نیامدند (= به هم نپیوستن و نچسبیدن) و بسته نشین دهانه سوراخ ) دوتار نغ آئی و سفید به هم تاییده را از هریک از سوراخ ها می گذراند و سرشاران را در بیرون لاله گوش کرده می زند. هس از چندی مادر نوزاد نغ را از سوراخ گوش دخترش در می آورد و به جایش دو حلقه سربی می کند تا لاله گوش او زخم نشود چند روز بعد هم دو حلقه سربی را در می آورد و گوشواره ای را که معمولاً سه مانان برای کودک چشم روشنی آورده اند در گوش او می کنند، یا م نوین، سال ۱۳۴۴، شماره ششم.  
۱ - در دین زردشت و کتاب هایی که از آن باز مانده، از ختنه سخن نرفته است. اما در دین موسی دستور صریح در باره ختنه هست. در دین عیسی نیز سخنی در این بازه ذمی یا بیم جز این که در انجیل آمده که عیسی در روز هشتم زادنش ختنه شده است. نگاه شود به: ختنه، دکتر عزیزانه بلور، چاپ تهران، ۱۳۲۷.

در حدیث آمده است: «امام صادق (ع) فرمود از دین سین حنف ابراهیم (ع) ختنه کردن است». و «امیر المؤمنین (ع) فرمود اگر زن ختنه نشود، اشکال ندارد اما مرد ها باید ختنه شوند». ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی.

پک جهانگرد ایرانی از ختنه دختران عرب در حدود سو سنگرد، و نیز اهالی جاسک و حوالی آن، خبر داده است. نگاه شود به: دیدنی ها و شنیدنی های ایران، محمود دانشور. و همان رسانه نیز در این باره از هر بر ت تقل قول می کند و نیز از قول آرا کلیان می نویسد که کرده اند تنها هسran که دختران را نیز ختنه می کنند. نگاه شود به:

روز ختنه کردن بچه، چند قن از خویشان و دوستان را به خانه خود می خواندند.  
اگر بچه کمی بزرگسال بود، پیش از این که ختنه اش کنند، هر یکی از نزدیکان  
و خویشان نزدیکش پولی یا تعلفه ای به او می دادند تا دلش را خوش کنند و  
برای ختنه شدن حاضر شود. زیرا بچه به محض این که بو ملی برداشته باشد  
دولتش را ببرند، از بیم و هراس، کم میماند که زهره اش آب شود. و این، یکی  
هایین علت بود که بارها از زبان مادرش سخنانی تهدیدآمیز از اینگونه شنیده بود:  
«اگر شیطانی کنی میدهم دلاک دولت را ببرد!» «اگر نخوابی فردا دلاکه رامی گویم  
باید» و مانند آن...

پس، بچه گریه را سرمی داد و به عجز ولا به و التماس می افتاد. علی الخصوص  
که نازالوبیه و یکی یکدانه و ته تفاری و لوس و نُسُر هم بود که دیگر خر بیارو  
با قالی بار کن.

برای آرام و رام کردن بچه، خویشان نزدیکش نزد او می رفتد و کنار رختخواب  
نوی که برایش پهن کرده بودند می نشستند و می گفتند: «به به به! بارک الله!  
رختخواب نوهم داری! خوب دیگر حالا می خواهی مسلمان بشوی. هر کسی ختنه  
نکرده کافر است. دلاکه حالا می آید و دور دولت خط می کشد. (در این هنگام  
بچه پقی می زد زیر گریه و یانق و نوق می کرد) ای وای! این که چیزی نیست. او ما  
می آید فقط یک خط دورش می کشد. اگر پس فردا که آمد، خطش پاک شده باشد  
دیگر ختنه ات نمی کند. اگر نه، یک خط دیگر می کشد و می روید، راحت می شوی.

۱ - در زمان ناصرالدین شاه، سید جمال الدین اسدآبادی در زاویه عبدالعظیم، بست  
نشست. چندی نگذشت که او را از بست بیرون کشیدند و «محض این که اهالی قصبه  
(عبدالعظیم) نگویند که در بست این مزار شریف کسی را مأخوذه کردن، آن هم از ساده و  
اولاد رسول، خلاف حرمت زاویه مقدسه است، (مختارخان حاکم قصبه) فریاد برآورد که  
این مرد سید نیست سهل است اسلام او مشکوک است و غیر مختارون است. در بازار بند از ازار  
اورا برپندند و مکشوف العورة، باسر و پای بر همه به یا بوبستند و به سواران مأمور سپردند و...».

خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، چاپ فرانفرمایان، ص ۱۵۰.

حالا من هم به تو پول می دهم تا پول هایت جمع شود، بکث لانوس قشنگ بخri ،  
بارک الله ! ».

...

ختنه را سلمانی - که گاه به او دلاک و او سا (استاد) هم می گفتند - انجام می داد . دلاک به خانه می آمد و «ابزارهای کار خود را از کهفی چرین در می آورد و پیش دست خود می گذارد . آنگاه سر پوست دول کودک را به سوی بیرون می کشید و آن را میان شکاف نمی که ویژه این کار بود می گذاشت و با تیغ تیزی که داشت آن را می برید ».

پس از ختنه ، نخست بک مشت خا کستر فرم روی ختنه گاه می ریخت تا خونش بند بپاید . یا اینکه ہنبه سوخته روی ختنه گاه می پاشید و از پس آن ، روغن مغز هلوی سوخته سایله و یا روغن عقرب<sup>۱</sup> به ختنه گاه می مالید . آنگاه ، دلاک پوست ختنه را بر می داشت و توی قوطیش می گذاشت<sup>۲</sup> و شیرینی دهولی می گرفت .

۱ - بهام نوبن ، شن ۸ ، س ۱۴۴ ، مقاله زایمان به خامه علی بلوکبashi .

۲ - روغن چراخ (روغن کرجک) را در هیشه ای می ریختند . هرچه عقرب توی خاله در می آمد ، می کشند و توی آن شیشه می انداختند و آن را چون سر هم زخم ها بکار می برند . هانری رنه دالانی می نویسد : «بکی از سیاحان هلندی ... می نویسد که مکنة کاشان برای اجتناب از عقرب شب ها در نتو می خوابند و برای ترهاق این سم ، مطبوعی از براده مس که در سر که قند خیسانده و با کمی عسل آمیخته باشند می خورند و نیز روغنی از عقرب درست می کنند که موسوم است به روغن عقرب و آن را در محل گزیده شده می مالند » . از خراسان تاباختیاری ، ترجمه فرموشی ، ص ۸۷۲ .

۳ - گاهی پوست ختنه را با دادن پولی به دلاک می گرفتند . زنی که می خواست پسرزا شود ، آن پوست را گرم گرم بین گلوسی انداخت و غورت می داد . در باره ای خانواده ها ریم بود که پوست ختنه را از نخی رد می کردند و به گردن بجه می انداختند و روز هفتم آن را پیش

برسر زبانها بود که دلاک از پوست ختنه، روغن آدم<sup>۱</sup> می‌گیرد.



مرغ یا خروس می‌انداختند که بخورد.

برخی، پوست ختنه را چال می‌کردند تا به چشم‌شان در بزرگی «عاقل» شود.  
بعضی، برای این که بهجه زیاد بی‌آرامی نکند، پوست ختنه را به خانه پادکان یهودی  
می‌انداختند.

به روایت صادق هدایت: «پوستی که در موقع ختنه می‌برند بايد جدا گانه کباب کرده  
با خدا به بهجه بخورانند تا از بدنش چیزی کاسته نشود. برای این که روز پنجاه هزار سال  
وقتی که باد ذرات بدن را جمع می‌کند و آدم‌ها دوباره درست می‌شوند، چیزی از بدن او  
کم نیاید». نیز فرنگستان، هدایت.

به روایت بلوکباشی: «مادر کودک، برای این که زخم دول فرزندش خوب شود،  
تکه پوست بریده شده دول او را با بیاز و سیر به سیخ می‌کشد و از بام درون آشپزخانه  
می‌آویزد». پیام نوین، ش ۱۸، س ۱۴۴.

۱ - مسلمانان (شیعیان تهرانی) مدعی بودند که یهودها روغن آدم می‌گیرند. این  
ادعا - یا به قول یهودیان: اتهام - بیشینه‌ای کمن دارد. در کتاب *Catarivas Israëli* نوشته  
زیر سال ۱۱۱۱ میلادی صفحه ۱۷۷، می‌خوانیم: *Première accusation de meurtre rituel* و سترجم فارسی این کتاب (م. ساجمه‌چی)، اعن جمله را - از من انگلیس آن چنین  
ترجمه کرده است:

«اولین تهمت به یهودیان که کودکان خردسال را می‌کشند و خون آنها را در فطیر  
می‌ریزند». (ص ۱۶۶).

میدانیم که مسلمانان (ونیز فرنگیان) با یهودیان خوب تا نمی‌کردند (نگاه شود به:  
تاریخ یهود ایران، حبیب‌لوی، چاپ بروخیم. البته نویسنده کتاب تنها به قاضی رفته است).  
جنپیش شروطه خواهی و اعلام قانون اساسی تا حدودی بسود یهودیان شد اما هنوز از  
رفتار ناہنجار مردم بطور کامل در امان نبودند (نگاه شود به: تاریخ پیستماله، مکی، ج  
۲، ص ۳۱۰، ۳۱۷، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۰؛ و: شرح زندگانی من، مستوفی، ج ۲، ص ۲۹۱-۲۹۴).  
یهودیان نیز از هیچ رشتی و پستی کوتاهی نکردند. به حال شایع بود که یهودها بهجه‌های  
مسلمان را گول می‌زنند و می‌برند؛ در سردارخانه خود می‌اندازند، او را گرسنگی می‌دهند،

به پسر بچه، اکر کودکی بود که راه رفتن آموخته بود، تا زمانی که زخمش بهبودی نمی یافت، شلوار نمی بوشاندند و به جای آن بپراهنی سفید و بلند و گشاد- که پامایش را نیز می بوشاند و به زخم او آسیبی نمی رساند - می بوشانند. گاه نیز بپراهنی معمولی می بوشانندندو بجای شلوار، لنگی به کمرش می بستند.

روز سوم، دلاک به خانه می آمد و به کمک روغن عقرب، پنبه سوخته و خاکستری را که روی نفس بچه پاشیده بود، می کند.

بچه‌ای را که ختنه کرده بودند تا سه روز تنها نمی گذاشتند. بد از سه روز به مریضه آب می زدند: یکی بچه را نگه می داشت و دویی پارچه‌ای کلفت روی سر بچه می گرفت و سویی با طاس چهل کلید، روی پارچه آب می ریخت و دویی بی درنگ پارچه را جمع می کرد و آبش را تویی لگنی که پیش اپیش حاضر کرده بودند، می ریخت. این را «آب سه» می گفتند؛ یعنی آبی که روز سوم ختنه به بچه می زدند.

به بچه‌ای که چند ساله بود و خیلی خردسال نبود، در این سه روز آب نمی دادند



کنک می زند، لگدمالش می کنند، و هر روز مقداری از او خون می گیرند. وقتی که خوب خوشن را گرفتند، او را می برند و در همان جایی که بیش از این بوده بودندش می گذارند، وبا این که او را «محمدی» می کنند - یعنی رسماً به دست و گردنش می بندند و اهل خانه هر یک، سر رسماً را بگیرند و به سوی خود کشند و چون بچه‌نا گزیر به سوی اپیشان کشیده شد، با کاردی که در دست دارند تن او را خسته و خلیله کنند، و این کار را تا هنگامی که بچه از با درآید ادامه دهند. آنگاه تن بی جان او را مثل آبگوشت بار کنند؛ زمانی که بخت، روشنی که روی این آبگوشت می انتد، بردارند. وابن، روغن آدم است.

روغن آدم را برای زخم بریله، شکمته بندی، جای بریله و چاقو خورده و نیز برای درمان زانویی که در اثر درشتی بچه و ناشی گری قابل، رحمش زخم می شدو یا جوشی خورد، چون آخر الدواه بکار می برندند.

سلمانان وقتی که دچار چنین زخم‌هایی می شدند، به دلاک‌ها که از بومت ختنه روغن آدم می گرفتند و یا به جهودهای قابل و دعا بده رجوع می کردند و از آنان روغن آدم می گرفتند.

برای این که «دولش آب نکشد». اگر نوزاد بود، به شیر مادر بستنده می‌کردند و اگر خردسال بود، خوردنی‌های چرب - مانند کاچی، خاگینه، مرغ - می‌دادند.

### ختنه سوران

ختنه سوران جشنی بود که از ختنه کردن کودک به شادمانی و تندرنستی او برپا می‌کردند. معمولاً، اگر بچه را پیش از شب شش ختنه می‌کردند، جشنش را با شب شش یک‌جا برپا می‌داشتند و اگر پس از شب شش ختنه می‌کردند، ختنه سوران را جداگانه می‌گرفتند. این جشن بیشتر در بعدازظهر همان روزی که کودک را ختنه می‌کردند برپا می‌شد. در این روز مهمانی که از چندروز پیش برای ناهاری‌پس از آن در ختنه سوران دعوت شده بودند، می‌آمدند و گاه با خود چشم‌روشنی<sup>۱</sup> برای کودک می‌آوردند<sup>۲</sup>.

ختنه سوران از جشن‌هایی بود که باید حتماً گرفته شود و می‌گفتند که اگر پدری برای بچه‌اش ختنه سوران نگیرد و در آن روز ناهمار ندهد، پیش از عروسی بسرش خواهد مرد.

عبدالله مستوفی در بارهٔ ختنه و ختنه سوران، سخنی دارد که طبق معمول او با شاه‌اندازی و خودنمایی همراه است ولی نقل آن سودمند و مکمل موضوع مورد بحث ماست. می‌نویسد:

۱ - «چشم‌روشنی - هدیه‌وارسغانی که مهماتان در جشن عروسی و ختنه سوران نوید بگر جشن‌های از این‌گونه برای عروس و داماد و کودک ختنه شده می‌برند یا می‌فرستند»، بهام نوین، شماره ۸ سال ۱۳۴۴، زیرنویس مقاله زایمان، به خامه‌هلوکباشی. و «هدیه‌ای است که برای سافر تازهوارد... فرستند». فرهنگ عوام، اسپریلی اسپنی، ص ۱۹۵. و نیز بعضی «کادو، چیزی که به عنوان تعارف و خوشامد برای کسانی که... خانه‌ای خریده‌اند می‌برند». فرهنگ لغات عامه‌انه، جمال‌زاده، ص ۸۶. وبالاخره ره آوردي که سافر پس از زیارت و باسفرهای دیگر برای دوستان، خوشان و آشناهان می‌آورد.

۲ - با استفاده از مقاله هلوکباشی در بهام نوین، شماره ۸، سال ۱۳۴۴.

«... یک روز دیدم در خیر موقع برای مانند از لباس می گیرند.»

« آن هم زری ناصری گلی ! این زری ها را در اصفهان می بافتند . میرزا »

« فتح علی خان صاحب دیوان ، وقتی در اصفهان حاکم بوده ، ترویج «

« بسزایی از این صنعت کرده و در ضمن هارخانه شب عید ، مقداری از «

« این زری ها هم برای شاه فرستاده است و برای امتیاز بین این زری و «

« زری گجرات هندی آن را ناصری موسوم کردند . زمینه ابریشمی آن »

« مات و قدری نازک تر پاشفاف و قدری ضخیم تر و هیچ از زری گجرات »

« عقب نبود . زری که برای قبای ما خریداری شده بود ، گل های زری »

« در میان خانه های سلس داشت و رنگ آن گلی و زمینه آن براق »

« و خیلی زیبا و شیک ترین پارچه معمول زمان بود . کم کم جسته گریخته »

« از بیانات زیرلی ببعضی هرچانه های خانه دانستیم که تفصیل از چه قرار »

« خواهد بود . یک روز صبح دیدم قباهای زری را برما کردند و پس از »

« نیم ساعتی استاد هادی کرمانشاهی ، استاد حمام میرزا غلام شاه با «

« خان دایی و جدم و یکی دونفر نوکر ، مارا احاطه نمودند . برای این که »

« عدد اشخاص که عمل را متحمل می شوند ، طاق شود ، دخترزاده نه نه »

« زهرا را هم بر ما دونفر افزوده بودند . خلاصه ، عمل اجراء شد و سه »

« دست رختخواب انداختند و مارا خواباندند . بلا فاصله دسته مطرب »

« در تالار شروع به نوازنده گی کرد . مهمان ها یکی یکی می رسیدند . »

« اول به اطاق ما می آمدند و تبریکسی گفتند و بعد به تالار می رفتند . »

« ماصدای ساز و آواز را می شنیدیم و هر دفعه ای که نوبت رقص می شد ، »

« رقص مری هم به اطاق ما که پهلوی تالار بود می زد و به نوایی که »

« در تالار می زدند می رقصید . چشم های سیاه و مژگان بلند و موهای »

« فراوانی داشت که خیلی بوجمالش افزوده و اسم این رقص سکونه »

« بود. مهمان‌ها، ناهار را در اطاق دیگر خوردند و عصرهم عصرانه»

« مفصل بود. نزدیک غروب یکی یکی یا دسته دسته، چادر چاچهور»

« کردند و در وقت رفتن هم سری به اطاق ما زده حالی پرسیدند»

« و رفته‌ند. از فردا صبح سر هدیه‌های قوم و خویشان و دوستان که»

« به این جشن دعوت شده بودند باز شد. هدیه‌ها اکثر کاسه‌نبات و»

« گاهی پارچه‌های نابزیده‌ای برای لباس بود. در این وقت دادن اسباب»

« بازی به بجهه‌ها مرسم نبود. تدارک اسباب بازی برای بجهه‌ها به»

« منزله افسانه پادستان دادن، به شمار می‌آمد. گذشته از این،»

« بجهه‌ها خودشان در خانه، اسباب بازی می‌توانستند برای خود تدارک»

« کنند. به همین واسطه دکانی هم که اسباب بازی بفروشد وجود نداشت»

« حتی خروس قندی و قوقق صاحب فروش دوره گرد هم نبود.»

« فقط در جلوخان صحن شاه عبدالعظیم یک اسباب بازی‌های خیلی»

« ساده‌ای مانند میمونک چوبی و فرفه قلعی و طبلک‌های دسته‌دار»

« می‌فروختند تا مادرها بتوانند بجهه‌های خود را به وعده این اسباب»

« بازی‌ها گول‌بزنند و بآن‌ها وسیفان غیره زیارت بروند. چرا؟ دخترها»

« عروسک‌بازی می‌کردند ولی عروسک‌های آن‌ها را بزرگ‌ترهاز پارچه و»

« پنهان برای آن‌ها درست می‌کردند. کسی پول به بهای این چیزهای نامی داد.»

« در این دوره ختنه سوران برای پسر بجهه‌ها یک نیمه عروسی»

« و خیلی معمول بود. هر کس تمکنی داشت برای پسرش این جشن»

« را می‌گرفت یا به عنوان طاق شدن عدد در جشن بجهه اعیان‌ها،»

« پسرهای خود را شرکت می‌داد. رسم ختنه کردن طفل در چهل.»

« روز اول ولادت - جز در خانه‌های فقیر که توانایی جشن نداشتند -  
« معمول نبود. »

« از فرداصبع سر مطرپ‌های دوره گرد که درخانه‌ها می‌آمدند»  
« و با صدای بلند تبریک می‌گفتند و از ابزار نوازنده‌گی خود صدای های «  
« مقدماتی در می‌آوردند و دل اهل خانه و به خصوص صاحب جشن را به»  
« قیلی و بیلی می‌انداختند باز شد. درخانه ماین‌ها خیلی معطل نمی‌شدند»  
« تا صدای دعاشان بلند می‌شد با اجازه مادرم وارد می‌شدند؛ در گوشة»  
« حیاط بساط نوازنده‌گی و هازی خود را بهن و سراهل خانه را مشغول»  
« می‌کردند. دنبال این دسته نوازنده هم بجهه‌های کوچه بودند که «  
« به آن‌ها اجازه داده می‌شد وارد حیاط شوند و تماشا کنند. هر روز»  
« یکی دوتا از این بساط‌های برا می‌شد. این دسته‌ها عبارت بودند از»  
« میمون باز و عنتر باز و خرس باز و بز باز که با ضرب تنبک، تصنیف‌های»  
« معمول زمان را می‌خوانند و حیوان خود را به رقص در می‌آورند.»  
« دسته دیگری هم بود که نقاهه<sup>۱</sup> و دهل و کمانچه داشت. رقصان»  
« چهل بند بوش<sup>۲</sup> هم با این دسته بود که می‌رقصید. از همه مضمون‌تر

۱ - در هاره نقاهه، نگاه شود به: سرگذشت سوسیتی ایران، روح الله خالقی، ج ۱، من ۱۹۷-۲۱۱، و ۱۶۱-۱۶۰.

H. Massé . Groy et Cout , I ,

۲ - چهل بند که چهل بند تلفظ می‌کردند «جامه زرفتی» بود که به طرز رقصان اسپانیولی می‌دوختند و داشتش دارای طبقات چندی از پارچه‌های مختلف، از قبول اطلس و معلم و تافته و غیره بود که دور آن رشته‌های گلابتون قرار می‌دادند و هنگام رقص دایره رنگارانگی اطراف رقصان‌ها تشکیل می‌یافت ». یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، دوستعلی معیر، ص ۶۸.

دامن، گاهتا قوزک‌پامی رسید. گاه نیز یک کتابچه بود و گشاد (در کتاب: مسافرت به ایران، سولتیکف، ترجمه محسن صبا، تصویر شماره هفت، یک نقاشی از رقصان چهل بند بوش را می‌توان دید) . سهرزاد حبیب اسپهانی گوید:

« دسته‌ای که نقاره و دهل هزرگی داشت، پیرمرد ریش بهنی با کلاه »

« ہاپاچ گنده رقصی می‌کرد: »

« چال ہا ہاخ سنه نی نمه ہورده ہاخ سنه نی نمه »

« می‌خواند و غمزه‌های زنانه می‌کرد که من از این ادا در »

« همان بچگی خوشم نیامد. تصور نشود که این اوضاع خرج گزانی »

بر صاحب خانه تحمل می‌کرد. خیر! منتهی به هر یک از این دسته‌ها »



... به بازیگر نه حدی سخت پیوند به چل بندی او مانند چل بند  
(ایران‌نامه، نسخه خطی).

۱- کلاه ہاپاچ یا ہاپاچ و ہاپاچ: در فرهنگ لغات عامیانه نوشته: « پاخپاچ [ہاپاچ] : نوعی کلاه ہوستی ». ص ۲۷. بانو دیوالا فوادر سفرنامه اش می‌نویسد که کخدای میانه « سرداری و شلواری از کنان در برداشت که در روی آن تکمه‌های طلایی شیروخورشید که معرف مأمورین دولتی است می‌درخشید. کلاه کوچکی بر سر داشت و معلوم بود که می‌خواهد مدد تازه درباری را تقلید کرده باشد ، در صورتی که نوکران او و اهالی شهر همه دارای ہاپاچ ترکمانی هستند ». سفرنامه بانو دیوالا ، ترجمه فارسی ص ۷۴.  
براوان می‌نویسد (یکسال دریان ایرانیان، ترجمه فارسی، ج ۱) که چهار بادارهای که از ترکیه به دستور قنسول ایران او را به ایران می‌رسانند، کلاه ہوستی به نام ہاپاچ بر سر داشتند و اضافه می‌کند که این کلاه « کلاه عمومی رومانی ایران است » (ص ۸۸ ترجمه فارسی) و نرسیله به شهر تبریز نویسد: « گیاس کشاورزان نیز با لباس سکنه آن طرف پر زفرق داشت و دیگر ائم از کلاه فینه، به نظر نمیرسید و در عوض کشاورزان کلامی به دارموم به شکاری بر سر داشتند و بعضی هم مثل چهار بادارهای ما کلاه ہوستی موسوم به ہاپاچ بر سر گذاشته بودند ». کتاب پیشین، ص ۹۷.  
مجاهدان ایرانی معروف به مجاهدان قفقازی که « چون از قفقاز آمد و خود رخت قفقازی به تن می‌کردند، به آن نام خوانده گردیدند » (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسری ص ۱۹۴) - نیز کلاه ہاپاچ سرشان بود:



«که دوسته قران می‌دادند، منون و دعا گواز خانه خارج می‌شدند»  
 «زن‌ها و بچه‌هایی هم که برای تماشا آمده بودند با کمال ادب خانه»  
 «را ترک می‌گفتند. به طوری که کمترین مزاحمتی از ورود و خروج»  
 «آن‌ها به خانه وارد نمی‌آمد. حتی بعضی از پیرزن‌ها جمله «انشاء الله»  
 «عروس آقاها را هم عمر داشته باشیم به بینیم»، می‌گفتند.»

«در این دوره پانزده روز که مابه جای شلوار، لشک بسته بودیم»  
 «هر وقت می‌خواستیم قدری زیاد در حیاط ورسو<sup>۱</sup> بزیم، ما را به استاد»  
 «هادی می‌ترسانیدند. استاد هم هر دوسته روز یک بار سری به مامی زد»  
 «و دستور می‌داد تا بالاخره موقع حمام رفتن رسید. البته حمام ما هم»  
 «همان حمام میرزا غلام شاه بود که خان دایی ما با رخت حمام و طول»  
 «و تفصیل حمام برد. آن روزها هم مثل روز عمل، ناها ری برای استاد»  
 «و کارگرهای حمامش فرستاده شد. هر وقت هم که استاد به عیادت‌ما»  
 «می‌آمد ظرف شیرینی برای او می‌آوردند و مخصوصاً نوکری که مواظب»  
 «وارد کردن و خارج کردن استاد بود به اصرار هم که شله بود محتویات»  
 «بشقاب را به دستمال استاد نقل می‌کرد. حق العملی که از این مه



«خیال کرده بودی من هم از آن خان و خوانین پوسیده و گندیده و مستبدی هستم که  
 تا چشم‌شان به لوله موزر و دهانه ششلول و کلاه پاخ پاخ یک نفر مجاهد بی‌سر و بامی افتاد  
 پند دلشان پاره می‌شود...». قلشن دیوان، جمال‌زاده، ص ۴۴.  
 ۱ - شاردن نویسد:

نوازندگان درباری «در مقابل وجه اندکی به منازل اشخاص می‌روند. هنگامی که  
 یکی از رجال از طرف شاهنشاه به مقام مهمی منصوب گردد، یا ختنه سوران کودکی از  
 خانواده‌های بزرگ در ملاء عام برگزار شود، به مدخل خانه منزل می‌شتابند و برای تعصیل  
 چهزی به ماز و آواز می‌بردارند». میاحتنامه شاردن، ترجمه فارسی، ج ۰، ص ۱۱۵.  
 ۲ - ورسوزدن = پرسه زدن.

« عمل جشن ، گهر استاد می آمد شاید بیش از هانزده قران نبود...»<sup>۱</sup>

### عقیقه

بر هر پدر و مادری واجب بود که اگر نوزادشان پسر باشد، گوسفندی بنام او عقیقه کنند. این کار را از روزی که نوزاد به دنیا می آمد تا هروقت و هر چند سال پس از آن می توانستند انجام دهند. باور داشتند که گوسفند عقیقه شده در روز قیامت به صورت شتری در می آید و نزد صاحب عقیقه - یعنی : کسی که برای او عقیقه شده است - می شتابد ؛ صاحب عقیقه هم سوار شتر، از روی پل صراط که باریک‌تر از میوی و تیز‌تر از شمشیر است، مثل برق و باد خواهد گذشت.

اگر دست بر قضا ، پدر و مادر نتوانسته بودند برای فرزندشان عقیقه کنند ، خود او - هنگامی که بزرگ می شد - می توانست برای خودش عقیقه کند<sup>۲</sup>.

اگر در روزهای نخستین زاده شدن بچه ، عقیقه می کردند ، حتماً یک ران گوسفند را برای قابله می فرستادند<sup>۳</sup> برای عقیقه گوسفند را به خانه می آوردند و دم پانجه یا جایی دیگر ، می کشتند؛ ہومت و خونش را با روده و شکمبه و احشاء ، همان جاچال می کردند؛ پس از آن گوسفند را درسته توی دیگی بزرگ باری گذاشتند

۱ - شرح زندگانی من ، عبدالله مستوفی ، ج ۱ ، ص ۲۸۳ - ۲۸۰.

۲ - « عمرین پزید خدمت امام صادق (ع) عرض کرد : من نمی دانم ہدرا برای من عقیقه کرده یانه . حضرت فرمود که خودت برای خود عقیقه کن ؟ در حالی که پیر بودم ». حدیث صد و چهل و شش من لا یحضره الفقيه ، ص ۲۴۱ . ازدواج در اسلام ، مصطفی کاشمی . ۳ - « امام صادق (ع) فرمود برای طفل در روز هفتم عقیقه کنید و می سرش را تراشیده و به وزنش طلا یا نقره صدقه دهید و ران گوسفند یا شتری که عقیقه شده به قابله دهید ». حدیث صد و چهل و نه کافی ، ۸۹.

« امام صادق (ع) فرمود عقیقه در روز هفتم باید داده شود و یک ران و یک یا گوسفند را بد قابله دهید و استخوان گوسفند عقیقه را نشکنید ». حدیث صد و پنجاه کافی ، ص ۱۹۰ . لتاب پیشین .

و مثل آبگوشت، به آن فلفل، زردچوبه، نمک و آل ادویه می‌زدند. وقتی که می‌پخت، ظرف ظرف می‌کشیدند، استخوان‌های درشت آن را در می‌آوردن و بخشی از آن را به فقرا می‌دادند و بازمانده را برای این و آن می‌فرستادند اما خود پدر و مادر به آن لب نمی‌زدند<sup>۱</sup>.

هر کس که برایش از آبگوشت عقیقه فرستاده می‌شد، استخوان‌های آن رادر همان ظرف می‌ریخت و نشسته بر می‌گرداند. گاه نیز سفارش می‌کردند که استخوان‌ها بایش را بر گردانند.

تمام این استخوان‌هارادر کنار با غوجه خانه و یا جایی مانند آن، چال می‌کردند. تمام ظرف‌هایی که غذا توی آن‌ها کشیده بودند، با پستی در همان دیگی که پخته بودند، شسته شود و آب شستشوی ظرف‌ها را هم باید روی استخوان‌هایی که چال کرده بودند بپیزند. معمولاً<sup>۲</sup> وید روایتی: «- تمام آن‌چه را که از گوسفند چال می‌کردند - از پوست و خون و روده و شکمبه و استخوان و جز آن - با پستی در یک نقطه خاک بکنند.

گاه بخشی از گوشت عقیقه را کباب می‌کردند و با آن را لای پلو و توی خورش می‌نهاشند و دوستان و خویشان و آشناهان را به مهمانی شام یا ناهار دعوت می‌کردند<sup>۳</sup>.

۱- «... و در حدیث دیگر وارد شده است که ربع گوسفند را به قابله می‌دهد و اگر قابله زایده باشد آن را به مادر می‌دهد که به هر که خواهد بدند او اقلّاً بخورد ده کس از مسلمانان دهد و هر چند زیاده باشد بهتر است و خود از گوشت عقیقه نمی‌خورد و اگر قابله زن یهودیه باشد، تهمت ربع گوسفند به او می‌دهد...». مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۴۹۷.

۲- به روایت صادق هدایت<sup>۴</sup> کسی که پسرش نمی‌ماند نذر می‌کند که گوسفند عقیقه بکند و آن عبارت است از این که گوسفند دو ساله‌ای را در زیر زمین سرمی برند تا آسمان نبینند. بعد آن را درسته در دیگ می‌بزنند بدون این که به آن چاشنی و نمک بزنند. گوشت آن را اشخاص پاک باید بخورند ولی استخوان‌ها بایش را نباید دور بپیزند، آن استخوان‌ها را جمع

## شب شش یا شب خیر

### مهر و بزک کردن زانو و نوزاد

معمولًاً زانو و نوزاد را تا پیش از حمام زایمان - و گاه تا چهل روز - تنها نمی‌گذاشتند و می‌گفتند: «تاجه لر روزیک هایش این دنیا و یک پایش آن دنیاست» و اگر مثلًاً هول بکند، ممکن است پس بیفتد یا دست کم بیمار شود؛ بویژه در شب شش که آن را شب خیر زانوی دانستند، و معتقد بودند که از شب های دیگر خطرناک تر است و اگر شب شش به خیر بگذرد، شب های دیگر چندان مهم نیست.

در شب شش، قابله طرف عصر به خانه زانو می‌آمد. نخست زانو را سُهر

می‌کرد:

یک تکه پنبه می‌گرفت، آنرا لوله و دراز می‌کرد. و سطش را هم بند بند می‌کرد. جاها بی را که بند بند کرده بود به پشت دیگ میراثی می‌کشید تا سیاه شود. آنگاه پنبه بند بند سیاه و دراز را بالای سر زانو توی طاقجه آویزان می‌کرد، و با این که آن را تکه تکه می‌کرد و دور تادور اطاق می‌کویید.

بعد، اسپند و کندر فراوان دود می‌کرد و چهارقل و آیه الکرسی می‌خواند و به زانو و بجه و دورتا دور اطاق و شش جهت فوت می‌کرد و با خاکستری که از اسپند و کندر مانده بود زانو را بزک می‌کرد:

یک خال اسپند به میان ابروها، یکی به کف دست چه، یکی به کف دست راست، یکی به پستان چه، یکی به هستان راست، یکی به کف پای چه و یکی به کف پای راست زانو می‌گذاشت. اگر زانو پسر زاییده بود بزکش به تفصیل و اگر دختر، به اختصار بود.



می‌کنند و در همان زیر زین چال می‌کنند». نیرنگستان، ص ۵ (نقل با حنف). در کتاب های مذهبی مانند مفاتیح الجنان درباره عقیقه پتفصیل سخن گفته شده است. نگاه شود بویژه به: مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۵۰۰-۴۹۴.

هس از این، یکتیا دو نخ خام - یعنی: نخ تاب نداده - آئی و مفید برمی‌داشت، آن‌ها را به هم تاب میداد و به معج دست راست زانو می‌بست، و به سراغ نوزاد می‌رفت. برای نوزاد پسر، ابرو و خال نمی‌گذاشت تا در بزرگی زندانی نشود. اما چشم نوزاد پسر و دختر را با همان میل و سیاهی که به چشم زانو کشیده بود، سیاه می‌کرد تا خواب زانوبه چشم نوزاد بپرود و زیاد بخواهد.

آنگاه نوزاد را روی غربالی که دمر کرده بودند می‌گذاشت - زیرا معتقد بودند که اگر در شب شش نوزاد را روی زمین بگذارند آل زده خواهد شد و از همین رو، گاه به جای آنکه نوزاد را روی غربال بخواهانند، بغل می‌کردند تا «شش از شب بگذرد».

هس از این، یک نعلبکی برفع و ماش و ارزن حاضر می‌کردند و قابله، برفع و ماش و ارزن را در چهار کنج تشك زانو و چهار گوشه اطاق می‌باشید.

این کار هم که تمام شد، قابله یک شمشیر - و اگر شمشیر دست نمیداد، یک کارد - به دست می‌گرفت و دور اطاق راه سیافتاد و نوک شمشیر یا کارد را به چهار دوار اطاق آشنایی کرد و چندبار می‌گفت: «حصار می‌کشم»؛ و حاضران سپر سیدند: «برای کی؟»؛ او جواب میداد: «برای مریم و بجهاش». هس از این، شمشیر یا کارد را کنار رختخواب زانو می‌گذاشت.

به روایت ماهوش خانم «دوتا پیرزن هر یک سیخی بزرگ دست می‌گرفتند و همانطور که زانو و نوزاد پهلوی هم تویه رختخواب خواهید بودند، با آن سیخ ها دور رختخواب را خط می‌کشیدند. یکی از پیرزن ها می‌گفت: «حصار می‌کشم، حصار می‌کشم»؛ آن یکی می‌گفت: «چه حصار می‌کشی؟» پیرزن اولی جواب میداد: «حصار مریم و عیسی، حصار خدیجه کبری و فاطمه زهرا - حصار حوا»؛ و بالاخره نام نوزاد را می‌بردند و بعد آن دوسیخ را توی آتش داغ می‌کردند و به آب می‌انداختند و آب آهن گداخته را به زانو می‌خوراندند و این آب را «حصار آب» می‌گفتند».

## ولیمه و فامگلداران در شب شش

در شب ششم زایمان، ولیمه می‌دادند: عده‌ای مرد وزن از خوبیشان و آشناهان را برای شرکت در مراسم این شب و خوردن شام به خانه زائو دعوت می‌کردند. مردان در بیرونی<sup>۱</sup> و زنان در اندرونی<sup>۲</sup> می‌نشستند. یکی از «آقایان» (= آخوندان) راهم برای شام به خانه دعوت می‌کردند.

بیش از خوردن شام، بهجه را به بیرونی می‌آوردند و بغل «آقا» می‌گذاشتند

۱ - بلوکباشی روایت می‌کند که در زمان ما «در جشن شب شش زن و مرد با هم دعوت می‌شوند، در صورتی که بیش از این مردان در شب شش و زنان در روز حمام زایمان دعوت می‌شوند». بیام نوین، ش ۸، شهریور و سهر ۱۳۴۴.  
اما آنچه ما می‌دانیم این است که در گذشته نیز در شب شش، زنانی از خوبیشان را به میهمانی شب شش می‌خواندند.

۲ - «... تقریباً همه کسانی که در ایران خانه شخصی داشتند در معوطه‌ای که چهار دیوار داشت و به همین جهت به آن حیاط می‌گفتند، زندگی می‌کردند، کسانی که زندگیشان بیشتر وسعت داشت یک حیاط بیرونی و یک حیاط اندرونی داشتند و کسانی هم بودند که حیاط آشپزخانه و حیاط آبدارخانه و حمام سرخانه و طویله برای نگاهداری اسب و الاغ در خاله خود داشتند ویرخی یک حیاط خلوت داشتند که در میان بیرونی و اندرونی بود. حیاط بیرونی مخصوص بذیرانی از مردان و نوکرهای متعدد بود. کسانی بودند که پوشیده‌تو فراش و اطاقدار و آبدار و آشپز مردانه و جلودار و مهتر و تونتاب و باخبان و درشکه‌چی و کالسکه‌چی و گاهی تا بیست نفر مرد در حیاط بیرونی و دهدوازده زن به اسم کلفت در حیاط اندرونی ایشان کار می‌کردند. حیاط بیرونی و اندرونی «معوطه‌ای بیش و کم وسیع بود که از چهار طرف در آن ساختمان کرده بودند...» شماره مخصوص اطلاعات (۱۰۰۰) سال ۱۳۴۸، بخش مقابله، مقاله: زندگی عموم مردم.

محض تصریح بیشتر می‌افزاییم که، بیرونی و بیش مرد خانه بود و زنان - جز در موقع بسیار ضروری نبایستی در بیرونی آقایانی شوند، زیرا ممکن بود، مرد غریبه آنها را بینند. زنان در داخل اندرونی می‌بلکنند و گاه ناف می‌انداختند و در بیرونی، نوکران و خلامان، آلا را ترو خشک می‌کردند؛ گاه خانم در اندرونی از یک سو، و آقادار بیرونی، از سوی دیگر، دسته گل‌هایی به آب می‌دادند که تفصیل دارد...

واز «آقا» خواهش می‌کردند که برای نوزاد نامی برگزینند<sup>۱</sup>. «آقا» هم می‌گفت: «بسیار خوب . انشاءالله قدم نورسیده مبارک است !». آنگاه چند اسم بر روی چند کاغذ می‌نوشت و آنها را لابلای قرآن می‌گذاشت، واذان به گوش راست و اقامه به گوش چپ بجهه می‌گفت و بدنبال آن، یکی از کاغذهایی که نام نوزاد را بر آن نوشته ولای قرآن نهاده بود، بیرون می‌کشید و آن نام را با صدای بلند می‌خواند و به نوزاد رو می‌کرد و می‌گفت: «... آقا (با: خانم) ، انشاءالله مبارک است این اسم برای تو ، و به مسلمتی زیر سایه پدر و مادر بزرگ شوی ...».

به روایت ماهوش خانم: «همین که در مجلس مردانه اسم و لقب نوزاد تعیین می‌شد، یکی از محرم‌های زائو - مثلاً پدرشوهر با پدر نوزاد - توانی زنانه می‌آمد و به زنها می‌گفت خودتان را جمع و جور کنید که آن ملا می‌آید . زنها هم به دست و پامی افتادند هرچه اسباب زنانه توانی اطاق بود قایم می‌کردند - مثلاً کفش‌های زنانه را باید از جلوی چشم ملا بردارند - همین که اطاق ، کاملاً مردانه می‌شد، دو یا سه تا پیرزن قادر چاقچور می‌کردند و پشت پرده توانی اطاق زائو چسبانده می‌نشستند مردی که محروم بود جلو می‌افتد و چندبار «بِاللَّهِ» می‌گفت و خبر میداد کسی سر راه نباشد . چراغ جلوی ملا روشن می‌کردند و او را به اطاق زائو می‌بردند . سر زائو را زیر لحاف می‌کردند و ملا در یک گوش اطاق می‌نشست . مردی که محروم بود قنداقه نوزاد را توانی دامن ملا می‌گذارد . ملا توانی گوش چپش اقامه می‌گفت و دهانش را شیرین می‌کرد و نام نوزاد را به زبان می‌آورد و فوری از اطاق زائو خارج می‌شد .

۱ - به روایت بلوکیاشی (بهام نوین، ش ۸، سال ۱۳۲۴) در زمان ما در این شب آخوند روشه می‌خوانند و «برای نام گذاشتن بر نوزاد مهمان‌ها هر کدام نامی را که می‌بینندند برای کودک پیشنهاد می‌کنند . این نام‌ها را یکی از مهمانان بر روی تکه‌های کاغذ مینویسد ...» این روایت بدین صورت درست نیست . اکنون ، حتی در خانواده‌های «امل» و «قدیمی» هم روشه خوانی در شب شش و راتناده است .

آن دو سه تن بیرون چادر چاچوری از پشت پرده بیرون می‌آمدند و دست می‌زدند و می‌رقصیدند و لعاف را از روی سرو صورت زانو بر می‌داشتند و زانو را بالقب تازه مثلث «والدة محمد آقا» یا «والدة کلبدن خانم» صدا می‌کردند و از آن موقع به بعد زانو را همیشه به اسم فرزندش می‌خوانندند.

ملائکه از اطاق زانو بیرون و به مجلس مردانه می‌آمد، پک قرآن یا پک کتاب دعا پیش او می‌آوردند تا پشت آن تاریخ ولادت نوزاد را که تا آن شب اسم نداشته با اسم و رسم تمام و ساعت و دقیقه تولد با دقت بنویسد.

پس از رفتن ملائکن و بکوب شروع می‌شد. مرد ها در مجلس مردانه و زن ها در مجلس زنانه ساز و آواز داشتند. آنوقت ها که زنها شب شش را باید تا صبح بیدار بمانند، با فندق بازی می‌گذرانیدند. یعنی: فندق توی دستشان می‌گرفتند و طاق پاجفت بازی می‌کردند.

پس از مراسم نامگذاری، قابلیه با یک کیسه برنج یا گندم توی اطاق می‌آمد و دور رختخواب زانو برنج یا گندم می‌ریخت. این گندم یا برنج تا صبح روز دهم که زانو حمام می‌رفت باقی بود. آن روز گندم یا برنج را جمع می‌کردند و به کبوتر های امامزاده ها می‌دادند.

اگر آخوند دعوت نمی‌کردند، نوزاد را به بغل پدر بزرگ (پدر پدر و پایاهر مادر) می‌گذاشتند. البته پدر پدر مقدم بود اما محض احترام، پدر پدر، نوزاد را به بغل پدر مادر می‌گذاشت. آنگاه پس از مشورت، چند نام بر می‌گزیدند و روی تکه کاغذی می‌نوشتند و لای قرآن می‌گذاشتند و پدر پدر یا پایهر مادر، پس از اذان و اقامه گفتن به گوش بجه، آن را بیرون می‌کشید و نام نوزاد نهاده می‌شد.

اگر به هنگام نام گذاردن، نوزاد در بغل پدر مادر می‌ماند، پس از پایان کار، باید به نوزاد رونما بدهد.

اگر نوزاد دختر بود، بیشتر گوشواره یا پولی پر قنداق بجه می‌گذاشت و یا به کسی که می‌آمد تا نوزاد را از بیرونی به اندر ونی برد، می‌سپرد.

اگر نوزاد پسر بود، معمولاً یک‌چهل بسم الله - که از طلای ناب درست شده بود - یا یک‌طوق طلا، یا یک بازویند و یا یولی، رونمای نوزاد می‌کرد.

### نام‌هایی که بر نوزاد می‌نهادند

نام نوزاد را بیشتر از نام امامان و دختر پیغمبر و خود پیغمبر می‌گرفتند و می‌پنداشتند که «روز محشر امام هم اسم او می‌آید و شفاعت شن را می‌کند». و نیز می‌پنداشتند که آن امام او را حفظ خواهد کرد<sup>۱</sup>. در نامگذاری نوزاد دقت می‌کردند که نام نیکو براو نهند<sup>۲</sup>. و نام نیکو در نظر آنها محمد؛ علی؛ حسن و حسین... بود.

زمان زایش نوزاد نیز در برگزیدن نام برای او، تأثیر داشت: بهجهای که

۱ - «در زمان ساسانیان یکی از گناهان بزرگ این بود که روی بجهه اسم ییگانه یعنی به غیر از فارسی بگذارند (دینکرت، ۱۵؛ ۳۱؛ ۸۶). بعد از اسلام اسم فارسی و عربی بدون انتخاب می‌گذشتند: سعد؛ فیروز؛ بهمن؛ حسن؛ عمر و غیره. به نظر می‌آید که این قانون از زمان صفویه به بعد اختراع شده باشد». نیرنگستان، صادق هدایت.

۲ - «... در حدیث آمده که هر مؤمنی که یکی از نام‌های اهل بیت را داشته باشد از آتش دوزخ هفتاد سال راه دور باشد...». جامع التئیل، ص ۳۶.

۳ - «چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد به نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از او ناخوشنده باشد». اخلاق ناصری، ص ۲۴۷.

«بدان ای عزیز که اگر خدای تراپسری دهد، اول نام خوش بروی نه، که از حق همه بذران یکی این است». قابوس نامه، چاپ نفیسی ص ۹۰.

«امام موسی کاظم(ع) فرمود، اولین قدم و معبتنی که باید در باره فرزند برداشت این است که اسم خوب برای او معین کنید». حدیث صد و بیست کافی، ص ۸۶، تهذیب ص ۳۲۶، ازدواج در اسلام، ص ۷۴.

زردشتیان یزد و کرمان و تهران - و دیگر جاهای - هنوز نام‌های زیبای ایرانی را برای فرزندان خود می‌نهند؛ برای نمونه این نام‌ها نگاه شود به: فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان، ص ۱۹۸-۲۰۲.

روز نوروز به دنیا می‌آمد، نامش را نوروز یا نوروز علی می‌نهاشد؛ اگر در شب عید قربان و یا در فاصله اول ذی الحجه تا دهم آن ماه به دنیا می‌آمد، نامش را حاجی قربان می‌گذاشتند؛ و اگر از «قربان» خوشناسان نمی‌آمد، ممکن بود نام دیگری بگذارند ولی در هر حال یک « حاجی »<sup>۱</sup> بوسیر نامش می‌افزودند.

مردم، این گونه حاجی‌ها را به طعنۀ حاجی معده‌ای می‌نامیدند - در برابر حاجی مکه رفته که حاجی جعده‌ای (=جاده‌ای) می‌خوانندند - گاهی هم این حاجی‌های مکه ندیده را، حاجی‌تولدی می‌گفتند.

افزون برآنچه نوشتم، گاهی نام آن ماهی که بجهه در آن بدنیا آمده بود بر او می‌نهاشدند؛ مانند محرم، صفر، شعبان و جز آن.  
و دست آخر برای نامگذاری نوزاد ممکن بود دست به کتاب پیرند<sup>۲</sup>.

۱- «... و نیز رسم هوا م شیعه ایران است که مولود در ماه ذی‌حجه را - بویژه که در عرفه یا عهد باشد - حجی نامند، نه حاجی. اما به تعریف حاجی گفته و مشتبه می‌شود. لذا بعضی توضیح داده حاجی مادرزاد گویند؛ و نیز اگر زن آبستن به حج رود و در راه یاد ر مکه بزاید، آن بجهه را حجی نامند، اگرچه زایش در غیر ماه ذی‌حجه باشد؛ و نیز اگر پدر به حج رفته و فرزندی برایش در وطن متولد شود اگرچه در غیر ذی‌حجه باشد او را حجی نامند. و همه این رسوم به قصد ترویج حج و تشویق به آن بر پا شده از جانب خودشیعیان، نه از مدارک اسلامی». حج نامه، عباسعلی کیوان، ص ۶۲.

۲- مولودنامه: چون خواهند اطفال خود را نام نهند در این جدول نگرنند.

شنبه: بوجود آید، دختر باشد، زینب، پسر باشد موسی.

پیکشنبه: به وجود آید، پسر باشد، ابراهیم، دختر باشد سریم.

دوشنبه: دختر باشد آمنه و کلثوم، پسر باشد اسحق نام نهند.

سهشنبه: اگر بوجود آید پسر اسحق، دختر باشد هاجر یا ماره.

چهارشنبه: دختر باشد آمنه یا کلثوم، پسر باشد حسین.

پنجشنبه: اگر بوجود آید دختر باشد، آمنه یا کلثوم، پسر باشد محمد یا علی».

جامع الدعوات کبیر، ص ۱۱۳.

برخی از نام‌ها را - با این که به نظر خودشان جزو نام‌های نیکو بود - کمتر بر روی نوزادشان می‌نهاشدند. از این گونه نام‌ها، یکی زینب بود؛ باور داشتند که اگر نام زینب بر فرزند بگذارند، ستم‌کش خواهد شد<sup>۱</sup> پاره‌ای از خانواده‌ها، دو نام برای فرزند خود برمی‌گزینند<sup>۲</sup>.

\*\*\*

پس از نامگذاران نوزاد، شام می‌آوردند. اگر زمستان بود، جزو شام حتی شش‌انداز<sup>۳</sup> درست می‌گردند. شیرین پلو و قورمه سبزی هم در شب شش از واجبات بود.

از این شام به زانو هم می‌دادند؛ و این نخستین بار بود که زانو، پس از شش شب‌انروز لبس به برج می‌رسید.

به روایت ماموش خانم: در شب اسم گذاری، گذشته از آجیل و آچار، چند جور قاووت<sup>۴</sup> نیز درست می‌گردند؛ مانند قاووت نخودچی؛ قاووت هسته آبالو؛ قاووت

۱- در زبان عوام، «زینب ستم‌کش» به زن پادختری می‌گفتند که دچار آسیب و خواری باشد و تمام کارها و زحمت‌های خانواده‌ای را به دوش او گذاشته باشند.

۲- اعتمادالسلطنه در تاریخ ۱۳۰۹ق نویسde: «امشب شب بخیر پسر نایب السلطنه است. اسم او را محمد مهدی سیرزا به جهت سمعت گذاشته و سلطان ملک‌سیرزا اسم برند که معروف به سلطان ملک‌سیرزا باشد». روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۸۹. همانند این رسم، در ایران باستان نیز بوده است. نگاه شود به: شاهنامه فردوسی.

۳- شش‌انداز را دوجور درست می‌گردند:

الف- پیاز را رنلمسی کردند و توی روغن سرخ می‌کردند و یک استکان سرکه قندتوی آن می‌ریختند. وقتی که می‌بخت، به تعداد کسانی که از آن خواهند خورد، تعغم‌سرخ در آن می‌شکستند.

ب- مانند گونه نخست، جز این که هویج رنله کرده هم بدان می‌افزودند - وهویج در قدیم نقطه هنگام زستان پیدا می‌شد؛ هویج فرنگی هم اصلاً نبود.

۴- دهخدا بنقل از برهان قاطع نویشه: «قاورد نوعی از حلواست» و افزوده: «محتمل



تفهم گشیز؟ قاوت قاوت فوفل و... از این‌ها بوبه قاوت قاوت را که از زعفران وفوفل کوپیله و شکر درست می‌کردند، به زائو می‌خوراندند.

\*\*\*

پس از شام، مهمانان می‌رفتند. قابله در هنگام رفتن به دور ویری‌های زائو سفارش می‌کرد که نخواهند و زائو را هم نخواهاند تا شب بشکند - یعنی: شب از نیمه بگذرد - همه اهل خانه در این شب، دست کم تا شش از شب رفته بیدار می‌مانندند تا زائو شیشه گیر نشود و در تمام این مدت دعا و قرآن و چهل قل هوانه و آیه‌الکرسی می‌خوانندند و به زائو، نوزاد، و شش جهت فوت می‌کردنده... .

## حمام زایمان

### شب حمام زایمان

معمولًاً اگر زائو پسر زاییده بود، روز دهم، واگر دختر، روز هفتم زایمان به حمامش می‌بردند - روز هفتم برای این‌که وقتی دختر بزرگ شد، بیش از هفت روز در ماه سرداروغه نشکند - . اگر زائو مريض احوال بود و با هوا بسیار سرد بود و برف و باران قطع نمی‌شد، دست نگه میداشتند تا زائو حالت خوب و هوا بهتر شود و آنگاه او را به حمام می‌بردند.



ایت اصل کلمه قاوت یا قاوده مین لفظ باشد»، امثال و حکم، ج ۲، زیرنویس ص ۱۱۵۰. و نیز نگاه شود به: ایلخجی، غلامحسین ساعدی، متن و زیرنویس صفحه ۱۲۳، ما تلفظ معمول مردم تهران را ثبت کردیم.

۱- «این که چون زن بزاید باید که بیست و یک روز سرنشوید و دست به هیچ چیز نزن و بربام خانه نشود و پای برآستانه در سرای ننهد و پس از بیست و یک روز اگر خوبیشن را چنان بینند که سر بتواند شستن، سر بشوید و گرنه تا چهل روز برهیز کنند». سدۀ، چاپ اورنگ، ص ۱۰۸.

شب بیش از حمام زایمان، سروکمر زائو را می‌چسبانند: سر زائو را با مخلوطی از زرد و سفیده تخم مرغ و نخود خام کوبیده و ماش بوداده و قهوه و سوردمی بستند تا سرو مغزش قوت بگیرد.

به کمر زائو عسل فراوان می‌مالیدند و خوب مالش مهدادند تا عسل به خورد بتوست رود به عدی که وقتی دست روی آن می‌گذارند و بر مهدارند، صدا کند.

همچنین برای این که کمر زن تازه‌زا قوت بگیرد یک قرص کمر<sup>۱</sup> می‌گرفتند و می‌کوبیدند و از الک در می‌کردند و بتوش را دور میانداختند و پس از مالیدن عسل گردی را که از قرص کمرآماده کرده بودند روی آن می‌پاشیدند و اگر می‌خواستند کمی اسهنه بوداده هم روی آن می‌پاشیدند. آنگاه یک هارچه روی کمر می‌گذاشتند و می‌بستند.

### روز حمام زایمان

برای روز حمام زایمان، چند تن از خویشان و همسالان زائو و نیز قابله -

---

۱- قرص کمر «سیوه درختی از نوع «بلادر هندی» که بتوست آن قهوه‌ای رنگ و مغز آن مانند نارگیل سفید است و دونوع دارد: قرص نر و قرص ماده. قرص نر کوچکتر است و قرص ماده بزرگتر. هر دو نوع قرص مدور و قطر دایره آنها بین چهار تا هفت سانتی‌متر می‌باشد. قرص کمر در تداوی بعنوان داروی تقویت بکار می‌رود و مخصوصاً زنان برای قوت‌بخشیدن به کمر زائو یا زن‌آبستن از آن استفاده می‌کنند». عقايدورسوم عامه مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، زیرنویس ۹۰-۱۰۰. بنوشتۀ شلیمر، قرص کمر = *Anacardii occidentalis fructus; pomme d' Acajou ; Anacardic*.

Schlümer, Terminologie Médico-pharmaceutique et Anthropologique.

P.67.

در فرهنگ گیلکی آمده: «اردک‌ماهی- بنام علمی *Esox Lucius Linne* معروف است...»، قرص کمر، نام دیگری برای این ماهی است و معروف است که خوردن گوشت آن باعث تقویت کمر است» فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده، ص ۷.

در صورتی که مسلمان بود - از صبح به خانه زائو دعوت می‌شدند . برای دعوت خویشان و همسالان زائو، معمولاً<sup>۱</sup> کنیز، دده و گاه غلامبجهای را برمی‌کمادند. دعوت شدگان، شب حمام زایمان لوازم حمام خود را به خانه زائو می‌فرستادند تا روز حمام زایمان با اسباب حمام زائو به حمام برده شود .

به روایت ماهوش خانم : از صبح روز حمام زایمان، حمام را برای زائو و دار و دسته‌اش قرق می‌کردند و این قرق تا غروب نمی‌شکست . اما پیش از قرق کردن حمام یک مسأله بود که باید بین خانواده عروس و داماد حل می‌شد : خانواده عروس می‌گفتند زائو باید به حمامی برود که ایام دختری به آنجا رسید . و خانواده داماد می‌گفتند زائو باید به حمامی برود که مادر شوهر و خواهر شوهرش به آنجا می‌روند . گاه بر سر این مسأله نقش قرقی به پامی شدوین خانواده عروس و داماد بر مسر انتخاب حمام ، بگوییم می‌شد و دست آخر زائو قهرمی کرد و بساط حمام زایمان بهم می‌خورد .

اما اگر اختلاف سلیقه پیش نمی‌آمد، مهمنان به خانه زائو می‌آمدند و قابله به کمک دوسته‌تا از گیسین سفیدهای محروم، زائو را برای رفتن به حمام آماده می‌کرد: یک کلانچی (= دستمال ابریشمی بزرگ) سرش می‌بستند؛ یک چادر شب به بر کمرش می‌زدند و پیش از هر کار دیگر، اورا از «قلعه پس» یا از توی پیراهن قرآن رد می‌کردند و جام چهل کلید<sup>۲</sup> روی سینه‌اش می‌گذاشتند و نظر قربانی به گردنش

۱ - «معمول» در خانه‌های قدیم یک جام برنجی کرمانی بود که در آن حنا خیس می‌گردند کناره بعضی از این جام‌ها سوراخی داشت که سیمی از آن می‌گذشت و داخل سیم چهل تکه کوچک برنجی بود که روی هر تکه، «بسم الله» کنده بودند و درین جهت آن جام را «چهل کلید» هم می‌گفتند ماهوش خانم .

به روایت دیگر «جامی است برنجین یا مسین و کوچک که درون و بیرون آن چهارقل و پس و آیه الکرسی و دوازده امام و چهارده معصوم کنده و نوشته شده و چهل تا کلید مالند کوچک - که هر یک سوراخی ریزدارند - و بوسیله حلقه‌ای، از سوراخی که در گوشه جام کرده‌الد آویخته شده است .»، و «چهارقل» چهار سوره قرآن است که نخستین کلمه آیه هر یک از آن‌ها با «قل» آغاز می‌شود: قل هو الله امده؛ قل اعوذ برب الناس؛ قل يا ایها الکافرون؛ قل اعوذ برب الفلق .

می‌انداختند و چادرچاچورش می‌کردند و سوار بر تخت روان یا کجاوه و گاهی پیاده راهیش می‌کردند. در حالی که زائو از خانه خارج می‌شد، زن‌ها دست می‌زدند، هلهله می‌کشیدند و دسته‌جمعی این ترانه را می‌خوانندند:

هده خبر آورده.

مشک و عنبر آورده.

بادام تر آورده.

شمس و قمر آورده.

هر گردان این ترانه هم این طور بود:

قدمش مبارک باشد

قدمش مبارک باشد...

وقتی زائو به پله دوم یا سوم حمام پا می‌گذاشت، یکی از محفلی‌ها پیش، بیازی را که از روز زایمان در اتاق زائو به سیخ کشیده بودند زیر پای زائوی گذاشت قالگدمالش کند. اگر بیاز را به آب داده بودند، پک گرد و زیر پای زائوی شکستند. وقتی از پله‌های حمام پائین می‌آمدند و به سر پینه می‌رسیدند، زن او سا (اوستاد)، با منقل اسفند جلو می‌آمد و دلاک‌های زنانه حمام، با داریه و دنبک بخواندن و زدن می‌پرداختند. «زن او سا» اسپند و کندر توی آتش می‌ریخت و می‌خواند:

اسفند اسفند دونه

اسفندی و سه دونه

از خویش و از بیگونه،

هر که از دروازه بیرون بر،

هر که از دروازه تو بیاد،

کور شه چشم حسود و بخیل...

دراین هنگام یکی از محفلی‌های زائو، یک قالب صابون به «زن او سا» می‌داد... زائو و محفلی‌ها، لخت می‌شدند و توی حمام می‌رفتند. دلاک زائو، نخست

تن او را با مومنایی رونحن<sup>۱</sup> چرب می‌کرد و پشت بندش، مشت و مال مفصلی به او می‌داد تا کوفت و روشنگر فته شود. واژ زیر جناغ مینه تا زیر ناف زانو را به آهستگی، از بالا به هائین مالش من داد تا آب‌هایی که پس از زایمان در شکمش جمع شده بود، بیرون بیاید و «آب دلش گرفته شود».

گاه که مومنایی دست نمی‌داد، مغز گرد و رانم می‌کوییدند و توی آن تخم مرغ می‌شکاندند و آن را از گردن به پائین، به تن زانو می‌مالیدند<sup>۲</sup>.

پس از آن، زانو را کیسه می‌کشید و می‌شست. آنگاه اگر زانو صورتش در هنگام آبستنی کک و مک شده بود، نخود خام کوبیده الک کرده را خشک خشک به چهره اش می‌مالید و نوک گیسوان درازش را - که خیس بود - دم به دم به چهره اش می‌کشید.

کمی بیش از این که زانو و محفلی‌های او از توی حمام یا به سر بینه بگذارند، از خانه زن تازه‌زا، میوه و شیرینی و شربت و قاووت به حمام آورده بودند.

در تابستان آوردن شربت از واجبات بود. شربت زانو را معمولاً جداگانه و چرب‌تر درست می‌کردند: در یک تنگ یا قوری، بیدمشک و ترنجمشک می‌ریختند و کمی بیخ در آن می‌انداختند - زیاد بیخ نمیریختند که مبادا دل زانو درد پکیرد. برای محفلی‌ها و کارکنان حمام، از همین شربت و باشربتی ماده‌تر با بیخ فتو فراوان در شربت خوری‌های بزرگ می‌آوردن. افزون بر شربت، میوه‌های فصل و شیرینی‌های رنگارنگ که بیشتر خانگی بود - وقاوت، برسر حمام می‌آوردن.

قاوت حمام زایمان را در شش رنگ درست می‌کردند:

۱- نگاه شود به «پیوست».

۲- تاورنیه در شرح «حالات عده‌ای از مالک که میانه دو دریا و در سواحل بحر خزر و دریای سیاه واقع شده‌اند» می‌نویسد: «اشخاصی که در صحرا و پیاپان‌های مالکی که شرح داده شد و همچنین در ایران، پیاده راه می‌روند، وقتی خسته می‌شوند در جلوی آتش یا خود را با مغز گرد و مالیده چرب می‌کنند و تا اندازه‌ای که بتوانند طاقت بیاورند حرارت می‌دهند، فوراً خستگی ایشان رفع می‌شود». سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، چاپ دوم ص ۶۰۵-۶۰۶

قاووت دارچینی : نخودچی؛ خاکه‌قند (یا : شکر) ؛ هل ؛ ودارچین.

قاووت‌خرفه‌ای: . . . . . . . . . ؛ وتخم‌خرفه.

قاووت گشنيزی: . . . . . . . . . ؛ وگشنيز بوداده.

قاووت ترش: . . . . . . . . . ؛ ولیموهانی.

قاووت بسته‌ای: . . . . . . . . ؛ وسغزهسته.

قاووت خشخاشی: . . . . . . . . ؛ وخشخاش بوداده و کوبیده.

وقتی زائو از توی حمام وارد سرینه میشد، «زن اوسا» برایش اسپند و کندر دود میکرد و دوتا زردۀ تخم مرغ نیم‌بند هم که اندکی پیش از آن، پای منقل گذاشته و رویش برای این‌که زائو پسرزا شود فوفل پاشیده بود، به او میداد بخورد تا کمرش هم قوت بگیرد. زائو لباسش را می‌پوشید؛ خود را بزک میکرد؛ و پس از خوردن شربت و میوه و شیرینی وقاووت، یکی از محفلی‌هایش به پیشانی او تربت «بی‌بی» (= بی‌بی شهربانو) می‌مالید.

هنگام رفتن به خانه، جامه‌دار حمام، اسباب‌حمام زائو را جمع می‌کرد و زائو و محفلی‌هایش از حمام پیرون میرفتند.

...

### حمام نوزاد

اگر نوزاد لاچون و ریقو بود و هواهم سرد بود، در روز هفت یاده او را به حمام نمی‌بردند. در این صورت روز دهم زاد روزش به سر نوزاد آب ده میزدند تا اگر تنها بماند بیوقتی نشود.

اگر نوزاد ترگل و رگل بود، همان روزی که مادر را به حمام می‌بردند- یعنی: روز هفتم یا دهم - او را هم کمی پس از شستشوی زائو، به حمام می‌بردند؛ قابله - و اگر قابله نبود، کس دیگر - نوزاد را لیف و صابون میزد و سروتش را می‌شست و آنگاه سرتاهاش را حنا می‌بست تا گوشتش سفت شود.

## آب چله زدن

هنگامی که شستشوی زائو و نوزاد تمام میشده، یکی از همراهان زائو، نوزاد را بالای سرما درش میگرفت و دیگری با جام چهل کلید روی سر نوزاد آب میریخت. در طول مدت آبریختن، زائو ظرفی در دست میگرفت و آبی که از روی سر نوزاد بر او میریخت در آن ظرف جمع میکرد و آن آب را بر سر خود میریخت تا چله براو نفتد - یعنی: نازا نشود.

## ناهار روز حمام زایمان

روز حمام زایمان بوبزه‌اگر زائو بر سر زایده بود، جشنی مفصل برها میگردند. گروهی از خویشان، دوستان و آشنايان را به خانه میخوانندند. مهمانی هم مردانه بود و هم زنانه. مرد ها در بیرونی و زنها در اندرونی به زیرا بی میشندند. در این روز گذشته از ناهار مفصل و خوراک های رنگارنگ، کاچی<sup>۱</sup> و غيفناخ (قیقناق)<sup>۲</sup> نيز

---

۱- کاچی خوراکی است ساده و هر نیرو. آن را از آرد برنج با آرد گندم و روغن حیوانی و شکر و زعفران (و گاه زرد چوبه) درست می‌کردن. کاچی خوراک دیرگواری نبود، رقیق بود، گاه بدان هفت ادویه میافزوندند.

بختن کاچی در بسیاری از نقاط ایران هنوز نیز کمایش رواج دارد؛ اما مواد و طرز درست کردنش، کمایش از تهران متفاوت است. در برهان قاطع (چاپ معین، ج ۲، ص ۱۰۵۷) نوشته: «کاچی . . . حلوا روانی را نیز گویند که ازدواها و تخم های گرم بزنند». در کرمان، کاچی به «غذایی که با شیر و کمی آرد گندم میزند» (فرهنگ بهدینان، سروشیان، ص ۱۲۰) گویند؛ در «فرهنگ عوام» (امیرقلی امینی، ص ۴۳۷) «کاچی یک نوع آش است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم و شیره انگور و روغن بطور رقیق بخته شده باشد»، و بدنبال آن مینویسد که علت این که میگویند «کاچی به از هیچی»، اینست که این خوراک سردم لفیر است. اما این سخن تنها یک بیکاعتبار ممکن است درست باشد و آن هنگامی است که کاچی را با مواد ارزان بها درست کنند؛ و نیز ممکن است که علت بکاربردن این مثل را زود بختن و زود آماده شدن دانست. در «فرهنگ لغات عامیانه» جمالزاده در تعریف کاچی اندکی مسامحه شده است.

۲- غيفناخ، زرده های تخم مرغ است که در روغن سرخ میگردند و با آرد برنج سرخ

درست میکردند. برای «زن اوسا» و دلاک‌ها و آپکیر و جامه‌دار حمام نیز از این ناهم می‌فرستادند.

در این روزها لوطی‌هایی که بز و عنتر و میمون میرقصاندند، سرزده واردخانه میشند و ترانه‌هایی با آهنگ میخوانند و صاحب خانه هم به آن‌ها انعام و ناهم میداد.

### چهل تیغ

روز چهلم زاده‌شدن نوزاد، چهل تیغ<sup>۱</sup> و بدروایتی چهل و بیک تیغ، به او میزدند زیرا می‌پنداشتند که نوزاد تا چهار ماه وده روزخونش پاک نیست چون در رحم مادر، خون حیض خورده است و همین «ناهاکی» پدید آرندۀ بیماری‌های گوناگون مانند زرده زخم، قی و... خواهد شد.

برای تیغ زدن، مادر، نوزاد را بغل میکرد و رو به قبله نگه میداشت و دلاک (سلمانی) یا یکی از خویشان نوزاد که دست به تیغ زدنش خوب بود، نخست‌همه بندهای نوزاد و پس از آن میان دو کتف و توی چهار بندش را تیغ میزد. آنگاه نشست (= مقعد) نوزاد را باز میکرد و دو سه تیغ توی آن میزد تا کرمک نشود.

پس از تیغ زدن، صبرزرد کوپیدۀ نرم را روی جا‌هایی که تیغ زده بود، میپاشید و روی آن‌ها تکه کنه‌ای میگذاشت یا نمیگذاشت.



کرده و خاکه‌قند یا شکر می‌آمیختند و گویا این راخاگینه هم مینامیدند. در «فرهنگ گیلکی» منوچهر ستوده آمده: «قیقناق - خذابی که از تخم مرغ و شکر و ادویه و کمی برنج ساخته می‌شود».

۱- آنای جمالزاده نوشته‌اند: این عمل کرچه موسوم است به چهل تیغ ولی چه‌بسا به صد تیغ هم نمیرسد و اثراتش در وجود طفل نوزاد معصوم واضح‌تر از آن است که محتاج به توضیع باشد... به اطراف صورت و لاله هر دو گوش نیز تیغ میزدند. کشکول جمالی، ج ۲،

## حمام چله نوزاد

اگر نوزاد هسر بود ، دو سه روز پس از چهلین روز زاده شدنش ، و اگر دختر بود ، چند روز پیش از این که چله اش برسد ، به حمامش می بردند . نوزاد هسر را دیرتر به حمام می بردند ، برای اینکه «هر جرأت» شود ؛ و نوزاد دختر را زودتر ، تا «کم جرأت» شود . پس از این که نوزاد را مشتند ، آب چله به او میزدند : با جام چهل کلید بر سروتنش آب میریختند . اگر جام چهل کلید در دسترس نداشتند ، شانه تخته ای قزوینی را چهل بار در ظرفی فرو می بردند و در میاوردند و آنگاه آن ظرف آب را به سر و تن بچه میریختند .

اگر هوا سرد بود و می ترسیدند که اگر نوزاد را به حمام ببرند ، سرما بخورد و چایمان کنند و سینه پهلو شود ، او را در خانه آب چله میزدند : ظرفی آب پشت سر نوزاد می گذاشتند و یک حب زغال و یک برگ میز و یک دسته کلید در آن میانداختند و روی آن پارچه ای سرخ می کشیدند . یک ظرف خالی هم پیش نوزاد مینهادند . آنگاه با کف دست چهل مرتبه آب را از ظرفی که در پشت سر نوزاد بود ، از روی پارچه رد می کردند و در ظرفی که پیش نوزاد نهاده بودند ، می ریختند و سپس با این آب نوزاد را «گربه شور» می کردند . گاه نیز پارچه ای بالای سر نوزاد می گرفتند ، یکی روی آن آب میریخت و دیگری پارچه را بی درنگ جمع می کرد ، به نحوی که بچه خیس نشود .

## خواب نوزاد

«عمولاً» برای این که نوزاد بخوابد و نحسی نکند ، یک حب کیف<sup>۱</sup> و یا یک

۱ - «کیف» : بهفتح اول و سکون با . حال خوش ، سرور و نشاط ، سکر و مستی ، نشه . نوعی داروی مخدر که از افیون و بعض مواد دیگر می ساختند و برای خواب کردن کودکان نوزاد به آنان می خوراندند . این عمل را «کیف دادن» و نوزادی را که بدان عادت کرده بود «کیفی» می گفتند . فرهنگ لغات عایانه ، جمالزاده ، ص ۴۴ .

قاشق شربت کوکنار<sup>۱</sup> میخوراندند و برای اینکه کیف از گلویش پائین برودو شربت کوکنار از لب ولوچه اش پیرون نمیزد، بی درنگ<sup>۲</sup> پستان را به دهان نوزاد میزدند. گاه که کیف یا شربت کوکنار دست نمیداد، کمی تریاک<sup>۳</sup> پشت لب نوزاد میمالیدند تا سرش گیج برود و خوابش ببرد؛ تریاک را گاه بتنها بی و گاه با صبر زرد<sup>۴</sup> میامیختند وقتی که تریاک کشیدن باب شد، دود تریاک هم به بچه میدادند<sup>۵</sup>.

---



کیف را از عطارها میخریدند. وقتی مادر بچه میخواست مثلاً به حمام برود، پاهنگام شب که بچه نمیخوابد، یک حب کیف بیخ گلوی بچه میانداخت و بی درنگ پستان بدھانش میکرد.

۱- برای درست کردن شربت کوکنار، کوکنار و عناب و تاجیری را در هاون نیم کوب می کردند و با عناب و گل بنشه و گل نیلوفر میامیختند و روی اجاق می گذاشتند. وقتی که عناب پخت، از روی اجاق بر میداشتند، از صافی رد میکردند؛ آبش را از روی ترنجه بن که خیس میخورد، دو مرتبه از صافی رد میکردند و باز روی آتش میگذاشتند تا بجوشد و قوام بیايد. برای اینکه خراب نشود در تابستان آن را سفت و در زمستان شل درست میکردند. هر وقت که میخواستند بچه زود بخواب رود، یک قاشق مرباخوری از این شربت به او میخوراندند.

۲- نگاه شود به: «بیوست».

۳- صبر (Aloe)، از خانواده نباتات زنبقی (Liliacees) میباشد. بوته آن زیبا با برگ های زنبقی بین است. دور برگهاش کنگره و تبغ دارد. از وسط برگهای گوشتش ساقه بلندی میروید که در نوک آن یک خوشه گل انگشتانه ای آبی ظاهر میشود. صبر عموماً در نواحی گرمیزی میروید، از برگ این نبات شیره ای میگیرند موسوم به «صبر» که خشکانیده وارد تجارت مینمایند. «صبر» مسهل است و در طب قدیم استعمال میشود. فرهنگ روستایی بهرامی، ص ۷۹۲.

و در مثل است: «مثل صبر زرد»؛ یعنی: سخت تلغ و دش.

۴- یک فرنگی که در حدود چهل و چند سال پیش به ایران آمد، در سفرنامه اش نصلی در باره تریاک گشوده و از جمله چنین نوشت: «میگویند هم اکنون هزاران کودک



## کارهایی که برای پاگرفتن نوزاد می‌کردند

برای این که بجهه پابگیرد - یعنی: بماند و نمیرد - این کارها را میکردند :

- ۱- از هفت محمد نام گذایی میکردند و یک پیراهن میخریدند و تن بجهه میکردند. گاه نذر میکردند که برای پاگرفتن بجهه، این کار را تا پنج یا هفت سال ادامه دهند.

۲- بجهه را از توی پیراهن سیدی رد میکردند.

۳- مادری که بجهه هایش پا نمی‌گرفتند، همین که فارغ میشد، نوزاد راتوی دامن زنی که پرزاد ورود بود میانداخت که یعنی: مال تست؛ و پس از آن، زنی که بجهه را گرفته بود، او را به مادر اصلی می‌بخشید تا برایش بماند.

۴- اگر بجهه مدتی دراز بیمار میشد یا علیل تن بود و دوا و غذا و دعا بهش کارگر نبود و بیم مرگش میرفت، می‌گفتند نامی که بر او گذاشته ایم به اونمیاید و نامش را عوض میکردند<sup>۱</sup> برای این کار یکدست لباس با یک پیراهن بجهه گانه



ایرانی را بوسیله دمیدن تریاک به صورت آنها میخوابانند و با برای همین منظور، مادر، قطمه بسیار کوچکی از تریاک را زیر ناخن خود جای میدهد و کودک را وادار به مکوبدن آن میکنند. هس از بیرون آوردن شیره خشحاش، بست آن را با قدری آب و شکر می‌جوشانند و از آن شیرینی تهیه میکنند که هس از صاف کردن، مادران آنرا به کودکان خود میدهند تا آنها را بخوابانند؛ این شربت را «شربت بجهه» مینامند ... ». سفرنامه فردوسی‌چارد، ترجمه مهین دخت صبا، ص ۲۴.

۱- «اعتقاد به سحر الفاظ یعنی قدرت جادوی کلمه با قطع نظر از معنی آن، در همه جواسع بشری قدیم رواج داشته است ... گاهی همین عقاید عامیانه موجب میشود که از نامگذاری به کودک خودداری شود تا مبادا همزادش او را بشناسد و با خود بپرد. آتسز - که یکی از امیران خوارزمشاهی بود - نام خود را از اینجا دارد، زیرا که این کلمه در زبان ترکی جفتانی به معنی «بی‌نام» است. نظیر این پرهیز در ایران و میان فارسی زبانان نیز دیده میشود » زبان‌شناسی و زبان فارسی، خانلاری، ص ۱۱۶ و ۱۱۸.

از زنی که هر زاد و رود بود و هیچیکی از فرزندانش نموده بود، می‌گرفتند و یک روز ناهار چندتن از خویشان و دوستان را به خانه می‌خواندند و ولیمه مهدادند. پس از نامارخوردن، آن لباس یا آن پیراهن را تن بهجه می‌گردند و می‌گفتند: اسم این بهجه... بود، حالا... گذاشتیم؛ و مهمانان می‌گفتند: مبارک باشد.

بیماری یا علیلی بهجه را بیشتر از آزار و آسیب از ماهتران میپنداشتند و علت اصلی عوض کردن نام بهجه این بود که میپنداشتند نام بهجه را که عوض کنند، ازما بهتران او را نخواهند شناخت و بهجه از آسیب آنان درامان خواهد ماند.

### دندونی (دندانی)

بهجه که میخواست دندان دریاورد، برایش دندونی درست میگردند تا دندانش را سبک دریاورد. می‌گفتند: بهجه هنگام دندان درآوردن میگوید اگر مادرم پداند که من به چه ذلت دندان درمیآورم، چوب گهواره‌ام را میشکند و برایم دندونی می‌پزد. دوجور دندونی می‌پختند: آش دندونی؛ و دمی دندونی.

آش دندونی را چنین می‌پختند: گندم را نم میزدند و میگویندند و پوستش را درمیآوردن. بعد، هراندازه گندم برداشته بودند، نصف آن، برجع بر میداشتند. نخود و عدس ولویا هم به آن می‌الزووند. گوشت را هم میگویندند و توی آن میریختند و بیازداغ گفت و فراوان به آن می‌زدند. از این آش، هم میخورند و هم جلوی کبوترهای امامزاده‌ای میریختند.

دمی دندونی را به روایت صادق‌هدایت چنین می‌پختند: «از بشن‌ها، عدس، نخود، گندم پوست کنده، ماش، لوپیا قمز و لوپیا چشم بلبلی را از هر کدام چهل دانه می‌شمارند و علاوه بر آن هر مقداری که به قدر وسع پزنده باشد توی دیگ میریزند و با کمی آب آن را می‌جوشانند و مثل ہلو دم می‌گذند. گاهی روغن و پیاز

DAG هم به آن اضافه میکنند... و از آن جلو کپوتر امام زاده می ریزند<sup>۱</sup>.

\*\*\*

برای دفع خشش دندان بچه، تکه گوشتی کباب میکردن و به بچه میدادند که نیش بکشد و بر سر زبان ها بود که اگر مادر شدت ناراحتی بچداش را وقت دندان درآوردن پداند، پستانش را کباب میکند و به خورد او میدهد.

۱- صادق هدایت هس از این نقل، نویسد: «در دهات این خودش غذایی است که آن را «دندونی» می گویند؛ فقط وقتی که مخصوص دندان درآوردن بچه درست بکنند این تشریفات را دارد و «دندونی» نامیده میشود». نیرنگستان، ص ۱۹۴-۵.

نخستین بهار بچه - از شیر گرفتن کودک - آموزش و پرورش خانگی -  
معلم سرخانه - آموزش و پرورش مکتبی - آغاز درس مکتبی - پایان آموزش  
مکتبی دختران - تنبیه بدنه - وظایف حلبله و شاگردان - کابهای درس -  
خطبوطی و پایان آموزش مکتبی هر ان.

## از کودکی تا نوجوانی

### نخستین بهار بچه

نخستین بهار بچه که فرا می‌رسید، رطوبت او را می‌بستنده تا حال کودک بهم نخورد و بالاپایین و بیمار نشود. برای بستن رطوبت بچه، شب اول ماه از دکان عطاری یک جفت «نر و ماده»<sup>۱</sup> می‌خریدند و به خانه دعا بدده می‌برندند<sup>۲</sup>، یک شاخه نبات هم نیازش می‌کردنند. دعا بدده با نخ هفت رنگ - آبی، گلی، سفید، زرد، سبز، بنفش و عنابی - «نرو ماده» را بهم می‌بست و با موم می‌چسبانند و دعا بی می‌خوانند و آنگاه آن را به دست طرف میداد و می‌گفت: این را تویی یک سوراخ یا جایی بگذارید که تکان نخورد و کسی به آن دست نزند.

کار دیگری که در نخستین بهار بچه می‌کردند این بود که پیراهن تن کودک را لای گل سرخ محمدی می‌گذاشتند و آنگاه تنش می‌گردند.

۱- می‌گویند «نر و ماده» چیزی است زرد چم (= زردرنگ؛ زرد قام؛ به زردی گراپنه) و اندازه یک خرمایخ ک. نام اصلی آن چیزی دیگر بوده است و به رمز آن را «نرو ماده» می‌خوانندند. حتی هنگامی که می‌خواستند آن را از عطار بخرند می‌گفتند: «آقا! یک جفت نرو ماده بدهید». نام «نر و ماده» را پیش بچه ها به زبان نمی‌آوردنند زیرا که باور داشتند در صورت به زبان آوردن نام «نرو ماده»، بچه بالاپایین خواهد شد.

۲- اگر دعای «نرو ماده» را بلد بودند، خودشان می‌خوانندند و پیش دعا بدده نمی‌رفتند.

## از شیر گرفتن بجهه

معمولًاً به پسر بجهه دو سال و دو ماه کم و دست بالا دو سال ، و به دختر بجهه دو سال تمام با دو سال و دو ماه بالا؛ شیر میدادند و دلیلشان این بود که می گفتند: پسر ارث از مال می برد، دختر از شیر.

هنگامی که می خواستند بجهه را از شیر بگیرند، پستان هارا از مرکب پا دوده بشت دیگر ، سیاه می کردند و کمی هم صبر زرد و تریاک ساییده به نوک پستان ها می مالی دند؛ بجهه که شیر می خواست، مادر، پستانش را درمی آورد و نشانش میداد و یگفت: بین ممه اخ شده ! لولو شده ! نخوری ها ! بزنش ! اخشن کن ! دیگه ممه او ف شده ! لولو خوردش !

جهه هم در این هنگام پستان می گرفت و کمی می مکید و تف می کرد و دوباره شروع به مک زدن و خوردن می کرد پا می ترسید و نمی خورد و خودش هم ممه را اخ می کرد.

برای بجهه هایی که باز هم پستان می گرفتند ، دوباره و سه باره و گاه چند باره، تریاک و صبر زرد غلیظتر می مالی دند تا رفته رفته شیر خوردن از سر بجهه بیفتند. هنگامی که بجهه را از شیر می گرفتند، برای این که شیرشان را خشک کنند و دیگر پستانها یشان پرشیر نشود ، درآفتاب شیر میدوشیدند.

## آموزش و پرورش خانگی

کودک تا حدود پنج سالگی، در خانه در میان دست و پای مادر و پدر یا دایه و کنیز و دده و لله و غلام سیاه بزرگ می شد . بدین سان آموزش و پرورش کودک تا حدود پنج سالگی خانگی بود؛ کودکستان و جا هایی که کودک را در آن نگهدارند و سرگرم کنند، نبود. اگر فرزندشان پسر بود بیشتر هوايش را داشتند و اگر دختر بود کمتر.

---

۱- ممه را لوله برد. ضرب المثل.

بر رویهم آموزش و پرورش خانگی بجهه، به وضع طبقاتی خانواده‌اش بستگی داشت؛ در خانواده‌های فرودست، معمولاً بجهه در اثر کوچکترین نافرمانی کشک میخورد و او را از لولوخورخوره، جن و ازما بهتران و علی موجود<sup>۱</sup> و درویش و گدا و مانند آن می‌ترساندند تا آرام بگیردو گریه با شیطانی نکند. برای اینکه بجهه برخی کارها را نکند، او را بیم میدادند و مثلاً به او می‌گفتند: اگر انگشت توی دماغت بکنی کچل میشوی؛ اگر دست به چپق بزنی (با: لب به چپق بزنی)، قدت همین قدر میماند؛ اگر برفع خام بخوری کوسه میشوی؛ و مانند آن.

معمولًا در پیش بجهه، نام‌های زشت و دشمن‌های رکیک و بویژه نام عورت را نمی‌بردند زیرا باور داشتند که «بجه حکم طوطی را دارد». بجهه را و میداشتند که به بزرگترها و بویژه به پدر و مادر احترام بگذارد. به او می‌آموختند که جزا زدست پدر و مادر چیزی از دست کسی نگیرد.

نفرین کردن به بجهه‌های «شیطان» و «اذیت کن» و سرکوفت زدن وید گفتن بدانان، در پاره‌ای از خانواده‌هاروایی داشت. برخی از آنها را یادمیکنیم: الهی تنت روی تخته مرده شور (= مردمشی) خانه بیفتند؛ الهی به شب نکشی؛ الهی به پاد سام گرفتار شوی؛ الهی جلوی روی خودم پربر بزنی؛ الهی به تهر غیب گرفتارشوی؛ الهی هرچه درد و بلای (فلان بجهه) است بخورد توی مغز سرت. و: اکبیری؛ ان ترکهب؛ زغمبود؛ کوفت؛ ماشرا؛ سیاه سوخته<sup>۲</sup>؛ کاکاسیاه و ...

گاه و بیگاه - بویژه در شب‌های زمستان - برای بجهه قصه‌می گفتند. این قصه‌ها از هر دست بود؛ برخی از آنها را باید قصه‌های جنسی اصطلاح کنیم.

این نکته را نیز یقظاً هم که رابطه پدر با فرزندانش، گاه صورت رابطه بجهه

۱- «علی موجود - برای پاترسونه بجهه می‌گویند: میدهیمت بدست علی موجود. این علی موجود درویشی است که بجهه را برده به چهار بیخ می‌کشد و زیرش چرا غموشی می‌گذارد تا رونع آدم بگیرد». نیرنگستان، ص ۴۶.

۲- این دو را به شوخی نیز می‌گفتند؛ و نیز: سیاه سیاه خانه مانیا، عروس داریم

بالولو خورخوره و حکایت جن و بسم الله را داشت: پدر معمولاً صبح سر کار می‌رفت و گاه تاغر و بده خانه باز نمی‌گشت. هنگامی هم که به خانه می‌آمد، اگر به چه شیطانی کرده بود، ممکن بود که مادرش چقلى او را به پدرش بکند و در آین صورت با خشونت و خشم پدر روپروردیشند. زندگی کودک بدینسان تا حدود پنجسالگی می‌گذشت.

### معلم سرخانه

خانواده‌های اعیان و دُم کلفت کودکان خود را به مکتب نمی‌فرستادند و برای آنان در حدود پنجسالگی معلم سرخانه می‌اوردند. برای پسر در حیاط خلوت‌ها پیروزی، اطاقی معین می‌کردند که اطاق درس او بود و معلم که به خانه می‌آمد پیکراست به آن اطاق میرفت؛ و برای دختران معلم به اندرون می‌آوردند.

به روایت حسام معزی: برای پسران معمولاً یکی از طلاب که او را حاج آخوند یا ملا باشی می‌خوانندند روزی چند ساعت برای درس دادن به خانه می‌آمد. اگر درخانواده پیش از یکی دو بچه نبود، از نزدیکان و بچه‌های هم‌شان نیز دوشه تن می‌افزوzenند تا بچه تنها نماند و هم‌حسن همچشمی در او پیدار شود. گذشته از درس معمول مکتبی، نامه‌هایی که درخانواده بود، دنبال پکدیگر می‌چسبانندند و طوماری از آنها درست می‌کردند تا بچه با خواندن آنها به خط‌های گوناگون آشنا شود و هم شیوه نوشتن نامه‌ها را یاد گیرد.

برای مشق خط نیز هفته‌ای یکی دوروز، مشاق به خانه می‌آمد و معمولاً کتابی خوش خط در اختیار بچه مینهادند که از روی آن بنویسد، و هدف اصلی تقلید قطعه‌های میرعماد و درویش بود.

به روایت ماهوش خانم: معلم سرخانه دختران را معمولاً ملا باجی مینامیدند. ملا باجی همان برنامه مکتب‌های دخترانه را که عمدۀ آن آموزش قرأت قرآن بود به دختر می‌آموخت. برخی از ملا باجی‌های باسلیقه، دوخت و دوز هم پادمیدادند؛ پاره‌ای از آنان از کارهای دیگر نیز سرشته داشتند و مایه سرگرمی زنان خانه می‌شدند فال حافظ می‌گرفتند؛ تخم مرغ نظر می‌نوشتند؛ جاد و جنبل می‌کردند؛ شرح حال دوازده امام و چهارده معصوم را نقل می‌کردند؛ و در شکیبات و سهویات سخن می‌گفتند.

## آموزش و پژوهش مکتبی<sup>۱</sup>

معمولان کودک را در حدود پنج سالگی به مکتب می‌سپردند. مکتب پسران از مکتب دختران جدا بود؛ مکتب پسران معمولان دکان یا اطاقی بود در سرگذریا حجره‌ای در مدرسه؛ مکتب دختران معمولان در کنجی دفع و کم آمد و رفت یاد رزیر زمین - که گاه کم روشنایی و نمور بود.

معمولان مکتبدار پسرانه را، آمیرزا (= آقامیرزا) یا آخوند و مکتبدار دخترانه را، ملا یاجی، سینامیدند. آمیرزا و ملا یاجی معولان چندان سوادی نداشتند<sup>۲</sup> و بر رویهم مکتبدارشدن کاری آسان و پر درآمد بود و هر یک کارهای میتوانست در گوشه‌ای بساط مکتبداری بهن بود.

گذران مکتبدارها، افزون بر درآمدی که از راه درس دادن به بچه‌ها ولغت و لوم از خوراک و دیگر چیزهای آنان، داشتند از راه کاغذنویسی و استخاره و همچنین رسیدگی به امور جزئی شرعی اهل محل بود. پدران و مادران کودکان

۱- از دوره صفویان، در اصفهان و پاره‌ای از شهرهای دیگر ایران، فرنگیان دبستانهایی برپا کردند که نزدیک به همه شاگردان آنها غیر مسلمان بودند. پس از آن در دوره میرزا تقی خان امیرکبیر دارالفنون برپاشد (۱۲۶۸ق) و از زمان مظفر الدین شاه دبستان و دبیرستان در ایران گشایش یافت (۱۳۱۸ق) و مردم اندک اندک به فرستادن فرزندان خود به دبستان و دبیرستان خوگرفتند اما ته بساط مکتب‌ها تا سال‌ها پس از آن - بویژه در شهرک‌ها و دهه‌ها - بهن بود.

۲- نقل طنز آمیز زین العابدین مراغه‌ای، در باره بسیاری از مکتبدارهای قدیم راست می‌اید. او می‌نویسد که به مکتبی رقم، مکتبدار «گفت: پس در اردبیل - که ولايت شماست در مکتب‌ها به اطفال چه درس میدهند؟ گفتم: مملکت ما اردبیل نیست. گفت: پس کجاست؟ گفتم: قطعه‌ای دیگر از کره زمین. گفت: از قول شما چنان معلوم می‌شود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد. گفتم: هیچکدام نیست بلکه آمریک است. گفت: آمریک باشد نزدیک سلامی باشد. دیدم خیلی «آخوند» است، گفتم: بلی... «سیاحت‌نامه ابراهیم‌یگ،

به مکتبدار به چشم احترام در مینگریستند و برای رسیدگی بیشتر مکتبدار به درس و مشق فرزندشان، اگر پوششان میرفت، گاهگاه او را برای ناھار یا شام به خانه خود میخوانند.

بچه مکتبی هر روز بامدادان به مكتب روانه میشد و تا غروب در آنجا بود.

چاشته بندی (= چاشته بندی = دستمال بسته ناھار) خودرا هم میبرد؛ معمولاً بیش از آنچه که میخورد، همراه میبرد تا اگر مکتبدار هم میل به خوراک او کند، از آن بخورد. گذشته از آنچه یاد شد هر بچه مکتبی یک تشکجه یا ہلاس یا یک تخته ہوست بره یا ہوست بز و نیز یک قرآن با خود به مكتب میبرد.

دخلان با چادر و چاقچور و روپنه همراه پدر یا برادرشان به مكتب میرفند.

در مكتب دخترانه همیشه بسته بود که مبادا مردی سر زده به مكتب درآید. دختر هنگامی که به دم در مكتب میرسید، در میزد و همینکه با به درون مینهاد، چادر و چاقچور و روپنه را بر میداشت و چادر نماز سر میکرد و توی اطاق مكتب میرفت.

### آغاز درس مکتبی

رسم بود که نخستین روز آغاز به درس، برای مکتبدار شیرینی میبردند. مکتبدار نخست الفبا و هجی کردن را به کودک میاموخت. روش آموختن آن چنین بود که مکتبدار از «الف» «تا»ی را به نشانه و صفتی یاد میکرد مثلاً «الف» هیچی (= هیچ جیز) ندارد؛ «ب» یکی به زیر دارد؛ «پ» سه تا به زیر دارد؛ «ت» دو تا به سر دارد؛ «ج» یکی تو شکم دارد؛ «ح» هیچی تو شکم ندارد؛ و «سرقُنْبُلی» دارد... برای یادداهن زیر وزیر و پیش مشدد، میگفت:

الف دوزیر «آ»، دو پیش «اً»، دوزیر «یا».

و شاگردان باید آنچه را که مکتبدار میگفت با آوای بلند بازگویند.

---

۱- قزوینی نویسد: «الف ابدال»: شاعری از معاصرین شاه اسماعیل، وقتی که این اخیر،

پس از آموزش حروف هجاء و ابجد و هوَز<sup>۱</sup>، شاگرد باید یک کله قندی باشد که با چیزی مانند اینها برای مکتبدار بیاورد.

آنگاه با دیدن «ساعت»، آموزش عم جزو (عمه جزو) آغاز میگردد بد، یعنی جزو آخر قرآن از «عم پرسائلونک» تا پایان قرآن را به شاگرد میآموختند و آنرا چندبار دوره میگردند و چون به سوره یسن میرسیدند، مکتبدار به شاگرد میگفت: به پس رسیدیم، شیرینی بیاور تا درست بدهم<sup>۲</sup>. و شاگرد بسته به توانایی مالی خانواده اش چیزی برای مکتبدار میآوردو درس دنبال میشد تا به «عم پرسائلونک» برسد. بار دیگر



امنهان را افتح کرد، او را گرفته زر طلب میکردند و کنک میزند و او متصل میگفته الف چیزی ندارد، این لطیفه را بمجلس شاه اسماعیل نقل کردند، او را طلبیده نوازش نمود. ایضاً از اشعار اوست:

تایدست آرم تذروی خوش خرام	چون الف چیزی ندارم درجهان
تا یکی در زیر من بودی مدام	ای دریغا کاشکی بی بودی

(تحفه سامي ۱۱۱).

مقصود اینست که این اصطلاحات مکتب خانه ها ... از چهارصلصال قبل هم متداول بوده است. پادداشت های تزوجه، ج ۱، ص ۹۸.

۱- جمالزاده نویسد: «از سراکش گرفته تا دامنه کوههای هیمالیا و جزایر مالزی در آقیانوسیه در قلمرو خاک اسلام هر کجا طفل خردسالی قدم به مکتب گذاشته و بنای خواندن الفبا را نهاد همینکه از پند اول «الف هیچ چیز ندارد»... و او سرقابی دارد» گنست، پیش از آنکه به پند «چهارقل» اقتد باید از بزرخ طسم زنگوله ابجد و هوَز عبور نماید... خلاصه آنکه ابجد و هوَز نه اسم شیاطین و عفاریت است نه اسم روزهای هفته نه اسم ملوک و سلطان اساطیری بلکه در حقیقت همان الف های عربی است که بترتیب الفبای نبطی که اصل وریشه الفبای عربی است در بهلوی ترتیب تازه معمولی الفبا باقیمانده و بیهوده اسباب تاریکی ذهن بیچاره اطفال خردسال تازه به مکتب رفته را فراهم می آورد» مجله کاوه، چاپ برلن، شماره ۱۰، ص ۸.

۲- این سوره نزد مردم ارج بسیار داشت و در باره اش میگفتند: دل قرآن است.

شากرد میباشد برای مکتبدار شیرینی بیاورد. باز درس دنبال میشد تا به سوره «ویل لکل...» برسند و در این هنگام مکتبدار میگفت:

ویل لکل  
دو مرغ کل  
آخوند مهمانی بکن!

پدر بچه، مکتبدار را به مهمانی به خانه بیخواند و پذیرایی چرب و نرمی ازاو میگرد؛ چند روز پس از آین هم جشن ختم قرآن میگرفت و سوری کلان به مکتبدار میداد. در ضمن خواندن قرآن یا پس از آن، خواندن یک کتاب فارسی را نیز به بچه میاموختند. پس از آن هنگام آموختن خط و نوشتمن فرا میرسید و این زمان کودک معمولاً به هشت یا نه سالگی پا نهاده بود.

### هایال آموزشی مکتبی دختران

دختران همینکه به سال اول روزهای میگذاشتند (نه سالگی) اگر هم خواندن قرآن را بپایان نرسانیده بودند، از مکتب درشان میآوردنند. به دختر چندان اهمیت نمیدادند و میخواستند هرچه زودتر او را به خانه شوهر فرستند، و چون تنها اورا برای زندو زا و بجهه داری و شوهر داری و آشیزی و هم خوابگی میدانستند<sup>۱</sup>، به آموزش کتابی او ارجی نمی نهادند<sup>۲</sup>. حتی زنان شصت و هفتاد ساله امروز تهران که خواندن

- ۱- زنان را همین پس بود یک هنر. نشستند و زایند شیران نفر، امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۲.
- ۲- در اندرز آدریاد مار اسپند آمده: «زن و فرزند خود را از تحصیل علم بازدارتا غم و اندوه بتونرسد و پشمیان نشوی». اخلاق ایران باستان، دینشاه ایرانی، ص ۹۴. و در حدیث است: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۷۳؛ و غزالی در کمیای سعادت، چاپ احمد آرام، این حدیث را چنین آورده: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم».

۳- اوحدی گوید:

زن بد را قلم کنی آن به

دست خود را قلم کنی آن به

و نوشتن میدانند از کسان انگشت شمار دوره خود بوده‌اند که پدرانشان آنها را به درس خواندن و اداشته بوده‌اند. دست خط آموختن به دختر را عیب می‌شمردند اگر کسی دخترش را به مکتب می‌سپرد تا خطنوشتن هم بیاموزد، هشت سرش هزار چیز می‌گفتند، لغز می‌خوانند و نواخوانی و رجزخوانی می‌کردند که «دختر چه معنی دارد سواد یاد بگیرد؟! مشق که بلده شد کاغذپرانی میکند» «معنی برای پسرها کاغذ فداوت شوم و قربانت گردم خواهد نوشت.

در میان خانواده‌های صد سال پیش به ندرت دخترانی نوشتن آموخته‌اند و اینگونه دختران را هم مراقب بودند که خطشان بدست نامحترم نیفتند که گناه داشت.<sup>۲۰۶</sup>

---



تا که خاتون شود سیه نامه	زانکه شوهر شود سیه جامه
قلسم و لوح گو به مرد بهل	چرخ زن را خدای کرد بحل
بس بود گر کند به دانش زور	کاغذ او کفن دواتش گور
نامه خوانی کند چه خواهد کرد	او که بی نامه نامه تاند نکرد

امثال و حکم، ج ۲ ص ۹۲۱

خواجه نصیر الدین طوسی گوید که دختران را «در ملازمت خانه و حجاب، وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمرد بهم تربیت باید فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرها بین که از زنان محمود باشد آموخت» (اخلاق ناصری، چاپ وحید دامغانی، ص ۲۰۷). «اگر فرزند دختر باشد او را به دایگان مستوره نیکو بپرور بسیار و جون بزرگ شود به معلمه ده تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت آن است، از فرایض بیاموزد ولیکن دیگری سیاموزش». قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص ۹۸.

ارسال کند جواب نامه	۱- دختر چو بکف گرفت خامه
نامش چون نوشته شد گواهی است	آن نامه نشان رو سیاهی است

نظاسی، امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۷۵.

۲- «... هروقت که مهری تکلیف خود را می‌نوشت و به معلم نشان می‌داد و ازو نزهه می‌گرفت و آن ورق کاغذ دیگر برای او مصرفی نداشت مادرش فوراً آن را نابود می‌کرد زیرا که خط دختری نمی‌باشد بلست نامحترم بیفتند». آتش‌های نهفته، سعید نفیسی ص ۱۱۴.

تہیہ بلندی

از ابزارهای مکتبداری چوب و فلک<sup>۱</sup> و از واجبات آن تنبیه و کتک بود. پدر و مادر هنگامی که بچه را به مکتب می‌سپردند، معمولاً<sup>۲</sup> به مکتبدار می‌گفتند: گوشت و پوستش از شما، استخوانش از ما<sup>۳</sup> کتک زدن کودک عامل اصلی برورش او بشمار می‌آمد. چوب و فلک همواره وردست مکتبدار بود. افزون براین یکی دوشلاق هم به دیوار مکتب آویخته بود و چوبی از درخت آلوبالو و بسیار بلند نیز همیشه در دست داشت که با کشاله رفتن میتوانست سرآن را به ته اطاق برساند. به اندک

۱- «فلک پاflکه، چوب درازی بود که در وسط آن طناب پاتکه چرمی را از سوراخ هایی گذارنده بودند و پای بهجه را در آن میگذاشتند و یچ میدادند بطوری که حکم بشود و دوسر چوب را دونفر می گرفتند و معلم یا خلیفه با ترکه آلو بالو یا انار و یا چوب دیگری که نرم باشد و نشکند به او «کف‌هایی» میزدند. (اطلاعات، شماره مخصوص دهه زار، سال ۱۳۲۸) در فرهنگ کرمانی زیر «فلک» نوشته‌اند: «چوبی قطور بطول دوست‌که طنایی وسط آن تعییه شده بود، شخص را که می‌خواستند به کف‌پاهاش چوب بزنند به هشتمنی خواباندند و دو پای او را در طناب میگردند و چوب را سی بیچاندند، طناب کوتاه‌تر میشد و دوپای اویی حرکت و ثابت قرار میگرفت. میرزا قاسم ادیب گفته است.

من شوریده از نکوفالی دست درست یار و ها به فلک

(فرهنگ کرمانی، منوچهر ستوده، ص ۱۲۴) به نوشته حسام معزی، چوب و فلک عبارت بود از «یک چوب تقریباً کلفت و به درازی دو متر که میان آن را به فاصله دو وجب سوراخ کرده و تکه طناب ناهواری از آن گذرانیده بود. دوشک گرد قوی‌تر دو متر فلک را گرفته و سوسی با تر که یا شلاق به پاها و ساق لخت و نازک آن کود کان خطوط چپ و راست کبود و سیاه رسم می‌گردید که گاهی متبر به جراحت و جریان خون می‌شد. هنگام این چوبکاری شاگردان پاید با صدای بلند و درهم، درس را بهانه کنند و طوری فریاد کشند که «الله‌های عجز‌آمیز آن معصوم شنیده نشود مبادا عابر آبرومند و خوش قابی برسد و شفاعت کند - همان کاری را که طبال و شیبورچی در دیرستان نظام انجام می‌دادند» خواندنی‌ها، سال پنجم، شماره بیست و هشتم، اسفند ۱۳۲۳.

<sup>۲</sup>- به روایت دیگر: «گوشت و پوستش از شما، استخوانش از سگهای محله».



بی توجهی و تکان خوردن ، چوب برسو کله کود ک که فرود میامد . تقریباً هیچ بجهه مکتبی نمیشد یافت که از چوب مکتبدار ، نوش جان نکرده باشد . باور مردم در این باره از کلام زیرخوانده میشود :

چوب آخوند (= مکتبدار) گُل

هر کسی نخور خُل

بیم دادن کود ک به آنداختن او به سیامچالی<sup>۱</sup> که در آن مار و عقرب خانه کرده اند نیز روایی داشت . برخی از تنبیهات ویژه دختر بچه ها بود - مانند نیشگون گرفتن تن بجهه بطوری که جای آن کبود و سیاه میشد ؛ و موزن زدن به پشت دست های آنها .

تبیه کود ک در ظاهر برای تربیت او بود ، اما براستی وابسته به عوامل کوناگون می بود : اگر کود کی بی چیز بود بیشتر تنبیه میشد ، اگر مکتبدار از کسی دل پری داشت و پیشامد ناخوشایندی برایش رخ داده بود ، بجهه ها بیشتر از هر روز کتک میخوردند ؛ و ...

### وظایف خلیفه و شاگردان

مکتبدار از میان شاگردان یک خلیفه بر میگزید . گزینش خلیفه از سوی مکتبدار ، با هیکل و سال و معحبوب بودن آن شاگرد در نزد مکتبدار بستگی داشت . هر روز از سوی خلیفه ، دو تن از شاگردان برگزیده میشدند تا فرای آن ، زودتر از دیگرشاگردان به مكتب بپایند . خلیفه زودتر از همه به مكتب میامد و در مكتب را باز میکرد و آن دو شاگرد زیرنظر خلیفه به جاروب کردن صحن مكتب و

---

۱- مالها پیش که در دبستان خاور - که دخترانه بود و پسران را هم تا سال چهارم دبستان میپذیرفتند - درس میخوانند ، بجهه ها را به آنداختن در سیامچال و هدم شدن با کژدم و مار بیم سی دادند و هنگامی که شلاق خانم ناظم بسوی شاگردی بلند میشد و در هوا تاب میخورد و بر سرو روی او فرود میامد ، کمتر شاگردی را میشد یافت که شلوارش را خیس نکرده باشد .

تازه کردن آب کوزه‌ها و کارهایی مانند آن میپرداختند.

گاه خرید توشه روزانه خانه مکتبدار نیز به گزینش خلیفه، بدوقت از شاگردان واگذار میشد. برویهم هریک از پچه مکتبی‌ها یکی از کارهای شخصی مکتبدار را نیز انجام میداد. در گرمای تابستان هریک از شاگردان باستی با بادزن، مکتبدار را باد بزنند، بویژه هنگامی که مکتبدار میخواهد دوتن بدینکار گماشته میشند و اگر بیدار میشدو میبدید کسی مشغول بادزن او نیست، ممکن بود همه را تنبیه کند. یکی از کارهای خلیفه، بوکشی بود بدین معنی که اگر بادی از شاگردی در میرفت و بویش در فضای مکتب می‌بیجید، می‌باشد یکی یکی شاگردان را بو بکشد تا کسی که این کار را کرده بشناسد و سزايش را آنچنانکه مکتبدار میخواست کف دستش بگذارد.

در هر یک از عیدها، شاگردان میباشد برای مکتبدار نقل و نبات و شیرینی ببرند. اگر شاگردی چیزی نمیپردد، مکتبدار ببهانه‌این که در میش را خوب یاد نگرفته و یا کار خلافی از او سرزده است او را به چوب می‌بست.

در عید نوروز معمولاً مکتبدار برای هریک از شاگردان «قطعه» ای می‌نوشت و شاگردان باستی پس از دریافت «قطعه» برایش ارمنانی از ہول یا جنس بیاورند.

### کتاب‌های درسی

چنانکه اشاره شد، در ضمن خواندن قرآن یا پس از آن، خواندن یک کتاب

۱- طالب‌زاده در این باره می‌نویسد: «قطعه سعلم اینقدر ناقص و بی معنی است که حاکی جمیع حالات او و مراتب تعلیم مکاتب ماست: نقش‌های بی معنی، صورت‌های بی علم تناسب، اشعار لغو و باطل که در آن‌ها نوشته میشود مایه تعجب و حیرت است! ولی این فقره نیز در جنب سایر معاایب تدریس اطفال بحتمل وقتی که الفبای ما را تغییر دادند اصلاح گردد. اگر در این قطعه اقلای تاریخ وضع عید نوروز و مطالب دایر بدين روز فیروز را مینوشتند باز اطلاعی برای اطفال حاصل نیشد». سفینه طالبی یا کتاب احمد، چاپ استانبول،

## فارسی را نیز به بچه می‌آموختند - مانند کتاب جودی<sup>۱</sup> و خاله سوکه<sup>۲</sup> و عاق والدین<sup>۳</sup>

۱ - نام کتابی است منظوم، از سیرزا عبد الجواد متخلص به جودی، در نعت و مرثیه شهیدان کربلا و مدح و منقبت بنی‌آدم گزار اسلام و علی بن ایطالب و شرح مصائب دختر پیغمبر و ...

نام و تخلص صاحب کتاب از این بیت پیدا می‌اید:

جودی گهرفشارند به جای سخن زلب  
زان جودیش تخلص و نامش جوادشد  
کلیات جودی، کتاب‌فروشی اسلامیه، ص ۶.

کتاب جودی با این ایيات آغاز می‌شود:

اول میدان عشق وادی کرب و بلست هر که در او پنهاد بر سر عهد و ولامت  
ازدواجهان دل برید هر که به جنان رسد ریگ روان بستری خاک فنا متکاست ...  
کتاب جودی از کتابهای درسی مکتب‌های تهران بوده است و گذشته از این، چنانکه از نوشتۀ جمالزاده بر می‌آید این کتاب، در کوچه پس کوچه‌های اصفهان نیاز از چشم بچه مکتبی‌ها و زن آخوند، اشک می‌گرفته است. جمالزاده مینویسد: «... بعد از ظهر نوبت به بزرگ‌ها می‌رسید که عموماً پشت لبان داشتسبز می‌شد و دوره عربی یعنی پنج‌لجم و قرآن را طی نموده به دوره فارسی رسیده بودند. به محض اینکه صف نماز ظهر - که خود پسر ملاعلی اصغر پیش‌نمای آن بود - می‌شکست، کتاب جودی باز می‌شد و خود آخوند نیز با شاگردان فارسی خوان خود هم‌صد اشده، آوازها اوج می‌گرفت و آخوند و شاگرد باهم دسته جمع داشتند را می‌گرفتند که:

تو بودی و ارت ملک سلیمان چه شد انگشت و همانگشت تو؟

بغل بگشاو زینب را ببر گیر زمن سپرس کو آن معجر تو؟

در اینجا صدای گریه و زاری زن آخوند نیز از اطاق دیگر که شب و روز در هایش بسته بود بلند می‌شد... سر و ته یک کرباس، جلد یکم، چاپ‌حبیبی، ص ۵۱-۵۰.

۲ - خاله سوکه نام داستانی کهن‌سال است که آنرا به نظم هم درآورده‌اند و در مکتب‌های قدیم صورت منظوم آنرا می‌خوانندند. سنت منتشر داشтан در این کتاب ثبت شده است: انسانهای کهن، صبعی مهندی، جلد یکم، ص ۶۸-۶۹.

۳ - داستان عاق والدین بکوتاهی چنین است که سلمان فارسی روزی به گورستان رفت:

دید از یک قبر آتش سر زده شعله و رگردیله چون آتشکده

بسیار در شکفت شد و بسوی پیغمبر شتافت و گفت:

دیدم از قبر آتشی سوزان چنان شعله آتش روی بر آسمان

پیغمبر به خواست حق با اصحاب به سوی آن گور روانه شد. آتش به دیدن پیغمبر،

از شرم خاموش گردید:



## و گلستان سعدی<sup>۱</sup> و ترسّل<sup>۲</sup> و مانند آنها.



نوجوانی را ز عمرش نا امید  
جسم او افتاده در قریب حیم.

پس رسول الله نظر ہنود و دید  
هم بفرمان خداوند کریم  
جوان به دیدن پیغمبر، گفت:

این جفا باشد ز آه مادرم

رسن به فریادم که اینکه مضطرب  
وداستاش را باز گفت که به وسوسه زنش، مادرش را در تنور انداخته بوده و مادرش  
اورا نفرین کرده است. پیغمبر به سلمان «نیکو نهاده» گفت که مادر آن جوان را بر سر مزار  
فرزندش آورد و از او خواست که از گناه فرزندش بگذرد و به زن وعده داد که:  
در قیامت ای زن افسردمجان هنین سازم تورا باحوریان  
زن نپذیرفت. اسرال مؤمنین پیش آمد و درخواست کرد؛ سودی نبخشید و:  
باز آتش شعله ور شد آنچنان کز زمین شد شعله برهفت آسمان  
پس از آن فاطمه پیش آمد و درخواست کرد. زن باز هم نپذیرفت. حسن مجتبی پیش  
آمد و گفت:

شدت گرما بیادت می‌رسم	عرضه فردا بدادت می‌رسم
جرم و تقصیرش ببخش و درگذر	این زمان بگذر ز جرم اهن پسر
هارديگر کرد نفرین از معن	لهر زن نشند اصلاً از حسن
سرانجام، حسین پیش آمد و چون زن می‌خواست شفاقت اورا هم نپذیرد:	این ندا آمد زمی ذوالمن
کای زن بد قلب و شوم بر قتن	گرکنی اورام کدر زین سبب
سیزتم آتش به جانت از غضب	و پیروز ناچار فرزندش را بخشید و در دم آتش بر آن جوان گلستان شد.

۱- در حدود ۷۰، بوستان شیخ (سعدی) در دکن در مکاتب معمول بود که به اطفال  
می‌آموختند. حکایتی در این خصوص راجع به علامه الدین حسن کانگوی بهمنی از اولین سلاطین  
بهمنی دکن در وقت احتضار او، فرشته ۱: ۲۸۱ (یادداشت‌های قزوینی، ج ۰، ص ۱۰۸).  
«حکایتی در تاریخ فرشته ۱: ۲۸۱ که از آن معلوم می‌شود واضح‌آ که از همان زمان‌های  
بلفارامله بعد از شیخ در مورد مانعن فیه در سن ۷۰۹ بوستان شیخ را در مکاتب به اطفال  
می‌آموخته‌اند (در هندوستان در مورد مانعن فیه، ولا بد در ایران هم همینطور بوده است  
قطعان بل به طرق اولی)». کتاب بهمنی ص ۱۱۰.

۲- «ترسل مجموعه‌ای بود از صنایع بدینعی ترصیع و جناس و قلب و تشبیه و تنسیق



## خطنوشتن و پایان آموزش مکتبی پسران

پسران پس از ختم قرآن و خواندن یک کتاب فارسی، خطنوشتن می‌آموختند و تازه در این هنگام بود که با قلم و مرکب<sup>۱</sup> و کاغذ آشنا می‌شدند. در این دوره مکتبدار به شاگرد خود نوشتند حروف و اندکی حساب یاد میداد و گاه افزون برای این رساله مرجع تقلید زمان را نیز می‌آموخت.

پس از این، معمولاً<sup>۲</sup> پسران را از مكتب در می‌آوردند که دنبال کاروزنندگی بروند و مکتبدار نیز معمولاً<sup>۳</sup> بیش از این چیزی نمیدانست که به شاگردان خود بپرسد.

\*\*\*

→

الصفات که شاهکار ادبی قائم مقام آنهم با خطشکسته و چاپ سنگی که هر حرفی از آنساری است بهم بجهیله یا دم اژدهایی براحت خفتنه که در تحریرات زمان این طور تعریف می‌کردند:

هیج هیج و حلقة حلقة مانند زلف نوع روسان تاب داده و بجوانب انگنه:

ای زلف تو بجهیله ترا خط ترسل - خواندنی‌ها، مقاله حسام معزی.

۱- معمولاً برای ساختن مرکب، مازو و دوده رونم دار را بهم می‌آموختند و اندی آهن و صبغ عربی بدان می‌افزوند و جوش میدادند تا غلیظ و شفاف شود. نگاه شود به: سفينة طالبی با کتاب احمد، طالب زاده، استانبول، ۱۳۲۲ق، ص ۲۲.

ترکیب مرکب از هیت زیر نیز بیدا می‌شود:

هم وزن دوده زاج و هم وزن هردو مازو      هم وزن هرمه صبغ است آنگاه زور باز و فرهنگ کرمانی، متوده، زیر «مازو».

دهخدا نویسد: «مثل دوده مرکب، بسیار سیاه شده. کلمه دوده بی هیچ شباه اصل کلمه مرکب به معنی مداد و سیاهی و زگالاب و نفس است. در قدیم آن را دوده می‌گفته‌اند چه آنرا از دوده و خوال می‌گرفته‌اند چنان‌که سعدی فرماید:

آتش به نی قلم درافتاد      وین دوده که می‌رود دخان است

و سپس آن را کامل تر کرده‌اند و مثلًا با زاج و نبات و غیره آمیخته‌اند، دود مرکب نامیله‌اند و به کثیر استعمال دوده را حنف کرده و مرکب اسم داده‌اند و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعوی است». امثال و حکم، جلد سوم، ص ۱۴۲۷.

هـن ازاین دوره، اگرکسی میخواست «عالـم» و «مـلا» شود ، به آموختن  
 جامـع المـقدمـات ، نصـاب ابـونـصر و اـمـثـله و صـرفـمـیر و منـطـقـ و معـانـی بـیـان و بدـیـع و  
 شـرـح لـمـعـه و مـعـالـم و شـرـح كـبـير و عـوـاـمـل جـرـجـانـی و صـمـدـیـه و سـیـوطـی ( شـرـح سـیـوطـی  
 به الفـیـه مـالـکـبـنـمـالـکـ) و شـرـح جـامـیـهـ بهـ کـافـیـهـ ، وـ مـفـنـیـالـلـبـیـبـ وـ فـقـهـ وـ اـصـوـلـ وـ حـکـمـتـ  
 مـیـ هـرـدـاـخـتـ .



بخت‌گشایی - کارهای که برای گشادن بخت دخترانه سالنه میکردند  
پیشگویی گشاپش بخت دختر - صده گرفتن برای نوجوانانه سوززدن -  
راههای پیدا کردن دختر و شوهر.

## شوهریابی و دختریابی

### بخت‌گشایی<sup>۱</sup>

دختری که با به بیست سالگی می‌گذشت و هنوز شوهری برایش پیدا نشده بود، ترشیله به شمار میرفت و پدر و مادرش به تکاپو میافتادند تا مرد سرمه زیر و سر برای را برای او بجوبند زیرا باورشان بود که: «دختر نابوده به، چون بیودیا به شوی یا به گوره»<sup>۲</sup>. و: «زن که رسید به بیست باید بحالش گریست». و نیز براین باور بودند که بخت دخترشان بسته شده است؛ باید بختش را گشود.

۱- بخت در زبان مردم به معنی طالع، شوی، و اقبال است. باورداشتن به «بخت»، پیشینه‌ای کهن دارد. در این باره در ادبیات عوام و ادبیات فارسی، گواه‌های بسیار توانیافت. در اینجا به پادکردن چند نمونه پسند می‌شود:

«بخت که برگشت بالوده دندان میشکنده»؛ «بخت راعوض کن!» (برای داستان این مثل، نگاه شود به: داستان‌های امثال، امیرقلی اسینی، ص ۷۵-۷۸)؛ «بختش بیدار شده»؛ «بخت که برگردد، عروس در جله نرگردد»؛ «بازوی بخت به که بازوی سخت» (سعدی) و «بخت کو روی کن و روی زمین لشکر گیر» حافظ.

۲- قابوس نامه. نقل از امثال و حکم، دهدزا، ج ۲، ش ۷۷۵. در قابوس نامه چاپ نفیسی ص ۹۸ این چنین است: «دختر نابوده به وجون بوده باشی به، یا به گوره». عوامل گوناگون در پیدا بیش این طرز فکر مؤثر افتاده است. به برخی از آنها که تا کنون توجهی نشده است، اشاره می‌شود:



## کارهایی که برای گشادن بخت دختر میکردن

۱- سر کتاب باز کردن . .

مادر دختر - بی آنکه دخترش بفهمد - نزد رسال یا آخوند دعا به میرفت و میگفت: میخواهم یک بخت گشایی کنم؛ یا میگفت: یک سر کتاب برایم باز کنید.

→

- علاقه هدر و مادر: هدر و مادر دلشان می خواست و سخت آرزومند بودند که عروس شدن دخترشان را بینند.

- بیم آن داشتند که دخترشان «خراب» شود. یک ضرب المثل آذربایجانی این نگرانی را چنین بیان می کند: «دختر را که بحال خود گذاشتی، یا به «عاشق» شوهر گند، یا به «سورنایی». امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان، علی اکبر مجتبه‌ی.

- اعتقاد دینی: «... رسول (ع) فرموده است تعجیل در هیچ کار مباح نبود مگر در سه کار: یکی آن که دختر را زود به شوهر دهند...» (تحفة السلوك، ص ۸۴). و در تاریخ ها نوشته‌اند که به هنگام نکاح «عاشه هفت ساله بود و دو سال دیگر در خانه هدر بنشست». تجارب السلف، نقل از: خاتون هفت قلمه، باستانی پاریزی، ص ۷۲.

- خود کامگی پادشاهان و فرمانروایان و متهم و بیداد گری آنان و نبودن آزادی فردی و اجتماعی را لیز باید بدیده داشت. می توان گفت که پارهای از هدرو مادرهای ایرانی، برای اینکه زور گوبان دخترشان را به زور از آنان نگیرندتا به خیل پرده گیان بر شمار خویش بیفزایند، بنچار هرچه زودتر آنان را به شوی می دادند. نگاه شود به شرحی که سفیر اسپانیا از دختر برگزیدن شاه عباس کبیر! داده است در این کتاب: مینودر، محمدعلی گلریز، ص ۱۸۲-۱ و نیز نگاه شود به: سیاحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۲، ص ۲۰۲-۱؛ ج ۸، ص ۲۷۹؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۳۹۷-۹.

در داستان‌های عامیانه فارسی - آنجا که سخن از «دیو» یا «اژدهایی» می‌رود که مردم شهر هر شب از بیم آزارش دختری را به او می‌سپارند می‌توان بخوبی انعکاس وضع اجتماعی مردم ایران را در داستان‌های عامیانه، دریافت. گذشته از آنجه یاد شد، نگاشود به: مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران، بهنام - راسخ، ص ۱۲۱-۱۲۰.

طرف که معمولاً گرگ باران (—بالان) دیمومار خورده افعی شده بود، حرف‌هایی از این گونه میزد: دختر شما توی کوچه‌از روی چیزی رد شده - و منظورش از «چیز»، جادو بود -؛ یکی برایش جادو کردمو بختش را بسته. آنگاه دستورهایی میداد که نمونه‌ای از آن باد میشود: یک دعا میدهم برای اینکه بشوید و بهصورتش بزنند؛ پکی دعای دیگرهم میدهم که باید آن را با قدری ہوست پیاز و ہوست سیر و موی گربه و فضله سک زیر دامنش دود کند؛ دعای دیگری هم میدهم که باید درآب بشوید و هفت روز ناشتا بخورد... با اینگونه تجویزها، کلی جویب مادر دختر را خالی و او را راهی میکرد.

#### ۲- تکان دادن سفره عقد بر سر دختر ترشیده.

دختر بخت بسته را به مجلس عقد میبردند. هنگامی که دختر عقد کرده را از سر جانمaz عقد بلند میکردند، دختر ترشیده را به جای او می‌شاندند و ته سفره عقد را روی سرش تکان میدادند.

#### ۳- بردن دختر به حمام یهودی‌ها.

دختر ترشیده را به حمام یهودیان می‌بردند. هنگام ورود، مقداری شیرینی و یک کله قند و یک شاخه نبات به زن استاد (= زن اوسا) میدادند تا دهنش را بگذارند و مانع کارشان نشود. بعد دختر را توی خزینه میکردند و در میاوردند. از آنجا دختر را یکسر به حمام خودشان - حمام مسلمانان - میبردند تا از «نجاست» حمام یهودی درآید. این کار را سه یا چهار بار، و هر بار در روز شنبه، انجام میدادند.

#### ۴- گذراندن چادرنماز دختر از روده گوسفند.

گوسفند که می‌کشتند، چادرنماز دختر را از توی روده گوسفند می‌گذراندند تا بختش بازشود<sup>۱</sup>.

#### ۵- پیراهن مراد.

مادری که بیغت دخترش بسته بود<sup>۲</sup>، از اول ماه رمضان تا بیست و هفتم آن،

---

۱- این روایت را صادق هدایت نیز در «نیرنگستان»، باد کرده است.

۲- و نیز زنی که بهجه‌اش نمی‌شد، یا بسرازابود و یا بیمار و علیل تن بود.

از مرد هایی که نامشان محمد یا علی بود و یکی بخته<sup>۱</sup> هم بودند، بول گداهی می کرد. روز بیست و هفتم ماه رمضان - که می گفتند روز قتل این ملجم<sup>۲</sup> است - هفت قلم خود را می آراست، چار قلم سرخ سرمی کرد و حتی اگر بیرون بود سرخاب می مالید و به یک دکان بزاری که رو به قبله واقع شده بود می رفت. بول گداهی را - که توی دستمالی پیچیده بود - روی پیشخوان دکان می گذاشت و بی آن که حرفی بزنده، به هارچه ای که می خواست اشاره می کرد. بزار بی آنکه بول را بشمرد، به اندازه یک بیرا هن هارچه می برید و به صاحب مراد می داد و می گفت : خدا مرادت را بدهد. زن، پارچه را برمی داشت و به مسجد می برد.

- ۱ - مرد یک بخته : مردی که زن خود را طلاق نداده باشد و یک زن پیشتر نداشته باشد.
- ۲ - «ابن ملجم». عبد الرحمن بن ملجم مرادی حمیری تجویی ، او از خوارج و متصرف در طریقت خویش بود. و با برگین عبدالله تمیحی و عمر بن بکر سعیدی در خانه کعبه سوگند یاد کردند که در روز معین امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی حفیان و عمرو بن العاص را به قتل برسانند و به گمان خویش از آن رفع اختلاف مسلمانان می خواستند . عبد الرحمن در نوزدهم ربیعان سال چهل از هجرت هنگام نماز صبح به مقصود خویش نائل آمد و آن دور معاویه و ععرو، دست نیافتند. هس از وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام، وی را به قصاص پکشتند و او را مسلمانان لقب اشقی الاشقا دهند<sup>۳</sup>. لغت نامه دهخدا : آ - ابو سعد، ص ۴۵۰.

شیعیان همیشه به ابن ملجم کینه ورزیده اند . در تهران وقتی می خواستند بی رحمی و بدلالی و سیاه دلی کسی را یکجا بیان کنند، می گفتند : مثل ابن ملجم است .

به روایت ساموش خانم در روز بیست و هفتم ماه رمضان، واعظان بر بالای منبر حروف های خنده دار می زدند . معمول بود که در این روز زنان با کله پاچه افطار می کردند . در بسیاری از حرم ها بعد از افطار ، ملاهای زنانه می آمدند، مولودی می خواندند . تشت می زدند و تا سحر جشن و شادی می کردند . همچنان که در شب قتل امیر المؤمنین ، هارهای زنان که نذر شان ادا شده بود بدست خودشان توی سجد به زن ها گلاب می دادند . گلکت ها تندند شیشه های گلاب را توی گلاب پاش ها خالی می کردند و خانم ، گلاب به زن ها می داد و می گفت : « براین ملجم بن مرادی لعنت » و زنهای دیگر می گفتند : « بیش باد ! ».

به روایت جواهر کلام : محل بریدن و دوختن هیرا هن غالباً مسجد جمعه یا مسجد سپهسالار قدیم و جدید بود ؟ زن صاحب حاجت، همراه چند تن از آشنا بان زودتر از همه می آمد و در صف اول زنانه توى شبستان جامی گرفت . سوزن نخ و قیچی و انگشتانه و لوازم خیاطی از هرجهت فراهم بود . حتی گاهی چرخ خیاطی نیز همراه می برد .

امام جماعت نماز ظهر را می خواند. خانم ها اقتداء کردند و همین که نماز ظهر تمام می شد، تعقیب نماز آغاز می کشت. دعای پا عالی و پا عظیم می خواندند. اذان دوم را می گفتند و در همین فرصت کوتاه خانم ها به راهن مراد را می بردند و کوک می زدند و موقع بریدن و دوختن این ورد را می خواندند:

ابن ملجم بن مراد      لعنت حق بر تو باد !

به روایت ماهوش خانم، زنانی که در مسجد حاضر بودند به صاحب مراد، یگفتند: «الله حاجت روا بشوی»، «الله دخترت سال دیگر این موقع خانه بخت باشد». هنوز عصر تمام نشده بود که بُرش و دوخت پیراهن مراد به پا یافته بودند. صاحب حاجت پیراهن را می‌پوشید و نماز عصر را با پیراهن نومی خواند و از مسجد بیرون می‌رفت. گاه اتفاق می‌افتد که در میان زنانی که در مسجد بودند، یکی که دختر را پسندیده بود از او خواستگاری کند در این صورت - و نیز در صورتی که دختر در ظرف همان سال شوهری پیدا می‌کرد - رخت عروسی او را از همان بزاری می‌خریدند که پارچه پیراهن مراد را خریده بودند.

گاه، به جای آن که از هول گدایی پیراهن مراد بدوزند، جوراب یا چارقدی  
می خربندند و بیش از نماز بسمن، آن را به ها می کردند و یا به سر می انداختند.  
شعر فکاهی زیر، مارا در باره این رسم، آگاه ترمی کند:

«کم کم به قول زاهد خلوت نشین ما  
ابریق ما قدیم بسی آب می گرفت  
بگرفت از محمد دیک بخته تا که پول  
محکم شده است رشته آداب دین ما»  
هان آب سی رود زته لولشن ما  
اقبال رو نمود به خانم گلین ما»

بودند لاسیان به پسار و یمن ما<sup>۱</sup>  
آنسک که بود گر به صفت در کمین ما  
تا بخت یار گردد و دولت قرین ما  
بس بخیه خورد جامه بی آستین ما  
می دوختند جامه، کهنه تا مهین ما  
از مؤمنات ما و هم از مؤمنین ما  
برفرق هر کسی که شد از منکرین ما

«می گفت تا برای گدایی قدم زدیم  
دعوت به خانه کرد که تا ہولمان دهد  
«بمراهنی ز ہول گدایی بد و ختم  
خیاط خانه کشت محل نماز شیخ  
«هنگامه ها به ہا شده اند رصف نماز  
«مانده است این مدارس اخلاق یادگار  
بس گرز آتشین زنکیرین می خورد

«جای عدوی ما به جهنم که آتش است»

«آن لعنتی کجا و بهشت برین ما»

#### ۶- آب قرآن

روز جمعه آخر ماه رمضان، آب برابر قرآن می کشیدند. دختر ترشیده قدری از آن آب به صورتش می زد و کمی هم به تنش می مالید.

آب قرآن برای گشایش هر کاری به کار می رفت. در مثل از این آب به بیمار هم می خوراندند تا بهبودی یابد. از این رو اغلب اوقات از آب قرآن درخانه پستا<sup>۲</sup> می کردند تا بهنگام نیاز بکار آید.

۱- این نکته را در جای دیگر نیز - فی لا اشاره - می بینیم: «... مخصوصاً از چند روز به ۲۷ رمضان مانده که بازار مکاره پشت مسجد رنگ و روقی می گرفت و تمام جوانان هر زه گرد و بوالهوس تهران جمع شده و ہول پیراهن سراد به زن ها می دادند، کیف ما پیشتر کوک بود. چون حقیقت از عبارات مستهجن و غیر فصیحی که بین آنها رد و بدل می شد بی اغراق یک کتاب فرهنگ می شد نوشت». آبلی (دانستان)، ایران‌دخت تیمورتاش، ص ۹۰ ، تهران ، ۱۳۲۵ . و این، یکی از راه های آشنایی زنان و سردان قدیم بود.

۲- فکاهیات روحانی، ص ۸ .

۳- «پسا [پستا] ... ذخیره. اندوخته. بار. کرت. دفعه. نویت: من از آسیا می آیم تو می گویی پستانیست؟ . آسیا او پستا»، لغت نامه ده خداب - پلاته، ص ۲۲۰ «این پسا، آن پسا،

۷- پلوی عروسی

به روایت ماموش خانم پیر دخترها که خیلی خانه مانده بودند قیمه پلومی بختند و ته مانده پلو عروسی را با آن قاطی می کردند و به فترا می دادند که بختشان باز شود و خانه شوهر بروند.

۸- حنای سر عروس

از حنای سر عروس به قدر پک فندق برمی داشتند و با رنگ و حنا قاطی می کردند و سر دخترهای خانه مانده می بستند که بختشان باز بشود.

۹- وارونه سر کردن چادر نماز:

به هنگام نماز یا وقت دیگر، به دختر می گفته چادر نمازش را وارونه به سراندازد.

۱۰- سبزه گره زدن

به روایت صادق هدایت در روز سیزده نوروز دختران برای اینکه بختشان باز بشود سبزه گره می زندند و می گفتهند:

سیزده بدر سال دگر خانه شوهر بجهه به بغل<sup>۱</sup>

۱۱- گدامی کردن

شب چهارشنبه، دختر آلک آردی یا نظری دیگر به مانند آن را با پک قاشق چوبی برمی داشت؛ سرو روی را خوب می بوشید که شناخته نشود و یک ساعت از شب رفته، به درخانه ها راه می افتاد؛ با قاشق چوبی دق الباب می کرد. وقتی در را به رویش می گشودند، بی آن که حرفی بزنند، قاشق و ظرف را نشان می داد. صاحب



در این وقت، در آن وقت در این نوبت، بدان نوبت، همان، ص ۲۲ و «پسا رقص مام میشه» مثلی است به خلاهر اصفهانی و داستانی دارد. نگاهشود به: داستان های امثال، امیرقلی امینی، ص ۸۹-۹۱.

اما در تهران، پسا، تنها به معنی پس انداز و اندوخته به کار می رود.

۱- نیرنگستان، صادق هدایت.

خانه هم، برنج، بول و یا هرچیز دیگر که مناسب می دید در ظرف او می گذاشت. دختر از این در به آن در و از این خانه به آن خانه می رفت تا اینکه به اندازه پک و عده شام، غذا یا بول بدست می آورد. آنگاه با بول گدایی کرده، شمعی می خرید و جمعه بعد، روزه می گرفت و شمع را شباهنگام می افروخت و با غذایی که با بول گدایی- و یا موادی که در ظرف او ریخته بودند - بخته بود، روزه می شکست و افطار می کرد تا بختش چون گل بشکفده<sup>۱</sup>

#### ۱۲- توصل به اماکن مقدس مسیحیان

وقتی از امام زاده های خود، خیر و معجزی نمی دیدند، دست به دامن اماکن مقدس مسیحیان می شدند و دختر را بدان جا هامی بردن. نذر می کردند و شمعی می افروختند<sup>۲</sup>.

#### ۱۳- نذر مولودی:

نذر می کردند که اگر شوهری خوب گیرد دخترشان باید، برایش مولودی بگیرند.

#### ۱۴- باز کردن قفل

به روایت ماهوش خانم: در شب چهارشنبه سوری گوشة چادر دختر خانه مانده را سوراخ و قفلی از آن رد می کردند و قفل را می بستند؛ بعد دختر با یکی از هر زنهای خویش خود سرچهار راه می استاد و هر مردی که از آن جایی گذشت پیرون ازا و مهر می دهد: ای آقا! اسم شما محمد است؟ اسم شما علی است؟ اگر جواب مثبت بود، کلید، قفل را بدست آن مرد میداد و خواهش می کرد قفل را باز کند؛ بعد یکثیست نقل و نبات به آن مرد میداد و بدین ترتیب گره بی شوهر ماندن دختر بدست یک مرد باز می شد.

۱- قفل با اندک انداش از: 309، Groy et Cout, II

۲- برای درمان شلن، آبستن شدن و پوشیرشدن نیز به مکان های مقدم مسیحی می رفتند.

نگاه شود به کتاب هانری ماسه که اکنون پاد شد، ج ۱، ص ۲۹، ۴۰ و ۴۰۰، ص ۴۰۰.

۳- نگاه شود به «پیوست».

به روایت صادق هدایت: در شب چهارشنبه سوری دخترانی که بختشان بسته بود، قفلی زا می‌بستند و به زنجیری می‌باویختند و بگردن خود میانداختند بطوریکه قفل روی سینه میان دویستا نشان جای می‌گرفت. آنگاه غروب آفتاب به سرچهار راهی می‌رفتند، مید که ردمی شد، صد اسی کردند که باید و قفل را باز کند'.

به روایت هانری ماسه: پیش از درآمدن آفتاب، دختر قفلی را بر میداشت و به کمرش می‌بست. قفل را کلید می‌کرد و کلیدش را به کمر می‌باخت. آنگاه راه می‌افتاد. قفل را چنان می‌بست که عابران آن را ببینند. آنگاه کسی که قفل را میدید، مطلب دستگیرش می‌شد، پیش می‌امد و آن را بازمی‌کرد و در حین باز کردن، به دختر می‌گفت: انشاء الله بخت گشاده شه! خدا مرادت را بده! این کار را شب چهارشنبه سوری هم انجام میدادند<sup>۲</sup>.

#### ۱۰- آب هفت گری

آب هفت گری، آبی بود که مادر دختر - یا کس دیگر - از هفت دکان که نام شغلشان به «گری» پایان می‌پذیرفت، می‌گرفت و آن‌ها عبارت بودند از: آهنگری؛ سفیدگری؛ زرگری؛ شیشه گری<sup>۳</sup>؛ مسگری؛ ریخته گری و دواتگری؛ این آبها را در شیشه‌ای جمع می‌کرد و به خانه می‌آورد. آنگاه در نیمروز آدینه پس از خسل جمعه دختر بخت بسته ترشیله، دو رکعت نماز حاجت می‌گزارد و پس از آن، رو به قبله می‌ایستاد و آب هفتگری را که در جام باطل سحر ریخته شده بود، به نیت گشاپیش بخت به روی سرش می‌ریخت<sup>۴</sup>.

۱- نیرنگستان، صادق هدایت.

H.Massé. Croy et Cout, II, 907

۲- شیشه گران از جمله، مردنگی و لاله و قلیان می‌ساختند.

۳- دواتگران سماور و ظرف‌هایی مانند آن می‌ساختند.

۴- در کلثوم نهنه آمده: «... بدان که زنان را چندین روزه می‌باشد که به آن روزه به مطلب خود می‌رسند ... سوم باز روزه مرتضی علی است و او این است که از هفت‌خانه‌آب چاه بیاورد و به این آب‌ها انطار کند و دور کمع نماز نیز بگزارد ...» و نیز نگامشود به:

.H.Massé, Croy et Cout, II, 309

## ۱۶- بیرون کردن دختر از خانه

در شب چهارشنبه سوری دخترخانه مانده را با یکی از شاخه های نیمسوزبته،  
از خانه بیرون می کردند تا بختش گشاده شود<sup>۱</sup>.

## ۱۷- توسل به منار

در پایی منار، برای بخت گشایی شمع روشن می کردند و نیاز می کردند<sup>۲</sup>.

## ۱۸- حنای می تبارک

به روایت ماهوش خانم: از اول ماه رمضان روزی یک بار سورة تبارک را می خواندند  
و به یک مشت حنا فوت می کردند؛ ثبیت عهد ماه رمضان (فطر) حنای می تبارک را به  
مرد ختر دم بخت می بستند که تا عید دیگر بخت او باز شود.

## ۱۹- توسل به توب مروارید

برای بخت گشایی، به توب مروارید که در میدان ارک تهران بود متول می شدند  
و دخیل می بستند<sup>۳</sup>.

## پیشگویی گشایش بخت دختر

به روایت ماهوش خانم در روز بیست و هفتم ماه رمضان، دختر همراه مادر و

۱- « در اغلب دهکده ها رسم است که پس از انجام گرفتن آتش افروزی در شب  
چهارشنبه سوری، خاکستر آتش را دوشیز گان از خانه بیرون می بردند و در کنار دیواری  
میریزند. سپس آن دوشیزه به کنار درخانه خود می آید و در میزند، در این هنگام از درون خانه  
سؤال می شود: کیه در میزنه؟ آن دوشیزه پاسخ میدهد: منم. از او می پرسند: از کجا آمد های؟  
دوشیزه پاسخ میدهد: از عروسی. دوباره از دوشیزه سوال می شود که: با خود چه آورده ای؟  
آن دوشیزه می گوید: تند رستی<sup>۴</sup>. جشن های باستانی ایران، علی خوروش دیلمانی.

۲- توسل به منار (نگاه شود به: نیرنگستان، ص ۱۵۸) و چیزهایی مانند آن (نگاه  
شود به: H. Massé. Croy et Cour, II, 309) رمز میان پای مرد است. نگاه شود به:  
فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، امیرحسین آریانپور.

۳- نگاه شود به «ایوست».

یا کس و کار نزدیک خود سر صلوٰة ظهر بالای گلدمتہ مسجد بزرگ شهر می رفت و هنگامی که مردها دسته دسته برای وضو گرفتن و نمازوں خواندن وارد مسجد می شدند، چادر سیاه دختر را از بالای گلدمتہ پائین می انداخت اگر چادر، سرمهد عمامه ای می افتاد، حتماً شوهر آینده او عمامه ای می شد و اگر مرد کلاهی می افتاد شوهر آینده اش کلاهی بود. اما اگر چادر بزمیں می افتاد، معلوم می شد که آن سال از شوهر خبری نیست و باید تا سال آینده صبر کند.

به روایت دیگر: روز جمعه آخر ماه رمضان مادر دختر پاکسی از نزدیکان او به مسجد می رفت و چادر دختر را گلوله می کرد و از بالای گلدمتہ پائین می انداخت. اگر چادر نماز باز می شد، نشانه این بود که آن دختر به شوهر خواهد رفت؛ اگر همچنان گلوله واریه زمین می نشست، پیدا بود که تا سال دیگر همان وقت، شوهری گورش نخواهد آمد.

### صیغه گرفتن برای نوجوان

بیشتر خانواده های پولدار و دُم کلفت و باصطلاح اعیان، هنگامی که پسرشان به پانزده و شانزده سالگی پا مینهاد، دختری را برای او صیغه می کردند. معمولاً برای پیدا کردن دختری که صیغه پسرشان بشود به دلاله ها می سپرندند. دلاله ها نیز دختر دلخواه آنان را می جستند و مشتلق چرب و نرمی می کرفتند.

تقریباً همیشه، خانواده هایی به صیغه شدن دخترشان تن در میدادند که بی چیز و بی کس و کار و بی یار و بی سر برست و دست بد هان بودند. برای پسرشان صیغه می گرفتند که «سرش گرم بشود» و «فیلش یاد هندوستان نکند» و چشمش دنبال کنیز و دده خانه نباشد. گاه نیز پسرشان خُل و چل و شیرین عقل بود و برایش دختری صیغه می کردند مگر سرعاق باید.

۱- مشتلق - بهضم اول و سوم و چهارم و سکون دوم، مژدگانی. چیزی که در هنگام رسانیدن خبر خوش یا یالتن چیز گم کرده کسی به صاحب خبر و یابنده آن میدهند «فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده.

چندی که میگذشت، پسر، پدر میشد. چند بهار دیگر هم میگذشت، پسر، بزرگ میشد و دندان عقلش درمیامد و زمان زن دادنش فرا میرسید. در این هنگام یا صیغه زنک را پس میخواندند و با دادن چولی روانه اش موساختند، یا زنک در خانه میماندو کلتش میکرد اما چون صیغه اش را پس خوانده بودند، ظاهر آزن «آقازاده» نبود زیرا برای او یک زن عقدی گرفته بودند<sup>۱</sup>.

### پی سوز زدن<sup>۲</sup>

برخی از پدر و مادرها بسیار دیر به اندیشه زن دادن پسرشان میافتدند و میگفتند مرد باید «عاقل» شود - یعنی از هُل جوانی بگذرد - و توانائی نانآوری خانواده‌ای را داشته باشد، آنگاه زن بگیرد. در این گونه خانواده‌ها، هنگامی که جوان از بُخلابی و یالغوزی خسته میشد و در ضمن روی این را نداشت که به پدر یا مادرش بگوید زن میخواهم<sup>۳</sup>، بارمی، خواست خودرا به آنان میفهمانید؛ و آن‌چنین

۱- شاردن به این رسم در دوره صفویان، اشاره‌ای دارد: «... از شانزده و هفده سالگی برای جوانان در صورت احساس اشتیاق، زنی را صیغه (صیغه موقت و منقطع) میگذند». پایاننامه شاردن، ترجمه عباس، ج ۴، ص ۱۰۵.

در دوره ناصرالدین شاه نیز هنوز این رسم روایی داشته است. نگاه شود به پایاننامه نگین، شماره ۲۲، دیماه ۱۳۴۶: سخنی چند درباره روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، نوشته محمود کتیرانی.

۲- نگاه شود به «بیوست».

۳- «بس نیه اشکده ن دانشیر سوز؟ پس چرا از خر صحبت نمیکنید. پسری که اول شب وارد خانه شد، دید که پدر و مادرش مشغول صحبتند. گوش خواباند و شنید که پدرش میگوید: ای زن، پسره دیگر بزرگ شده، باید برایش زن گرفت، من نقشه‌ای کشیده‌ام که الاغ را بهروشیم و عروسی را راه بیندازیم. چند روزی گذشت؟ چون پسر دید خبری نشد یک روز که سه نفری نشسته بودند بی مقدمه گفت...» امثال و حکم در لهجه محلی آذربایخان، مجتبهدی، ص ۸۷-۸۶.

بود که گُل گیر بی سوز را دو سه بار به لبه سینی چسبیده در زیر بی سوز، میزد، و این نشانه این بود که زن میخواهد.

بی سوز زدن در پیش روی پدر و مادر، و بیویژه پدر، عیوب بود و معمولاً هنگامی که مادر، مثلاً به پستوی اطاق یا صندوقخانه میرفت، جوان بی سوز میزد؛ و مادر که صدای آن را می شنید میستش خبردار میشد و آن را با شوهرش در میان میگذاشت تا فکری برایش بکنند.

راههای پیدا کردن دختر و شوهر.

۱- دخترو پسرخویشاوند.

پیش از هر کار دیگر، توی دخترهای خویش<sup>۱</sup> و بیوند، دنبال دختری که بدرد

۱- پیداست که مراد ما خویش محروم نیست. اما زناشوئی با خویشان نزدیک یا آمیزش با آنان - مانند خواهر و برادر، مادر و پسر، پدر و دختر - ریشه ااش تا تاریکی های تاریخ کشیله میشود. از پژوهش هایی که شده، آشکار گردیده که زناشوئی با خویشان نزدیک در فرد پادشاهان هخامنشی و اشکانی و اشراف ماسانی رواهی داشته است (نگاه شود به: زن در حقوق ماسانی، بارتلمه، ترجمة صاحب الزمانی). اما بهر حال این رسم نباید از آین زردشتی بشمار آید. احمد کسروی در مقاله ای کوتاه (پیمان، ش ۱، س ۱۲۱۷، ص ۲-۱۲) پس از شرحی درباره ارد اوپراف که هفت خواهر خود را بزنی گرفت و خسروپریز که دختر خویش را بزنی داشته، و داریوش سوم، خواهر خود را، و اردشیر دوم، دختر خود را، به داستان زناشوئی کنبوجیا با آتوشا (خواهر وی) اشاره میکند و به استناد هرودت مینویسد که کنبوجیا به آتوشا دل باخت و خواست او را بزنی کرد، موبدان گفتند این کار نارواست؛ اما چون کنبوجیا بی تابی مینمود، یکی از موبدان گفت: خواست پادشاه از همه بالاتر است. پس از این، کسروی مینویسد از این نوشته هرودت برمیاید که در آئین زردشت زناشوئی با خویشان نزدیک سخت ناروا شمرده میشده و این آئین را کنبوجیا، به دستاویز گفته موبدمی، شکسته است. همچنین مینویسد که شرم اردشیر دوم از این که دختر خود را بزنی میداشته، نشانه دیگری است از این که «آئین» چنان کاری را روا نمی شمرده است. در شاهنامه فردوسی نیز میخوانیم که بهمن، دختر خود های را بزنی گرفت (نگاشود

آنها بخورد میگشتند. و در این باره می گفتند: «وصلت با خویش معامله با غیر». از دختران خویشاوند، دختر عمو از همه مقدم تر بود. می گفتند: عقد دختر عمو با پسر عمو در آسمان (یا: عرش) بسته شده است<sup>۱</sup>. به نوشته یکی از نویسندهای کان<sup>۲</sup> این رسم چنان روایی داشت که اگر کسی مثلآ خویش متناسب نداشت و میخواست با «غريبه» وصلت کند، طایفه عروس بیش از حد معمول به پرس وجود را باره داماد پر میامدند، زیرا پیش خود میاند پیشیدند که این مرد باستی عیوب و نقصی داشته باشد که خویشانش از آن آگاهند و به او دختر نمیهند.

از سوی دیگر، طایفه داماد هم در برگزیدن دختر «غريبه» پسیار باریک



به: شاهنامه، چاپ بروختم، ج ۶، ص ۱۷۰۵-۱۷۰۷). در «واچکای چندآتوریات مهر سپندان» آمده: «زن از پیوند خویش کنند تا پیوندتان دورتر رود، چه بیداست که گشتن (بریشان و هراکنده شدن) و کین و زیان که به دامان (محلوقات) اور میزد آمد، بیشتر از آن بود که دخت خویش بدادند و پسر خویش را دخت کسان بزنی خواستند تا دور بتوانند (تباه شد). (مجله دانشکده ادبیات تهران، سال پنجم، شماره سوم مقاله سخنی چند در باره زن از ادبیات پهلوی، به خامه صادق کیا) بنا بر انسانهای «گناه جشید این بود که وی خواهی داشت ییحک، که مانند کلیه جفت‌های نخستین فرمان حسر وی نیز بود» (اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمه طباطبائی، ص ۷۲) و نیز نگاه شود به: نوشته‌های هراکنده صادق هدایت، ص ۵۰۶.

خانمک ساسانی می گفت، در زمان ناصرالدین شاه، دختر سردی که «عیار ملک» در دستش بود باردار شده بود. ناصرالدین شاه که با خانواده دختر خویشی سبیی داشت از آن آگاه شد؛ دختر را خواست و ازاو پرسید که چه کسی ترا باردار ساخته؟ دختر سرانجام گفت: پدرم. نیز نگاه شود به: پسیکانالیز و عشق، آندره تربیدن، ترجمه مهدی غروی، مقدمه مترجم.

- ۱ - «دختر عموی خود را بزنی بگیر تا مردمشی و زندهشیت باشد» ضرب المثل های بختیاری، گردآورده داوری.
- ۲ - شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی.

میشندند که مبادا بُنجل خانواده‌ای در خانه آنها آب شود و میشل «دخترخوب از قبیله و اسب عربی از طویله بیرون نمیرود» را پیش‌چشم داشتند.

برخی از خانواده‌های خویشاوند که با هم «لحمک لحمی<sup>۱</sup>» و «سری از هم سوا» بودند، ناف پسر یا دختر خود را بنام هسر یا دختر آنديگر، میپریدند<sup>۲</sup>. و آندو هنگام نوجوانی، ممکن بود که باهم زن‌وشوهر شوند. نوشتیم «ممکن بود»، برای این که گاه هسر که از خردسالی درآمده و چشم و گوشش باز شده بود به «فضولی» میگفت: «این تکه که برای من گرفته‌اید از سرمن زیاد است»، و اگر خملی سریزیر بود، مثلاً میگفت: «می کی زن خواستم؟ هر وقت شتر نواله خواست گردن دراز میکند او قتش خبر تان میکنم». و این معنایان معمولاً چنین معنی میشد که جوانک، یا سوز دختری دیگر است.

رویهم رفته، مردم چنین میگفتند که «وصلت با خویش و معامله با بیگانه» باید کرد. زیرا که «قوم و خویش و صلة‌تن است» وزن و شوهری که خویشی باهم داشته باشند «اگر گوشت هم را بخورند، استخوانش را دور نمیریزند» چنانکه «کاردسته خودش را نمیرد».

با این همه گاه برخی خانواده‌ها بهتر میدانستند که با بیگانه وصلت کنند<sup>۳</sup> تا اگر تقاری پیش‌آید بین خویشان نباشد.

۱ - «لحمک لحمی بودن با کسی. با او بیگانه بودن. اشاره به فرموده رسول اکرم در پاره علیه السلام» امثال و حکم، دهدزا، ج ۲، ص ۱۲۶۲.

۲ - زردشت به دخترش فرمود: «من از برای تو جاماسب را به شوهری برگزیدم، اما تو پس از مشورت با خرد خودت تکلیف پارسا بی خویش به جای آر». نگاه شود به: گات‌ها، بخش نخست، گزارش بورداؤد، متن وزیرنویس ص ۱۰۲.

در آینه آین مازدیسنی (چاپ ۱۲۲۵ق، ص ۷۵-۷۶) آمده: «در هنگام که هسران و دختران نارسا باشند باید به خشنودی پدر و مادر خود و دانايان، جفتی برای خود نامزد نمایند».

۳ - «اما تا بتوانی اگر پسر را زن دهی یا دختر را بنشوهر دهی، با خویشان خویش

## ۲- دختر و پسریگانه

اگر با خویشان وصلت نمی‌کردند، یاری دلاله‌ها یا دلاک حمام و کسانی مانند اینان، دختری برای پسرشان، یا شوهری برای دخترشان دست و پاسی کردند. دلاله‌ها دو دسته بودند. یکی زنان‌پسری که کارشان پیدا کردن دختر و شوهر و کلفت و دایه ولله و آشیز برای خانواده‌ها بود؛ و برخی از آنان، «کار» پرخیر و برکت» دیگری نیز یدک می‌کشیدند<sup>۱</sup>.

ازن دلاله‌ها همیشه چند دختر ریز و درشت، خوشگل و زشت، نورس و ترشیله؛ و چند جوان زن‌خواه، یا عاقل مردزن مرده یا زن‌طلاق داده یا زن‌دار، زیر چاق داشتند. مادری که می‌خواست برای پسرش زن پگیرد یا شوهری برای دخترش پیدا کند، دم<sup>۲</sup> دلاله را میدید و او زمینه را برای آشنایی با خانواده مورد نظر و خواستگاری آماده می‌کرد.

دسته دیگر از زنان دلاله، بزاران دوره گرد بودند، پیشتر یهودی<sup>۳</sup> و کمتر،



وصلت مکن؛ زن از بیگانگان خواه. با قرابات خویش اگر وصلت کنی و اگر نکنی اینان خود گوشت و خون توانند، بس از قبیله دیگر خواه که قبیله خویش را قبیله کرده باشی و قبیله بیگانه را خویش کرده تا قوت دوگرددواز دو جالب‌تر اتعاونت بود<sup>۴</sup> «تابوسنامه»، چاپ نفیسی، ص ۹۸.  
۱ - از نامدارترین دلاله‌های این کاره در دوره‌های اخیر، «زن خان» بود که شرح کارهایش در کتاب باشرف‌ها، نوشته ع. راصع (عماد عمار) آمده است.

۲ - به زنان دلاله بزار دوره گرد یهودی، «مشتری» می‌گفتند (شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۲۲۲) ہاروای از این «مشتری‌ها» در زمان خود زیانزد خاص و عام بودند، برخی از آنان برای برخی سفارتخانه‌ها - بوریه سفارت انگلیس - جاموسی هم می‌کردند، و کار اصلیشان براستی همین بود که اوضاع و احوال داخلی و خانوادگی رجال و مردم ایران را به «صاحب» آگاهی دهند. از این کسان نام «نبات جهود» را میدانیم (نگاه شود به: دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خانملک ساسانی، ص ۲۴) چند سال پیش روزی دوستعلی خان معیرالمالک با سادگی و مساده‌ینی شگفتی‌آمیزی در پاسخ پرسش من در باره دوره گردن یهودی و مسلمان گفت: «زن‌های یهودی به خانه ما خیلی رفت و آمد



مسلمان. و چون به اندرون‌ها راه داشتند از چند و چون زندگی خانواده‌ها؛ اندازه دارائی، پیوند‌های خانوادگی، رفتار دخترهای خانه و بسیار چیزهای دیگر، نیک آگاه بودند.

مردم از این برازان دوره گرد - البته از آنها که مسلمان بودند - برای پیدا کردن دختر یا شوهر برای فرزندانشان، باری می‌جستند.

اکنون به دلاک حمام (زنانه) می‌رسیم که خود یک‌پا خبرچی و حتی رازدار برعی از زنان بود.



داشتند. اینها بیشتر به خانه‌های بزرگان و اعیان‌آمد و شد داشتند. جواهر و غیره می‌فروختند. یکی از آنها اسمش «گوهر» بود، دوسری «نه سلمان»، سومی «خاتون» و چهارمی «رقیه». نمیدانم چرا اسمشان را اسم مسلمانی گذاشتند چون بعضی‌شان یهودی بودند. دو دختر یهودی، یکی بنام «خزال» و دیگری «مرال» به خانه‌ما آمدند و مسلمان شدند و مالها بیش مادر بزرگ‌که من خدمتکار بودند. پدرشان هم مسلمان شد. پدرشان از همان دست فروشی‌های دوره گرد بود. با این‌که دخترها مسلمان شده بودند اما خذای ما را نمی‌خوردند.

۱- ماهوش خانم در باره زنان دلاله براز صد مال بیش چنین روایت می‌کند: «همترین زن‌های کاسب کار، زن‌های دلاله بودند که خیلی هم جاستگین و معتبر حساب نمی‌شدند، دلاله زنها، طاقه‌شال و جواهرات و مروارید به خانه‌ها می‌بردند. آنها هیچ وقت تنها راه نمی‌خاتادند. زیرا هر کدامشان به پول آنروز چندهزار تومان جواهر و مروارید و طاقه‌شال‌توی پقجه همراه داشتند. بنابراین شوهر یا هسر یا برادرشان با آنها بودند. بعضی از این دلاله‌زنها، کلیمی، بعضی هم مسلمان بودند. جواهرات و شره‌های مروارید را خود دلاله زنها توی پقجه زیر پادشاهان نگاه میداشتند، اما طاقه‌شال‌ها را مرد‌ها که همراه بودند، البته با پقجه زیر بغل می‌گرفتند. دلاله‌زنها علاوه بر جواهر فروشی دخترهارا هم شوهر میدادند و برای بسرها زن بیدا می‌کردند. معمولا زن دلاله انعام کوچکی (دو قران) به باهاقا بهی میداد. باهاقا بهی می‌ساید توی اندرون و پقجه‌ها را بهن می‌کرد که به خانم عرض کنید «بات خانم دلاله آمده است». خانم‌ها اجازه میدادند. دلاله می‌ساید توی اندرون و پقجه‌ها را بهن می‌کرد و مشغول صحبت می‌شد. مردی که همراه او بود همانجا بیش باهاقا بهی و توکرهای توی بیرونی می‌نشست. صحبت و گفتگوی دلاله و خانم‌ها از صبح تا غروب طول می‌کشید. ناها ر هم همانجا توی



در قدیم، حمام زنانه جای وقت گذرانی، غیبت و درد دل کردن، کنگر خوردن و لنگر الداختن و راجی کردن بود. زنان ساعت‌های دراز در حمام میماندند و گاه ناھارشان را نیز در آنجا می‌خورند. هر زنی که به حمام میرفت، دلاک خودش باید اورا بشوید. اگر دلاک دستش بند بود، زنک می‌نشست تا کاردلاک تمام شود.

با توجه بدین معنی؛ بود است که دلاک بس از چندی، از چند و چون زندگی و خلق و خوی زن مشتری، چیزهایی دستگوش می‌شد. حتی گاه چنان‌معرم زن می‌شد که کار برخی از دلاله‌ها راهم برای او می‌کرد...

موقعیت دلاک بیشتر از این‌جهت مورد توجه بود که دختران رنگ ووارنگی که به حمام می‌امندند، از همه‌جهت بخوبی می‌توانست بشناسد. به همین جهت، مادرانی که می‌خواستند عروس بیاورند، از او یاری می‌جستند و او با گرفتن انعام چرب و نرمی زمینه را برای خواستگاری آماده می‌کرد.



اندرون می‌خورد. برای سردی که با دلاله بود، سینی نار می‌بردند. او هم با نوکرهای و با قابچی و راجی می‌کرد.

روزی که دلاله توی اندرون می‌امد، عید بزرگ خانم‌ها بود. هزار جور صحبت‌بیان می‌امد. پشت‌رهم تلیان و چای و شیرینی و سوه و آجول می‌اوردند و قوه خنده خانم‌ها به آسمان می‌رسید. دلاله‌ها هم از آن حرف‌های خوشمزه و قصه‌های اندرون‌ها برای خانم‌ها و کلفت‌ها می‌گفت. بعضی وقت‌ها برای مشغولیات یک‌کارهای هم می‌کردند؛ مثلًاً فیروزه لکه‌دار را خمیر می‌گرفتند و بخورد خروس میدادند. بعد از دو سه ساعت سر خروس را می‌پریدند و فیروزه را از چینه‌دان او در می‌اوردند و لکه فیروزه تمامًاً پاک شده بود. اگر می‌خواستند سروارید اصل را استحان کنند، یک‌دانه سروارید را توی سر که می‌انداختند و خلت مهدادند، بعد از نیم ساعت اگر سروارید اصل بود، یک‌ورقه نازک از روی سروارید توی سر که آب می‌شد و اگر اصل نبود، هیچ تغییری نمی‌کرد. خلاصه دلاله‌های آنروز گار خیلی خوش صحبت بودند، تمام خبرهای شهر پیش آنها بود و از همه چیز و همه‌جا اطلاع داشتند. در هر معامله‌ای تومانی دو سه قران فایده می‌بردند. دلاله‌ها با جواهرفروش‌ها و طاقه‌شال فروشها معامله داشتند. از آنها جنس می‌خریدند و به اندرون‌ها می‌بردند. آنوقت‌ها خانم‌های محترمہ کمتر به بازار میرفتدند، اگرهم بازار میرفتدند، مثل معامله با دلاله‌زنها به آنها خوش نمی‌گذشت».

افزون براین، مادرانی که دختر نورسشان را می‌خواستند به مردی غریبه بدهند، یا دختری ترشیله و فطیرچه در خانه داشتند دست در دامن او می‌اویختند، و به او می‌سپردند؛ «اگر کسی سراغ یک دختر نجیب و عفیف و خانه‌دار را از تو گرفت، دخترم را نشان بده» و پیداست که دم لوس‌دلاک را هم چنانکه باید و شاید چرب می‌کردند تا خواستشان را برآورد.

\*\*\*

یکراه دیگر برای پیدا کردن دختر، دخترهای در و همسایه بودند. زنان قدیم از چند و چون زندگی همسایگان خود، بسیار آگاه بودند. این آگاهی از راه‌های گوناگون بدست می‌امد که رایج‌ترین آن، کشیک‌کشیدن خانه همسایه، از هشت  
هام بود...



خواستگاری از دختر غریب - خواستگاری از دختر خوبش - صفات  
و زیبایی‌های دختر که پسند خواستگاران بود - نشان‌دادن دختر و همراهی کدیگر -  
خرج بری - شال و انگشتی کردن.

## خواستگاری و شال و انگشتی کردن

خواستگاری از دختر غریبه، معمولاً به یاری دلله، یا بزار دوره گرد، یادلاک  
حمام و مانند اینان، انجام می‌گرفت؛ این میانجی‌ها با موافقت خانواده دختر، روزی  
را برای خواستگاری برمی‌گزیدند و در آن روز همراه خواستگاران به خانه دختر  
می‌رفتند. خواستگاری از دختری که با خانواده خواستگار خوبیشی داشت چنین بود  
که از پیش، برای مادر دختر پیغام می‌فرستادند که فلان روز را «ساعت» دیده‌ایم و  
می‌خواهیم برای خواستگاری به خانه شما بیاییم. مادر دختر اگر دلش نمی‌خواست  
که دخترش را به آنها بدهد، بهانه‌هایی می‌باورد - مثلاً «اگر دختر نارس (= نابالغ)  
بود، به پیغام آور می‌گفت: «والله دخترم حالا قابل نیست، برای نان گریه می‌کند،  
دهنش بوی شیر میدهد، انشاء الله وقتی بزرگ شد هرچه خدا بخواهد همان‌خواهد  
شد؛ تا نصیب و قسمت چه باشد...».

اما اگر می‌خواست که دخترش را به آنها بدهد، می‌گفت: «به... خانم سلام  
برسانید، بگویید منزل خودتان است، هر وقت دلتان می‌خواهد تشریف بیاورید...».  
در روز معین، مادر داماد آینده با چند تن از خویشان آزموده و سرد و گرم  
روزگار چشیده، به خانه دختر می‌رفتند. مادر دختر هم یکی دو سه تن از خویشان  
نزدیک خود را به خانه فرآمیخته‌اند تا هنگام آمدن خواستگاران دست و بالش  
پسته نماند.

خواستگاران آرا و پیرا (آرایش و پیرایش) و هفت قام بزرگ کرده و جامه‌های

نو نوار پوشیده به خانه دختر وارد میشدند . پس از رد و بدل کردن یک آب انبار تعارف دم ریز و تکلف های برشمار، و نوشیدن چند فصل چای لبریز ولبسوز ولبس دوز، و کشیدن دو سه دوره قلیان 'پاشبا کوی زرد و زعفرانی هکان'، یکی از خواستگاران به مادر دختر روی می کرد و می گفت : «... اجازه بد هدید خانم (یعنی دختری که به خواستگاریش آمده بودند) آب بیاورند» . مادر دختر هم به یکی از خویشاںش که برای این روز به خانه خوانده بود یا به یکی از اهل خانه می گفت که : « به (نام دخترش را می برد) بگویید که باید» و خودش هیچگاه دخترش را نمیاورد، زیرا رسم نبود .

۱ - کوزه قلیان، مسی، یا نقره‌ای، یا نارگیلی ، یا بلوری بود. کوزه قلیان نارگیلی همان کدوی رشتی (کدو تنبیل) بیورده است که زمانی که هنوز بخوبی خشک نشده بود روی آن را نقش و نگار و گاه بته (بوته) جقه مینگارند. گاه در کوزه قلیان به جای آب، گلاب - بورژه گلاب تصریح کاشان - میر بختند. اگر کوزه قلیان بلوری بود ، چند دانه گل با برگسبز نوز در آن میافکندند. گل ها با غلغل قلیان در آب می رقصندند و قلیان کش و بینندگان را حالی می بخشندند.

روی کوزه قلیان، معمولاً ایاتی از این گونه می نگارند:

برای نقل هر مجلس، به از هر چیز قلیان است  
ندانم چیست قلیان را که در هر حال نالان است  
بسا عاشقی مالد که از هجران هارانش  
به فرقش آتش و آهش بدل، اشکش بدامان است

(این دویت نقل شد از: ماهنامه هنر و مردم، دوره جدید، ش ۴۱ - ۴۲، ص ۱۷).

۲ - «هکان (Hakan) ، نام یکی از دهستان های سه گانه بخش کوهک شهرستان جهرم است... تبا کوی هکان در فارس از جهت سرگویت، معروف است». فرهنگ جغرافیای ایران، چاپ ارتیش ، ج ۷، ص ۱۲۴. «هکان (پاتشیدید کاف) ، اسم محلی است در حوالی اصفهان که تبا کوی قلیانش معروف است؛ و تبا کوی گربکندی (بوزن گر به بندی) تبا کوی دیگر است از دهات اصفهان که پیاپی تبا کوی هکان نمی رسد و از جنس پست است». یغما، س ۱۶، ش ۸، آبان ۱۳۴۴، مقاله جمالزاده.

ده بیوست دقیقه بعد، دختر یا یکی از خویشان به اطاق وارد میشد<sup>۱</sup>. یکدست دختر در این هنگام در دست زنی بود که او را همراهی میکرد، و در دست دیگر شی یک کاسه مرغی زیبای بر از آب داشت. دختر آهسته و شرمگینانه سلام میکرد. مادرش به اوروپی میکرد و در حالی که مادرش «آنده» را نشانش مهداد، میگفت: «آب را به خدمت خانم». دختر هم با آرامی، آب را بسوی آن زن میبرد و دو دستی تقدیمش میکرد. زنک دست دراز میکرد و کاسه آب را میگرفت و با کنجکاوی چهارچشمی دختر را ورانداز میکرد. دختر در این هنگام، چشمانش به کل قالی دوخته شده بود... پس از آن، مادر دختر، به دخترش میگفت: «بنشین (نام دختر را میبرد) خانم اینجا» و با سرانگشت یا نگاهش، جایی را بد او مینمود که رویا روی مادرش «آنده»، بود. دختر هم همانجای که مادرش گفته بود، چهار زانو مینشست و در خود فرو میرفت، مثل فنری که تا شله باشد؛ بی آن که کسی را نگاه بکند.

۱ - پارهای از دختران، در این هنگام، از کم رویی باحیله گری روی پنهان میکردند و از آمدن به نزد خواستگاران، خودداری مینمودند. معمولاً در این هنگام، مادر دختر که میدید دخترش دیر کرده، برسی خاست و نزد او میزلت و میگفت: «پس چرانیابی نهندجان؟» و سخنانی از اینگونه: «این اطفارها چیست که از خودت درمیاوری؟» دختر حکم سکوی حمام را دارد، هزار نفر رویش میشنند و میرونند! بد است نیایی، من خجالت میکشم...» در کتاب زن‌شناسی گردآورده کمال الدین مرتضوبان آمده است: «از دانشمند بذله گویی سؤال نمودند: چرا دوشیزگان در موقع اختیار شوهر اظهار بی میلی میکنند؟ جواب داد: بازیان پس میزنند و با دست پیش میکشند».

پارهای دیگر از دختران که شب‌انروز در آرزوی گشاپیش بخت گره در گره، و برای شوهر به «مرنومرنو» افتاده بودند بی ناز و اطفار، به نزد خواستگاران می‌شناقتند؛ اما پشتسر این جور دختران می‌گفتند: «چه دختر بر رو و درینهای است!».

۲ - اگر مادر پسری که برایش به خواستگاری آمده بودند، نبود، مادر دختر به سالمندترین زن از خواستگاران، اشاره میکرد.

در این هنگام پکی از خواستگاران که سرزبان دارتر از آن دیگران می‌بود، با دختر سرگفتگو باز میکردتا از حال و کار و شیوه و آهنگ سخن گفتن و چیزهای دیگر او، سرد ریاورد.

نمونه‌ای از این گفتگورا که از آن سده گذشته است، میاوریم با این پادآوری که چنانکه بهداخواهد آمد، دختری که در این جا به هر شیوه‌ای خواستگار پاسخ داده، از خانواده‌های بسیار روشن‌فکر زمانش بوده که دست خطداشتن را برای دختر «عیوب» نمی‌دانستند.

خواستگار: خانم احوال شمار چطور است؟

دختر: الحمد لله!

خواستگار: قرآن خواندی خانم؟

دختر: بعله!

خواستگار: چند تا (= دور) قرآن خواندید؟

دختر: دو تا (= دور) خواندم!

خواستگار: کتاب هم خواندید؟

دختر: بعله!

خواستگار: چند تا کتاب خواندید؟

دختر: دو تا!

خواستگار: چه کتابهایی خواندید؟

دختر: جودی خواندم، گلستان هم خواندم، رساله هم خواندم!

خواستگار: رساله کی را خواندید؟<sup>۱</sup>

دختر: رساله آقای مهرزادی شیرازی<sup>۲</sup> را خواندم!

خواستگار: دیگر چه خواندید؟

دختر: همین. دیگر چیزی نخواندم!

۱- یعنی: مقلد کدام مجتهدی هستی؟

۲- مرجع تقلید شیعیان در دوره ناصرالدین شاه.

رنگ روی دختر در هنگام پاسخگویی، مثل شله سرخ میشد و خیس عرق شرم می‌گردید و حال بروزخی را میگذراند. از این روی، یکی از خویشان دختر به بیترین زن خواستگار روی میکرد و می‌گفت: «خانم! اجازه بدھید (نام دختر را میبرد) خانم بروند!» و زن پاسخ میداد: «بفرما پیدخانم! تشریف ببرید». همین که دختر از روی زمین برمهیخاست که برود، یکی از خواستگاران برای اینکه یکبار دیگر روی دخترک را ببیند و چیزی هم دستگیرش بشود، به او می‌گفت: «کجا تشریف میبرید خانم به این زودی؟! حالا بفرما پید». اما دختر مثل کسی که آرد توی دهانش کرده باشند، لامتا کام دم نمیزد؛ در این هنگام مادر دختر با یکی از همان خواستگاران، می‌گفت: «بگذارید برود، خجالت میکشد!».

سرانجام خواستگاران پا میشدند و میرفتند...

\* \* \*

اگر به خواستگاری دختر غریبه رفته بودند و دختر به دلشان نشسته و پسندشان شده بود، گاه برای شناسائی او و خانواده اش سراغ در و همسایه دختر می‌رفتند و می‌گفتند: «پیش خودمان بماند، مارفته خواستگاری این دختر همسایه شما؛ پسندمان هم شله. میخواستیم از شما هم پرس جو کنیم، که چه جوری است این دختر؟» آنها هم، اگر دختر به چشمشان «خوب» نمیامد، روی در و همسایکی، نخست

۱ - عباسعلی کیوان مینویسد: «سابقاً... دختر را سخت مانع میشدند از زینت کردن و رخت خوب پوشیدن. همان که مخطوبه و معقوده میشد اجازه لباس به او مهدادند، اما مرخص نبود به داماد نگاه پکند یا حرف بزنند و با کسان داماد نیز؛ و در اطاقی که آنها با همند نشینند. تا وقت زفاف، اول وقت زینت کردن دختر بود از آرایش و پیرایش؛ ولستعمال نوره نیز برای دختر و پیرزن بیوه سخت منوع بود و اگر در حمام تنها بود و نوره می‌کشید زنان دیگر سخت مانع شدمانع ها مینمودند تا او از کار باز می‌باشد و اکنون در تهران شنیده میشود که خواستگار میاید و می‌بیند که دختر درخانه نیست، میپرسد. میگویند که تنها بگردش رفته به باغ ملی یا سینما. پس خواستگار میماند تا دختر میاید با تمام زینت، کیوان نامه،

پاسخ رک و راستی نمیدادند و مثلاً<sup>۱</sup> می‌گفتند: «والله ما چه میدانیم انشاء الله که خوب است...» اما اگر خواستگارها می‌فشدند، ممکن بود مثلاً بگویند: «از ما نشنیده بگیرید، به درد شما نمی‌خورد، مثل دختر سعدی می‌ماند، یک خرد پاسبک است، ما خوشمان نیامده. باز هم خودتان میدانید. آخر دختر که نباید متصل، شیرتی به در، شیرتی به بام، شیرتی به بالا نرده‌بام، قادر الارش بیندازد و این در حسن، آن در حسین، هی این خانه، هی آن خانه، برود...». این سخنان کافی بود که خواستگاران حساب کارشان را بگشند و از خواستگاری آن دختر، پابکشند.

باور مردم این بود که بوبشه در زناشویی نباید. بی‌گدار به آبزد؛ می‌گفتند: زن‌کفش و کلاه نیست که هر روز آدم نخواست، بشود عوضش کرد. دختر خوب هم زیاد نیست که توی دست و پای و کوچه ربخته شده باشد. باید یک کفش چوبی‌ها کرد و یک عصای آهنی<sup>۲</sup> دمت گرفت و در بدنه‌بال دختری دلخواه گشت.

\*\*\*

اگر دختر پسندشان شده بود چندبار دسته بدهسته بدیدن دختر میرفتد تا دختر و خانواده‌اش را تاهم فیها خالدون بشناسند. از سوی دیگر خانواده دختر که میدید خواستگاران پا قرص کرده‌اند، از راه‌های گوناگون در بی آشنایی و شناسایی از مسو ریخت و حال و روزگار و خوی و رفتار داماد آینده و وضع خانواده او از سیر تا پیاز، بر می‌یامد.

در بار دوم یا سوم که بدیدن دختر می‌رفتند، در هنگام خدانگهداری با هنگام مناسب دیگر، یکی از خواستگاران دست و پادار با زیر و زرنگی و فرزی، دهان دختر را ماجی‌تر و چسبان می‌کرد تا دریا پد که دهان دختر بوسیده‌د یا نه؛ و پس از آن

---

۱- «کفش آهنی و عصای پولادی» و «کفش و عصای آهنین» (امثال و حکم، ج ۲، ص ۲۲۱) و «کفش چدنی و عصای آهنی» (پادبودهای سفارت استانبول، خانملک ساسانی، ص ۷۸) نیز بکار میرفته است.

بی درنگک با چالاکی چارقد دختر را پس میزد<sup>۱</sup> که بینند گهشش طبیعی است یا گیس عاویه گذاشته است؛ هم چنین دستی زیر بغل دختر میکرد و به بینی میبرد و بومه کشید تا بداند که عرق تن دختر بدبوست یا نه.

رنگ روی دختر در این هنگام مثل انار، و گلگونه خوی بر چهره اش پدیدار میشد؛ سرش را به ہائین می انگشت و از بس ناراحتی لب میگزید. اما خواستگار ول کن نبود و هنگامی که دختر سر به ہائین میانداخت، به او میگفت: «خانم من را نگاه کن. چرا سرت را ہائین میاندازی؟ چرا چشمها یت را هم میگذاری؟ مگر خدای نکرده چشمها یت چیزیش هست؟ دیگر این کارها مال قدمیم بود!».

هنگامی که زنک<sup>۲</sup>، دختر را وارسی میکرد، مادر دختر به او میگفت: « والله هیچ عیبی ندارد، گل بی عیب است». اما زن گوشش به این حرفها بدهکار نبود و کار خودش را میکرد و درد دل میگفت: دختری که مادر تعریفش را پکند برای آقادا یهش خوب است<sup>۳</sup>.

\*\*\*

برخی از خواستگاران که عارشان میامد این کارها را بکنند، یا ملاحظات خوب شاؤندی مانع می بود، از سوی خود، کلفت، دده، رختشوی یا زنی که دست و پادار و کار کشته و خبره و فمناً مورد اعتماد و محروم باشد، به خانه دختر می فرستادند.

آن زن یک روز به خانه میرفت و میگفت «آمدم عروس خانم را ببینم!». مادر دختر و دیگران بی میبردند که برای چه آمده اما معمولاً به روی خودشان و او، نمی آوردنند - مگر پارهای زنان که جلوی زبان خود را نمی توانستند بگیرند و می خواستند بدیگران بفهمانند که میفهمند؛ این گونه زنان بالحنی به معنی روی به زنک میکردنند و می گفتند: «دختر ما از آن دخترها نیست که شما خیال می کنید، دختر ما مثل گل میماند، مثل لای بنبه است، هیچ عیب و نقصی ندارد، صحیح و سالم است!». زنک هم خود را از تنگ و تا نمیانداخت و خنده قبا سوختگی می کرد و میگفت:

---

۱- همانند: همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. گلستان،

چاپ نقیسی، ص ۱۷۷.

«چه چیزها! من خودم آمدم عروس‌خانم را ببینم. آخر من هم دل دارم. امرورز از خانم اجازه گرفتم بیایم بدیدن عروس‌خانم!»، و بدنبال آن سراغ دختر را میگرفت و اگر دختر نزد اونمی آمد، او به لزدش میرفت. بهلوی او می‌نشست و با او اختلاط میکرد، تا ببیند زبانش میگیرد یانه؟ چشمش لوح نباشد؛ گوشش منگین نباشد و هزار ویک چیز پید او نهان دیگر که وصفش «میکشد آنجا، خدا داند کجا...».

\*\*\*

در برگزیدن عروس آینده به نکته‌های زیر توجه بسیار داشتند:

- ۱- اصالت و نجابت.

خانواده‌های کهن‌سال و ریشه‌دار - نه خانواده‌های تازه‌بدوران رسیده‌بی‌نگ و عار - بداصالت و نجابت دختر و خانواده او بسیار اهمیت میدادند. اصالت و نجابت را هم در مال و منال و عنوان و مقام نمی‌دانستند. می‌گفتند: «دختر باید اصیل، عفیف و نجیب باشد». به توارث و پرورش خانوادگی بسیار باور داشتند و خوب

۱- در کتابی که در باره زنانشی مسلمانان تونس در حدود بیست و هفت سال پیش چاپ و پخش شده است، به نکته‌های بر می‌خوریم که با آنچه که در متن آورده‌یم، مانند کی یا همانندی دارد. برای مثال، در آن کتاب می‌خوانیم که خواستگاران، پس از اینکه دختر را پسندیدند، از دختر آزمایش‌های دقیق می‌کنند: با حرفی میزند که دختر به خنده بیفتند تا دریابند خنده‌اش دلربا و دلچسب است یانه؟ و دندان‌ها پیش می‌پید است یانه؟ او را بی‌چهزی می‌فرستند تا راه رفتن و خرامیدن او را ببینند. در هر یک از حرکات دختر دقت میکنند تا چنانچه نقاط ضعف و عیوب‌های داشته و پنهان کرده باشد، دریابند. برای آگاهی بیشتر نگاهشود به:

H. De Montety. Le Mariage Musulman en Tunisie. Edition, S. A. P.I.

۱۹۴۱.

۲- در برگزیدن زن از دوده دیگر به گوهر (نژاد، خانواده) او توجه بسیار میگرددند. در «دانستانی مینوگ خرت»، آمده است: «زن بگوهر (گوهردار) گزین چه آن بهتر است که اقدم (مرانجام) خسروتر (نیکنام‌تر) بود». مجله دانشکده ادبیات تهران، سه، ش۲، مقاله «سخنی چند در باره زن در ادبیات بهلوی»، به خامه صادق کیا.

و سرشت و نهاد دختر را به نژاد گی خانواده او و خوی و سرشت و نهاد پدر و مادرش باز بسته میدانستند.

از همین روی بود که می‌گفتند: «مادر را ببین، دختر را بپرس» و نیز از همین رهگذر بود که گاه هرگز با خانواده‌های تازه بدوران رسیده وصلت نمی‌کردند<sup>۱</sup> و آنها را به چشم و دل گرفتنگی می‌ستودند<sup>۲</sup> و می‌گفتند دختر (یا هسری) که «سفره بابا نده‌اش بزرگ نشده برای لای جرز خوب است» (یا: بدرد زندگی نمی‌خورد)؛ دختر (یا هسر) باید «پدر و مادردار» باشد و گرنه جان به جانش کنی «هوست می‌گذارد و خوی نمی‌گذارد». در این باره داستان‌ها می‌اوردنند و شعرها می‌خوانندند<sup>۳</sup>.

۱- این مثل را به گونه «مادر را ببین، دختر را بپرس» نیز ثبت کرده‌اند؛ اما درست‌تر آن است که در متون آورده‌یم.

پیکت خرب‌المثل بختیاری گوید: «دختر به مادر می‌ماند، گوساله به گاو» (خرب‌المثل‌های بختیاری، بهرام داوری) و نیز گویند «دختر می‌خواهی ماماش را ببین، کرباس می‌خواهی بهناش را ببین» (فرهنگ عوام، امیرقلی امینی، ص ۲۰۲)؛ و نیز در تهران گویند: «کرباس را کنارش ببین، دختر را براش بین».

۲- همانند این خودداری را در پاره‌ای ایل‌ها نیز می‌بایس. برای نمونه نگاه شود به: عرف و عادت در عشاپر فارس، بهمن بیگی، ص ۱۰.

۳- سعدی گوید: «اگر ریگ بیابان بر شود، چشم کدايان بر نشود» و خواستش «کدا طبعان» است؛ و نیز گوید:

مپنداز گر سفله قارون شود  
که طبع لئیمش د گز گون شود

۴- در این باره گواه بسیار بیاد توان کرد. در اینجا به چند نمونه بسنده می‌شود. نظامی گوید:

احمل بد در خطأ خطأ نکند  
و خرب‌المثل است: خوش احمل چفا نکند، بد احمل و فانکند؛ این مثل را چنین به نظم کشیده‌اند:

## ۲- کدبانو گری

دخلتی راسی بستندیدند که بخور و به خشتكمال نباشد؛ خیرتی و کاری باشد؟ از پنج انگشتتش هنر بریزد؛ خانه دار باشد.

به روایت ماهوش خانم، در برخی از خانواده‌ها رسم چنین بود که خواستگار از خانواده دختر درخواست میکرد که «پک دستمال سبزی خوردن یا سبزی آش جلوی دختر بریزند و از او می‌خواست که سبزی‌ها را پاک کند. سپس دو چشم داشت و دو چشم دیگر هم قرض میکرد و طرز کدبانو گری خانم آینده را زیر نظر می‌گرفت. در این قبیل موارد معمولاً دختر باید سبزی را زود پاک کند؛ صرفه جویی بخراج بدهد؛ در عین حال، برگ‌های زرد و پوسیده را جدا کند؛ از تربجه و پیازچه، سر عروسک درست کند؛ وسط بشقاب سبزی بچیند. سبزی آش را طوری خرد کند که تکه‌های سبزی توی قاشق پیدا باشد، بر عکس سبزی بلو و خورش قرمه سبزی که هرچه ریزتر باشد مرغوب تر است». علی جواهر کلام نیز همین معنی را چنین روایت کرده است: «بعضی خواستگارهای پرمدعا پک دستمال سبزی پاک نکرده همراه خودشان میبردند



تا بوده و تا که هست دنیا بریاست	تا خواندم و دیدم و شنیدم دیدم
خوش اصل جفا نکرد و بد اصل وفا	هر کس کهر خوبش نمایان سازد
امثال منظوم، اخگر، ج ۱.	

آورده‌اند «دخلتی در یوزه گر را که صباحتی داشت پادشاهی به زنی گرفت. دختر با همه ابرام شاه هیچگاه با او به طعام نمی‌نشست. شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از روزن به وثاق دختر چشم بدوخت. آنگاه که خدمتکاران خوان گسترد و برقتند، دختر از خورش‌های گوناگون زله‌ها بست و هریک را در گوشه‌ای بتهاد. سپس به رسم گدايان در برابر هریک ایستاد و زبان به سؤال گشاده می‌گفت: خدای را باجی خیرم ده، و آنگاه از هر زله لقه‌ای برداشته و پس از ثنا و دعایی بر صاحب خیر، و دست دهنده، تناول می‌گرد...» (امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۳۴۷) مانند این داستان را در تهران، در باره یکی از زنان ناصرالدین شاه نیز می‌گفتند، و این نسبت در باره آن زن راست می‌اید. نگاه شود به: بادداشت‌ها می‌از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، دوستعلی خان معیرالممالک.

و پیش دختر می گذاشتند تا میزی ها را پاک کند و از طرز سبزی پاک کردن او به میزان کدبانو گریش نمی بردند.

### ۳- سال دختر

دختر نورس و تر و تازه و نوخاسته که گلش را نجیله بودند و دستمالی نشده بود و مانده و ترشیده و فطیرچه نبود، ارزش دیگری داشت. می گفتند: زن زود بپرو شکسته می شود، اما مرد تازه وقتی که به چهل سالگی رسید، اول چل چلیش است، پس دختر های دست کم ده بانزده سالی، خردسال تر از مرد خواستگار باشد و نیز می گفتند: از بیاض گردن دختر بوي بهشت مهايد<sup>۱</sup>.

### ۴- زیبایی

دختری که گیسوان پرپشت و دراز و اندکی تابدار و مشکی بمانند شبق، داشت بسیار پسندیده بود. چنین گیسویی را نشانه زنده دلی، شادابی و خرمی دارنده آن می دانستند<sup>۲</sup>. از همین روی به هنگام خواستگاری، چارقد دختر را پس می زدند تا بینند مودار یا کچل و کلاه گیس بسر یا گیس عاریه دار است.

\*\*\*

- ۱- در اندر آذریاد مار اسپند آمده: «چهار کار از نادانی و دشمنی به خود کردن است...» سوم، مرد جوانی که زن پیر بزنی کیرد» و نیز آمده است «زن جوان بگیر» (اخلاق ایران باستان، دینشاه ایرانی، ص ۹۰۰-۱۹۹) آذر یا یجانی ها می گویند: « همسر خرد سال اختیار کن، اگر خانه دار از آب درآمد، چه سعادتی، امثال و حکم در لوجه محلی آذر یا یجان، مجتهدی.
- ۲- گیس آبدل را می خورد (ضرب المثل). در باره زلف و گیسو، شاعران هفتادمینی شعر گفته اند. آن را سمنسا، سنبل، نافه گشا، مشک بیز، عنبر بوبی، غالیه گون، شب یلدا، بی قرار و... خوانده اند (نگاه شود به: انس العشاق، شرف الدین رامی، چاپ اقبال، ص ۸-۹) در شاهنامه فردوسی «شیرویه» که سخت به شیرین عاشق است برای این که او را در مقابل خود به زانو درآورد، به جادویی و شنبل (تنبل، جنبل) متهمش می سازد و سبب علاقه فراوان هریز را مسحری و مکاری او میداند. شیرین پس از دفاع از خود در حضور



چشمانی که بیشتر مردم می‌پسندند؛ چشمان قیر گون سیاه<sup>۱</sup> و درشت بود بود بیشه  
هنگامی که می‌گون و مخدور<sup>۲</sup> و سرگردان و خوابآلود باشد. همان اندازه که از  
چشم سیاه خوششان می‌امد، از چشم آسمانی رنگ بیزار بودند، چندان که «چشم



بزرگان چادر از سر بر سیدارد و گیسوانش را نشان مهدید و می‌گوید:

مرا از هنر موی بد در نهان      که آن را ندیدی کس اند رجهان  
نمودم، همین است آن جادویی      نه از شنبل و مکرو از بد خوبی  
سخن، س ۱، ش ۱، مقاله طمعت بهاری بنام «چهره شیرین».  
حافظ شیرازی که زلف آشته و گرده در گره نگار شوخ و شنگ و بانسک شیرازی، دل و دینش  
را برده و توبه‌اش را شکسته، به «مستعدین» چنین اندرز داده:  
مصلحت دید من است که پاران همه کار      بگذارند و خم طره پاری گیرند  
و در غزلی بسیار نفر و دلکش فرموده:

گذارکن چو صبا بر بخشہ زار و بین      که از تطاول زلفت چه بی قرارانند ...  
«در رویل» که در زمان فتحعلی شاه به ایران آمده است می‌نویسد: «ایرانیان به گیسوان  
بلند ارزش زیادی قائلند و از این نظر طبیعت چیزی از آنان مضايقه نکرده است. گیسوان  
سیاه زنان ایرانی بسیار انبوه است و غالباً تا سطح زمین میرسد...» سفرنامه در رویل، ترجمه  
جواد محیی، ص ۵۲.

۱- در ادبیات فارسی، در وصف چشم سیاه بسیار سخن گفته‌الله «ما به یک بیت بسند» می‌کنیم،  
حافظ گوید:

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌اید  
گرچه خون می‌چکداز شیوه چشم سیاه

۲- این «قول» زنی است در جفای شوهرش:  
چشم خمار که داشتم  
ابرو نگار که داشتم  
من که هرات جون میدادم  
هم... و هم... میدادم

آبی» گونه‌ای دشنام بشعار میرفت<sup>۱</sup>. از چشمی که گوشه‌ها پیش‌بیش از اندازه معمول گشاده بود نیز میرمیدند، اهن گونه چشم‌ها را «چشم دریله» می‌نامیدند و درباره کسی که چنین چشمانی داشت می‌گفتند که «دریله» و بی‌حیا است؛ حیا را خورد و آبرو را سرکشیده<sup>۲</sup>.

چشم هرچه سپید‌بیش‌کمتر، پسندیده‌تر بود و گویا از همین رهگذر بود که به آدم لجیاز و خیرمه‌رو گستاخ و بی‌شرم «چشم سفید» یا «سفیدچشم» می‌گفتند.

چشمی که توی آن رگه‌خونی داشت پسندیده نبود؛ و از چشمی که در سپیدی آن «تورک»، افتاده بود پر هیز میکردند و پاره‌ای براین باور بودند که دارنده آن چشمش شور است؛ چشمی را که «وغ زده» (=وقزده) نگاه میکرد خوش نداشتند و می‌گفتند که چشم باید الکنده باشد و حالت با «آن» داشته باشد.

۱- «زمخشی در کتاب کشاف می‌نویسد: رنگ آبی بدترین رنگ در نزد عرب‌هاست زیرا رومیان که دشمنان عرب بوده‌اند چشم آبی رنگ داشته‌اند. چنانکه در وصف دشمنان خود گفته‌اند: اسود الکبد صحب السبال ازرق العین - سیاه دل و سرخ موی و آبی چشم‌اند - و هنوز هم قبایل کرد در شمال عراق لباس آبی را مکروه میدانند مخصوصاً اگر رنگ آبی لباس طبیعی نباشد. اما بزید بان و صابئین رنگ آبی را حرام کرده‌اند. (بزیدی‌ها و شیطان پرست‌ها، ترجمه جعفر غضبان، زیرنویس ص ۱۰۷) به چشمان آبی «شرقیان»، روی خوشی نشان نداده‌اند، به اعتقاد اینکه نشانه‌کنندی و سنتی و دور وی و بد اخلاقی است در اشعار و قطعات خود آن را نکوهش مینمایند. تنها بعضی، آن‌هم با بواسطه مبنعت شعری یا به ملاحظه محبت‌های شخصی از آنستایش نموده‌اند. صائب گوید:

دل خراب‌مرا جور آسمان کم بود      که چشم شوخ تو ظالم هم آسمان‌گون شد

...

مگو در چشم خورشید نیلوفر نمی‌باشد      بر آن رخسار، چشم آسمان‌گون را نمایش‌اکن  
قیافه‌شنامی (فراسة الحديث)، جرجی زیدان، ترجمه سیاح، ص ۷۲.

۲- حافظ گوید:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت      چشم دریله ادب ندارد

ابروی دختر را کمانی<sup>۱</sup> به مثال حلقه «ن»، و پرپشت و مشکی می‌پسندیدند.  
واز همین جای بود که می‌گفتند: «راستی ابرو در کجی آن است». نیز دختر باید ابرو گشاده  
باشد - که آنرا نشان خوشخویی نمی‌دانستند.

\*\*\*

رنگ چهره را سرخ و سفید می‌پسندیدند اما سبزه با نمک و ہاملاحته نه سبزه  
زردنبیوی سیاه سوخته - را برآن برتری مینهادند<sup>۲</sup>. صورت گرد همچون قرص ماه شب  
چهارده بسیار مقبول بود<sup>۳</sup>. دختر باید مثل بر گل، ترو تازه و نازک و شکننده و گونه های بش  
سرخ بمانند رنگ انان را باشد<sup>۴</sup>.

دماغ کلفت و کوفته‌ای رانعی پسندیدند؛ بینی قلمی و کشیده و کوتاه و کوچک  
را می‌پسندیدند. به دهان کوچک چون غنچه سخت دلبسته بودند. دندان سفید و  
صف و خوش ریخت، باب دندان بود، وزن خدا ان چون گوی سیمین، آن چنانکه به قرص  
ماه چهره لطمه نزنند، دلپسند.

لب‌های کلفت را به زنگیان مانند می‌کردند و دارنده آن را شهوتی (= بر

۱- در ادبیات فارسی ابرو را به «حلال»، «طغرا» و مانند آن مانند کردند. نگاشود  
به: لفت‌نامه، دهخدا، آ- ابوسعده، «ابرو».

۲- ترانه عامیانه:

سفید سفیدش حد تو من  
سرخ و سفید سیصد تو من  
حالا که رسید به سبزه  
هرچه بدی (یا: بگی) بیارزه

۳- حافظ گوید:

بیش تو گل رونق کیا ندارد	روشنی طمعت تو ماه ندارد
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند	نه من برآن گل عارض غزل‌سرایم و بس

شهوت) می‌دانستند. لب‌های نازک و قیطانی رانیز نشان بی‌وفایی و بدجنسی می‌شدند. لبی که نه پُر کلفت و نه پُر نازک بود، می‌پسندیدند. سلیمانی گردن نیز سخت مطلوب بود.

\*\*\*

دختر چاق و چله را بردختر لاغر و مردنی برتری می‌نهاشدند. بالای بسیار بلند یا بسیار کوتاه را نمی‌پسندیدند، در باره آدم‌های کوتاه بالامی گفتند «مین خ طویله، پای خروس» است و آدم‌های بسیار بالابلند رامی گفتند که «میخواهد برود آسمان شوری با بیاورد». از سوی دیگر آدم‌های قد کوتوله را بدجنس و ریاکار می‌دانستند و می‌گفتند «نصفش زیرزمین است» و قد درازان را گول و نادان! می‌شماردند.

پستان‌های چاق و گنده که چون دو مشک از سینه افتاده و سرتاسر بالاتنه را گرفته، بسیار پسندیده بود. به همین ترتیب بقجه‌بندی (=سرین و کپل) دختر هرچه بزرگتر و کلفت‌تر بود، پسندیده‌تر بود. اما از پای کپل خوششان نمی‌آمد.

\*\*\*

با همه آن چه نوشتم، باید گفت: درست است که زیبایی و بَر و روی دختر را سخت بدیده می‌گرفتند، اما این، شرط لازم بود نه کافی. مثلاً گرچه به فربه و سلیمانی بَر و روی دختر اهمیت میدادند، هر دختر فربه و سلیمانی را نمی‌پسندیدند مگر آن که نمک داشته باشد و گیرا باشد و گرنه او را به «خمیر سوراخ کرده» می‌ستودند. در واقع، از زیبایی پسندیده زمان گذشته، به چیزی توجه داشتند که کمابیش «بُدرک ولا یُصف» است و آن را به «ملاحت»، «بانمکی»، «تولد بروی» و «گیرایی» تعبیر می‌کردند.<sup>۱</sup>

۱ - کل قیصر فتنه؛ کل طویل احمق. نگاه شود به: امثال و حکم، دهخدا، ج<sup>۲</sup>، ص ۱۲۲۸.

۲ - زنی سیاه‌بخت در باره هوویش گفته:

ترابه خداسکینه خانوم چه عییش<sup>۳</sup>؟! سرش کجع<sup>۴</sup>؟! چشش لعج<sup>۵</sup>؟! هاش کپل<sup>۶</sup>؟! می‌شتر؟!

۳ - و این، همان «لطینه نهانی» و «آن» است که حافظ بدان سترنم است:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد      بندۀ طلمت آن باشد که «آنی» دارد

کوتا مسخن: زیبایی دختر را در این میدانستند که «آرا باشد و گیرا باشد»؛ یعنی آرایش و گیرایی طبیعی داشته باشد.

\* \* \*

### ۵- عام پاسید بودن دختر

خانواده‌هایی که خیلی خشکه مقدس بودند، دختر سید نمی‌گرفتند مگر این که خودشان هم سید بوده باشند. در این باره‌می گفتند: احترام «سید اولاد پیغمبر» همه‌جوری واجب و لازم وفرضی است، اگر عروس ما بشود معکن است یک وقت نسبت به او بی احترامی بشود، آنوقت خیلی بد می‌شود. با این همه برخی خانواده‌ها هم بودند که دلشان می‌خواست عروس سید داشته باشند<sup>۱</sup>.

\* \* \*

پس از این که خوبشان مردی که برایش به خواستگاری رفته بودند، دختری را پسندمی‌کردند، یکی از نزدیکان او که با هم رودرواسی (رودباری) نداشتند، شرحی در باره خانواده دختر و خود دختری که خواستگاریش رفته بودند، بازمی‌گفت و از او می‌پرسید که اگر دختر را با توصیفی که کرده، می‌پسندد، دنباله کار را رها نکنند و بساط عقد و عروسی راه بیندازند. جوانان حدود صیosal پیش هم که بیشترینه لُرزن ندیده بودند، اغلب موافقت خود را بزبان می‌اوردند.

### نشان دادن داماد آینده به دختر

معمولًاً دختر و پسر (داماد آینده و عروس آینده) تا شب زفاف حق دیدار یکدیگر را نداشتند؛ اما هارهای از خانواده‌ها، می گفتند «یک نظر دیدن، حلال است» و در این کار از دیدگاه شرعی هم مانع نمی‌دیدند<sup>۱</sup> البته این کار در عرف مردم «عیب» شمرده می‌شد و بنابراین در آشکار انجام نمی‌دادند.

۱- «محمد بن مسلم گوید که از اسام باقر (ع) پرسیدم شخصی می‌خواهد بازنی ازدواج کند آیا نگاه کردن به آن زن برای این شخص حلال و جائز است؟ فرمود بلی.



دیدن دختر از مرد خواستگار، بیشتر بدینسان انجام می‌گرفت که مادر دختر یا پکی از خویشان نزدیک او، یکروز چادر چاقچور می‌کرد و روینده میزد و دست دختر را می‌گرفت و با او به محل کار خواستگار میرفت، و اگر امکان داشت از نزدیک، و گرنه از دور، خواستگارش را به اونشان میداد. مثلاً اگر خواستگار دکان پارچه فروشی داشت، از دم دکان که رد میشدند، زنک به دختر می‌گفت «نگاه کن آن آفایی که آن پشت ایستاده و دارد پارچه گز میکند... اون (= اوست)»؛ بعد، چرخی میزد و اگر آن زن موقع را مناسب میدید به دکان او میرفتند و آن زن به بهانه خرد پارچه، مدتی با اوچک و چانه میزد و در این مدت دختر از پشت روینه یا نقاب، سرتاھای مردک را ورانداز میکرد؛ دست آخر هم برای اینکه طرف بو نبرد، چیزی از او می خرید و بیرون میامندند.

از این کار، بیک تیر دونشان میزدند و بیک کرشمه دو کار میکردند؛ هم دختر، خواستگارش را دیده بود و هم از رفتاوش با مشتری آگاهی یافته بودند که مثلاً چشم هیز (= حیز) و چشم کن است یا سربزیر؟ گرانفروش است با نه؟ و دریافتی بودند که زبانش اکن دارد و تهته پهته میکند یا نه؟ گوشش میشنود یا سنگین و کراست؟ و چیزهای دیگر...

پس از بیرون آمدن از دکان، زنی که همراه دختر بود از او می پرسید: «خوب دیدیش؟ پسندیدیش؟ حالاچی میگی؟».

دختر اگر از خواستگار خوشش آمده بود، میگفت، «نمیدانم! اختیار با آقام»، یعنی: نیکی و پرسش؟! بویژه اگر دختر کمی سالدار بود، «نخواستن تو شن بود» و خواستگار هر که بود، می پذیرفت؛ زیرا بیم آن داشت همین هم از دستش برود'.



در روایت دیگر وارد شده که نگاه کردن مرد به زنی که قصد ازدواج با او را دارد اگر از روی ریبه و لذت نگاه نکند جایز است زیرا میخواهد او را با گرانترین قیمت به همسری انتخاب کند...» حدیث؛ ۲ کافی. ازدواج در اسلام، کاسفی.  
۱- علی دشتی در دامستان «فتنه» این حال و روحیه را بخوبی توصیف و تحلیل کرده است.

به روایت ماهوش خانم «بعضی دامادها که مثلاً زرنگ بودند، بولی به دلله‌ها میدادند تا موقع کوچه‌رفتن نامزدشان آنها را خبر کنند تا لاقل از توی چارقد و چادر، قدو بالای عروس آینده را تماشا کنند. خانواده عروس هم که از این نقشه خبر داشتند اصلاً اجازه نمیدادند دختری که نامزد دارد کوچه برود. چه بسا اتفاق میافتد که دختری چند ماه پا یک سال نامزد بود و پایش را از در خانه بیرون نمیگذاشت».

در خواستگاری‌هایی که پای دلله در میان بود، خواستگار ممکن بود با زمینه‌سازی دلله، بدیدار دختر برسد. بدینسان که دلله دختر را به بهانه‌ای به خانه خود می‌خواند. خواستگار از پیش به خانه دلله رفته و در جایی مناسب پنهان شده بود و هنگامی که دختر به خانه دلله می‌آمد، از نهانگاه دختر را بخوبی می‌دید. خانواده دختر هم کمایش از این داستان آگاه می‌بودند اما بروی خودشان نمی‌آورد. بی‌درنگ باید بیفزاییم که اغلب خانواده‌هایی که بدین کار تن مهدادند، از مردم فرودست و بی‌چیز بودند، یا اینکه دخترشان خیلی ترشیله شده بود و می‌خواستند بهر قیمتی شده اورا شوهر دهند.

### خرج بری

هس از پسندیدن دختر، پدر داماد آینده برای پدر دختر پیغام می‌فرستاد که روزی را برای خرج بری تعیین کند. او روزی را تعیین می‌کرد - مثلاً پیغام آورنده می‌گفت: «هس فردا دو ساعت به غروب میانداخت تا خانواده داماد آینده هیچ کاری نداشت، روز خرج بری را دو سه روز عقب میانداخت که داماد آینده پیش خود نگوبند که برای شوهر دادن دخترش هول است، یا نگوبند که دلش می‌خواهد که دخترش را به ما بدهد؛ زیرا رسم چنین بود که پدر دختر ناز کند و پدر داماد آینده، نیاز.

در روز تعیین شده، داماد آینده با چندتن از نزدیکان - مانند برادر خودش

و عمودایی پسرش - و دوسته تن از «آدم‌های معتبر» به خانه دختر میرفتند. همراهی این چند تن برای این بود که نشان بدند، کس و کار دارند و نیز بهنگام خرج بری میانه را پگیرند تا کار جوش بخورد و او مغبون نشود. پدر دختر نیز برای این روز، چند تن از نزدیکان و خویشان و «آدم‌های معتبر» را به خانه خوبش می‌خواند.

پس از سلام و چاق‌سلامتی کردن<sup>۱</sup> و خوردن چای و کشیدن قلیان، پدر دختر و پدر داماد آینده بر سر این که کدامیک نخست بر سر «خرج» گفتگو کنند یا آنرا روی کاغذ بیاورند، بیکدیگر تعارف می‌کرند و سرانجام یکی ازان دو که معمولاً پدر داماد آینده بود - زبانی پاکتی به خرج بری می‌پرداخت.

مثلًا<sup>۲</sup> اگر روی کاغذ می‌وارد، می‌نوشت که مهر چقدر باشد، و لباس چند دست، و شال چند طاقه و چیزهای دیگر... و سیاهه را پیش روی پدر دختر مینهاد. بیداست که پدر داماد آینده، مهر دختر را همیشه کم می‌نوشت و پدر دختر هم همیشه بر سر کمی آن و افزودن بر آن با پدر داماد آینده چک و چانه می‌زد. و مثلًا<sup>۳</sup> می‌گفت «مهرش قلیل است! لباس هم خودتان میدانید، خانه خودتان می‌پوشید خانه خودتان هم پاره می‌کنند، ترمه بیاورید توی خانه خودتان است، کرباس هم بیاورید خانه خودتان

۱- «چاق‌سلامتی کردن» یا «چاق و سلامتی کردن» یعنی «احوال پرسی کردن». تاسالها پیش هنگامی که می‌خواستند از کسی حال پرسی کنند، می‌گفتند: «حال شما خوب؟ دماغ شما چاق؟». و چاق در اینجا به معنی «خوب و خوش» و دماغ به معنی «کام» است (نگاه شود به: گویش کرینگان، یعنی ذکاء، ص ۵۰-۵۱). یک فرنگی پنهاشته است که «ایرانی‌ها اهمیت خاص بهداشتی به این عضو - دماغ - میدهند» و چون از ریشه‌وین این تعارف مصطلح آگاهی نداشته، نتیجه‌اش این شده است که بنویسد «از این پس رسم متبدل مال اروپایی بنتظر من کمتر مضجعک آمد» (نگاه شود به: مسافرت به ایران، سولتیکف، ترجمه محسن صبا، ص ۸۶) که باید گفت: عذرک جهله!

۲- به روایت مونس الدوله در حدود صد سال پیش «ممولا برای هر دختری باید هفت دست لباس نبرینده، یک چادر، یک چاقچور، یک روینده شیرازی، یک قلابه طلا، یک جفت کفش زردوزی بیاورند. مهر هم از پنجاه تومان تا پانصد تومان بود و کمترینی مهرش تا هزار تومان میرسید».

است... و برای اینکه منظور خود را پیش برد، به مرگ میگرفت تا به تبر ارضی شوند یعنی چند پر ابر آنچه پدر داماد آینده، برای دخترش مهر تعیین کرده بود، خواستار میشد.  
منکامس که چک و چانه آغاز میشد، دور و پیری های پدر داماد آینده و پدر دختر به میانه میافتدند و هر یک چیزی میگفت. - مثلاً یکی از همراهان پدر داماد آینده میگفت: «ملحظه طرف را باید کرد!»، و آن دیگری از آنسو باسخ میداد «آقا زیاد نفرمودند، یکی ازون 'مهر' را کی داده کی گرفته؟!».

گاهی پیش میامد که این گفتگو و کشاکش های بجهای نمیرسید و پدر داماد آینده و همراهان برمی خاستند و میرفتند. ۱. اگر معامله آنها جوش میخورد، دور و پریها، میگفتند: «خدا بارگ کنند، به سلامتی...».

تا پیش از آن که بر سرخراج بری همدستان شوند، خانواده دختر تنها با چای و قلیان از خواستگاران پذیرایی میکردند؛ و اگر تابستان بود، خوار و کاهو و سکنجیین (= سرکه انگبین = سرکنگبین = سکنجیین) هم برآنها میافزودند - سکنجیین را

۱- یکی ازون = والگمی، افزون براین، از این گذشت، بعلاوه.

۲- چنانکه نوشتهداند مهر فاطمه زهرا، پانصد درهم شرعی بوده که در زمان ماقیزی در حدود پانصد تومان میشود «نگاه شود به: حقوق و وظایف زنان در اسلام، هبةالدین شهرستانی، ص ۲۷۸»). میگفتند: «آبمهر زهراست» و این یعنی هم در دسته عاشوراخوانده میشده است:

آب، مهریه زهرا، تولب تشنده دهی جان مصلحت بودندانم چه در این کار قضا را چنانکه در تاریخ ها نوشته اند، خازان خان که از ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ پادشاهی میگرد، فرمان داد که «در عقد ازدواج میزان کایین عروسان را تنزل داده به نوزده دینار و نیم تعیین کنند تا اگر بین زن و شوهر توافق حاصل نشود اسر طلاق به واسطه گرانی کایین مشکل نگردد» (تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۲۹۹). نیز نگاه شود به: ماهنامه وحید، س ۲، ش ۶، خرداد ۱۳۴۴، مقاله «مهر در قوم مغول» بخاتمه مرتضوی؛ و مهر، تاریخچه و ماهیت و احکام آن، علمی راد، تهران ۱۳۴۱.

جزو ترشی می‌شماردند. اما هس از انجام خرج بری، شیرینی می‌اوردند. پیش از خرج بری برای این شیرینی نمی‌اوردند که رسم نبود و اگر چنین کاری می‌کردند، پشتسر خانواده دختر می‌گفتند که «دست پاچه هستند و می‌خواهند دخترشان رازود جا کنند».

هنگامی که شیرینی و شربت می‌اوردند، پدر داماد آینده به پدر دختر می‌گفت:  
الحمد لله که بسلامتی گذشت! « و پدر دختر در پاسخ او جمله‌های تعارف آمیزی می‌گفت ...

در این هنگام معمولاً یکی از حاضران می‌پرسیدند: «خوب، انشاء الله بسلامتی عقد کنان کی است؟»؛ و پدر داماد آینده مثلاً می‌گفت: «انشاء الله يکمأه دیگر!» یا می‌گفت: « ساعت ندیدیم، ساعت بینیم، انشاء الله به همین زودی‌ها وقتی معین می‌شود».

یکی دیگر می‌پرسید: «عقد کنان را سنگین می‌خواهید بگیرید یا سبک؟»؛ و دیگری می‌پرسید: «شما چند تام‌همان می‌خواهد دعوت بگیرید؟ و از این حرف‌ها ... پدر دختر شماره مهمانانی که دعوت می‌کرد می‌گفت؛ پدر داماد آینده هم به همان اندازه مهمان دعوت می‌کرد؛ اما اگر می‌خواست که مهمان بیشتری دعوت کند، از پدر دختر می‌پرسید که جا برای ہذیرایی دارد یا نه؟

\* \* \*

در پاره‌ای از خانواده‌هاداد و ستد شیربها<sup>۱</sup> نیز رواهی داشت. معمولاً خانواده‌هایی

۱- داد و ستد شیربها (= باشلق) بویژه در ایلات و عشایر بسیار مرسوم است. نگاه شود به: ابرانشهر، ج ۱، بخش آداب و رسوم ایلات و عشایر، ص ۲۰۲-۲۲۸؛ دشت گرگان، عباس‌شوقی؛ عرفو عادت در عشایر فارس، بهمن ییکی، لرستان، محمدعلی‌ساکی؛ کوه گیلویه و اهlat آن، محمود ہاور؛ بلوچستان، ذبیح‌الله ناصح؛ خیاو (مشکین‌شهر) غلام‌حسین ساعدی.

در کتاب سمعک عیار (ج ۱، ص ۳) آمده: «مزبانشاه گفت: ای وزیر! مالی فراوان تربیت کن از بھر شیربها و خواستاری دختر کردن...».

که شیربهامی گرفتند بسیار بی‌چیز و اغلب از بیخ و بن تهرانی بودند. مردم تهران حتی آنان که بی‌چیز بودند - اغلب عارشان می‌امد که شیربهادر خواست کنند.

### شال و انگشتی کردن

گاه، پس از خرج بری، دختر را شال و انگشتی می‌کردند. شال و انگشتی کردن را به نامهای نشان کردن، شربت‌خوران و شیرینی‌خوران زنانه نیز می‌خوانند و تا یک‌اندازه همانند نامزد کردن در زمان ما بوده است.

پیش از آن که چندتن از خانواده داماد آینده - که همه‌زن بودند - به خانه پدر دختر بروند، یک‌طاقه‌شال در بخشجه (= بقجه = بوججه = بوختجه) محمل یا ترمه یا اطلس می‌بیجیدند و آن را با یک شاخه‌نبات و چند کله‌قند و یک خوانجه شیرینی و اگر دست میداد، میوه، توی یک خوانجه یا روی طبق مینهادند و پیش از نیمروز (ظهر) به خانه پدر دختر می‌فرستادند<sup>۱</sup> و پیغام میدادند که (مثلًاً) ده نفریم و برای شربت‌خوران می‌ایم.

هنگام پسین به خانه دختر میرفتند. چای و شربت و شیرینی می‌خوردند و پس از آن، مادر داماد آینده به مادر دختر روی می‌کرد و می‌گفت: «خانم، اجازه‌بدهید (نام دختر رامی‌برد) خانم را بیاورند تو اطاق». آنگاه دختر را، خواهرش (در صورتی که شوهر کرده بود) یا زن‌برادرش یا زنی که جوان و یک‌بخته<sup>۲</sup> بود به اطاق می‌اورد و کنار سالم‌مندترین زنی که از خانواده داماد آینده، آمله‌بود، می‌نشاند.

۱- در شیرینی‌خوران اخترالدوله دختر خردسال یکی از زنان ناصرالدین شاه با عزیز‌السلطان (ملیجک)، « تمام رجال دولت حتی پسر ظل‌السلطان جلال‌الدوله هم جلو خوانجه افتاده بودند»، چهارصد خوانجه‌قند و کاسه نبات، چهارصد طاقه شال، هفت پارچه جواهر به جهت این شیرینی خوران برده شد. روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، یادداشت سال ۱۳۰۷ق، ص ۷۷۸.

۲ - یک بخته = زنی که شوهرش روی او زن دیگر نگرفته باشد (هو و سرش نیاورده باشد).

در این هنگام، زنی از همراهان خانواده داماد آینده که جوان و یک بخته و سفیدبخت بود، برمیخاست و انگشتربی که همراه آورده بود، بر میداشت و به ازگشت دختر میکرد و شال را هم به دوش او میافکند و همه کف میزدند ولی لی می کشیدند و مبارکه باد میگفتند و یکی از خانواده داماد آینده، نقل و سکه شادباش<sup>۱</sup> دختر می کردند<sup>۲</sup>.

معمول این بود که مادر داد آینده هیچگاه دختر را شال انگشتی نمی کرد، اما اگر دست بر قضا همراهانش همه پیر و هاتال یا دویخته بودند و او نسبت بدانان جوانتر و یک بخته بود، خود این کار را انجام دهد.

شال کردن، ویژه اعیان بود، اما گاه خانواده های «آبرودار» که توانایی خرید شال نداشتند؛ شال را عاریه میکردند.

پس از شال و انگشتی کردن، به اختلاط می نشستند و گل می گفتند و گل می شنیدند و سرانجام برمیخاستند که بروند. خدانگهداری آنان نیز چندین دقیقه به دراز میگشید.

\* \* \*

پس از شال و انگشتی کردن، گاه از خانواده دختر، پیغام می فرستادند که «اجازه میدهید شال را خرد کنیم یا نه؟» و مقصود از خرد کردن این بود، که شال را ببرند و از آن برای عروس آینده، سوزنی حمام، جانماز، زیرسماوری، روکوری و چیزهای دیگر درست کنند. اگر شال عاریه ای نبود، ممکن بود پاسخ بد هند «مال

۱- نگاه شود به «پیوست».

۲- به روایت ماموش خانم، در حدود صیساal پیش، در روز شال و انگشتی کردن رسم نبود که دختر را بزک کنند فقط صورتش را می شستند و گویش هایش را می بافتند. مادر یا خواهر بزرگتر داماد، طاقه شال را باز می کرد و روی سر عروس می انداخت و انگشتی را دستش می کرد؛ آنگاه نقل و سکه روی سر دختر می ریختند و داریه و دنبک میزدند و شمرینی می خوردند.

خود عروس خانم است، خودتان میدانید. هر کاری میخواهید با هاش (=با آن) بکنید» ...

اما اگر شال عاریهای بود، یا اینکه دلشان نمیامد که شال گران‌بها از بین برود، با احترام و پوزش خواهی، پاسخ «نه» میدادند و چند روز پس از آن هم کسی را می‌فرستادند و شال را پس گرفتند.

\* \* \*



نشان دادن دختر به قابله - خرید لباس برای عروس آینده - وسائل مجلس عقد - فرستادن رله - پیرایش عروس آینده - فرستادن اسباب عقد - حمام عقد کنانه آرایش عروس آینده - آداب عقد - چیزهایی که در مراسم عقد باید همراه دختر باشد - بله گفتن - آوردن داماد به اطاق عقد - ساز و آواز - آهنگ آری به - هل و گل فرستادن .

## عقد

### نشان دان دختر به قابله

پارهای از خانواده‌های فرو دست و بینوا که ننگشان بوارونه ننگ اخنها، صدا داشت، برای این که داماد آینده در شب عروسی نگوید که گل دخترشان چیزه شده بوده است، به خانواده داماد آینده پیشنهاد می‌کردند که اگر دلشان بخواهد می‌توانند قابله به خانه‌شان بیاورند که دختر را معاینه کند.

برای این کار، یکی از خویشان نزدیک داماد آینده با یک قابله «شناس» به خانه عروس آینده میرفتند. قابله با دقت دختر را معاینه می‌کرد و اگر گل دختر را نجیده بودند، معمولاً یکی از این سه چیز را می‌گفت:

۱- رویی است؛ یعنی کوچکترین منفذی ندارد. معمولاً قابله پرده اینگونه دختران را با اشرافی پاچیزی مانند آن کمی می‌خراشاند و می‌شکافت.

۲- غنجه‌ای است؛ یعنی سفت و بیچیده و فروبسته چون غنجه است.

۳- پرده‌ای است؛ نازک است و بُری (= زیاد) خون نداردو «به اندازه یکت‌بال مگس خون دارد».

### خرید لباس برای عروس آینده

بس از خیز بری و شال و انگشتی کردن، از خانواده داماد آینده بی‌آنکه

خانواده دختر را خبر کنده بazaar میرفتند و چند دست لباس برای دخترمی گرفتند. معمولاً سه تا هفت دست لباس میگرفتند اما تنها یک دست آن را می دخترند بدینسان که پس از خرید پارچه، یک تن از خانواده خواستگار همراه با یک دوزنده یا پیرزنی که توی قوم و خویشان دمت به دوختنش خوب بود به خانه دختر میرفتند؛ دوزنده اندازه دختر را میگرفت و برمیکشت و لباس را می دوخت.

تقریباً در حدود آغازهای سده چهاردهم یک دست لباس سرتا پای عروس عبارت بود از یک کفش زردوزی؛ یک جوراب سفید؛ یک تنبان ترمه گلی یا سبز یا محمل سرخ یا اطلس سپید یا اطلس سرخ؛ یک پیراهن؛ یک ارخالق که رنگش سرتبان بود - یعنی مثل اگر تنبان سبزرنگ بود، آرخالق را هم سبز میگرفتند؛ یک روپنه با قلابه؛ یک چارقد مشمش زری؛ و یک چادر سفید یا مشکی یا سبز. رنگ سبز را بوبزه اگر دختر سید بود، بر رنگهای دیگر برتری می نهادند و در باره بکاربردن رنگ سبز می گفتند که دختر «سبزه بخت» خواهد شد - یعنی دل زنده و بالان خواهد ماند و شویش او را به جان و دل دوست خواهد داشت و روزی هفت بار برایش خواهد مرد - . درازی تنبان نیز تا سر زانو و گاه تا زیر زانو میرسید و دختر در هنگام عقد سر تنبان می بوشید، یکی همین که پادشه و دیگر تنبان چلوار و سومی تنبان فنردار؛ یکی از چاقچورهایی که جزو لباس عروس میدادند، از تافتہ انچوچکی یا خارابود. اهمیت این چاقچوراین بود که در هنگام راه رفتن صدای خشن خش میگرد.

### وسایل مجلس عقد

خانواده‌های گسترده قدیم، اغلب بیش از آنچه که مورد نیاز آنان بود، وسایل کوناگون زندگی در اختیار داشتند. در هر خانواده‌ای که دستش به دهانش میرسید، بیش از چند برا بر نیازمندی خانگیان، لوازم زندگی یافت میشد. به هرخانه‌ای که وارد میشدی و سری به صندوقخانه و پستوی آن میگشیدی یا به زیرزمین خانه میرفتی وسائل زندگی دهها تن و خوراک یکساله آنان را آماده میمیدی.

خانواده‌ای که می‌خواست جشن عقد کنان (یا عروسی یا مجلس سوگواری) بگیرد، نخست از وسائل ذخیره خود پس از آن از خویشان و همسایگان و سرانجام از حدود صد و هفتاد سال پیش به‌اهن‌سو، از بنگاه‌هایی که وسائل لازم برای این‌گونه مجلس‌ها را کرایه میدادند، استفاده می‌کرد<sup>۱</sup>.

### فرستادن رقمه

چند روز پیش از عقد کنان، خانواده‌های عروس و داماد، خویشان، دوستان و آشنا یان را برای عقد کنان دعوت می‌کردند. تا پیش از این‌که فرستادن کارت دعوت رسم شود، دعوت‌ها «زنانه» و «مردانه» بود؛ دعوت «مردانه» چنین بود که پک مرد خوشنویس چندین نامه دعوت که بدان «رقمه» می‌گفتدی نوشته و آنها را غلام‌بچه‌ها و پادوهای صاحب کار به خانه این و آن میرساند. از متن این رقمه‌ها آگاهی درستی نداریم.

۱ - روزنامه اطلاعات در شماره ۹۶۰۰، ۱۲۳۷ اردیبهشت ۱۳۲۷، زیر عنوان «صفی که در حال از بین رفتن است» نویته است که در حدود صد و شصت سال پیش (یعنی صد و شصت سال پیش از تاریخ ۱۳۱۷) مؤسسه‌ای به نام «اطاق بزرگ» در تهران بنیان نهاده شد که «کار اساسی آن، تجارت بود ولی افراد آن، ضمن کارهای تجارتی به شغل دیگری هم می‌پرداختند و آن عبارت بود از این‌که وسایل لازم را برای پذیرایی مهمانان مجلس عقد و عروسی و امثال آن و حتی مجالس سوگواری، به صاحبان مجالس مزبور کرایه میدادند. این مؤسسه که شبیه فروشگاه‌های اسروزی بود پس از چندی منحل شد و عده‌ای از کارکنان آن وارد صنف بلورفرشان شدند. در این هنکام صنف بلورفرشان، ظرف هم کرایه میدادند. پس از مدتی عده‌ای از آنان از صنف بلورفرشان خارج شده برای خود بطور جداگانه تشکیلاتی بنام «ظرف کرایه بدھی» تشکیل دادند... این دسته در دربار قاجاریه نقش مهمی داشتند چنانکه یکی از اعضای صنف کرایه بدھی به‌واسطه حسن خدمت عنوان مرتبه انتخاری گرفت... پس از دوره قاجاریه... بتدریج تا زمان حاضر صنف ظروف کرایه بدھی سنگرهای خود را یکی پس از دیگری خالی کرده و جای خود را به هتل‌ها و مهمانخانه‌ها داده‌اند... در حال حاضر (یعنی سال ۱۳۲۷) افراد صنف ظروف کرایه بدھه، پنجاه نفر هستند».

دعوت «زنانه» چنین بود که خانم خانه پک نعلبکی بلور به زن گپس سفید خانه (با دده یا کلفت یا رختشوی خانه) میداد؛ توى پک دستمال ابریشمی هم کمی نقل و هل (هل) با نبات و هل می نهاد و بی آن که گره بزند به دست زنک میداد. جیب های او را هم هر از نقل و هل یا نبات و هل می کرد. دستمال ابریشمی که برای این کار بکار میرفت باستی زری یا توری باشد. هل برای خوشبوی و نقل و نبات برای شیرین کامی بود.

زنک، با دست و جیب هر «این در حسن واون در حسین»، همه روز را به خانه این و آن میرفت؛ به هرخانه ای که ها می گذاشت، پس از چاق سلامتی کردن دستمال نقل و نبات را توى نعلبکی پیش صاحب خانه می گذاشت، و جمله هایی از این گونه می گفت «گلین خانم سلام رساند خدمت شما، گفتند شما با خانم هایتان تشریف بیاورید پس فردا عقد کنان».

صاحب خانه هم دو سه تا نقل بر میداشت و دهان شیرین می کرد و جمله هایی از این گونه می گفت: «خدا مبارک کند؛ به سلامتی پای هم بیرون داد» و دستمال را جمع و جور می کرد و پیش زنک مینهاد و می گفت: «انشاء الله خدمت میرسیم» در این هنگام کار زنک در این خانه پایان پذیرفته بود؛ بر می خاست و خدانگهداری می کرد و میرفت تا به خانه های دیگر برسد.

این کار تا اذان ظهر ادامه داشت. ظهر که می شد اگر دست میداد درخانه ای که وارد نمی شد می ماند، و این در صورتی بود که صاحب خانه «غريبه» نباشد و خودی پاشد. و گرنده به خانه بر می گشت و نا هار می خورد و اگر تابستان بود یک چرت می خواهد و دوباره به راه می آمد.

\*\*\*

بعد ها که کارت دعوت رسم شده بود، دعوت نامه تقریباً به طرح زیر بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«چون در ظل توجهات ولی عصر عجل ... تعالی فرجه، به میمنت»

«ومبارکی مجلس عقدی برای نورچشمی... با صبیه... در یوم (با:)»  
 «لله. زیرا عقد کنان همیشه در روز انجام میشد مگرماه رمضان)...)»  
 «شهر... از ساعت... به غروب مانده در بندۀ منزل منعقد خواهد بود»  
 «علیهذا مستدعی است قدم رنجه فرموده و مجلس ما را به قدم خود»  
 «مزین و با صرف شربت و شیرینی قرین افتخارمان فرمایید».  
 «نشانی... محل شهر...»

\*\*\*

### پیرایش عروس آینده

به روایت جواهر کلام در قدیم دختران حق بزرگ کردن نداشتند و از همین روی در باره دخترمی گفتهند که از توی کرک در نیامده؛ یاتوی کرک است. تنها هنگامی که خواستگار به خانه دختر می‌آمد، بزرگترها اجازه میدادند که دختر با صابون قمی<sup>۱</sup> دست و روی بشوید و پیش خواستگار بیاید. برروی هم دختر تا روز عقد حق هیچگونه پیرایش و آرایشی نداشت.

پیرایش و آرایش دختر را بتدانداز و مشاطه انجام میدادند<sup>۲</sup> گاه مشاطه کار

۱ - به روایت جواهر کلام «تا مدتی صابون توالت مخصوص قم بود. این صابون‌ها را به شکل چهارگوش کوچک می‌ساختند. بعضی از این صابون‌ها رنگین و بعضی سفید بود اما خوب کف نمی‌کرد. ناچار آن را روی دستمال می‌کشیدند و با آن دستمال صورت رامی‌شستند صابون زیتون گیلان هم تاحدی رواج داشت ولی بسیاری از خانم‌های با سلیقه صابون توالت را با گلاب و روغن بادام در منزل می‌ساختند و گاه‌هم برای جادو چنبل (شنبل؛ تنبیل) پیه گرگ در آن صابون‌های خانگی بکار می‌بردند تا هر کس آن صابون را به صورت بزنده شکل گرگ در نظر بیاید و البته این نوع عملیات در خانه‌های هووداری بیشتر انجام می‌گرفته.

۲ - به روایت جواهر کلام «در تهران قدیم مشاطه‌های متعددی بودند که مشهورترین

بندانداز راهم میکرد اما مشاطه درجه اول معمولاً فقط به آرایش دختر می پرداخت. دو یا سه روز پیش از عقد، دختر را بند میانداختند. علت اینکه سه روز پیش از عقد این کار را می کردند این بود که می گفتند پوست دختر مثل برگ گل نرم و نازک است، و در اثر بندانداختن ملتهب و نامور می شود و ممکن است جوش بزند. این سه روز فاصله موجب می شود که تا روز عقد جوش ها پاک شده باشد. با این همه به روایت جواهر کلام، از قند و آبلیمو خمیری درست می کردند

---



آنها ملاجی بند انداز بود. ملاجی بندانداز در تکیه خلچ ها نزدیک گذر پاچنار ( خیابان مولوی امروز ) منزل داشت ولی دست کمتر کسی به او میرسید ، چون بیشتر اوقات در اندرون ناصرالدین شاه میماند و در بیان سیمده چهارصد خانم و کلفت و دایه و ندیمه انجام وظیفه میکرد. فقط ماهی دوشب و دو روز مرخصی می گرفت و به منزل می آمد و عروس های خیلی پولدار محترمه را بزرگ میکرد. ملاجی سوار بر الاغ با یک جلودار و چند جعبه و بقجه اسباب بزرگ به مشتریان خود میرسید . بعضی اوقات هم او را با درشکه و کالسکه این طرف و آنطرف می بردند، ملاجی یش از ده دوازده شاگرد زن داشت که در غیاب او به مشتری هارسید کی میکردند اما هیچ کدام جای ملاجی را نمی گرفتند چون در تهران شهرت یافته بود عروسی را که ملاجی بزرگ آنند نه شوهرش میعیرد نه طلاق میگیرد».

به روایت ماهوش خانم در دوره ناصرالدین شاه « زنان در اول هرماه، البته ماههای تیری، غیر از ماه محرم و صفر صورت را بند میانداختند چون می گفتند در صورت خانم هاموی نحسی میروید که باید آن را بر طرف کرد. مخصوص بند اندازی بیرونی بود که او را ملاجی بندانداز می نامیدند. آنوقتها که کالسکه خیلی معمول نبود ملاجی بندانداز سوار بر الاغ از این خانه به آن خانه میرفت که خانم ها را بند بیندازد ، و حق الزحمه ملاجی هم دو قران بود. اما یک پنه باد (= پنا باد، سکه نقره نیم قرانی) هم به جلودار ملاجی انعام میدادند. کسانی هم که کم بضاعت بودند خودشان به خانه ملاجی بندانداز میرفتند ... علاوه بر ملاجی بندانداز یک زن دیگر هم بود که او را کل فاطمه ( کربلائی فاطمه ) می گفتند... ».

وآن را به جای پودرهای امروز، به چهره دختر می‌عالیدند تا جوش نزند.

برای روزی که بنداز به خانه می‌آمد، چندین تن از نزدیکان و خوبشان دختر نیز به خانه دعوت می‌شدند. بندانداز نخست صورت همه آنان را یکی بس از دیگری بند می‌انداخت و آخر مر، دختر رامی نشاندند و زنان بندانداخته دورتا دور او می‌نشستند. پیش از این که بندانداز به بندانداختن دختر آغاز کند، یکی از زنان سپید بخت که در آن جا حاضر بود، یک تار موی از پیشانی دختر می‌کند که شکون داشت و آنگاه بندانداز دست بکار می‌شد<sup>۱</sup>. دور و بری‌های دختر به تماشای دختر و اختلاط کردن می‌پرداختند. اگر دختر ابروانی پرپشت و خوش تر کیب داشت، به بندانداز می‌سپردند که ابروهای دختر را خراب نکند و...

زبان حال دخترانی که از زیبایی بهره‌ای نداشتند در زیر دست بندانداز این بود: بکشید و خوشگلم کنید.

### فرستادن اسباب عقد

پیش از این که اسباب عقد را به خانه عروس آینده بفرستند و روز عقد کنان

۱ - بنداندازهای مشهور هریک روشی در کار خود داشتند که کما پیش با آن دیگران متفاوت بود. مثلاً روش بند انداختن ملاباجی بندانداز ناسدار دوران ناصر الدین شاه، بروایت جواهر کلام چنین بود که « به قدر نیم ذرع ریسمان سفید بسیار محکمی را سرو ته گره میزد و آن را مانند کمند به دست می‌گرفت و کوتاه و بلند می‌کرد و با سرعت عجیبی تمام موهای ریز صورت را از بین وین برمی‌کند» و بندانداز دیگری در همان دوران بنام « کل فاطمه»، روش کارش به روایت ماهوش خانم چنین بود که « با ریسمان بلند بند نمی‌انداخت بلکه مقداری سقرا را روی آتش، آب می‌کرد و کمی گلاب هم توی آن میریخت و همین که این سقزو گلاب کمی خنک می‌شد آن را به صورت خانم‌ها می‌چسبانید. هس از نیم ساعت آن سقزا را با بی‌رحمی تمام می‌کند تا هرچه موی ریزتوی صورت خانم باشد با آن کنده شود و این کار خیلی در دنگ بود اما خانم‌ها برای این که خوشگل بشوند این درد را تحمل می‌کردند ».

را معین کنند ساعت<sup>۱</sup> میدیدند و آنگاه اسباب عقد را میفرستادند. معمولاً رخت‌های عروس آینده، آینه و چراغ، خوانجه‌های اسنهن و نان و میوه و چیزهای دیگر برسر طبق کش و خوانجه کش به خانه عروس آینده میرفت.

آینه که آنرا آینه عقد و آینه بخت نیز می‌نامیدند، قدی و دورش برنجی بود.

اگر دست بر قضا آینه عقد می‌شکست، بسیار دلواپس و افسرده میشند زیرا می‌بنداشتند که عروس با داماد، خواهد مرد.

چراغ هم یک‌جفت جار دوشاخه یا چهار شاخه یا پنج شاخه بود و در سر عقد شمع‌های آن را حتماً روشن میکردند.

آینه و چراغ را بیش از پیش مایل خوانجه‌ها میبردند. کسی که آینه و چراغ را میبرد، هنگامی که به خانه عروس میرسد آنها را زمین نمیگذشت تا انعام چرب و نرمی بگیرد.

۱ - «ساعت» عقد را در خوبی‌ترین و شوهر بسیار دخیل می‌بنداشتند. روز و ساعت عقد را اگر خود سواد داشتند، از روی تقویم تعیین می‌کردند؛ و اگر سواد نداشتند از آخرن دی که برای روضه خوانی به خانه‌شان می‌آمد پاکسی مالند او، می‌خواستند که این کار را بگند. معمولاً هنگامی که قمر در عقرب بود، یا ماه و خورشید می‌گرفت، یا سه روز آخر ماه، شب پنجم ماه‌ها (مگر ماه رمضان)، شب نیمه ماه، هنگام «تحت الشمام» و «تربيع نحسین» از دست زدن به بسیاری کارها واژ جمله «عقد» دست باز میداشتند.

در کتاب «کافی» این حدیث آمده که «خدمت امام باقر (ع) عرض شد که شخصی در وسط روز درشدت گرما ازدواج کرد، فرمود عقد ازدواج در هوای بسیار گرم موجب جدایی زن و شوهر میگردد. طولی نکشید که از هم جدا شدند» (ازدواج در اسلام، کاشفی) و در کتاب لا يحضر این حدیث آمده «امام صادق (ع) فرمود کسی که سفر کند، یا تزویج کند، و قمر در عقرب باشد، خیر نمی‌بیند...» در روایت دیگر وارد شده که عقد ازدواج را در سه روز آخر ماه قرار ندهید، (کتاب بوشین) و در «تهذیب» این حدیث: «امام باقر (ع) فرمود عقد ازدواج را در شب قرار دهید» (همان کتاب).

رخت‌های نبرده و چادر و چاقچور و روپنده و قلابه و کفش زردوزی عروس را توی بخجه‌های اطلس و ترمه می‌بجیدند و توی خوانجه می‌نهادند.  
در پک خوانجه هم کله قند، مقداری هل و شکر و گلاب قمصر و چای و شربت و گاه چند کیسه رنگ و حنا و سدر مینهادند.

خوانجه اسپند را عطار سر محل درست می‌کرد و با قلمه‌های دارچین زرورق زده، خانه‌بندی می‌کرد و در هریک از «خانه‌های» خوانجه، مقداری اسپند و کندر<sup>۱</sup>

۱ - «اسپند، (Harmala Ruta) این گیاه در اغلب نقاط ایران خودرو است. تغم آن را در آتش میریزند تا شخص از گزند و چشم بد این باشد... دود آن بوی مخصوصی دارد که جزو بوهای پستدیده خاور است» (فرهنگ روستایی، بهرامی، ص ۱۸۴)؛ «از حضرت رسول (ص) نقل شده که بر هریک از برگ ودانه و درخت اسپند ملکی موکل است که با آنها هست تا آنکه بپرسد و رسیده اش و شاخش غم و سعیر را بر طرف می‌کند و دردانه اش شفای هفتاد درد است...» (سفاتیح الجنان، زیرنویس ص ۲۱۰)؛ و نیز نگاه شود به نوروز نامه، چاپ مینوی، ص ۱۱۸ و:

Schlümer. Terminologie Médico - Pharmaceutique et Anthropologique.  
P. ۱۱۰.

۲ - «کندر، (Galbanum) صبح خشکیده بوته کندر Ferula galbanifolia است که در ایران از شیره ماقه یا ته برگ‌های نبات مزبور بلست می‌آید. رنگ این صبح، زرد مایل به سبز است و خیلی خوشبوست و مصرف آن هم برای بوی آنست زیرا در اطاق که هوا کشیف یا آلوده شده عموماً کندر در آتش ریخته بوسیله دود خوشبوی آن، هوای اطاق را معطر می‌سازند. طعم کندر تلغی است. هرگاه کندر را به همان حالت خشک تقطیر نمایند، روغن آبی رنگ خوشبوی از آن بدست می‌آید. گویند استشمام دود نیم منقال کندر، حافظه را شدت میدهد لیکن زیاد آن سفر را خراب می‌کند و دیوانگی می‌اورد» (فرهنگ روستایی، ص ۹۰۰)؛ «کندر، صمغی است خوشبو که در مراسم آیینی در آتش ریزند. در بیشتر خانه‌های زردشتیان نیز بکار می‌رود» فرهنگ بهدینان، ص ۱۳۰.

و وِشا و گلپر و فوفل<sup>۱</sup> و عناب و خشخاش و قلیاب<sup>۲</sup> میریخت و میگذاشت. خانه‌های خوانچه راعطار رنگ آمیزی میکرد و میان خوانچه را با دانه‌های اسپند سپید «بارک باد» میانداخت؛ دور ویر «بارک باد» را هم طرح گل نقش میکرد؛ و گوشه‌های خوانچه را ترنج میانداخت؛ و خوانچه اسپند پسرعمو - دخترعمو را چرب‌تر میگرفت. بوای خوانچه اسپند، یک نان‌سنگک به درازی خوانچه به نانوا سفارش میدادند. نانوا نان را می‌پخت و خشخاش فراوان روی آن میزد و گاه با سیاه‌دانه و خشخاش روی آن «بارک باد» میانداخت. این نان را در خوانچه میگذاشتند و دورش راسبزی شسته‌ها ک نکرده می‌نهادند.

\*\*\*

به روایت ماهوش خانم بعضی خانواده‌هایک دسته مطرب مردانه هم ہای این خوانچه‌ها راه میانداختند اما بیشتر خانواده‌ها جای مطرب یکی مداح خوش صدا و پک لعنت‌چی با خوانچه‌ها حرکت میدادند. مداح به صدای بلند شرح عروسی حضرت فاطمه زهراء را میخواند و زن و مرد تماشچی ازبشت بام و توی کوچه دست میزدند و هلله می‌کشیدند. مداح که خاموش میشد لعنت‌چی به دشمنان پنج تن باشурهایی میخواند لعنت میفرستاد. در خانه عروس یک گوسفند حاضر کرده بودند که تا خوانچه میرسید، سر گوسفند را می‌بریدند؛ و اسفند دود می‌کردند و خوانچه‌ها را تحويل میگرفتند.

### حمام عقد کنان

یک روز پیش از عقد، دختر را با چند تن از خوبیشان نزدیکش به حمام

۱ - «فوفل (Areca Catechu) - درخت فوفل از درخت‌های خرمائی است به ارتفاع ۱۰-۱۷ متر میرسد» (فرهنگ روسایی، ص ۸۳۰) دم کرده فوفل را به زنی که دختر زا بود می‌دادند تا پسریزاید. در سر حمام زایمان نیز تارگ و ریشه زانوگرام بود، جوشانده نولل به او می‌خوراندند تا پسرزا شود. و نیز نگاه شود به :

Schlimmer, Terminologie, P. 50.

۲ - قلیاب را می‌کوییدند و با آب و سرکه می‌آبیختند و بعنوان باطل سحر بکار می‌بردند.

می فرستادند؛ مادر دختر نیز با آنها میرفت ولی لغت نمیشد. در حمام، کمی نوره به پشت تیره دختر میمالیدند تا موی حرام او بزید و نحسی اش برود و سیاه بخت نشود و عقدش جایز شود.

پس از آن که دلاک دختر را میشست، و میخواست فرقش را بازکند و گیسوانش را بیافد، مادر دختر بالباس به توی حمام میامد و به دلاک «فرق بازکنی» میداد. «فرق بازکنی» معمولاً یک سکه نقره یا طلابود. مادر عروس «فرق بازکنی» را روی فرق سر دخترش مینهاد و دلاک با شادی آن را بر میداشت و بشکنی میزد و مبارکه بادی میگفت و آن را به دولبیش میگرفت تا بادست های آزاد فرق عروس را بازکند و گیسش را بیافد. اگر گیسوان دختر پرپشت بود، دورجه میبافت یعنی یکی زیرو یکی رو میبافت -. در هنگام فرق بازکنی معمولاً آنگیر حمام و برخی دیگر با ته سطل و دلوچه (که دولجه بزبان میاوردند) ضرب میگرفتند و شادمانی مینمودند و مادر دختر به هریک از آنان انعامی بفراخور میداد.

### آرایش دختر

صبح روز عقد، همه زنان که در خانه عروس آینده بودند و خود او، و سمه<sup>۱</sup> میگذاشتند و سرمه<sup>۲</sup> میکشیدند. پس از نیمروز (- ظهر) مشاطه به خانه میامد و پس از آرایش خانگیان به آرایش دختر آغاز میکرد. نخست ابروی دختر را صاف و صوف میکرد، آنگاه سفیداب<sup>۳</sup>، برای سپید کردن وی بکار میبرد. به روایت

۱- نگاه شود به «پیوست».

۲- نگاه شود به «پیوست».

۳- به روایت ماهوش خانم «بهترین سفیداب را از تبریز میاوردند. طرز سفیداب مالیدان این طور بود که به دستمال نازک سفیدی کمی روغن بادام میزدند و آن دستمال را توی جعبه سفیداب فرو میکردند و بصورت میمالیدند. جعبه سفیداب، قوطی کوچک نقره یا خاتم کاری بود که حتماً باید چفت و بست داشته باشد چون معروف بود بعضی ها که دشمن دارند، سفیداب

جواهر کلام، مشاطه به روی و رخسار دخترانی که آبله رو یا سالکی بودند، پیش از اندازه سفیداب میماليد و برای پر کردن سوراخ های جای آبله یا جای سالک، «تقریباً یک ورقه سیمان سفید روی صورت میکشید».

پس از سفیداب مالیدن، غازه یا سرخاب به گونه و روی دختر میمالید. یک خال هم برایش می گذاشت. اگر در صبع به چشمانتش سرمه نکشیده بودند، سرمه غلیظی هم برایش می کشید و خلاصه همه جوری او را آرابیش میکرد و میرفت.

### آداب عقد

هنگام پسین مجلس عقد بربا میشد. هیچگاه شب عقد کنان نمی کردند مگر ماه رمضان که به علت روزه داری در شب جشن میگرفتند و مهمانان پس از افطار میامدند و چند دقیقه یا بیشتر می نشستند و میرفتند؛ اما بهر حال عقد کنان اعیانی را هیچگاه به شب نمیانداختند.

برای عقد، اطاقی را بر می گزیدند که زیرش پر باشد. زیر فرشی که بساط عقد بر آن می گستردند، ارزن میریختند و برای این که عروس پُرزادورود شود؛ یک زبان هم

قلع توی سفیداب اصل میریزند و صورت خانم هارا با این حیله بازی بدرنگ میکنند» به روایت جواهر کلام «سفیداب که امروزه بنام پودر خوانده میشود در سابق از تبریز میامده و یکی از صادرات تبریز بوده است. سفیداب تبریز را از خاکستر استخوان و چاره ای چیز های دیگر میگرفتند. در بازار ارسی دوزه ای تهران هم چندین دکان بود که در آن جا تُنگ روی میساختند و استادان روی گر از روی و قلع سفیدابی تهیه میکردند که ارزان تر از سفیداب تبریز بودو مثقالی یک تران به فروش میرفت ولی خانمهای باسلیقه آن را نمی پسند بدمند چون سفیداب روی پس از ساعتی تیره رنگ میشد». به نوشته جمالزاده «از سفیداب سرب یا سفیداب شیخ و اسفیداج، مقصود «شیروز» فرنگیهاست» کشکول جمالی، ج ۱، زیرنویس ص ۱۲۴.

- به روایت جواهر کلام: پیش از آن که سرخاب قالبی فرنگی به ایران بیاید، سرخاب ہنبه ای معمول بود؛ یعنی ہنبه را در ماده قرمزرنگی فرو می بردند و آنرا به گونه هاسی مالیدند. قرمز کردن لب ها (ماتیک مالیدن) در قدیم معمول نبود.

از شلّه سرخ جگر کی درست می‌کردند و زیر فرش درست پیش‌پای عروس بزمی‌من می‌خکوب می‌کردند<sup>۱</sup> و در هنگام میخ کوب کردن می‌گفتند: زبان مادر شوهر و... را بستم. این کارها را زبان‌بندی می‌گفتند.

به روایت دیگر: برای کوییدن زبانی که از شلّه سرخ کرده بودند، هفت میخ ریز بر میداشتند و آن شلّه را زیر فرش، روی زمین، جای نشستن عروس، مینهادند و با چکش آن هفت میخ را به شله و زمین می‌کوییدند بدینسان که یکی سوره پس می‌خواند و هر بار که به سر «س» میرسید، دیگری با یک ضربه چکش، یکی از هفت میخ را می‌کویید، تا تمام شود. پس از آن، فرش را بر می‌کردند و روی فرش نمک فراوان می‌پاشیدند تا عروس به چشم شوهر، بسیار بانمک بیاید.

آنگاه رو به قبله سفره‌ای سفید پهن می‌کردند. آینه‌قدي را که از خانه داماد فرستاده بودند بالای سفره به دیوار تکیه میدادند و پای آینه بخت (= آینه قدي) مشتی گندم می‌پاشیدند و رویش سوزنی ترمه پهن می‌کردند. دو جاری‌الله در دوسوی آینه بخت می‌نهاشند و در هر یک از آنها شمعی بنام عروس و داماد روشن می‌کردند. جانماز ترمه یا محمل مرواربدوزی - که حتماً باید سر جهاز دختر باشد - در سرفرا بخت، پیش دختر پهن می‌کردند. قرآنی که سر مهر بود و در قاب اطلسی یا ترمه و یا محمل جای داشت، در کنار جانماز می‌گذاشتند.

یک کاسه آب صاف و زلال مثل اشکچشم که در آن یک ماہی کوچک قرمز و یک برگ سبز (مانند برگ نارنج و جزان) انداخته بودند، در سرفه می‌نهاشند.

---

۱- «ایلامی‌ها و اهالی بین النهرين برای دور کردن ارواح پلید بقدرت و نیروی اشیاء نوک‌تیز اعتقاد داشتند میخ های متعددی در بناهای آنان دیله می‌شود که اختصاص بر حفاظت مساکن داشت و قسمت بالای آن بشکل صورت انسانی بوده است.

اکنون در بختیاری رسم است که در ایام عروسی میخی نوک‌تیز در گف جمله عروسی می‌نشانند و معتقدند که اجنه از نوک سنجاق و اشیاء نوک‌تیز هراس دارند وآل (دختر شیطان) که دشمن زانو و نوزادان است از نوک‌تیز جراحت بر می‌دارد. مجله مزدم‌شناسی، من، شن، ص ۱۶۰، مقاله محسن مقدم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَللّٰهُمَّ اعْلَمْ بِنِعْمٍ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مَدْوَبَاتِي قَيْمَرْ حَفَرْ

رِزْوَانِی رَايْزَارْتَ کَبِيْلَفِیْنَ



بر عهد حباب و ج بابت است که اشاء الس

الرحمن عند القدر والاسطاعه بعد مظاير

هم ساري خد رسي طور يماني و كان و قوع ذلك

يوم سبت و دوم شهري قعده الحرام من

كثير روسيد و سوي اوشت اللهم الف پيغمبا

الفقة دائمه و موآده فائمه في ارعد العرش بالغا

صلوات



آب که روشنایی بود؛ سبزی هم نشانه سرسبزی؛ و ماهی برای اینکه داماد در شب عروسی مثل ماهی که باسانی در آب میلغزد، عروس را «تصرف» کنند.

یکتمنقل آتش (از جنس نقره، پرچ و جز آن) در کنار اطاق میگذاشتند و در آن فصل به فصل اسپند و کندر میریختند که شگون داشت.

در یک قدر مرغی شربت بهارنا رنج یا عرق بیدمشک و ترنج بین و گلاب یا شربت به لیمو میریختند و در سفره مینهادند.

خوانجه نان و خوانجه اسپندرا هم در اطاق عقد مهاوردنده، ونان آن را با پنیر و سبزی برای هربرگت شدن زندگی زناشویی عروس و داماد، سر سفره عقد مینهادند. افزون برآنجه پادشد، شیرینی‌های مختلف - مانند نان یوخه؛ نان پادرازی؛ ... - سرفه عقد میگذاشتند.

در ظرفی - مانند کتری، قهوه‌جوش، قوری، یا چیزی مانند آینه - هفتادویه «گرم» می‌جوشانندند: دارچین، زنجیل، میخک، فلفل، فوفل، هل و؟.

کاه در همین «هفتادویه» دوتا تخم مرغ هم میانداختند که بیزد.

به روایت جواهر کلام در یک قهوه‌جوش با کتری، تصویر<sup>۱</sup> عروس و داماد را می‌نهادند و آب میریختند و می‌گذاشتند روی آتش که غل و غل بجوشند. این کار را برای این میکردند که عروس و داماد باهم بجوشند<sup>۲</sup> و هیچ چیز از هم نپوشند

۱- روایت جواهر کلام به جای «تصویر»، «عکس» یاد می‌کند و درست نیست زیرا صنعت عکاسی در سی ساله آغاز مده نوزدهم اختراع و تکمیل شد (نگاه شود به Grand Larousse Photographie زیر) و ریشارد خان فرانسوی که در دوره محمد شاه به ایران آمد «نخستین کسی است که صنعت عکاسی را در ایران معمول داشت» (امیر کبیر واپران، فریدون آدمیت، ص ۱۰۲) و چندین بار عکس محمد شاه و سیزرا آفاسی را انداخت (نگاه شود به: مقالات گوناگون، ثقیل، ص ۴۴). با این همه سالها گذشت تا صنعت عکاسی در ایران در نزد مردم رواج یافت.

۲- یکی از معنی‌های «جوشیدن» در زبان تهرانیان، «سازگار شدن و آمیزش داشتن با کسی و مهربانی نمود» به او است.

و یک روح در دو بدن و سری از هم جدا باشند و تا زنده هستند باهم بسوزند وزبان  
حالشان این باشد که :

نه هاونم که بنالم به کوقتن ازیار      چو دیگ برسر آتش نشان که بشیشم  
پیه سوزی از عسل و روغن (با : مو) می افروختند که فیله اش از ریسمان  
سفید و سیاه درست شده بود . با عسل و روغن، شب و روز عروس و داماد را چرب و  
شیرین می خواستند .

تشتی واژگونه می کردند و یک زین اسب روی آن مینهادند . هنگامی که عروس آینده را به اطاق عقد میاوردند ، 'ورا روی زین ' و تشت می نشانند و یک دانه نقل بیدمشکی درشت به دهانش می گذاشتند و می گفتند که چشمانش را بیند؛ چشمانش را می بست؛ پسربچه ای به اطاق میاوردند و به عروس می گفتند که چشمها یت را باز کن؛ چشمش به پسربچه باز نمیشد . اینکار را می کردند تا هسرزا شود .

پس از نشستن بر زین و تشت، نخست همه گره ها و بند های رخت عروس را باز می کردند تا کارش گره و گراته نیفتند و بختش چون رختش گشاده باشد . آنگاه همه حاضران، همراه خویشان نزدیک داماد آینده که در اطاق بودند - به سوی عروس میرفتند و او را می بوسیدند - به گفته روایت کننده این داستان ، با هر ماچشان یک خروار آب دهان به صورت دختر می گذاشتند - . اگر خویشان داماد این کار را تزو فرز نمی کردند، خویشان عروس می گفتند که « از حالا با عروس عداوت دارند ». و بر سر عروس چادر سبز یا سپید بسیار نازکی می انداختند . « سبزی » برای « سبزه بختی » و سپیدی به نشانه « سپید بختی » بود .

۱- کنایه از سوارشدن بر اسب مراده است . در نوروز نامه (چاپ مینوی، من ۱۰) آمده: « چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهارپایان چرنده است و رسول علیه السلام فرموده است الخیر معقود فی نواسی العغیل، گفت نیکی در بهلوی بیشانی اسب بسته است، و سراسب را پارسیان بادجان خوانده اند... ».

## چیزهایی که در سر عقد باید همراه دختر باشد

۱- مغز یک فندق را درمیاوردند و در آنجیوه میربختند و سوراخ آن را به اموم میگرفتند و آن را همراه عروس آینده میگردند تا همان گونه که جیوه در فندق میلرزد و میلغزد، دل داماد هم برای عروس بلرزد و بتپد و همیشه بیاد عروس باشدو هوای زن دیگر نکند و سر او هوو نیاورد.

به روایت دیگر : چون عروس در سر عقد ممکن بود دلش بلرزد ، این کار را می کردند که جیوه بلرزد و دل عروس نلرزد .

۲- قدری سنبل الطیب به عروس میدادند که پیش خود نگهدارد برای اهن که داماد مثل گربه که کشته سنبل الطیب است، عروس را ببوبد و ببوسد و برایش «غش و ضعف» کند و چنان به بوى او سرمست گردد که دامنش از دست برود .

۳- به روایت جواهر کلام ، دوایی بنام هلهله ولوله<sup>۱</sup> همراه عروس میگردند که همواره با خود داشته باشد و به جان داماد هلهله ولوله بیندازد .

۴- یک تکه نبات یا هیل به عروس می دادند که بر شرمگاه خود نهد یا توی دست داشته باشد؛ و بهش یاد می دادند که یک دور یس بخواند و شش میین آن را به نبات یا هیل فوت بکند و میین هفتم را نگهدارد تا خطبه تمام شود .

\*\*\*

در اطاق عقد، تنها زنانی میامندند که یک بخته و سبید بخت و عنبرچه شوهرشان بودند . زنی که دو شوهر کرده یا بیوه زن بود، سر عقد را هش نمیدادند . اگر هم این گونه زنان به اطاق عقد میامندند دست کم هنگام «بله گیران» باستی بیرون میرفند و گرنه بیرون شان میگردند . حتی مادر شوهر ، اگر شوهرش مرده یا سرش هو و آمدۀ بود، به هنگام بله گیران از اطاق عقد بیرون میرفت و «زیر لفظی» عروس را هم بدست

۱- در فرهنگ بهمنان ، زیر «آلاله» آمده : «آلاله - گیاهی است کوچک و معطر که در کوهستان روید و برای دارو بکار رود = ولوله» اما در لغتنامه دهخدا ( آ - ابوسعده ) ( ۱۰۱ ) «آلاله» به معنی «ولوله» بادنگردیده است .

زنی دیگر می‌سپرد که به عروس پنهان. این گونه مادر شوهران هنگامی که می‌خواستند از اطاق بیرون بروند، خانواده عروس تعارف‌شان می‌کردند که بمانند، اما این، یک تعارف توخالی بود.

در سرعقد هیچ دختری را هم نمی‌گذشتند حاضر شود و می‌گفتند اگر حاضر شود بختش بسته خواهد شد. اما پس از عقد بود و نبودش فرق نمی‌کرد.

### بله گفتن

برای بله گفتن از دختر و جاری کردن صیغه عقد، دوتا آقا (=آخوند) به نمایندگی داماد و عروس با دفتر و دستک و وَردست و محرر به خانه عروس می‌آمدند و در بیرونی پهلوانی می‌شدند. و برای رفتن به اندرون و بله گفتن از دختر، بیکدیگر تعارف می‌کردند و دست آخر یکی از آن دوی بر می‌خاست و باور دست یا محرر خود همراه با یکی از محرم‌های مرد عروس، از بیرونی به اندرونی میرفت و در اطاق مجاور اطاق عقد، و اگر اطاق مجاور نداشت، در پشت در آن اطاق لب‌جنیانان و بسم الله گویان و سینه‌های کنان، خطاب به دختر با صدای بلند، می‌گفت:

«مکرمه محترمه ... خانم! بند و کیل هستم که شما را درآورم به عقد دائمی آقای ...، ولد ... به مبلغ ... صداق که (فلان مقدار آن) به شما رسیده (چند) دست لباس و یک انگشتی و پکشیده کلام الله مجید که هدیه آن (فلان مبلغ) باشد، بقیه بر ذمہ زوج یعنی آقای ... می‌باشد که عند القدرة والاستطاعه، بپردازند؛ بند و کیل هستم؟».

دختر می‌شنید، اما پاسخی نمیداد زیرا رسم نبود که در زمان و بی‌درنگ به پرسش «آقا» پاسخ دهد ولواین که زیر لفظی هم گرفته باشد؛ زود بله گفتن را کار دخترهای «بورو» و «دریله» می‌دانستند زده کار «عورت» هایی که چشم‌ماه و ستارگان آسمان هم به روی ماه آنها نوشتاده است. «آقا» پس از آنکه خاموشی، تجدید مطلع می‌کرد، اما دختر این بار هم مثل آینکه زیارتی را پریده و آرد توی دهانش کرده

---

۱- به روایت ماهوش خانم: «هفت باره».



تایش پروردگاری را نهاد که قوام تهی را به اختلاط  
دامتہ ارج و تعالیٰ ثبیر اینها کجت دارد و ارج منح کم  
داستوار ساخته

دُرود ناصد و برسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که این  
سنت نیزه را توثیق و تأکید فخر موده

بودند، لام تا کام سخنی نمی‌گفت. در این هنگام یکی از زنان دور بر عروس، با صدای بلند می‌گفت: «آقا به نیت پنج تن بخوانید». آقا هم، تا پنج بار، آنجه را که بار بکم گفته بود، باز می‌گفت و از «مکرمه محترمه» اجازه و کالت می‌خواست. در هارېنجم مادر داماد یا یکی از زنان خانواده داماد، به نسبت شان خانوادگی، یکی با دو سکه زرد (طلاء) و یا چیزی مانند آن که بهر حال از دایره طلا و نقره بیرون نبود، کف دست عروس می‌گذشت تا «بله» بگوید، و این را «زیر لفظی» می‌نامیدند.

هنگامی که عروس «بله» میداد، «آقا» می‌پرسید: «خانم خودشان بودند؟»؛ عروس حرفی نمی‌زد و یکی دو تن از دوربر او پاسخ می‌دادند «بعله آقا، خودشان بودند!»؛ و «آقا» به لفظ قلم دوباره می‌گفت: «یک دفعه دیگر هم بگویند تا من بشنوم»؛ و عروس یکبار دیگر با صدای بیم آهسته می‌گفت: «بعله».

پس از آن، «آقا» به «بیرونی» باز می‌گشت. در آنجا دو «آقا»، یکی به و کالت داماد و دیگری به و کالت عروس صیغه عقد را به عربی جاری می‌کردند؛ یکی از آن دو، خطبه عقد را بلند بلند می‌خواند. در اندرون، عروس را تا هنگامی که خطبه تمام نشده بود از جایش تکان نمیدادند و در کنار او زنی می‌نشست و «خطبه آدم» می‌خواند.

پس از این که «آقا» خطبه را تمام کرد، عروس می‌جن هفتم بس رابه نباتی که یاد کردیم فوت می‌گرد<sup>۲</sup>. همچنین پس از هایان خطبه، از جوشانده «هفت

۱ - برای آگاهی از متن کامل صیغه عقد نگاه شود: صیغ العقول، ملاعلی قزوینی.

۲ - «خطبه آدم عليه السلام - از حضرت رسالت‌بنا‌هی صلی الله عليه وآلہ روایت است که حوا را آدم عليه السلام عقد بست، این خطبه بخواند؛ الفت و دوستی میان ایشان به نحوی بود که به وصف نیاید. روایت است که هر که این خطبه را بنویسد یا بخواند یا با خود دارد، در نظرها و دل هام‌جوب گردد که اگر تمام عالم دشمن وی باشند نتوانند اذیت رسانند» منتخب الشمس، چاپ ۱۳۲۵ق، ص ۱۰۰.

۳ - اگر عروس بسیار خردسال و از خواندن بس ناتوان بود، یکی از زنان دور و براو این کار را می‌گرد.

ادویه، که پاد کردیم، یک استکان به عروس و یک استکان به داماد میخوراندند تا با همدیگر «گرم» باشند و بینشان «سردی» نیافتد. از تخم مرغ‌ها هم، یکی به عروس و یکی به داماد میخوراندند تا عروس نازا نشود و هوسرش نهاید.

### کارهایی که سر عقد می‌کردند

تکیه کلام گیس‌سفیدها و پیرزن و خاله خانم‌باجی‌های قدیمی این بود که «نه نه جان! آدم هر کاری می‌کند سر عقد است و بس!». و کارهایی که سر عقد می‌کردند به شرح زیر بود:

۱- یکی از خوبشان عروس، مفراضی (قیچی) زیر چادرش پنهان می‌کرد و آن را یواشکی، هی باز می‌کرد و می‌بست و هر بار که باز و بسته می‌کرد جمله‌ای از این گونه می‌گفت: «زبان مادرشوهرش را چیدم»؛ «زبان خواهر شوهرهاش را چیدم»؛ «زبان جاری کوچکش را چیدم»؛ «زبان جاری بزرگش را چیدم»؛ ... آنقدر می‌چید و می‌چید تا عقد و رچیده شود.

۲- یکی از خوبشان عروس دوسر قند در دست می‌گرفت و دوتن دیگرها را چه مفید چلوار یا ابریشمی که دو سه ذرع درازا و پهناش بود، روی سر عروس از دو سوی می‌گرفتند؛ آن یک، دوسر قند را بر فراز پارچه و سر عروس بهم می‌سایید. و خوبشان داماد و حتی مادرشوهر کار کشته که از سیر تا پیاز داستان را می‌دانست بی‌آنکه به روی خود بیاورند، از ساینده می‌پرسیدند:

خانم چی می‌سایید؟

ساینده پاسخ مهداد:

مهر و محبت می‌سایم! اما توی دلش می‌گفت: زبان خودت را می‌سایم که که لال شوی و نتوانی حرف بزنی! زبان داماد را می‌سایم که نطقش در زیاید! زبان خواهر داماد را می‌سایم که زبان پس قفا بشود! زبان اول تا آخر تان را می‌سایم... در هنگامی که روی سر عروس قند می‌ساییدند، یکی دیگر از خوبشان عروس

به سوزنی، دو سه رنگ (و بروایتی: هفت رنگ) نخ ابریشم باریک می‌کشید و روی همان پارچه سفیدی که بالای سر عروس گرفته بودند، بیانی سوزن میزد مثل این که می‌خواهد چیزی بدو زد، اما هر گز نمی‌گذشت که نخ به پارچه کوک بخورد و دوخته شود. خوشان داماد از او هم می‌پرسیدند:

خانم‌چی میدو زید؟

دو زنده پاسخ میداد:

مهر و محبت میدو زم! اما در دلش می‌گفت زبان همه شما هارا میدو زم.  
می‌گفتند: بدو ز که مبارک باشد! و کلمه «مبارک» را طوری کشیده و غلیظ و با لحنی خاص بزبان می‌آوردند که ازش هزار معنی در می‌آمد.  
۳- کسی که باداماد دشمنی داشت - مثلاً دخترش را می‌خواست به او بدهد و خانواده داماد (یا خودش) نپذیرفته بودند - اگر با خانواده داماد خوبی داشت پاسانی سر عقد حاضر می‌شد و هنگامی که «آقا» سرگرم جاری کردن صیغه عقد بود، قفلی را که با خود آورده وزیر چادر به انها کرده بود، یواشی می‌بست و برای محکم کاری دعایی هم می‌خواند. این کار را «بستن داماد» می‌گفتند و باور داشتند که در نتیجه آن، شب زفاف، داماد «پشت در خواهد ماند» و نخواهد توانست «قلعه را فتح کند» و پیش سر و همسر سرشکسته خواهد شد.

اگر دشمن داماد، «غريبه» بود و راهی به مجلس عقد نداشت، در این صورت از ساعت عقد دختر بهتر ترتیب که می‌شد آگاهی می‌جست و در همان ساعت هرجا که بود قفل را به نیت بستن داماد، می‌بست<sup>۱</sup>.

۱- پیش از عقد هم ممکن بود داماد را بینند بدمی‌سان که دوتا خرچسونیس گرفتند و پشت آنها را بهم می‌گذاشتند و بانخ هفت رنگ می‌بستند و در هنگام بستن می‌گفتند «فلان نام داماد را می‌برندند» را بستم، آنگاه آن را در جوی باریک حمام که آب‌های کثیف را به منجلاب حمام می‌برد، می‌الداختند. باور داشتند که این گونه بستن داماد، چاره‌بهزیر نخواهد بود.

خوبشان داماد برای بیشگیری از بستن او بست دشمنان، خودشان داماد را می‌بستند. یعنی قفل را به نیت بستن داماد می‌بستند و شب عروسی قفل را بازمیکردند.

گاه خوبشان عروس هم برای این که داماد تا شب عروسی با زنی دیگر آشنا نشد و عقد به هم نخورد، او را می‌بستند و شب عروسی باز می‌کردند.

\* \* \*

گاهی روی میداد که دختری در روز عقد، در پاسخ «آفا» به پهنانی صورت اشکش بیخت و بله نمیداد؛ برای این که یا دلباخته جوانی شده بود، یا زیرها یش نشسته و به گوشش رسانده بودند که «این لقمه زهرماری است که برایت تکیه گرفته‌اند» و یا خود شوهر آینده‌اش را به طریقی دیلہ بود و از او بدش می‌امد و بیزار بود. در چنین پیش‌آمدی - که بسیار بندرت رخ میداد - به وارونه خواست دختر، عقد سر می‌گرفت. به روایت ماهوش خانم مادر دختر در اطاق عقد با «تهذیب و نیشگون

۱- نویسنده کتاب «عشرة النساء» (چاپ میرزا محمد ملک الكتاب، معنی، ص ۴۲-۳) در بیان بناه عزیز کرده «در و مادر» می‌نویسد: «بعضی زنان متوجه که به وی میرسند مذاکره می‌کنند که ای خانم، قربان صورت ماهت بگردم، این خواستار عمامه دارد؛ یا این خواستار قبای بلند می‌بوشد؛ یا زلف و کاکل ندارد؛ تو باید شوهرت فی المثل شاه باشد نه این گدا بوجاره».

۲- در روزنامه کیهان (چهارشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۴۲) نوشته بود که در کرمانشاه «مردی بنام این که دختر دوازده ساله‌اش حافر نیست شوهر کند، دستهایش را از بست و انبری را در آتش گذاشت و دست و پای دختر خود را داغ کردو در بازجویی گفت: برایش شوهر خوبی پیداشده بود ولی من میدانستم اگر به «آسیه» (دخترش) حرفی بزنم، گوش نمی‌کند و آبرویم پیش خواستگار می‌رود؛ از این جهت فکر کردم که اول دختر را داغ کنم و مطیع خود کنم و بعد خواستگار را به خانه ببرم» (چون به روزنامه کیهان دسترس نبود، خبر را از کتاب «آنسوی چهره‌ها، صاحب الزمانی، ص ۲۴۰-۲۴۱» با حلق قلم کردیم). در

ونیش دندان» و پدر دخترها نوکها زدن به درون نعره‌ای خشم آگین کشیدن ، دختر را وادار به بله کفتن میکردند. اگر دختر به هیچ قیمتی حاضر به بله کفتن نمیشد بکی از زنان به جای او با بهم و بازیک کردن صدا، در هامسخ «آقا» به میگفت.

در تمام این احوال «آقا» حاضر و ناظر بود اما هیچ به روی خودش نمیاورد: شتر دیدی ندیدی ! ماموش خانم در این پاره داستانی روایت می‌کند که نقل آن روشنگر سخن ماست:

«من خودم پادم هست آنوقت‌ها (در حدود هشتاد یا تولد سال)

«بیش) توی محله عودلاجان (خیابان سیروس و هامانار فعلی) یک

«تاجر باشی بود که یک دختر دم بخت داشت مثل حور ویری به اسم»

« «ماه‌لقا» چشم و ابرو مشکی و گویس گلابتون و دندان مرواری .»

«دختر نکو، یک لعیت بود مثل ماه شب چهارده. جوانکی به»

«نام «میرزا جعفر» که منشی حجره تاجر باشی بود این حوری خوش»

«قد و بالا را از دل و جان دوست داشت. از قضا ماملقا هم خاطر خواه»

«پسر بود و هرچی خواستگار اسم و رسم دار و پولدار می‌آمد مرا غش»

«یک عیب شرعی برایش می‌ترانشید و به یک بهانه او را دست بسر»

«می‌کرد .»



روزنامه کیهان (سهشنبه ۲ خرداد ۱۳۴۰) شرحی چاپ شده بود که در یک مجلس عقد که به‌رسم بختیاری‌ها در «اندیکا» هشتاد کیلومتری سجدسلیمان برپا گشته بود ، عروس سفره عقد «بله» نگفت و بدنبال آن پدر و مادر عروس به جان‌هم اتنا دند و در این میان، عروس از شلوغی مجلس استفاده و با مرد دلخواه خود فرار کرد.» در میان ایل‌های ایران - و نیز هارهای از شهرها - فرار دختر و پسر در چنین صورتی رواج دارد (نگاه شود به : عرف و عادت در عشایر فارس. بهمن بیگی؛ کوه گیلویه و ایلات آن . باور؛ جغرافیای تاریخی لرستان ، ساکنی (او...))

این که گریختن پسر و دختر را باهم، به دزدیدن و ربودن دختر از سوی پسریاد نرده‌اند، همیشه درست نیست. اغلب دختر و پسر باهم برای گریز، قرار و مدار دارند.

«تاجرباشی که از این بهانه تراشی‌ها حرص و جوش می‌خورد»  
 «بک روز یک اشرفی داد به یکی از آن دلاله‌ها که گاه گداری به»  
 «اندرونیش می‌رفت و با زنان حرم دمساز بود تا زیر پای ماه‌لقا»  
 «بشنیدند و سر از سر او دریناورد.»

«دلله که از آن نمایه‌های هفت خط روزگار بود، با هزار جور»  
 «دوزو کلک زبان دخترک را باز کرد و برای تاجرباشی خبر بردا که:»  
 «چه نشسته‌ای که دخترت خاطرخواه منشی آسمان جُل حجره‌ات»  
 «شنه است تاجرباشی انگار که دنیا را کوپیدند توی سرش. اما زن»  
 «دلله یک راهی گذاشت جلوی پای تاجرباشی. و تاجرباشی از روی»  
 «نقشه بیرون پذجنس به منشی و دخترش قول داد دست آن‌هارا»  
 «توی دست هم بگذارد. مجلس عروسی را به هاکرد، اما ماه‌لقا»  
 «درست وقتی که ملا آمد پشت درسته اطاقش تا از او بله بگیرد»  
 «فهمید که چه کلاه‌گشادی سرش رفته و هدرش به جای میرزا»  
 «جعفر دارد او را به یک داماد بیز و بولدار می‌فروشد. اما ماه‌لقا»  
 «با وجود چشم غره‌های تاجرباشی و نیشکون‌های دردآور زن‌های»  
 «اندرونی، بله نداد. ناچار یکی دیگر از زن‌ها به جای او بله گفت»  
 «و صیغه عقد جاری شد و ماه‌لقا زن یک پیر مرد زهوار در رفت و شد که»  
 «پوش از پارو بالا میرفت. شب عروسی وقتی ماه‌لقا را که مثل»  
 «ابر بهار گریده می‌کرد به زور وارد حجله کردند، ساعتی بعد چراغ»  
 «لاله راشکست و با خردمنشیه‌های آن شاهرگش را برید و به این»  
 «ترتیب حجله عروسی شد حجله مرگش.»

### آودن داماد به اطاق عقد

تا سالها پیش عروس و داماد گاه تا شب عروسی هند یک‌گر را نمی‌دیدند و حتی داماد در سر عقد، ممکن بود که حاضر نشود. رفته رفته چنین رسم شد که پس از این

که «آقا» صیغه عقد را جاری کرد، یکی از خویشان یا دوستان داماد که‌ها خانواده عروس محروم بود، داماد را به اطاق عقد می‌اورد. به روایت ماهوش خانم: هنگامی که داماد می‌خواست توانی مجلس زنانه (اطاق عقد) بیاید، همه زنان نامحروم چادر مردمی کردند و به اطاق‌های دیگر میرفتند و تنها مادر عروس و مادر و خواهر داماد می‌توانستند در آن اطاق بمانند. مادر و کسان زنانه عروس یک‌پارچه تور روی صورت عروس می‌انداختند؛ عروس همان‌طور چهارزانو جلوی جانماز نشسته بود و داماد مقداری سکه طلا یا النگوی طلا با سینه‌ریز و امثال آن همراه خود می‌اورد که بعنوان رونمابه عروس بدهد. همین که داماد آنها را جلوی عروس می‌گذاشت، مادر عروس یا مادر داماد آن پارچه توری را از روی صورت عروس بر میداشتند که داماد روی عروس را ببیند. معمول چنین بود که مادر عروس یک‌جور شیرینی خانگی برای آن روز و آن ساعت تهیه می‌کرد و بیش عروس و داماد می‌گذاشت تا هردو بلست خودشان از آن شیرینی بدھان یکدیگر پکذارند و شیرینکام شوند. پاره‌ای از مادرزن‌ها کمی مهرگواه<sup>۱</sup> هم داخل آن شیرینی می‌کردند و بخورد عروس و داماد میدادند. پس از خوردن شیرینی، مادر یا خواهر داماد (البته در صورتی که بزرگتر از او بود و شوهر داشت) به داماد می‌گفت: «عروسست راماج کن». داماد هم عروس را می‌بوسید و پس از آن بی‌درنگ باشد میرفت.

به روایت دیگر: داماد که به اطاق عقد می‌آمد، او را در کنار عروس رو بروی آئینه عقد می‌نشاندند، در این هنگام اسپند و کندر دود می‌کردند و خویشان و دوستان نزدیک عروس و داماد، به سر آنان شاباش می‌کردند و زنان دیگر در جمع کردن آن از هم بهشی می‌گرفتند زیرا باور داشتند که خوردن نقل شاباش یا همراه داشتن سکه شاباش، مهید بختی می‌اورد. پس از این، اطاق عقد را خلوت می‌کردند و عروس و داماد را تنها می‌گذاشتند و داماد در این هنگام به عروس رونما می‌داد. در هنگام تنها گذاشتن عروس و داماد، پاره‌ای از زنان، از سوراخ پشت در آنها را می‌باشدند

---

۱- تکاه شود به «بیوست».

که باهم چه می‌گویند و چه می‌گفتند. چند دلیلهای پس از این داماد برمی‌خاست و میرفت و زنان به اطاق عقد می‌آمدند و عروس را به مجلس جشن می‌بردند.

\*\*\*

مجلس عقد را در تابستان که هواگرم بود، توی حیاط برگزار می‌کردند و مهمانان بر لرشی که در حیاط پهن کرده بودند، می‌نشستند. بالای حیاط هم یک مخدنه و تشک مخصوص برای عروس می‌نهاشدند. در زمستان و هوای سرد همین کار را در اطاق می‌کردند. یکی از خویشان عروس که شوهر کرده و سپیدبخت و جوان بود، زیر بغل او را می‌گرفت و آهسته آهسته به مجلس می‌اورد و با صدای بلند می‌گفت: «سلام عليکم!» و گروهی از مجلسیان می‌گفتند «سلام عليکم خانم، بفرما بیهد خانم!». آنگاه عروس را یک دور، دور مجلس در میان مهمانان می‌گرداند پس از آن او رادر جای مخصوص می‌نشاند و یک «کول» و «لی لی» می‌کشید و دستی میزد و قری میداد و پی «خدمت» میرفت.

عروس که می‌نشست برایش شربت می‌اوردند؛ شربت را عروس خود نمی‌خورد، دم دهانش می‌گذاشتند و او هم دوشه غلب می‌شامید. عروس در حدود یک ساعت کماپیش در جای خود می‌نشست تا یکی می‌امد و او را با خود می‌برد که پیش از این «معذب» نباشد. عروس در اطافی می‌نشست تا مهمانان بروند.

\*\*\*

مهمانان پس از یکی دو ساعت نشستن، دسته دسته برمی‌خاستند و پیش عروس میرفتند و روی او را می‌وسیدند و خدا نگهداری می‌گردند و میرفتند.

هر یک از مهمانان پیش از رفتن باید بشتاب شیرینی و آجیل و خوردنی‌های دیگر را که پیش رویش چیله شده بوده است، در دستمالش میربخت و می‌برد. اگر میوه‌ی شدنی بود باید همانجا می‌خورد و گر نه می‌برد. «اعلی وادنی» این کار را می‌گردند. اگر کسی عارش می‌امد و نمی‌برد، پشت سرش «لُغز» می‌خوانندند و مثلًاً می‌گفتند: «واه! شیرینی عقد کنان را همه می‌برند؛ عارش آمد؛ شگون است!»

و مادر عروس و امیدا شت که شیرینی و آل و آجیل آن زن را توی دستمالی میریختند و به کلفت خانه میداد که به خانه آن زن میبرد. کلفت، آن را در خانه زن میبرد و می گفت: «خانم، شما چرا تکه تان را نبردید؟ باد تان رفت؟ شکون است دیگر این!» خانم هم در جواب چیزی می گفت مثلاً: «نه والله، من خوب دیگر خوردم اسباب خجالت، زحمت کشیدید. آخر هم بخورم هم بیرم؟ خورد نک و چیستنک؟!» و کلفت هم پاسخی میداد. مثلاً: «خوب این بد است دیگر... نه خوب، این رسم است.»

\* \* \*

## دلمه

به نوشته عبدالله مستوفی در مجالس عروسی و عقد بزرگان «به مهمانان دلمه می دادند. یعنی یک پاچند سکه طلا و نقره توی» «کاغذ های زرور ق مثل دلمه می بینیدند و موقع خدا حافظی به مهمانان «می دادند».

۱- «دلمه»: به فهم اول و مسكون دوم. نوعی خوراک است که در آن مقداری برنج و گوشت و لپه و سبزی و نظایر آن را پخته در داخل برگی (برگسو - برگ کلم) پادران سیوهای که دارای قشر است (فلفل مرنگی، بادنجان، گوجه فرنگی) گذاراند و در روغن بیزند و چاشنی بدان افزایند. دلمه بر حسب قشر بیرون آن نام گذازی شود: دلمه کلم، دلمه بادنجان و شیره (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۴۱).

«رسم دادن هدیه به دعوت شدگان عروسی ظاهراً از رسوم ایرانیان قدیم باشد. زیرا اول و هله ای که در تاریخ اسلام به این رسم بوسی خوریدم در موقع عروسی یکی از هر مکی هاست. در این عروسی گلوه های کوچکی که از موم و عطررات ساخته و در جوف آن کاغذ های کوچکی که اسم خانه و با خیاع و عقار یا بد ره زرها غلام و کنیز یا طاقه های نابریده در آنها ثبت و به امسایی پیشکار صاحب عروسی رسیله بود گذاشته بودند، به حضار می داده و یا بر سر عروس و داماد نثار می کردند که هر کس هر چه نصیبی شن شده بود، فردا از پیشکار

«در عقد کنان‌هایی که دلمه می‌دادند، برادر بزرگتریا عمو»  
 «یا داماد با کمیه‌ای که در آن به اندازه لزوم، اشرفی با»  
 «لامحاله پنج هزاری طلابود، در پایین مجلس می‌نشست، دوست‌تا»  
 «تاب بزرگ که در آن‌ها هم شاخه‌های نبات به قدر لزوم چیله»  
 «بودند در جلو او بود. همین که صیغه عقد بین وکلای عروس و»  
 «داماد اجرامی شد برای هریک از حضار یک‌دانه بول طلا و یک»  
 «شاخه‌نبات در ظرف بلور گذاشت، با سینه‌های چهارگوش کوچک»

---



پدر داماد قباله خانه و ضیاع و عقار یا عین آن چه در کاغذش نوشته شده بود دریافت می‌کرد.

فردوسی هم در شاهنامه هر وقت از فرستادن هدیه سخن می‌راند مقداری زر هم برای نثار ذکر می‌کند و البته نثار کردن عین سکه‌های وزین طلا بر سر شخص با صدیه‌ای که حکما برآن مترتب است معقول به نظر نمی‌آید. بنا بر این باید گفت که این رسم دلمه کردن کاغذ نماینده زروضیاع و عقار و خانه و غلام و کنیز، همان رسم قدیم ایران بوده است که بوسیله برمسکی‌ها در میان سلمانان هم معمول شده است. لفظ دلمه ترکی و معنای آن باعذایی که امروز به این رسم معروف است با گلوله‌های هدیه و نثار عروسی برمسکی‌ها کامل‌تر تطبیق می‌کند و چون اصطلاحات درباری و اعیانی ایران تا این اواخر همه ترکی بوده است این لغت هم با این که معنای آن از رسوم ایران قدیم است به قالب ترکی مصطلح شده و لفظ آن بادگار دوره ترک‌هادر ایران است و الاعرب و سغول از این ظرالت‌های اجتماعی خوبی به دور بوده‌اند و شاید دلمه خوراکی‌آنها همان‌گوشت یا بوقاتو بوده که امروز هم ترکستانی‌ها آن را در روده حفظ می‌کنند و به آن علاله خاصی نشان می‌دهند و همین که به ایران آمده‌اند برگ سو و کلم بیج و بادنجان و کدو و چیزهای دیگر جانشین رودمیرنچ و لیه و سبزی و قیمه گوشت گوسفند تازه، جای گوشت کهنه یا بورا گرفته باشد... (شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۴۶۲-۴۶۳؛ در باره زبان ترکی، نگاشوده: گویش‌های وفس و آشیان و تفرش، م، مقدم، ص ۱۰۷ و پس از آن). در دوره ناصرالدین‌شاه به تصریح اعتماد‌السلطنه دلمه دادن رسم بوده است. نگاه شود به: روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، ص ۱۰۷۷.

«بیش خدمتها نزد آن‌ها می‌بردند. سکه‌های طلا در کیف‌های بول و شاخه نبات در دستمال‌های سفید، پیچیده و به جوپ‌ها متقل می‌شد<sup>۱</sup>.»

\* \* \*

بس از رفتن مهجانان، یکی از نزدیکان عروس، جامه عقد و زیورها و گل و گله‌های او را بر می‌کند و بر می‌داشت.  
آنگاه عروس، صورت بزک کرده و هفت قلم آراسته خود را می‌شست. در این شب رسم بود که هنگام شام خوردن عروس روی نهان می‌کرد و بیش بدر و برادر شام نمی‌خودد.

مادر عروس چند تن از خودمانی‌ها را برای شام در این شب نگه میداشت؛ و برای داماد هم یک تنگ شربت، دو ظرف شیرینی، و دو ظرف میوه، می‌فرستاد.

### ساز و آواز

در مجلس عقد، خانواده‌هایی که نذر کرده بودند و مؤمن و مقدس دو آتشه بودند، مولودی خوان می‌اوردند که مولودی<sup>۲</sup> بخوانند. بس از آنکه مجلس عقد بهم می‌خورد، اگر اهل بزن و بکوب بودند، یعنی خودشان بازی‌هایی در می‌اوردند، مانند نمايش خاله رورو، عم و سبزی فروش، و جزان<sup>۳</sup>.

### آش آری بله

به روایت جواهر کلام: فردای روز عقد مادر داماد چند جور غذای عالی می‌پخت که از آن جمله یکی هم آش مناسب فصل - مثل آش انار یا آش آبغوره و مانند آن - بود؛ توی این آش جوجه مرغ یا خروس می‌انداختند و بیش از آنکه آش توی کاسه

۱ - شرح زلزله گانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲ - نگاه شود به «بیوست».

۳ - نگاه شود به «بیوست».

آش خوری بربزند، چند بول زرد توی کاسه می‌ریختند. خوراک‌ها را درخوانجه مینهادند و دم ناهار به خانه عروس می‌فرستادند. این آش را آش «آری بله» مینامیدند خانواده عروس ظرف آش و خوراک‌های دیگر را خالی می‌کردند و می‌شستند و توی آنها شیرینی و آل و آجیل پُر می‌کردند و به خانه داماد برمی‌گرداندند.

## هل و گل

بس از عقد کنان، هر عودی که می‌ماید، از سوی خانواده داماد برای عروس «هل و گل» (= عیدانه؛ هدیه) می‌فرستادند و هنگام بسیان برای عروس دیدن به خانه عروس میرفتند، هل و گل معمولاً عبارت بود از یک دوری کوت شیرینی، یک جعبه گز اصفهان، یک جعبه باقلوای بزد، یک قاب بزرگ میوه، یک قواره پارچه زری یا معلم و یا اطلس طبری - که این آخری از همه مرغوب‌تر بود - که در بخشچه ترمه می‌لوچیدند. این‌ها را روی طبق می‌گذاشتند و طبق کش همراه با خدمتکار خانه به خانه عروس می‌برد. روی طبق را معمولاً پارچه‌ای می‌کشیدند آنچه در طبق نهاده‌اند، پیدا نباشد. اگر این کار را نمی‌کردند، گاه بهجه‌ها توی کوچه بدیدن طبق هوهوراه می‌انداختند و پارماهی از او باش کوی، به آن ناخنکه بربزند و حتی گاه هرجه بود و نبود غارت می‌کردند.

اگر عید قربان پیش آمده بود، افزون بر آنچه که پاد شد، یک گوسفند را بزک می‌کردند : توی بیشانی گوسفند آبنه می‌گذاشتند و اگر بولشان از هارو بالامیرفت، دولوله نازک دوسر باز طلا یا نقره به زرگر سفارش می‌دادند و آن دولوله را به دوشان گوسفند فرو می‌کردند؛ یک طاقه شال هم دورگردن گوسفند می‌انداختند و آن را با یک خدمتکار و یک گوسفند کش به خانه عروس می‌فرستادند. دم در خاله، خدمتکار به خانواده عروس می‌گفت که این‌ها را پدر داماد فرمتاده است - و نام داماد را نمیرد چون پسر تا پدر داشت خودش «داخل آدم» نبود و اگر پدرش مرده

بود، این کارها بنام مادرش انجام میگرفت. آنگاه گوسفند کش که ریسمان گوسفند را در دست داشت، گوسفند را به توی خانه کوش میکرد و گوسفند را میکشت؛ و خدمتکار خانه داماد از خانواده عروس اجازه میگرفت که داماد برای عروس دیدن بیاید و نیز پیغام مادر داماد را میرساند که همان روز هنگام پسین برای عروس دیدن با چند تن دیگر خواهد آمد. خانواده عروس یک ران گوسفند را برای خانه داماد میفرستادند.

\* \* \*

داماد هنگام پسین لباس نو میپوشید، گلاب میزد و «چُسان فُسان» میمکرد و بدیدن پدرزن میرفت. اگر داماد از خوبیشان خانواده عروس بود و هما این که خانواده عروس بزمان خود «متعدد» بود، میگذاشتند که داماد، عروس را ببیند. با این حال به روایت جواهر کلام: هیچگاه عروس عقد کرده را با داماد تنها توی اطاق نمیگذاشتند و حتماً زنی با آنها بود و داماد تنها روی عروس را میدید و اگر آن زن اجازه میدادیک نقل دهان عروس میگذاشت و دست از پا درازتر بر میخاست و میرفت.

پس از بازگشت داماد، خانواده عروس، چند ظرف شیرینی و میوه با یک قواره (قباره) هارچه لباس که توی بخچه ترمه میپیچیدند، به خانه داماد میفرستادند. لباس داماد را اگر جوان بود و دستار بند نبود، اطلس میدادند و اگر سالدار بود، شال نخودی یا شال بخور یا ما هوت سورمه‌ای یا ما هوت آبی میفرستادند. ما هوت سنگین‌تر، و لباس زمستانی بود اما میشد که آن را تابستان هم برای داماد بفرستند. -

\* \* \*

خانواده داماد و عروس پیشتر روی «چشم هم چشمی» چیز میفرستادند: هر چه خانواده داماد عده‌دانه میفرستادند خانواده عروس هم به همان اندازه و کمی رنگین‌تر، پس میفرستند و رویهم رفته به قدر دوغشان پنهان میزدند. با این همه اگر خانواده

عروس پیشش نمی‌رفت که بپای خانواده داماد و رجهد، ظرف‌ها را با بخشه خالی پس می‌فرستادند و این کار به خانه داماد خیلی برمی‌خورد.

رسم هل و گل فرستادن و پس‌دادن آن، در میان «آقابان» (=آخوندها) معمول نبود مگر بندرت. برخی از رندان‌عوام در این باره می‌گفتند: «آخونددست بکیر دارد». پاروای دیگر به رسیدن نُقلی از خانه «آقا» شادمان بودند که «تبرک» بود.



جهاز عروس - حلمنی داماد - فرستادن جهاز - حبله - حنابدان و  
حمام عروس - حنابدان و حمام داماد - آرایش عروس - عروس بران -  
پیشہاز داماد از عروس - جادو و تنبل در شب عروس - شام شب عروسی -  
دست بدست دادن عروس و داماد - رونمای شب زفاف - شام عروس و داماد  
نمای شب عروسی - در بهتر زفاف - پاییندن عروس و داماد از هشت حبله -  
دخترگی - نمودن «نشان» عروس به مادر داماد و مادر عروس - «هشت دو  
مانده» داماد - پانچتی - جهاز دیدن - چشم روشنی - جاحالی پای عروس -  
روز سوم عروسی .

## هر و سی

### جهاز عروس

به جهاز دختر سخت اهمیت می دادند . می گفتند : عروس بی جهاز مثل روزه  
بی نیاز و دعای بی نیاز و خورشت بی پیاز است . مادرانی که دختر داشتند برخی  
چیزهای گران بها و قشنگ خود را کنار می گذاشتند تا سر جهاز دخترشان بکشند . وقتی  
که به زیارت پاساژر می رفتهند در فکر بودند که اگر چیز خوب و بد در خوری پیدا  
کردند برای جهاز دخترشان بخرند . از این گذشتہ ، گاه که بی کار بودند و دل و دماغی  
داشتند ، به دوخت و دوزهایی می پرداختند که در آینده جزو جهاز دخترشان می شد .  
اگر دختر بزرگ بود و بد و هنر دستی آموخته بودند ، ممکن بود خود او  
از هنر دستش ، چیزهایی برای جهازش تهیه ببینند . نیک پیداست که دخترانی که

---

۱ - هرودت می نویسد : «آمیس تریس زن خشاپارشا ، پارچه هایی رنگارنگ به دست  
خود باقته ، لباس گران بها بی برای شاه تهیه کرد و خشاپارشا از داشتن چنین لباسی غرق شد



در هشت و نه سالگی به خانه بخت می‌رفتند دیگر فرصت این کارها را نداشتند و این، پیشتر کار دختران مانده بود.

دختری که با جهاز مفصل به خانه بخت می‌رفت، از خانواده شوهر احترام و عزت پیشتری می‌دید. از این‌رو، از دم عقد، مادر دختر بیش از همه وقت به فکر جهاز دخترش بود و معمولاً بیش از توانایی مالی خانواده برای دخترش جهاز می‌گرفت. هم‌چشمی و خودنمایی و به رخ کشیدن نیز در این سودا ساخت کاری بود. خانواده‌هایی که دستشان به دهانشان می‌رسید، اغلب یک دست جهاز کامل که شامل تمام وسائل زندگی یک خانواده دوسته نفره بود، می‌دادند و گاه از فرستادن



گردیده. (پوشانک باستانی ایرانیان، جلیل خیاء‌پور، ص ۷۸). این اسفندیار نویسند که در روزگاران گذشته در تبرستان زنانی بودند که «به روزی به حسن صنعت دست پنجاه درهم کسب» می‌کردند (تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱). عباس کیوان نویسند که رسم دختران قدیم آن بود که «اغلب اثاث خانه، هنر خودشان بود، یاد را اگر هنرش. مثلآ خواهر نگارنده آن قدر عرقچین مردانه دوخت و فروخت تا یک ساور بزرگ و چند پارچه سر خیزداری برای جهیزش و هرده‌های پولک‌دوزی و چارقدها و پهراهن‌ها و زبرجامه‌های پولک‌دوزی و سینی‌بوش، قوری‌بوش و غیره که آن وقت مرسوم بود... همه را خودش دوخت؛ و درس هم خوانده بود: قرآن و کتاب فارسی خوب می‌خواند...». و نیز نوشتند است: «در بعضی ایلات به جای آن که دختر را به خواستگار نشان دهند، صنعت‌های اورا از قالی و دوخته هم نشان می‌دهند...». (کیوان‌نامه، عباس کیوان، ص ۲۰). در بلوك زهرا «زن‌ها غیر از کارهای خانه، تفنن‌های دیگر هم دارند؛ اگر دستشان به دهانشان برسد و خانواده بزرگی باشند در فصل زمستان دار قالی برپا می‌کنند، قالیچه‌ای برای عروشان با دخترشان که باید شوهر برود می‌باشند». (تات‌نشین‌های باولک زهرا، آل‌احمد، ص ۵۰).

دختران نشندک «آن‌ها که ذوق و سلیقه پیشتری دارند، قالی و گلیم هم می‌باشند». (نشندک، هوشنگ پورکریم، ص ۵۰). نیز نگاه شود به: از خراسان تا بختیاری، ترجمة فارسی،

سیخ و سه پایه و انبر و جارو هم درین نمی کردند. برخی از چیزهایی که جزو جهاز عروس می فرمتادند یاد می شود:

پکدست فرش . پیش از خرید فرش به خانه داماد می رفتند و درازا و بنهای اطاق (یا اطاق‌ها) را اندازه می گرفتند. فرش عبارت بود از: قالی - که بدان «میانه» می گفتند -، سرانداز؛ و کناره.

پرده . برای پرده نیز پیش از خرید به خانه داماد می رفتند، جنس آن از چیت، محمل و یا ترمه بود.

پک دست رختخواب محمل گلی یا آبی که رویه‌اش را متحمل و دورش را دیبت بسیار خوب می انداختند.

پک جفت متکای محمل به رنگ لحاف و تشک.

پک جفت بالش محمل به رنگ لحاف و تشک.

پک جفت رختخدا. در رختخدا، پک بخجه که در آن پک هوله سپید به اندازه هوله دست و روپا کنی و چهار ہنج دستمال چلوار سپید که دورش را چرخ کرده بودند، می گذاشتند. جنس بخجه، زری، اطلس، محمل، تافته و یا از همه بهتر، ترمه بود. در خیلی قدیم به جای رختخدا (صندوق محمل)، صندوق آهنی می فرمتادند.

پک منقل اسپنداد دود کنی کوچک برنجی.

پک منقل برنجی گرد چرخی برای وسط اطاق، با سینی زیرش که باید حتماً برنجی باشد.

پک سماور مسوار برنجی یا ورشو با پک جام برنجی یا ورشو و پک دست شش تایی، استکان و نعلبکی و سوزنی<sup>۱</sup>.

۱- سوزنی پارچه‌ای بود که زیر سماور و بساط چای می انداختند. جنس آن از پارچه ترمه، محمل، شال و گاه پارچه‌ای دیگر بود. هولدارها سوزنی را از ترمه درست می کردند

یک دست شش تایی آجیل خوری .  
 یک دست شش تایی شیرینی خوری .  
 یک جفت گلاب پاش از بلور ماده بته دار یا جور دیگر .  
 یک جفت آبینه کوچک .  
 یک جفت معوره<sup>۱</sup> از چوب شمشاد .  
 یک جفت چراخ بلور با چینی .  
 یک قلیان بلور یا از جنس دیگر، با باد گیر نفره .  
 یک دست لعاف کرمی با تمام خیرت و هر تهاش .  
 اسباب آشپزخانه با تمام خرد ریز هایش .  
 طاقچه پوش ، از محمل یا ترمه که بدان ماه و ستاره طلا می کویدند بطوری  
 که وقتی طاقچه پوش را روی طاقچه اطاق می انداختند، سطح طاقچه ، محمل ماده  
 بود اما بخش دیگر که از طاقچه آویران می شده ماه و ستاره های طلبایش می درخشید .  
 چند پشتی ترمه یا محمل و مخله .  
 یک طاس مسی بزرگ برای حمام که لبه هایش باید کنگره ای باشد . این  
 طاس را در سه پایه حمام<sup>۲</sup> می گذاشتند و گاه توی این طاس ، لیف و صابون و سنگ ها  
 و شانه وغیر آن می نهادند .

---



و آستر آن را تافته می انداختند . اگر سوزنی از محمل بود، آترش را دبیت می گرفتند . دور  
 سوزنی را ریشه و حاشیه ویراق می دوختند . براق دوزی و ریشه دوزی کار هر کسی نبود .  
 جزو جهاز دختر دو سوزنی می دادند : یکی برای حمام، دیگری برای سماور و بساط چای .  
 ۱ - معوره جعبه ای بود کوچک و چوبی که روی آن از محمل - بویژه محمل سرخ -  
 پوشیده شده بود . در آن، اسباب بزرگ و گاه برخی آرایه ها - مانند انگشتی، النگو، گوشواره  
 و جزان - می نهادند .  
 ۲ - جای لیف و صابون و کيسه حمام .

یک جفت بیاله مس، در یکی زنگ و در دیگری، حنا خمیر می کردند و آنها را روی هم بیاله زنگ و حنا می نامیدند.

یک مجمعه (مجموعه) زیرها. و آن، سینی چرخی بزرگی بود که هروقت حمام می رفتد با خود می بردن و زیرشان می گذشتند و روی آن می نشستند. یک منگه حناپندان. سنگ حناپندان را فقط اعیان می فرستادند.

دخترانی را که در هشت و نه سالگی به خانه بخت می فرمتادند، اغلب بازیجه های آنان را هم در بیچه ای می بیچیدند و در رخت خدانا جهازش می گذاشتند. این کار را به دلخواه نمی کردند بلکه اغلب، دختر بیجه از دورماندن از بازیجه هایش دلتنگی می نمود و مادرش ناگزیر می شد که این کار را پکند.

۱- بنیاد گزار اسلام چندین زن گرفت. از آن جمله عایشه «از همه زنان بیغمبر خردتر بود که چون او را سوی بیغمبر (ع) آوردند نه ساله بود و انس بن مالک چنین روایت می کند: عایشه بازیجه دختر کان با خویشن آورده بود...» (خاتون هفت قلعه، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۷۴).

نزدیک به شست سال پیش دختری دهدوازده ساله را شوهر دادند. شب عروسی دختر به هنگام جداگانه از خانه پدرگریه را سرداد که دست کم عروسک هایش را با او بفرستند. مادرش بنانچار چهار عروسک او را که سرکوب بودا ز: آقا، خانم؛ کنیز و غلام، در بیچه ای بیچید و بدست یکی از همراهان دخترش داد.

دختر در خانه شوهر تا زمانی که بوجهدار شد، روزها در اطاق را می بست و پنهانی با آنها بازی می کرد. مثلا شیرینی و آجیل و تنقلات برایشان می چید. کنیز را واسی داشت که خانم را به حمام برد و... یکشنبه به دنبال شوهرش آمدند و او برای اتفاقی که پیش آمده بود، زن را تنها گذاشت و رفت. زن به خیال این که شوهرش نخواهد برگشت، یکی از عروسکها را آورد و بغل خودش خواباند (البته کنیزک و غلام را نیاورد چون سیاه بودند و شب بود و می ترسید) و کم کم خوابش برد. شوهرش بس از ساعتی در رسید. زن از صدای شوهرش بیدار شد. شوهرش پرسید: این چیست؟ زن با هزار خجالت گفت: « این جا



## خلعتی داماد

هراه با جهاز، خانواده عروس برای داماد و خوشان نزدیک او خلعتی می‌فرستادند. خلعتی داماد بر حسب سال او، شغلش، فصلی که عروسی می‌شد مفرق می‌کرد.

در حدود پنجاه سال پیش (کماییش)، هنگامی که عروسی در فصل زمستان برگزار می‌شد، خلعتی آخوندی که داماد شده بود، از این قرار بود: یک توب بزرگ؛ یک توب کلیجه برای ارخالق؛ یک توب حریر با چلوار سفید برای عمامه؛ یک پیراهن ململ؛ یک شلوار چلوار سفید؛ یک جفت جوراب ہنبه‌ای کلفت؛ یک جفت نعلین پوست خربزه‌ای؛ یک جفت دستمال کتان سفید کار یزد با مازندران که آن را دستمال قالبی می‌نامیدند و دورش حاشیه زردداشت و بسیار بزرگ بود؛ یک شال کرمانی بخورنگ برای به کمر هستن.

واگر عروسی در فصل تابستان برگزار می‌شد، برای همین آدم، به جای بزرگ، قടک و به جای کلیجه، یک دگله قلمکار می‌فرستادند. چیزهای دیگر همان بود که در زمستان می‌فرستادند.

اگر داماد تاجر بود، در زمستان ماہوت و در تابستان، بهار و یا یا ییزاطلس سبز برای قبا می‌فرستادند. ارخالق دامادی که تاجر یا ملاک بود از اطلس چوب کبریتی، و شال کمرش خلیل خانی بود.

برخی بازرگانان، کلامی بودند، و برخی دیگر عمامه به سر می‌گذاشتند. اگر کلامی بودند، دلاه از پوست بخارا، و اگر دستاربند بودند، شال خلیل خانی برای عمامه می‌فرستادند.



خواباندمش که نترسم! «شوهرش گفت»: «این که آدم نیست! تو شوهر کردی دیگران بایزیچه هارا لازم نداری. بداست!» زیک با هزار خجالت برخاست و عروسکش را در گوش‌های گذاشت. شوهر از او پرسید: از این عروسک‌ها باز هم داری؟ «دختر بدروغ گفت: نه همین یکی بود.» علت دروغ گفتش هم خجالت فراوانش بود.

چیزهای دیگری که کمایش برای همه دامادهای فرمتادند از این قراراً مت:  
یک شب کلاه ترمه تا داماد هنگام خواب سرش بی کلاه نماند که خمی  
پد بود.<sup>۱</sup>

یک قلمدان با چند نی قلم، جلد قلمدان را خودشان می دوختند و آن را ترمه  
و یا مخمل می گرفتند و ترمه سنگین تر بود. بعضی دور جلد قلمدان را سرمه دوزی<sup>۲</sup>  
می کردند.

آب دوات کن<sup>۳</sup>؛ سنگ قطزن<sup>۴</sup>؛ کیسه جای مهر<sup>۵</sup>؛ کیسه مهر<sup>۶</sup>؛ قاب شانه  
ترمه که یک شانه چوبی بزرگ در آن مینهادند تا ریش خود را شانه کند چون سوی

۱ - رسم چنین بود که مردان هم بمانند زنان چه در زمستان و چه در تابستان، سرباز  
نشاشند. حتی به هنگام خواب نیز شب کلاه با عرقچین باید برس بگذارند. سر بر هنر بودن  
مرد، مانند زن، عیب بود. حاشیه شب کلاه شب عروسی را حتماً جوانه و ترتیب می دوختند  
و به لب آن یک دوره ترمه می دوختند و سنجاق آن را ترمه می کردند.

۲ - ملیله های زرد را به وضعی خاص به پارچه می دوختند و مروارید و ہولک توی  
خانه های ملیله می گذاشتند؛ این را سرمه دوزی می نامیدند.

۳ - آبدوات کن - کفچه خرد و ظریف بادسی باریک و کشیده که بدان آب در دوات  
کنند ولیقه بدن آشورند. « (لغت نامه ، آ - ابوسعید ، ص ۲۲) آب دوات کن آخوندها را  
طللا بنا نقره نمی گرفتند اما برای دیگران ، حتی دوات قلمدان هم سکن بود که از نقره یا  
طللا باشد.

۴ - سنگ قطزن، سنگی بود که قلم نی را روی آن می گذاشتند و نوکش را با چاقوی  
قلم زنی صاف می کردند (قطع میگردند)؛ و آن را « سنگ قلم » و « سنگ قلمدان » نیز  
می گفتند.

۵ - کیسه جای مهر که آنرا مه مولا « کیسه جای شهری » یا تنها « جامهری » نیز می گفتند،  
کیسه ای بود کوچک که از ترمه درست می کردند و مهر نماز را در آن می نهادند.

۶ - کیسه مهر با مهری، جای مهر کاغذ و سند و مانند آن بود.

## سرگذاشتن معمول نبود؛ چاقوی را جرز و... .

\* \* \*

در تهیه خلعتی داماد دقت بسیار می‌کردند که متناسب باشان او باشد. اگر خلعتی را سبک می‌گرفتند ممکن بود به داماد بربخورد و شب عروسی آن را نپوشد.<sup>۱</sup>

### فرستادن جهاز و خلعتی

بیش از فرستادن جهاز، خانواده عروس « ساعت » همید پدند و پس از آن جهاز را می‌فرستادند. معمولاً یک روز پیش از شب عروسی با استی جهاز فرستاده می‌شد. اگر خانواده عروس نمی‌خواستند کسی بفهمد که جهاز دخترشان « چه هست و چه نیست ». جهاز و خلعتی داماد را، اذان صبح به کول چند حمال به خانه داماد می‌فرستادند. در غیر این صورت، از قاطرخانه یک قاطرچی خبری می‌کردند؟ قاطرچی با چند قاطر می‌آمد - قاطرهایی که به سرشان بر طاووس زده، و روی آنها گلیم‌های رنگارنگ آنداخته بود -.

معمولًا در جهایران، آینه و لاله و چراغ را با گلاب پاش و کاسه و احیاناً یکی دوچیز دیگر، در یک خوانجه یا طبق، و خلعتی داماد را در خوانجه یا طبق دیگر می‌نهادند و پیشاپیش جهاز راه می‌انداختند؛ و پشت آنها خوانجه شهرینی و طبق میوه را حرکت میدادند. در تابستان یک خوانجه شربت نیز بر خوانجه‌های

۱- نگاه شود به « پیوست ».

۲- چاقوی را جرز (Rogers<sup>۲</sup>)، را از انگلستان می‌اوردن و برای قلمتراشی و جز آن بکار میرفت.

۳- در این صورت، خویشان عروس از مادر داماد می‌برمیدند که چرا داماد، خلعتی را نپوشیده است؟ مادر داماد هم برای این که لای قضیه را درز بگیرد و لنگه بیندازد می‌گفت: « خوب، می‌پوشد خانم؛ آخرش می‌پوشد! ». اما اغلب، خویشان عروسی ول کن نبودند و می‌گفتند « شگون است، اگرچیزی هست بد هید عوض کنند» و گاه آقدر یا بی می‌شدند که مادر داماد بنچار پرسش را کنار می‌کشید و قربان مصدقه‌اش میرفت که دست کم یک تکه از خلعتی را بپوشد.

دیگر می‌افزودند. شماره خوانجه‌های اندازه دارایی خانواده عروس بود. معمولاً<sup>۱</sup> کف خوانجه و روی طبق هارا پارچه‌ای سپید بهن می‌کردند و مقداری نقل برآن می‌باشدند همچنین صندوق‌های مخمل، و ظرف‌های مسی را که توی تورهای بارکشی<sup>۱</sup> نهاده بودند، و رختخواب‌ها را که توی مفرش بسته بودند، و قالی و قالیچه، همگی را روی قاطرهای بار می‌کردند.

به روایت ماهوش خانم: خانواده‌های اعیان یک بچه کنیز میاه را رخت شله سرخ می‌پوشانندند؛ صورت او را بزرگ می‌کردند و توی خوانجه‌ای می‌نشانندند و هر اه جهاز می‌فرستادند و او را «کنیز بچه سرجه‌های» و «کنیز نمیر» مینامیدند، از این رو که اگر این کنیز می‌مرد، خانواده عروس بی‌درنگ یک کنیز بچه دیگری می‌خرید و به خانه داماد می‌فرستاد.

هر اه جهاز دوسته تا پیرزن گیس سفید با چادر و چاقچور و روپنده که بخچه‌های مخصوص زیر بغل داشتند راه می‌افتادند و پشت سر آنها دو مردجا افتاده که هر کدام یک بیاض و یک طومار هر اه داشتند، حرکت می‌کردند. توی این بیاض و طومار، سیاهه جهاز عروس نوشته شده بود. همین که سر قائله جهاز پیدا می‌شد، دم درخانه داماد گوسفنده سر می‌بریدند و آن دو پیرزن برای مرتب کردن حجله دست بکار می‌شدند. پیش از هر چیز آینه و قرآن را واردخانه و حجله می‌کردند و برای شکون، اسفندفت و فراوان دود می‌کردند.

هنگامی که آینه و چراغ دار، آینه و چراغ را به زمین می‌گذاشت همه حاضران صلوات بلند ختم می‌کردند. گاه آینه چراغ دار تا انعام چرب و نرمی از پدر داماد نمی‌گرفت، آینه و چراغ را به زمین نمی‌گذاشت. معمولاً<sup>۱</sup> پارچه سفیدی که کف طبق و خوانجه‌های بهن شده بود، با نقل هایش، از خوانجه کش و طبق کش‌ها بود. در خانه داماد، بیاض و طوماری که در آن ها سیاهه جهاز عروس نوشته شده بود، به پدر داماد می‌دادند و او زیر آنها را سهر می‌کرد و پس میداد.

۱- تور بارکشی مانند «توری»‌های اسرفین اما بزرگ و نخشن از رسман بود.

## حجله

آن دو سه پیرزی که همراه جهاز آسده بودند، حجله را به شیوه‌ای دلچسب می‌پاراستند. طاقچه‌های اطاق حجله را از طاقچه‌پوش‌های زری و مخمل - و اگر خیلی اعیان بودند از ترمه - می‌پوشانند. هائین طاقچه‌پوش‌ها با نقده، ماه و ستاره و گنجشک دوخته شده بود. دریکی از طاقچه‌ها جعبه بزرگ عروس را می‌گذاشتند. توی طاقچه‌های دیگر، میوه‌خوری، شربت‌خوری، آجیل‌خوری، پالوده‌خوری، یک جفت گلاب‌پاش چینی یا بلور، می‌نهاند.

در یک طاقچه هم آینه و چراغ و دو شمع کجی را که روز عقد کنان پس از اتحاد صیغه عقد با ته کفش خاموش کرده بودند، در لاله‌ها می‌گذاشتند و روش می‌کردند.

\* \* \*

در یک گوشۀ حجله، رخت‌خواب زفاف را می‌پیچیدند و بدیوار میزدند؛ در گوشۀ دیگر یک تشک یا تشكیچه و یک مخدۀ می‌گذاشتند - گاه جای مخدۀ دو متکای بزرگ می‌نهاند؛ معمولاً سر این متکاها را غلبه، شرابه، ابریشم می‌انداختند و رویه متکاها را زری یا مخمل می‌گرفتند - .

به روایت ماهوش خانم؛ حجله خانه حتی الامکان باشد یک اطاق صندوق خانه‌مانندی باشد که فقط یک در داشته باشد؛ پنجره هم نداشته باشد<sup>۱</sup>. دیوارهای حجله خانه را هم نقاشی می‌کردند و عکس شیرین و فرهاد را می‌کشیدند<sup>۲</sup>.

\* \* \*

دیدن جهاز عروس یکی از سرگرمی‌های زنان کوچه و بازار بود. وقتی جهاز می‌بردند، زنان با گنجکاوی به تماشا می‌ایستادند و یکی یکی، هر طبق یا خنجه‌ای که از پیش رویشان می‌گذشت و راندار می‌کردند. مادرانی که دختران دم بخت

- ۱ - علت این بود که در شب زفاف چنانکه معمول بود، زنان از پشت در و پنجره، عروس و داماد را نپایند.
- ۲ - نگاه شود به «پیوست».

داشتند، به چند و چونی جهاز نیک درمی‌نگریستند تا از ترتیب جهاز و فرستادن آن آگاهی بیشتری بدست آورند. دخترهای ترشیده یا پیردخترها با حسرتی تمام بدان می‌نگریستند و گاه از رشک و حسد نزدیک دق سرگ شدن می‌رسندند.

به روایت ماهوش خانم: در حدود صد سال پیش کما بیش - معمولاً یکی از تفریع‌های بزرگ زنان تهران همین جهاز بران بود. دلاله‌ها از خانم‌ها انعام می‌گرفتند و به آن‌ها خبر می‌دادند که مثلاً امروز عصر محله‌ها چنان را گذر لوطی صالح جهاز بران است... زن‌ها از راه‌های دور پیاده و یا سوار الاغ، خودشان را به آن محله که جهاز می‌بردند می‌رسانندند و برای این که جهاز توی خوانچه‌ها را هم خوب تماشا کنند یک قران یا دمشاهی به یکی از صاحب خانه‌های آن کوچه می‌دادند و بالای پشت بام خانه‌ای می‌رفتند و سر دیوار می‌نشستند و با هاشان را آویزان می‌کردند و مشغول تماشا می‌شدند. خیلی اتفاق می‌افتاد که از توی کوچه کفش این گونه زنان تماشاجی را درمی‌آوردند و یا ہاچاقو یا قیچی دامن چادر سیاهشان را می‌بریدند و آنها چنان مبهوت تماشا بودند که ملتفت نمی‌شدند.

از وقتی که جهاز حرکت می‌کرد تا هنگامی که در خانه داماد به زمین گذاشته شود، طبق کش و خوانچه کش و قاطرچی و دیگران، یک ریز صلووات می‌فرستادند.

\* \* \*

### حنابندان و حمام عروس

یک روز پیش از شب عروسی، عروس را حنابندان می‌کردند. به روایت ماهوش خانم: خانوده داماد توی هفت تا چهل جام برنجی یا نقره‌ای، حنا خیس می‌گردند و روی حناهای رنگارنگ روشن می‌گردند و به خانه عروس می‌فرستادند و دور تا دور جام‌ها راشمع‌های رنگارنگ روشن می‌گردند و به خانه عروس می‌فرستادند. در این روز نخست عروس را با یک کاسه خاکستر الک کرده توی اطاقي

می کردند و می گفتند «موهایت را بکن». پس از آن با هنا، سرانگشتان دست و های او را سرانگشتی<sup>۱</sup> و کفها و دستش را حنا نگار<sup>۲</sup> می کردند. پس از حنا بندان، عروس را دراز به دراز می خواباندند؛ و او چند ساعت بآنکه تکان بخورد طاقباز روی زمین دراز می کشید تا نقش و نگار گنجشک و درخت و بوته گلی کلا به دست و پایش کشیده و سرانگشتی<sup>۳</sup> که به سرانگشتانش گذاشته بودند، رنگ بیندازد.

شب روزی که عروس راحنا بندان می کردند، شیرین پلو<sup>۴</sup> می بختند و هنگام خوردن

۱ - برای سرانگشتی کردن، حنا را که سفت خمیر کرده بودند روی انگشت میمالندند و سرانگشت را با پارچه‌ای از شله سرخ که به شکل سه گوشه دوخته بودند، می بوشاندند، آنگاه روی آن را نخ می بستند.

نخ سرانگشتی را از بازار علاقبندها می خریدند و آن قبطان‌های نازکی بود خلتی (soft و معکم شده) و علاقبند آن را چنان درست میکرد که یک لای سرانگشتی بلند و یک لای دیگر شکوتاه بود و این دولا را که می کشیدند سفت میشد. به خود این کشیدن هم «خفتی شدن» می گفتند.

۲ - به روایت ماه وش خاتم: عروس را روی تشک می خوابانند و پاها پایش را دراز می کردند و پاشنه‌های پایش را روی دوچواره‌ای کوچک می گذارند که کف پاها پایش را حنا بینندند و این حنای کف پا را حنای «نگاره» می گفتند. بعضی‌ها کف پای عروس را با گل و بوته و گنجشک و پروانه نقش و نگار می کشیدند. بعضی‌ها هم که خیلی با سلیقه بودند این شعر را با کاغذ می بردند و زن حنا بند اگرچه بی سواد بود از روی آن برپیده‌های کاغذ شعر را کف پای عروس با حنا رنگ می کرد و آن شعر این بود:

رنگ حناست بر کف پای مبارکت

با خون عاشق است که پامال کرده‌ای.  
۳ - به روایت جواهر کلام: «طرز پختن شیرین پلو اگر در فصل پاییز اتفاق میافتد چنان بود که خلال نارنج پارساله را خیس میکردند و کمی درآب می‌جوشاندند تا تلغی آن برود، اما نه آقدر که مثل کاه بی بو و مزه بشود. بعد مغز پسته و بادام را خلال می‌کردند و هرسه خلال را با شکر و زعفران و هل کوبیده درآب جوش قوام می‌اوردند تا به شکل ژله

شام، دخترهای جوان خانواده و خوبشان عروس پلو به دهان عروس می گذاشتند. در این شب برخی از خانواده‌ها یک دسته مطرب نیز خبر می کردند و تانیمه‌های شب به بزن و بکوب می گذراندند. بامدادان دست و پای عروس اگر خوب رنگ نینداخته بود می گفتند بد است و دوباره سرانگشتانش سرانگشتی و پاهاش راحنا نگار می کردند. در شب عروسی ناخن‌های دست و پای عروس باید مثل عناب گلی گلی باشد.

به روایت ماهوش خانم: اگر دست و پای عروس خوب رنگ انداخته بود، تاریک و روشن حمام را قرق می کردند و عروس ودار و دسته‌اش به حمام می رفتد. سر حمام شیرینی و شربت می دادند و ترانه‌هایی می خواندند:

گل درآمد از حmom

منبل درآمد از حmom

شاه دوماد را بگین (=شاه داماد را بگوید)

عروس درآمد از حmom

ونیز می خوانندند:

ای دست و پا حنایی

ای ما گیس طلا بی

ی (=یک) ماج بده. نمیدم (=نمیدهم)

پولت میدم. نمی دم



در سیامد. آنوقت شکم مرغ یا خروس چاق بیه دار را که قبل نیم هزار شله بود با این مواد به می کردند و مقداری دیگر از آنرا موقع دم کردن پلو با کفگیر لابلای برنج می ریختند. مرغ را هم وسط دیگ می گذارند؛ آب روغن کمی هم میدادند تا مرغ با بخار خوب بپزد و برنج دم بکشد. موقع کشیدن پلو باز هم از آن خلال‌ها با زعفران روی قاب نثار می کردند؛ بهتر از همه ته دیگ ارغوانی رنگ شیرین پلو بود که یک نوع شیرینی کامل عیار محسوب می شد.».

## حنابندان و حمام داماد

بامداد روزی که شبش عروسی بود، داماد با ساقدوش هایش<sup>۱</sup> به حمام میرفت. دلاک هادر حمام داماد و همراهانش را می شستند و دلاک دست آخر، دست های اورا تا آرنج و پایش را تا نزدیک زانو حنا<sup>۲</sup> می بست - ناخن سفید گذاشتن مرد، مثل سرباز بودن، عیب بود - .

اگر داماد جوان نبود و ریش او جو گندمی و فلفل نمکی شده بود، ریشش را

۱- ساقدوش ها جوانانی بودند که به دعوت پدر و مادر داماد، از میان خویشان و رفیقان و همکاران او، برگزیده و برای همراه رفتن با داماد به حمام، به خانه پدر داماد دعوت می شدند. ساقدوش ها اغلب جوان و میان سال و احياناً هم قدوبالای داماد بودند. بیشتر آنان زن دار بودند اما گاه میشد که برای این که جوانی زودزن بگیرداو را ساقدوش داماد می کردند و هر کاری که داماد در حمام می داد، او هم باید انجام بدهد.

از بیان ساقدوش ها آنکه از دیگران مالدارتر بودوزن هم داشت یک وظیفة اختصاصی نیز داشت و آن این بود که داماد را برای کارهایی که در پیش داشت راهنمایی می کرد؛ مثلا در حمام چگونه نوره (واجبی) بکشد که خود را زخم و زیل نکند؟ یا در شب عروسی چه بکند و چه نکند؟ و داستان «بگذار آن جا که خدا و رسول گفته»، میگذارم آنجا که مش (مشهدی؛ مشدی) رسول گفته ناظر به همین قضیه است. شماره ساقدوش ها نیز ثابت نبود و گاه به روایتی به چهل تن می رسید.

در برهان قاطع (چاپ معین، ج ۲، ص ۱۲۲۲) آمده: «شاه بالا - بالام الف، به معنی هم دوش است و به ترکی ساقدوش خوانند، و آن شخصی باشد به قد و بالای و سن و سال کسی که او را دامادی کنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد به خانه عروس بفرند».

۲- در کتاب «زیبایی مردان در تمام ادبیات ویام حسان الرجال»، مؤلفه الفالی ابی الفضل بن محمد حسین الغرامانی غفران‌خواه، چاپ ۱۲۴۶ق (۱۲۲۴) شرحی کشاف در «خواص خضاب حنا و سمنه مردان مطابق احادیث و اخبار» آمده است. نگاه شود به ص ۱۴۲-۱۴۳ آن کتاب.

هم حنا می گذاشت. در حمام شربت و شیرینی و میوه می خوردند. هنگامی که داماد از توی حمام وارد سرینه حمام می شد، استاد حمامی اسپند دود می کرد و داماد به فراخور و سعیش، انعامی به او میداد.

اگر زمستان بود، از خانه داماد دو قوری بزرگ چای یکرنگ که باقی نداشت کان و سایر مخلفات، به حمام می فرستادند. خوانجۀ خلعتی داماد را هم به حمام می فرستادند و داماد سرتا چای خود را از رخت‌های خلعتی می پوشید و از حمام بیرون می‌آمد. از وقتی که از حمام بیرون می‌آمد تا وقتی که به خانه برسد، ساقدوش‌ها نقل و شاهی سفید بر سر داماد شاباش می‌کردند و در برداشتن آن از یکدیگر بهشی می‌گرفتند؛ و نقل‌هایی که روی زمین افتاده و خاکی و احیاناً گل آلود شده بود، بر میداشتند و می‌خوردند.

گاه، پیشاپیش داماد و همراهانش، «داریه‌دنبکی» هامیزدند و می‌خواندند و هسرکی رقادن نیز می‌قصید. هنگامی که داماد به خانه‌ها می گذاشت، برایش اسپند دود می‌کردند.

### آرایش عروس

عروس را مانند روز عقد پیرایش و آرایش می‌کردند. افزون براین اورا «زر و زیور» می‌کردند و آرایه‌هایی به شرح زیر همراهش می‌کردند:

- ۱- جقه. زیرش طلا و رویش نگین نشان بود.
- ۲- تیته. گرد، زرین و نگین نشان بود.
- ۳- گله. به روایت ماموش خانم، مفتول‌های نازک برنجی یا حلبي زرافشانی بود که گلهای مصنوعی کوچک توی آن مفتول‌ها کار گذاشته بودند.
- ۴- لرزانک. سرش مرغ‌واریده‌هایی داشت که پیوسته لرزان بود و وجه تسمیه‌اش نیز همین بود<sup>۱</sup>.

---

۱- خوردنی بنام لرزانکی (نگاه شود به: لغت‌نامه، لب - لشه) نیزوجه تسمیه‌اش همین است.

- ۵- کشکول . به ریخت بسته (کشکولی) و از طلا ساخته میشد <sup>۱</sup> .  
دوسه تا کشکول را به یک زنجیر می‌آویختند .
- ۶- ماه و خورشید . به شکل هلال ماه بود و خورشید در میان آن میدرخشید .  
زین بود، و رویش نگین یاقوت یا دُر یا زمرد یا شیشه و یا چیزی دیگر می‌شاندند؛ و آن را خفت <sup>۱</sup> به گلو می‌بستند .
- ۷- عقدرو . زیرش زین و رویش نگین نشان بود . معمولاً <sup>۲</sup> دو عقد رو بکار می‌برند: یکی را زیر گلو میزندند و یکی دیگر را روی زلف عروس می‌خواباند .
- ۸- فندک . چراخک‌هایی بود که به سر عروس می‌زندند . این چراخک‌ها با «قوه» کار می‌کرد؛ نبض (= کلید) چراخک‌ها را به دست عروس می‌دادند تا هی روشن و خاموش کند . به روایتی چهل چراخک (یا: لامپک) به سر عروس میزندند .
- ۹- گلوبند دُرمahi . به این گلوبند ماهی‌های کوچک زین بسیار آویزان می‌کردند .
- ۱۰- تسبیح مروارید . به دو طرفسر، دو تسبیح (سبعه) مروارید خلتان اصل می‌زندند؛ و گاه تسبیح مروارید را به گردن می‌آویختند .
- ۱۱- طوق طلا . به گردن می‌آویختند . گاه یکث «نیم ماه» هم از زرد رست می‌کردند و به طوق می‌زندند و روی «نیم ماه» نیز یک پول زرد آویزان می‌کردند .
- ۱۲- توجتری . در دوره‌ای که روی پیشانی، از زلفشان چتری می‌انداختند، توجتری را میان درمیان چتر زلف می‌زندند .
- ۱۳- مادام . دانه‌ای بود بلوری همچون مهره تسبیح؛ رنگش سپید یا زرد و

---

۱- «خفت به کسر اول، نوعی گره است که هر قدر بگشند محکم‌تر می‌شود» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده) و نیز به معنی سقت و محکم و کیپ، بکار رود؛ چنانکه گویند: «بیخ خوش را خفت گرفت». خفت با اندک تفاوت در معنایی که پاد شد در این عبارت بکار رفته: «لب‌هایش از هم جدا بود و خفت روی دندان‌هایش خواهد بود، مثل لیفه تنبان».  
«انتری» که لوطیش مرده بود، صادر چوک، ص ۱۲ .

پا مشکی؛ از آن پانچ سنگوله درست می کردند و به سرتیطان می دوختند و آنگاه به سر گپس بافته شده می بافتند.

شماره مادام که بکار می بودند بسته به هر سویی و کم سویی، عروس بود<sup>۱</sup>.

۴- هر مادام. یک دانه هر به رنگ صورتی یا نقره‌ایی بود؛ آنرا آرایه سر عروس می‌کردند<sup>۲</sup>.

۵- گوشواره. و آن چند گونه بود:

الف - گوشواره زنگی. یک زنگ بود که پیاله‌ای روی آن سوار کرده بودند.

یک آویز به دسته زنگ، و یک آویز به طرف دیگر گوشواره آویزان بود. این گوشواره معمولاً زرین بود و چون برای گوش سنگین بود، و گاه گوش را زخم و یا سوراخ گوش را ہاره می کرد، یک سر آن را نخ می بستند و روی سر عروس می انداختند. این گوشواره را گاهی بنام «زنگ و پیاله زنگ» نیز می نامیدند.

ب - گوشواره تخته‌ای. به روایت مادوش خانم، گوشواره‌ای بود به شکل نیم تاج اما سوراخ سوراخ و چند نگین گوهرین هم در آن بکار میرفت.

ت - گوشواره سه آویزه. آن را «آویزی» هم می گفتند. سه آویز به یک حلقة آویخته شده و گوشواره‌ای درست کرده بود.

ث - گوشواره توب مرواریدی<sup>۳</sup>.

۱- بند چادرشان را هم گاه «مادام» می کردند.

۲- «مادام» ویر «مادام» گویا از ابتكارهای «مادام عباس» فرانسوی است که در دوره محمد شاه قاجار (در ایران بوده و سالیان دراز در ایران زیسته است. مادام عباس، زن یک بازرگان شیرازی و «علمیه قلاب دوزی خواهر ناصر الدین میرزا ولی‌مهد (عزم الدله) بوده است» (مقالات گونان، ثقی، ص ۱۱۰) در منتظم ناصری (ص ۱۹۷) از او بنام «مادام گلساز» یاد شده است. برای آگاهی بیشتر درباره مادام عباس نگاه شود به: ماهنامه یادگار، ش ۶ و ۷، مقاله عباس اقبال، ص ۱۰۶-۹، مادوش خانم (بوئنس الدله) نیز مقاله‌ای درباره او در هفتۀ نامۀ «زن روز» ش ۹۷، نوشته است.

۳- از شکل و بکار برد هر یکی از آرایه‌ها (و از آن جمله گوشواره توب مرواریدی)

۱۶ - عنبرچه . جای نهادن عنبر بود ؛ عنبرچه مینا کار یزدی مشهور بود . آن را چنان به گردن می آویختند که با آویزهای مرواریدی که داشت میان دو پستان جای می گرفت . شعرهایی بر عنبرچه می کنندند که یکی از آنها یاد می شود :

هرشانم چو آن زلف دوتا کرد	صبا از جعد پار آورد بومی
گونتارم در این دام بلا کرد	دل آخرشدنی آن بوشتا بان

\*\*\*

پسینگاه روزی که شبش عروسی بود داماد با چندتن دیگر به خانه عروس میرفتند ، دمی چند می نشستند ، شربتی می خوردند و برمی خاستند و بازمی گشتند .

\*\*\*

### عروس بران

نخست باید بگوییم که بوارونه عقد ، عروسی را در شب برگزار می کردند<sup>۱</sup> ؟ و نیز هارهای از شب ها از براها کردن جشن عروسی خودداری می کردند مانند شب عید فطر ؟ شب عید قربان عروس نمی برند مگر بیماری در خانه داشتند و می ترسیدند که بمیرد و عروسی مدتی به عقب بیفتند ، یا این که پدر عروس یا پدر داماد سفری در پیش داشتند ؛ پارهای از خانواده ها شب جمعه هم عروس نمی برند زیرا باور داشتند که در این صورت مادرشوهرش خواهد مرد .

برای عروس بران یا عروس کشان ، دهانزده زن که از خوشان داماد بودند ، به خانه عروس میرفتند . پس از نشستن و شیرینی و شربت خوردن و اند کی اختلاط



بیش از آنچه باد کردیم آگاهی بست نتوانستیم آورد . علت این که در وصف بیشتر آرایه هایی که برشمردیم ، کم و کاستی هایی دیده می شود از همین رهگذر است .

۱ - « امام جعفر صادق (ع) فرسود : در شب ، عروسی کنید ، در روز ، اطعام کنید (وایمه عروسی بدھید ) . طبق روایت جابر ، عروسی حضرت فاطمه (ع) در شب بود . » حدیث ۷۹ کافی ، ص ۷ : تهذیب ص ۲۲۱ ؟ من لا يحضره الفقيه ، ص ۲۱۰ . (ازدواج در اسلام ، مصلطفی کاشفی ) .

کردن، یکی از آنان به مادر عروس میگفت: «اجازه بدهید چادر بیاورند و عروس خانم را چادر کنیم، وقت میگذرد»...

آنگاه بخجه عروس را میآوردند؛ یکی از نزدیکان عروس مینشست و چاچور تافته، پای عروس میکرد و چادر اطلس سفید یا پشت گلی سرش میانداخت. اما نقاب یا روینده بهش نمیزد، زیرا سرش را آرامته بودند و اگر نقاب با روینده میزد، خراب میشد؛ به جای نقاب با روینده یک توری پلنگ گلدوزی شده روی صورت عروس میانداختند. یک چارقد بزرگ هم با تردستی دور سروگردن عروس میچویدند و گره میزدند تا چیزی از سرش نفتد. در برخی از خانواده‌ها رسم بود که هنگام روانه کردن عروس، پسر بچه نابالغی را وامیداشتند تا دستمالی که در آن نان و پنیر و سبزی نهاده شده بود، به کمر عروس ببنند. معمولاً میکوشیدند که آن پسر بچه از خانواده‌ای خربول وهم بجهه اول پدر و مادرش باشد.

باورشان بود که بستن نان و پنیر و سبزی به کمر عروس، خیر و برکت<sup>۱</sup> به خانه داماد میاورد؛ وهم اگر در شب عروسی داماد گرسنه شد عروس نان و پنیر و سبزی آماده داشته باشد و به او بدهد - یعنی که تا این اندازه خانه‌دار و حاضر برای در خدمت به شوهر است<sup>۲</sup>.

برخی از خانواده‌ها، کفش با برنج نیز همراه عروس میکردند<sup>۳</sup>.

۱ - «نان برکت خداست، (اصطلاح)؛ نیز به نان سوگند خورند؛ «به این برکت!»  
۲ - هائزی ماسه روایتی کند که بستن «برکت» برای این بود که «عروس با خیر و برکت به خانه‌شودی رود و شکم اول هم پسر بزاید» (H. Massé. Croy et Cout, I, 72) و ضمناً روابت میکند که این کار صفت «بلاغردانی» دارد و وزنی که عادت کند در آخر هر غذا یک لقمه نان و پنیر بخورد، هو و سرش نخواهد آمد، همان کتاب، همان صفحه.

۳ - ماسه روایت میکند که «در کالاسکه یا درشکه (Voiture) نزدیک به جایی که عروس خواهد نشست، یکی از کفش کهنه‌های او را میگذارند (Croy et, Cuot, I, 72)

به روایت ماموش خانم در حدود هشتاد تا صد سال پیش در این هنگام برخی از زنهای دور ویر عروس، داریه میزدند و میخواندند:

عروس خانم ما عیبی ندار  
هزار و یک هنر در بجه دار  
هزاران آفرین برمادرش باد  
که همچین گوهری پروردده دار

حالا وقت بردن عروس بود؛ همه برمیخاستند. مادر عروس - که رسم نبود همراه دخترش بود - چند ساعت آبدار از چهره دخترش برمیداشت. دختر هم دست و روی مادر را می‌بوسید و در این هنگام پق و لق میزد زیر گریه چون رسم بود که دختر هنگام جدائی از مادر و خویشان در شب عروسی گریه کند.

اگر دختر خردسال بود، بیشتر به علت دلبستگی کودکانه به مادر و پدر و خواهر و برادر، و اخت و آشناهی و همسی با خویشان و یعنی جدائی از همه ایشان و آگاه نبودن از اینکه به کجا خواهد رفت، گریه میکرد. اما اگر ترشیده و خانه‌مانده بود، ای بسا که اشک تماسح میریخت؛ گریه این گونه دختران گریه شادی بود زیرا سال‌ها از بی‌شوری «به خدا می‌نالیدند و بزمین میمالیدند» و خانه پدری برایشان حکم دوستاق خانه را پیدا کرده بود.

به روایت ماموش خانم در این هنگام دوسته تاز پیرزن‌های سرزبان‌دار و «حراف»



این رسم در نزد پاره‌ای از سلت‌های دیگر نیز دیده شده است؛ آندره تریلن می‌نویسد: «یکی از علل عمده معبد جنسی قرار گرفتن پا و گفشن (البته پیشترها) شباهت و رابطه‌ای است که بین پا و آلات نناسلی مرد و زن وجود دارد. این ارتباط غیر قابل انکار است و بهترین دلیل آن این است که درین عده‌ای از اقوام معمول است که موقع عزیمت تازه عروس، گفشن و برنج همراهش میکنند. برنج را که درین دانه‌ها به پرحاصلی و برکت معروف است برای تکثیر اولاد و بدون شک گفشن را برای اشاره به وجود همین ارتباط جنسی بین عروس و داماد بکار می‌برند» پسیکانالیز و عشق، ترجمه مهدی غروی، تهران، ۱۳۲۱.

که از خانه داماد آمده بودند عروس را دوره می‌کردند و به او می‌گفتند همین که پایت را از درگاه خانه پیرون گذاشتی هر حاجتی داری از خدابخواه، نیت و نیازت این باشد که اولاد پسر نصیبت بشود... .

هنگامی که عروس و همراهان به دم در خانه می‌رسیدند، مادر عروس دخترش را از زیر قرآن رد می‌کرد و آنکاه عروس و همراهان از خانه بیرون می‌امندند. اگر راه خانه داماد نزدیک بود، پیاده به خانه داماد می‌رفتند؛ و اگر دور بود؛ عروس را بر اسب، کالسکه، درشکه، تخت روان و یا فیل<sup>۱</sup> می‌نشاندند. به روایت ماهوش خانم: زمانی که هنوز کالسکه و درشکه زیاد نبود، عروس خانواده‌های اشرافی را با تخت روان و گاه برهودجی که پشت فیل می‌گذاشتند، و غروسانهای معمولی را سوار بر اسب به خانه داماد می‌بردند. اگر بنا بود عروس سوار اسب بشود روی زین اسب پارچه زری و محمل می‌انداختند و به سراسب پهلوان می‌زدند، یکی دوم را زمیر محروم های عروس زین و رکاب اسب را می‌گرفتند و او را روی اسب می‌نشانندند؛ گاه که دختر خیلی خردسال بود، یکی از محروم های او - بجز پدرش - او را بغل می‌کرد و روی اسب

۱ - ماهوش خانم به نقل از دیگری درباره عروسی عصمت الدوله دختر ناصرالدین شاه وزن معیرالصالح می‌نویسد: «شبی که می‌خواستند عصمت الدوله را از قصر سلطنتی (میدان ارگ) به باغ معیر ببرند از لیلخانه دولتی یک فیل بزرگ آوردند و رویش مروارید دوزی روی فیل انداختند و حجله سرمهی نیز روی گرده‌اش قرار دادند. قرارش عروس را سوار فیل کنند، اما عصمت الدوله که ده دوازده سال بیشتر نداشت می‌ترمید سوار فیل شود. عاقبت معیر بزرگ یعنی پدر داماد آمد مقابل ناصرالدین شاه و تعظیم کرد و عرض نمود: اگر اجازه بفرمایید من اول سوار بشوم بعد عصمت الدوله را سوار کنم تا ترس او بریزد. ناصرالدین شاه گفت: خیلی خوب، عروس را سوار کرده، خودت هم سوار شو. سوچی که معیر جلو ناصرالدین شاه سوار فیل شد، اعیان و بزرگان تعجب کردند که چطور معیر در برابر شاه سوار فیل شده است. فیل که حرکت کرد زنبور کخانه و قورخانه و شاطرهای پیاده و سواره راه افتادند. همه خانم های اندرون هم سواره و پیاده همراه عروس آمدند... ».

می نشانند و مهار اسب را در دست می گرفت، و در همین هنگام مشعل عروس کشان<sup>۱</sup> را روشن می کردند.

اگر عروس را پیاده به خانه داماد می بردند، از دم در خانه، یکی از معمرهای او با فاصله چند گام، آینه‌ای قدی روی روی او می گرفت و پس پسکی با هستگی گام برمی‌آمد. همراهان عروس<sup>۲</sup> نیز پیاده بدنبال عروس راه می افتادند.

۱ - چون ساقی براین کوچه‌ها اغلب چراغ نداشت و پرازچاله چوله بود، از این رو یکی از وسیله‌های روشن کردن راه در شب عروسی، مشعل بود؛ در میان بازار آهنگرهای جایی بود به نام بازار کنه‌چی‌ها که اکنون آثار و تایای آن هست. مردم کنه‌های خود را به آنجا می بردند و می فروختند. خانواده داماد از پیش به این بازار می رفته‌ند و در اندازه که کنه می خواستند، آنگاه کنه‌های خیس کرده در روغن چراغ را سریک چوب بلند، مانند دستار می بستند و با مطلع «عامه» درست می کردند. همین که عروس را از خانه بیرون می آوردند و سوار اسب و... می کردند، مشعل ها را روشن می کردند. مشعل ها را معمولاً آدم‌های می سرو بی پای محله - که اجیرشان کرده بودند. حمل می کردند. این مشعل ها پیش از آن که روشنایی بدند، دود می کرد چون چرب بود و کمتر الومی گرفت.

پاره‌ای مردم که از «اعیان و اشراف» به شمار می آمدند، به جای کنه، شال و پارچه‌های گران‌بها می سوزاندند. چنان که نوشته‌اند در شب عروسی ابراهیم خلی، پسر حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی، با یکی از دختران فتحعلی شاه «مبلغی شال‌های کشمیری به جای پنبه و کنه میان مشعل ها سوتنه شد و چقدر کمیه های اشرفی که مرحوم صدر به جای شاهی شاباش نثار کرده است...». تاریخ عضدی، احمد میرزا عضدالدوله، چاپ کوهنی (کرمانی) اعتماد‌السلطنه در تاریخ دوشنبه ۲۳ ذی‌العجمة ۱۲۹۹ قمری می‌نویسد: «من رقیم خانه عروس که علی الرسم او را به خانه داماد بیاورم. خیلی پیاده رتم. خیلی دود مشعل خوردیم. عروس را آوردیم...». روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، ص ۲۴.

۲ - از جمله همراهان عروس، بنگه بود و او که دو سه روز پایشتر نزد عروس می‌مالد، معمولاً

اگر عروس را در کالسکه یا درشکه می‌نشانند؛ یکی از خویشان نزدیک او در دست راست، و یکی از خویشان نزدیک داماد، دست چپ او می‌نشست و آنکه آینه را روی عروس می‌گرفت، رویروی عروس می‌نشست. گلشته از این یکی از معمرهای عروس<sup>۱</sup> را نیز همراه آنان می‌کردند و می‌گفتند یک مرد هم باید همراه عروس باشد تا اگر اتفاقی افتاد رفع و رجوع کند.

هنگامی که عروس را با کالسکه می‌بردند، همراهان عروس در چند درشکه بدنبال او می‌رفتند، نخست زنان و پس از آنها مردان در درشکه‌ها می‌نشستند. از هنگامی که عروس راه می‌افتاد، تا هنگامی که به در خانه داماد میرسد، یکریز صلوuat می‌فرستادند:

صلوات علی محمد

صلوات بر محمد



کلفت یا رختشوی سالدار و سرد و گرم روزگار چشیده و بسیار معتمد مادر عروس بود. هر خلستکاری را به ینگکی برنمی‌گزیدند. ینگه سعمولاً سالیان دراز با خانواده عرومی آشنایی سیداشت و خدمتگزارها کرده و آزمایش‌های خود را داده تا رفته رفته محروم و خودی آن خانواده شده بود. کار بسیار مهم ینگه این بود که «نشان» عروس را به مادر داماد و مادر عرومی برساند و بنمایاند. دیگر این که اگر عروس در شب زفاف و یکی دوسته روز پس از آن، حاجتی داشت و روی گفتن آن را به طایفه داماد نداشت، حاجتش را برآورد. تازمانی که ینگه در نزد عرومی بود، تمام دروبند و کلید عروس دست او بود و «بگذار وردار» ها را هم او انجام می‌داد.

- البته بجز بدر و برادران عروس. به روایت ماوش خانم «بدر و برادرهای عروس شب عروسی دختر یا خواهرشان و روز یاتختی اصلاً در شهر نمی‌ماندند چه رسد به این که در مجالس جشن دخترهان بیایند، و این را یک نوع ننگ می‌دانستند که دخترشان را بشوهر داده‌اند» و این رسم باید قدیمی باشد.

وئیز ملح حضرت علی با حضرت رضا را میخوانندند.

### پیشباز داماد از عروس

هنگامی که عروس و همراهان به نزد یکی‌های خانه داماد میرسیدند، از خانه داماد برای عروس پانداز میاوردند، و آن معمولاً عبارت بود از قباله خانه با ملک

۱- در دوره ناصرالدین شاه (بین از سال ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۸)، اشخاصی که می‌دانندند میتوانستند برای جشن عروسی از سوزیک نظامی در مقابل دادن انعام استفاده کنند. به نوشته مستوفی «دو مرتبه دسته موزیک نظامی به خانه عروس میرفت؛ یکی بعد از ظهر روز عروسی برای بردن رخت حمام داماد بسر حمام و دیگری در موقع بردن عروس به خانه داماد؛ با این ترتیب که در مراجعت از حمام، دسته موزیک جلوی داماد میافتداد و او را تا عروسی خانه میرساند. در موقع عروس آوردن هم باز دسته موزیک جلوی عروس میافتداد و او را به خانه داماد میرساند» (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۶۵ - ۶۶). اعتماد السلطنه در یادداشت هشتم جمادی الاولی ۱۲۱۱ قمری نویسد: «دیشب عروس امین‌الدوله را ساعت سه با تشریفات از قبیل سرباز و موزیک‌کانجی و طبق‌های نورو غیره بردنده... در این عروسی دوچیز بود و الا باقی همه به قاعده بود. یکی این که به امباب‌های کالسکه کیله زده بودند. دیگر این که هدر عروس هم با عروس به خانه امین-الدوله رفته بود. اما عروس معاون‌الملک را با قزاق و سه‌چهار دسته موزیک‌کان و فراش دیوانی و غیره به خانه این احمد برد و از قرار تقریر اکبرخان نایب ناظر که به شاه عرض کرد، قریب پانصد نفر از این بچه‌مشهدی‌ها منگ دست گرفته و در جلو عروس منگ میزدند و می‌رقیبدند و این تصنیف را میخوانندند:

دلم براش می‌شنگ	عروس بین‌قشنه
هر شب براش می‌شنگ	شوه او الدنگ
هو هو هو	حربه او توب و تفنگ

این «می‌شنگ» در زبان مشهدی‌ها و الواط به معنی میرقصداست... روزنامه خاطرات،

پاگوهری گران‌بها - و آنگاه داماد از چند قدمی خانه یک نارنج یا انار<sup>۱</sup> به سوی سینه عروس پرتاب می‌کرد که معمولاً<sup>۲</sup> بی‌آنکه به عروس برسد روی زمین می‌افتد و قل وقل می‌خورد تا سرانجام یکی آنرا بر می‌داشت. هنگامی که داماد برای پرتاب کردن نارنج یا انار از خانه بیرون می‌آمد، اغلب برویجه‌های محله و گاه حتی گزمه‌هایی که پدر داماد دم سبیلشان را چرب نکرده بود، او را هومی کردند و پس از این که داماد نارنج یا انار را به سوی عروس می‌انداخت در برداشتن آن از همدیگر پوشی می‌گرفتند. از همین روی بود که داماد تا کارش را صورت میداد، تندي توی خانه می‌چپید تا هم از هوهوبی که راه انداخته بودند رهایی پابد و هم کلاه پوست بره - و اگر اعیان‌زاده بود : کلاه پوست بخارایی - او را در آن شلوغی از سرش برندارند و «سرش بی کلاه نماند» - کلاه برداشتن از سر داماد بسیار بد بود و برای این که چنین اتفاق نیفتند، گاه چند تن از نزدیکان او، دورادور داماد راحلقه‌وار می‌گرفتند و بهنگام پرتاب کردن نارنج یا انار، هوای او را داشتند . - در برخی از خانواده‌ها رسم بود که داماد پس از انداختن نارنج یا انار، بی‌درنگ به پشت بام دالان خانه میرفت و دویا را از چپ و راست باز می‌کرد تا عروس از زیر پای او وارد خانه شود این کار را - که می‌گفتند رسم عرب‌هاست - برای این می‌کرد که زبان عروس برس او کوتاه و بر عروس مسلط باشد.

۱- و به روایتی سبب هم می‌انداختند. در نزد تهرانیان قدیم سبب نشانه سیری و نار نشانه نامردی بوده است، چنانکه گفته‌اند :

سبب سیری است، نار نامردی      به پدستم بلدها گر مردی

از همین روی بود که چون می‌خواستند سببی به کسی بدهند با سرانگشت شست روی آن را فشار می‌دادند. اما بکار بردن سبب در این مقام، به این معنی بود که داماد هیچ‌گاه از عروس سیر نخواهد شد و «نار» نشانه آن که نامردی نخواهد کرد.

در برخی جاها پرتاب سبب «رسمی» بوده است برای اظهار عشق که از طرف پسر جوانی به دختری می‌شده است «نگاه شود به» : ترانه‌های کردی، محمد مکری.

اگر داماد رویش نمیشد که پیشباز عروس باید، پدر داماد به جای او از خانه بیرون میامد و عروس و همراهان را پیشباز میکرد. اما در هر حال هنگامی که عروس به دم در خانه داماد میرسید، پدر داماد بازوی عروس را میگرفت و باسلام وصلوات - که بعد هابه بزن و یکوب تبدیل شد - او راتاتوی دالان همراهیش میکرد و در آن جا به زنانی که از اندرون پیشباز عروس آمده بودند میسپرد و به درخانه هر میگشت تا همراهان عروس اکه دم در، درانتظار تعارف او بودند تا به خانه درآیند، به خانه بخواند.

\* \* \*

به روایت دیگر، پس از این که داماد از پیشباز عروس باز میگشت، عروس را آهسته آهسته تا دم در خانه داماد میآوردند؛ و از خانه داماد یک آینه و دو چراغ و یکت، نقل آتش اخته میآورند و در آن امینه و کندر ووشامی ریختند و دود میکردند و آینه را پیش روی عروس و دو چراغ راهم، دو تن دیگر در دوسوی عروس میگرفتند و همراه با او به خانه وارد میشدند. در هنگام ورود عروس، مسکن بود گوسفند پا گاوی پیش پای او قربانی کنند.

هنگامی که عروس میخواست به خانه داماد درآید، نخست باید های راست را بگذارد و بگوید: «بِاعْزِيزِ اللهِ عَزِيزٌ مَكُنْ» تا «عزیز کرده» طایفه داماد و شوهرش گردد - و این تنها سخنی بود که زیر زبانی و آهسته، و گاه در دل، میگفت و جز این تا هنگامی که توی حجله میرفت، لام تا کام سخنی نمیگفت که بد بود و پر رویی عروس بود که حرفی بزنند - .

\* \* \*

نوشتهیم که پدر داماد، عروس را به زنانی که تا توی هشتی یا دالان خانه به پیشباز آمده بودند و امی گذاشت؛ آنگاه پکی از زنان چادر عروس را (اگر چادر سیاه سرش بود) بر میداشت و چادری سپید یا پاشت گلی کم رنگ به سرش میانداخت - چادر سیاه سر کردن عروس، کار خانواده های بسیار خشکه مقدس بود - . میگفتند

که زن باید باسفیدی (رخت سپید) به خانه بخت درآید و با سفیدی (کفن) از خانه شوهر برود.

بس از این، زنان، عروس را سلانه سلانه، به اندر و نمی برند و روی تشك و مخدۀ ای که از پیش ویژه او آماده کرده بودند می نشانند.

\* \* \*

به روایت ساموش خانم: در حدود صلح‌مال پیش عروس را که توی زنانه می آوردند، چادر و چاقچورش را هر می داشتند و صورتش را با گلاب می شستند و به اطاق جدا گانه‌ای می برندند. بعد مشاطه می‌امد و دوباره او را بزک می‌کرد. وقتی عروس را مثل یک عروسک، خوب خوشگل می کردند، او را میان زنها می‌اوردن و بر سرش نقل و سکه زرد و نقره می ریختند و مراسم جلوه‌دادن شروع می‌شد و آن چنین بود که یک نوع شمعی به شکل پنجه دست درست می کردند که پنج انگشت داشت و یکی از زن‌های مولودی خوان فتیله‌های آن پنج انگشت را روشن می کرد و ته شمع را که بشکل مج دست بود توی یک لوله مسی می‌کذارد. زن مولودی خوان آن لاله را دست می گرفت و آن پنج شمع انگشت‌مانند را نزدیک عروس می‌برد و بالا و پائین می‌اورد و با صدای خوش اشعاری در باره زیبایی حضرت زهراء می‌خواند و زنها دست می‌زدند و این ترانه را تکرار می کردند.

ماه زمین و آسمان زهرای اطهر،

دردانه گوهر».

\* \* \*

### جادو و تبل

به روایت ساموش خانم، برخی از زنان که هر اه عروس به خانه داماد میرفتند. مأموریت‌های ویژه‌ای به شرح زیر داشتند:

- ۱- همینکه عروس ها به خانه داماد می‌کذاشت هاتر دستی یک گرد و زیرهای

او می‌انداختند و عروس آنرا زیر ھاله می‌کرد. می‌گفتند این گردو، گله مادرشوهر است که ھایمال عروس می‌شود.

۲- یک لنگه کفش کهنه عروس را بالای در حجله می‌گذاشتند تا هنگامی که داماد به حجله می‌آمد، از زیر آن بگذرد و در نتیجه زبان عروس سر داماد دراز باشد.

۳- یک دختر نابالغ ھا یک تکه قاتمه سیاه - که یک جور تناب سیاه کلفت بود - و یک میخ و یک تکه چرم همراه خود می‌آوردند و هنگامی که زنهای توی «عروس خانه» سرگرم بزن و یکوب و داریه و دنبک زدن بودند، آن دختر نابالغ را وامیداشتند که در گوشه‌ای دنج و خلوت، چرم را بامیخ به دیوار پکوید و تناب سیاه را دور میخ می‌بجید و بنام هر یک از زنهای قوم و خویش داماد - بویژه مادرشوهر و خواهرشوهر عروس - یک گره مهند و می‌گفت:

بستم، بستم، زبان بد گو

بستم، بستم، زبان حوا

بستم، بستم، زبان سارا...

و دست آخر نام مادرشوهر و خواهرشوهر را میبرد و از جا بلند میشد. میخ و چرم و قاتمه گرمه‌خورده را بر می‌داشتند و بی معطلی به خانه عروس می‌بردند که سر فرصت توی گورستان کهنه چال کنند و زبان بد خواهان عروس برای همیشه بسته بماند این کار را «زبان بندان» می‌نامیدند:

\* \* \*

برخی از بد خواهان عروس و داماد نیز در این شب (ونیز در روز پاتختی) دست به جادو و تنبیل می‌زدند.

۱- پیه گرگ را می‌گرفتند و به رخت عروس و داماد می‌مالودند.

۲- هفت بار ورد «اذا زلزلت» می‌خواندند و به یک مشت تخم جارو و فوت می‌کردند. ولای رخت عروس و داماد می‌پاشیدندند. می‌گفتند که با این طلس،

چشم داماد که به عروس بیفتند تنش میلرزد یعنی : از او بی اندازه بیزار میشود .

۳- کاسه بخت عروس را در سرکردند - توی یک کاسه سفالی ، سرکه و للفل می ریختند و پیش «ملایع» یا «پیر پاها جادو» (از جادوگران حدود هشتاد تا صد سال پیش) میبردند . جادوگر ، سیزده بار ، ورد «جدایی رامیخواندو به آن فوت میکرد . آنگاه کاسه را بر می داشتند و به مردمشوی خانه می رفتد و آن را بالای بام مردمشوی خانه می گذاشتند . فردای آن ، پامدادان ددمیا هی به مردمشوی خانه میرفت و کاسه را از پشت بام آن جا بر می داشت و به قبرستان کهنه می برد و محتوی آن را بالای گور کهنه ای میریخت و می گفت :

ای مرده قبرسون (= قبرستان)

نمی دونم ریش داری پاپسون (= پستان)

همین طور که این سرکه سرد و تلغی

دل داماد' (= داماد را) با عروس سرد و تلغی کن

و نام عروس و داماد را می برد و کاسه بختشان را دمر میکرد و پس از آن کمی از خاک گور کهنه بر میهادشت و به خانه بر می گشت . این خاک را هر طور بود روز پاتختی به خورد عروس و داماد میدادند . این جادو را حتماً می باستشب عروسی و روز پاتختی انجام میدادند . از همین رهگذر بود که روز پاتختی آب «باطل سحر» و «قلیاب سرکه» توی پاشنه های در می باشیدند .

۴- سه قاطر مرده رامی ساییدند و با آب میا می بختند و به خورد عروس می دادند که آبستن نشد و سیاه بخت گردد .

### شام شب عروسی

پس از این مراسم «جلوه دادن» - که به اختصار آن را «جلوه» می گفتند - پایان می پذیرفت ، شام خبر می کردند شام دادن مهمانان را در شب عروسی «ولیمه» هم می گفتند؛ گاه برخی از اعیان چند شب ولیمه می دادند و شب آخر عروس را

می آوردند. اگر کسی از دعوت شد گان نمی آمد، برایش از پلو شب عروسی میفرستادند. می گفتند که پلوی عروسی آدم را تا چهل روز سردماع نگاه میدارد. در این شب حتماً می باشد که شیرین پلو بپزند تا همه شیوه‌نگام شوند. اگر دستشان بد هانشان میرسید، لای شیرین پلو مرغ هم می گذاشتند. اما در هر حال شیرین پلو را با خورش (= خورشت) قیمه می خوردنند. لای شیرین پلو خلال بادام و پسته و نارنج نیز می گذاشتند تا خوشمزه و خوشبو شود؛ زعفران فست و فراوان هم به جانش می بستند. افزون بر شیرین پلو، دست کم یک «پلو سفید» یا چلوی دیگر هم درست می کردند.

به روایت ماهوش خانم: در حدود صد سال پیش در شب عروسی اصلاح مهمان مردانه نبود، فقط داماد با یکی دو تا ساقدوش توی مردانه بودند. مهманان زنانه سر سفره‌های متعدد می نشستند. پیرزن‌ها با جوان‌ها، خانواده عروس، مهمانان زنانه خانواده داماد، کارکنان حمام زنانه، مشاطه و حجامت‌چی و بندانداز، مطربهای زنانه، کلفت‌ها و کنیز‌ها، هر دسته سفره جدا گانه داشتند. عروس و داماد با مهمانان همسفره نمی شدند. مهمانان همین که شام می خوردندو قلیان بعد از شام رامی کشیدند، هر وقت شب که بود به خانه‌هایشان بر می گشتند. در دوره‌ای که کوچه‌ها چراغ نداشت و فانوس یا لاله جلوی خانه‌ها روشن میکردند، مردم متوسط و اعیان با فانوس کش، به خانه‌هایشان بر می گشتند.

هم او روایت می کند که چون مردم باور داشتند که هر کس پلوی عروسی را بخورد تا چهل روز غم و غصه سراغش نخواهد آمد، هر یک از مهمانان هنگام خداحافظی یک بشقاب کوچک یا یک نعلبکی پلو عروسی برای اهل خانه خود میبرد.

### دست بدست دادن

پس از رفتن مهمانان، چند تن از نزدیکان عروس، او را به حجله میاوردند و روی تشکی که برایش یهند کرده بودند می نشانندند. پدر داماد هم دست پسرش



را میگرفت و او را به حجله میاورد - اگر داماد پدر نداشت، مادر، عمه، خاله و با یک تن از محرم‌های داماد این کار را انجام میداد - . همین که خبر آمدن داماد به حجله ، میرمید، توری روی صویت عروس را بی‌درنگ‌هائین می‌کشیدند<sup>۱</sup> و عروس را از روی تشک بلند می‌کردند. پدر داماد هس از سلام و علیک حالت پرسی و خوش باش ( خوش و بش ) با زنان ، برای دست بدست دادن عروس و داماد دست بکار میشد.

در هنگام دست بدست دادن جز پدرشوهر و داماد، دیگر حاضران همکی زن بودند دخترها را هم تقریباً هیچگاه به حجله راه نمی‌دادند تا حیا از چشمشان نزود و چشم و گوششان باز نشود. اگر دختری - مثلاً خواهر داماد - درآمدن به حجله ہافشاری می‌کرد، بهش می‌گفتند : اگر بیایی بخت بسته میشود. پدر داماد باطمأنیته و وقار ، دست عروس را می‌گرفت و بدست داماد می‌گذاشت و مثلاً میگفت : مبارک است؛ انشاء الله به پای هم پیر شوید، با هسر، با دختر . آنگاه رو به هسر و اشاره به دختر میکرد و میگفت : این امانت بدستت سپرده . و هسر (داماد) به رسم سپاسگزاری و احترام، دولا میشد و دست پدر را می‌بوسید. پدر نیز روی عروس و پسرش را نرم و سبک و پدرانه می‌بوسید و رو میکرد به زنش و دیگر حاضران و میگفت: حالا دیگر خودتان میدانید؛ و از همه خدا نگهداری میکردواز حجله بیرون میامد و اگر مهمان داشت به بیرونی میرفت و گرنه به اندرون میرفت و میخواهد.

۱- «... پس مشاطگان دست صنعت (گری بر) گشادند و جمال «گلنار» میاراستند تا نوبت شب عروسی آمد. مرزبان شاه با هامان وزیر و شروان وزیر به حجله درآمدند و گلنار دست به رخسار گرفت؛ مشاطگان دست از رخسار او باز گرفتند؛ دیدار به شاه نمودند؛ برچشم شاه زیبا و پسندیده آمد. پس شروان وزیر به حکم ادب بیامد و دست «گلنار» بگرفت و در دست شاه نهاد. هردو را بهم سپردند. شروان و هامان بدرآمدند. مرزبان شاه به ماعتی مبارک به وی پیوست «محکم عیار، چاپ خانلری، ج ۱، ص ۶-۷.

وقتی که هدر داماد از حجله بیرون میرفت، عروس و داماد را روی تشک  
کنار پکنار هم می‌نشاندند و با این که همیشه می‌گفتند: «رو برو بودن به ازهله  
بود»، در این جای بخصوص عقیده آنان این بود:

دابر آن باشد که در پهلو بود  
رو برو بودن ندارد لذتی  
ورو بروی عروس و داماد آینه قدمی و در دوسوی آینه هم دو لاله یا جار فروزان  
می‌نهاشدند.

در این هنگام معمولاً چند تن از حاضران دست میزدند و کیل می‌کشیدند  
و بشکن میزدند و یکی از آنها میرقصید...

### پاشویی

پس از آن، مادر داماد به بینگه عروس می‌گفت: گلاب بیاورید شست پای  
عروس و داماد را بشویید. بینگه هم که اسباب کار را از پیش، زیرچاق کرده و حاضر  
یراق بود، بی‌درنگ یک شیشه گلاب قصر کاشان با یک کاسه مرغی بزرگ و یا  
یک لگن، می‌اورد. آنگاه روی دوشست پای عروس و داماد گلاب می‌ریخت و  
شستهای عروس را روی شستهای داماد سوار می‌کرد تا زبان عروس بر سر داماد  
دراز گردد؛ در این حال خویشان نزدیک داماد که در حجله حاضر بودند - جز مادر  
شوهر - پیش می‌افتدند و می‌کوشیدند که شستهای داماد را روی شستهای عروس  
بگذارند - مثلاً خواهر داماد با خنده به بینگه می‌گفت: «نه! چرا مال دادشم را  
می‌گذارید؟» و شستهای داماد را بلند می‌کرد و روی شستهای عروس می‌گذاشت  
از آنسو صدای خواهر عروس در می‌آمد که «چرا؟! باید مال عروس برو درو مال داماد»  
و بی‌درنگ شستهای عروس را بر میداشت و روی شستهای داماد می‌گذاشت.  
در این هنگامه، دیگر حاضران به این کش و واکش و بگذار و بردارها، غش غش  
می‌خندهند - و هیچیک از دو طرف ول کن معامله نبودند. اگر داماد رویش می‌شد  
برای اینکه دست از سرش بردارند، رو به خواهش می‌کرد و می‌گفت: آجی بسـ

دیگ ! این کارها چی میکنی ؟ . و خواهرش با خنده و بشوختی چیزی در پاسخش می گفت - مثلاً می گفت : « ها دادش ! دیر شده ؟ حالا تا صبح خیلی راس ». اما اگر داماد کم رو بود، لام تا کام چیزی نمی گفت . اگر داماد بزمان خود باصطلاح « متجدد » بود، با نرمی پرخاش می کرد و مثلاً می گفت : « بس دیگ . واسی ی » . گلاب ریختن که سه ساعت معطل نمی کنن، پاشو آبجی ! پاشو ! این کاراچی ؟ ! . و خواهرش هم با خنده بشوختی پاسخی می داد و مثلاً می گفت : « بشین جات ! بگذار بیشم چی کار میکنم، شلوغ میکنی ... » .

گاهی داماد خود یکپا مدعی بود، به حکم « الرجال قوامون علی النساء » و « چه مردی بود کرزی کم بودا » .

سرانجام پس از کشاکش بسیار، خواهران عروس و داماد، شست پای هر دو را جفت میکردند و می گفتند : حالا نه تو زبان داشته باش نه او . پس از اینکه پاشویی پایان می پذیرفت، داماد سکه طلا در کامه پا لگن میانداخت<sup>۲</sup> که از آن ینگه میشد . آنگاه ینگه آب پاشویی را در چهار کنج حیاط میریخت که شگون داشت .

در این هنگام از نان و پنیر و سبزی که به کمر عروس بسته بودند، بین عروس و داماد و دیگر حاضران در حجله، بخش می کردند؛ پس از دمی چند عروس و داماد را تنها می گذاشتند .

### رونما

هنگامی که عروس و داماد تنها می شدند، داماد برای این که عروس روی

۱- حالا تا صبح خیلی راه است .

۲- برای

۳- به روایت هدایت « ... داماد پول طلا در آن لگن میاندازد و یک رونما هم به عروس میدهد و آن گلاب را به دیوار می پاشند که ماشه برکت خانه میشود » نیزگستان، ص ۲۱ .

خود را باز کند و روی بنماید، به او رونما میداد. رونما معمولاً پک جفت النگو بود که داماد دست عروس می‌کرد، یا یک جفت گوشواره که به گوشش می‌آویخت، یا پول زرد (زر) با سفید که توی مشت عروس می‌گذاشت؛ و چیزهایی مانند آن‌ها که برشمردیم ...

خویشان عروس، پیشاپیش به او می‌آموختند که اگر رونما ارزشش از قلران حد کمتر بود، به داماد بازگرداند. از این روی اگر رونما پول بود و عروس میدید که کمتر از حدی است که به او گفته بودند، به داماد برسی گرداندو در این صورت داماد برآن پول میافزود و آن را کف دست عروس مینهاد. در این هنگام بود که عروس رویش را نشان میدادو یاد اماد پرده‌از روی او می‌گشود.

### شام عروس و داماد

در این هنگام ینگه برای عروس و داماد شام می‌اورد. معمولاً عروس با از شرم و آزم یا از ذوق زدگی و شادی یا از ترس و بیزاری از شوهر نادلخواه، و یا محض ادا و اطفار و ناز و غمزه، دست به غذانمیزد و اگر داماد از او می‌پرسید: چرا شام نمیخوری؟ می‌گفت: سیرم!

برای اینکه شام به دل عروس و داماد بچسبد، معمولاً خواهر شوهردار و بزرگتر داماد، هنگامی که ینگه شام می‌اورد، به حجله می‌امد. روایت زیر صحنه حجله را در هنگام شام‌خوردن عروس و داماد تا اندازه‌ای روشن می‌کند:

«خواهر شوهر کرده داماد بدنبال ینگه وارد حجله شد.

«داماد به خواهرش گفت: تو هم بنشین که این (به عروس اشاره) «کرد) شام بخورد؟ می‌گوید: سیرم، چیزی خورده؟».

«خواهر داماد به داماد پاسخ داد: نه دادش جان،»

«شام نخورده. بیخواهد شماد هنش بگذارید. بیخواهد ناز کند!»

«عروس لبخندی زد و گفت: وا! چه چیزها!؟».

«داماد با اشاره خواهرش لقمه‌ای دهان عروس گذاشت.»

«خواهر داماد خنده کنان رو به عروس کرد و گفت: یالا!»

«(یاالله) شما هم بگذار دهن داداشم».

«عروس خودداری کرد و سرانجام خواهر داماد دست «عروس را که لقمه‌ای برداشته بود گرفت و به دهان داماد برد.»  
 «داماد دهان باز کرد و گازکی (= گاز کوچکی) به سرانگشت خصاب،  
 «کرده عروس گرفت.»

«عروس آهسته گفت: آخ»،

«خواهر داماد به عروس گفت: حالاکه گازت گرفته، ازش فهرکن، نو هم دیگر نگذار دهنش او رو به برادرش کرد»، و گفت: داداش! لقمه بگذار دهنش! سیرش کن!»

«داماد گفت مگر بچه است که سیرش کنم!؟»

«خواهر داماد بالبخند گفت: این (اشاره به عروس)، دوشب است غذا نخورد که شما امشب سیرش کنی. بگذار، «دم دهنش سیرش کن. آخر روبش نمی‌شود غذا بخورد امشب!»، از این پس، داماد یک لقمه بدھان عروس گذاشت و یک لقمه، «هم خود نوش جان کرد.»

«اگر عروس و داماد در خوردن شام فیں و فیں می‌کردند،» «خواهر داماد مثلاً می‌گفت: «ای وای! بخ کرد غذا! بخورین»، «بابا! میخوام پاشم! برم بخوابم! خوابم می‌باد.»

پس از اینکه عروس و داماد شامشان را خوردند<sup>۱</sup>، خواهر داماد بر می‌خاست، و از حجله بیرون می‌رفت و آنها را به حال خودشان و امی گذاشت.

۱- در برخی از خانواده‌های کهنسال، رسم بود منگامی که فرزندی نرینه از ایشان به دنیا می‌آمد، خمس بنا می‌درخاک می‌کردند و در آن شراب می‌انداختند و درین را گل می‌گرفتند و دستش نمی‌زدند تا شب عروسی فرزندشان فرا می‌رسید. در آن شب سر خم را باز می‌کردند، پیاله در خم می‌فرو می‌کردند و در ساغر می‌ریختند و از این شراب داماد و عروس و خودشان می‌خوردند. به روایت جهانگیر مهریان یور در نزد زردشتیان دمهای بیرامون یزد «شب عروسی هم در خانه داماد جشنی گرفته می‌شود و تا پاسی از شب گذشته مدعوین آواز می‌خوانند و بسلامتی عروس و داماد شراب خانگی می‌نوشند، سه... به شام خوردن مشغول می‌شوند» مجله مردم‌شناسی، س، ۱، ش، ۱، ۱۳۳۵.

## نماز شب عروسی

داماد پیش از رفتن به بستر زفاف، دستش را به پیشانی عروس می‌نهاد و دعایی ویژه شب زفاف می‌خواند. آنگاه به نماز حاجت بر می‌خاست و عروس به او اقتدا می‌کرد؛ هر بار که داماد به سجده می‌رفت، عروس مهرش را روی قبای داماد می‌گذاشت و سر به سجدۀ حق می‌سود.

### در بستر زفاف

معمولًاً عروس و داماد تا شب عروسی هم دیگر را نمی‌دیدند<sup>۱</sup> و یا چنانکه باید و شاید نمی‌دیدند. در این شب بود که آنها نسبه با آزادی سر و روی و برو تن هم را می‌دیدند و به یک معنی، این شب آغاز دوره‌ای بود که یکدیگر را می‌پسندیدند یا نمی‌پسندیدند.

باری، اگر داماد را داشت - یعنی: کم رو نبود - پس از رونماد ادن اندک اندک دست بکار می‌شد و گل و گیله‌های او را یکی یکی از سر بر می‌داشت.

روش دیگری که ممکن بود داماد نسبت به عروس پیش گیرد، دژ رفتاری با او بود که با زور با عروس در می‌آمدیخت. و این کارگاه به مرگ دختر میانجامید<sup>۲</sup>. نقل می‌کنند که در حدود هشتاد سال پیش دختری خردسال را به مردی دادند. در شب زفاف و شب پس از آن، داماد با مقاومت سخت دختر روبرو شد. خبر به خواهران داماد رسید. به او بیاد دادند که سر عروس را در سه کنجه دبوار بگذارد

۱- ایرج میرزا در خردۀ گیری به این رسم سروده:  
به غیر ملت ایران کدام جانورست

که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟!  
دیوان ایرج میرزا، چاپ محجوب، ص ۱۱.

و نیز نگاه شود به «پرسن».

۲- در روزنامه کبهان، چارینخ بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۴۵، این خبر چاپ شده است: «عروس دهاله‌ای در شب زفاف به حلت ناتوانی جسمی درگذشت. این حادثه در قریه قاطرجی، ۶۵ کیلومتری پل دختر لرستان روی داد. صفر فرزند تراب با فراهم کردن مقدمات لازم، رضایت والدین دختر ده ساله‌ای را برای ازدواج جلب کرد چون عروس بیش از ده سال نداشت و محاضر رسی نمی‌توانستند وی را به عقد صفر در بیاورند، مراسم عقد به صورت غیر رسمی انجام شد و عروسی برگزار گردید ولی عروس ده ساله در شب زفاف به حلت ناتوانی جسمی به حال اغماء افتاد و چند ساعت بعد درگذشت....».

و دستهایش را هم با چادر یا تناب بیندوکارشن را بسازد. چنین کرد وزن راعمری بومار ساخت<sup>۱</sup>.

\*\*\*

به سخن خود بازگردید. نوشتم که داماد عروس را به استر زفاف میبرد. اما همیشه کاربدین تندی پیش نمیرفت. بروی هم کم رویی<sup>۲</sup> و روداری، دست و پاداشتن و بی دست و پا بودن، سرو زبان داشتن و بی زبانی عروس و داماد نیز نقشی داشت. مثلاً گاه روی میداد که پس از شام خوردن و نماز خواندن، عروس و داماد همچ یک لب به سخن باز نمیکرد و ساعتی کما پیش در خاموشی بعض میگذشت. نقل میکند که در شب عروسی، در حجله، داماد سر را میان زانو فرو برد. در حالی که سرش هردم بیشتر به پایین و به میان دو زانو فرو میرفت - و عروس هم در گوشه‌ای کز کرده بود. در این حال، ناگهان داماد به صدا درآمد و نجوا کنان گفت: «مادرونم، خواهرونم، شب گذشت...»، و عروس بی درنگ به پاسخش پرخاست که: «مادری نیس، خواهی نیس زانوات از سر گذشت».

۱- برای همین بود که میگفتند: «خواهر شوهر عقرب زیر فرش است».

۲- کم رویی دختر و پسر گاه به بهای جانشان تمام شده است. روایت است که در حدود صد سال پیش چنین روی داد که در شلیله عروس یک رتیل رفته بود و برو بای او را نیش زد و زهر ریخت و عروس از کم رویی، صدایش در نیامد که نیامد. هنگامی که به نزدیکی خانه داماد رسیدند، از زهر رتیل جانش را به زنده‌ها داد و به منزلگه مقصود نرسید. در روزنامه کوهان بتاریخ پنجشنبه سوم شهریور ۱۳۴۰ میخوانیم که جوانی شمیرانی به علت این که هر گاه با نامزدش روی رو میشدۀ از خجالت دست و پایش را کم میکرد و زیانش به لکنت میافتاده، دست به خود کشی زده است.

۳- «در شب عروسی، عروس و داماد که هردو کم رو بودند هیچکدام جرأت نمیکرد در صحبت را باز کنده، تا آنکه در آخر سر داماد از عروس میبرسد: زنجیل دارید؟ عروس با نگرانی میگوید: مگر رودل گرفته‌ای؟ داماد جواب مهدده: سوز دور دانیشرق - منظور

گاه، عروس و داماد هر دو با صلاح بر رو در پله بودند. نمونه این گونه عروس و دامادها، رحیم کن کن<sup>۱</sup> داش مشدی بنام چاله میدان در دوره ناصری، و زنش «خاتون جان» می باشد. می گویند رحیم کن کن در شب عروسی به پیروی از «گربه را باشد پای حجله کشت»<sup>۲</sup> برای این که به عروس پا ترسون کند بد هد و چشم زهره ای ازش بگیرد، بهش می گوید:

میدانی من کی ام؟

خاتون جان هم که از فاطمه اره های روز گار بوده، می پرسید:  
کی هستی؟



حکایت است نه شکایت! امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان، مجتهدی، ص ۱۸۹، در متون کتاب شیب «نامزدی» نوشته که بود است نادرست است. و نیز می گویند «دامادی کم رو و خجول برای آنکه در صحبت را با عروس باز کند دلی به درها زده می پرسد: اصول دین چند تاست؟ عروس که بر عکس، از آن دختران در پله بودها تمسخر می گوید: کوره کنسن یا نکیر و منکر - دامادی یا نکیر و منکر؟!» کتاب پیشین، ص ۲۲۶.

۱- «در زمان استبداد برای رسیدگی به بقاپایی حکام یک وزارت خانه وجود داشت. آنرا وزارت بقاپاسی گفتند. حکام بوسیله تقدیمی به شاه و صدراعظم از مداخله وزیر بقاپا معافیت حاصل می کردند ولی چنانچه قرعه نیه حاکمی می افاد که می باستی های حساب حاضر شود وزیر بقاپا کوتاه نمی اسد. یک نفر مأمور داشت که اسم او رحیم کن کن بود. اهن مأمور میرفت در خانه حاکم معزول و مذبوح. اورا از اندرون بیرون می کشید به بیرونی و در طالار متوقف می نمود و جل و پوست خودش را در آن جا بین می کرد. چپق و کیسه توتون را هم به میان می گذاشت؛ می باستی همانجا برای او غذا بیاوردند و همانجا برای او لگن بیاورند، در حضور حاکم کار بد خود را انجام دهد تا آن که کسان حاکم مجرم نزد صدراعظم و شاه کیسه های تنخواه را تعویل کرده و بالاخره حکم خلاص او صادر می شد...» از ماست که که بر ماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص ۲۱۰.

۲- داستان این مثل در این کتاب ثبت گردیده است: داستان های امثال، امیرقلی امینی، ص ۲۷۰-۲۷۱.

رحمیم، پادی به گلو و غبیب میاندازد وی با صدای نکره اش میگوید:  
من رحیم کن کنم!

خاتون جان هم که در این مقام پادآور مثل «خدانجار نیست اما در و تخته را به هم میاندازد» بود، رو به رحیم کن کن میکند و میگوید:  
منم خاتون جان تنبان کنم!

\* \* \*

### پاییز عروس و داماد از هشت حجله

در این شب، پارهای از خویشان داماد که «حیارا خورده، آبرو را سرکشیده» و «فضول» و «مفتش» بودند، در هشت در اطاق عروس و داماد (حجله) گوش و امیا یستادند و آب زیر کاهانه هزار شعبده میانگیختند و کلکت جور میکردند و حقه سوار میکردند تا بتوانند عروس و داماد را در هنگام «لاس و ماس» و «بوسه ولیسه» و «خاک توسری کردن» ببینند و «حرفهای تور ختوخوابی» آنان را بشنوند و بعد، یک کلام چهل کلام برای دیگران تعریف کنند.

نیک پیداست که از طایفه عروس کسی از این «سبک کاری و سبک توسری ها» نمیکرد و اگر یکی از کسان عروس میدید که زنی از طایفه داماد چنین میکند، بدش میامد و میگفت:

«آخر خانم جان، گوش دادن ندارد. این چیزی است که مال همه است، با یک خرد چربتر است یا یک خرد خشکتر! اولاً که بد است. بعد هم که معصیت دارد!».

اما زنک که معمولاً از آن پتیاره ها و سوزمانی ها و دم بریده های روزگار بود، با هررویی، مثل این که انگار نه انگار روی سخن با اوست، یکی میگذاشت و یکی بر میداشت و میگفت: «هرچه میگویند! به ما چه عروس و داماد چه میگویند...» با این احوال، پارهای از زنان، از رو نمی رفتند و کارهایی میکردند که ماست

زنگ میگرفت و شکرده‌های میزدند که به عقل جن هم نمی‌رسید. پیکرش اینکه نرده‌هام میگذاشتند تا از پشت در - و اگر شیشه داشت، از پشت شیشه - توی حجله را ببینند؛ یا از لای در نگاه میگردند؛ یا گوشة پرده را پس میزدند و دزدکی نگاه می‌کردند؛ یا چاله در را - که گاه لکنتو و نکسنی هم بود - از پیش با جاقو سوراخ میگردند و از درز در به حجله نگاه می‌کردند.

البته پنگه مثل شیر دور و بر بیرون اطاق را، مثل گربه، توی حجله رامی‌پایید.

اما اگر پیک دم خافل میشدم مثل اینکه موی «آجی خاک‌انداز» هارا آتش میزدند، به پنگه چشم بهم زدن، مثل گرگ الپر خود را به آنجا میرسانندند. در این حال اگر پنگه آنان را میدید، معطلش نمیگردند، دو پا داشتند و دو پای دیگر هم قرض میگردند و شیخی را میدیدند. پنگه هم با آوایی بلند مثال بوق حمام، داد میزد: «خیلی خوب! بارک الله! خوش باشد! یک دقیقه نمیتوانم از جایم بجنبم! خوب من هم آدم، کار دارم، میخواهم یک وضو بگیرم، یک قلیان بکشم، با یکی یک کلام حرف بزنم، نمیتوانم پایم را بگذارم بیرون. این‌ها کی بودند؟ خوب، بداست! والله بد است واسی (= برای) خودتان میگویم، ما یک‌شبه مهمانیم، صد ساله دعا گو. اگر دختر بد که بداست، اگر هم شوهر دارید که خوب، مال خودتان هم همین جورها بوده. پس یک قفل بد هید در اطاق را قفل کنم...» و از این حرف‌ها...، و بدنبال آن، چندتا «لا اله الا الله» و «استغفار الله» و مقداری غُر غُر ولُنْد لُنْد هم ازاو شنیده میشد تا کم کم زبان در کام میگشید. باری، وقتی میدید که طایفه داما دخیلی سمجح هستند و دست بردار نهستند، اگر میخواست دو قدم آن طرف ترا از اطاق عروس و داما ببرود، در حجله را چفت میگردوبا صدای بلند بطور یکه عروس و داما بشنوند، با خودش میگفت: «در اطاق را چفت بکنم بروم. اگر کسی بیاید در را باز کند، ملتفت میشوند»؛ این را محض «در بزن»، دیوار تو گوش کن میگفت و در را چفت میگرد و بدنبال کارش میرفت. وقتی هم که برمیگشت باز با صدای بلند حرفی میزد یا سرفه‌ای میگرد، یا یک «لا اله الا الله» میگفت، و خلاصه کاری میگرد که عروس

و داماد بفهمند که خود اوست و کسی دیگر نیست. گاه یکی یا دو تن از همراهان عروس میامدند بهلوی پنگه می‌نشستند تا اگر او دنبال فرمانی با کاری با واجبی رفت، آنها باشند و خویشان داماد تورو بیفتدند و جلو نیایند.

گاه روی میداد که هشدارهای پنگه را عروس و داماد بخمه درنی می‌پاشند. در این هنگام بنای چار خود پنگه به حجله درمیامد و بی‌آنکه به عروس و داماد نگاه کند، یک وری، سرپائین اندازان، به داماد میگفت: «آقا! ملتفت باشید. میایند نگاه میکنند شماها را. آن بالای در را بپایید. نگاه میکنند!» و داماد از این دم، حواسش را جمع میکرد. و یکوقت میدید که سایه‌ای به شیشه افتاد. فی الفور بلند میشد و در را باز میکرد. اما تا داماد می‌جنپید، «فضول خانم» پا به فرار می‌گذاشت. در این هنگام، اگر داماد کم رویی نمی‌کرد، همانجا داد و فریاد میکرد و مادرش را بخواند و میگفت: «اینها را رد کنید، چرا نمیروند بخوابند؟! نمی‌گذارند ما هم بخوابیم!» و نزد بامی را که پشت در گذاشته بودند تا از فراز آن عروس و داماد را ببینند، پرت میکرد. اگر پدر داماد از داد و فریاد و سر و صد او قشرهای که راه افتاده بود خبردار میشد، داد میزد: «آهای! حیا کنید! این ها کی هستند؟!» و دخترها یش را صدای میکردند ما آنها بخاش مینمود. آنها هم راست یا دروغ میگفتند: «والله آقا جان ما نبودیم! ماخواب بودیم!» باری، وقتی که گندش را بالا میاوردند، از ترس، ماسات‌ها را که میکردند و میرفتند بخوابند<sup>۱</sup>. در رختخواب هم تاساعتی در باره پنگه و عروس و داماد گفتگو می‌کردند و کم کم در احلام بخواب میرفتد...

\* \* \*

داماد و عروس در حجله بودند و پنگه در پشت در اطاق، گوش بزنگ بود که «کارکی تمام خواهد شد». و با حالتی که همه جور احساسی در آن بود، گوشش را به پشت در حجله - که پیش کرده‌ولی نبسته بود - می‌گذاشت تا از چند و چون

۱- پایین داماد و عروس در شب عروسی از سوی کسان داماد، در زمان‌ها، در برخی جاها روایی دارد. از جمله در فشنده. نگاه شود به: فشنده که هوشنه که پور کریم، ص ۷۴-۶.

کار، آگاه شود. اگر درمی‌یافت که داماد نمیتوانست گُل دختر را بچیند، و صدایی از حجله نمی‌آمد، میرفت و میخوابید. و گرنه، دیری نمی‌پایید که داماد یا عروس، ینکه را آواز مدادند؛ ینکه به حجله درمی‌آمد و «نشان» عروس را جمع می‌کرد و لای بخجه می‌بچید و در گوشه‌ای می‌نهاد و بیرون میرفت می‌خوابید.

معولاً<sup>۱</sup> کسان عروس هنگامی که می‌خواستند بخوابند، پیش ینکه می‌آمدند و هواشی از او می‌برندند: «آره؟!»؛ او هم اگر خبری نشده بود، یا سخ می‌داد: «نه! صدایی نمی‌اید، نمی‌دانم، خبری نیست صدای حرفشان هم نمی‌اید. هیچ خبری نیست!» و در غیر این صورت می‌گفت: «بعله! تمام شد!».

### دختر گی

اگر عروس در شب زفاف «دختر» (= باکره) نبود، داماد از حجله بیرون می‌آمد و محشر و قشره‌ای به راه می‌افتد که آن سرش ناپیدا بود؛ مجلس عروسی به عزا مبدل می‌شد. دختری که پیش از عروسی خودرا لو داده و گلش چیده شده بود، احتمال داشت که به دست پدر یا برادر «باغیرت» خونش «مثل سگ» ریخته شود.<sup>۲</sup> البته چنین اتفاقی بسیار کم رخ میداد. گاه نیز داماد به عروس تهمت می‌بست - و این کار «آدم حسابی» نبود، کار «اراذل و اوپاش» بود. همچنانکه گاه عروس سردارم را کلاه می‌گذاشت؛ مثلاً در شب زفاف دستمالی را که به خون کبوتر آغشته

۱ - روزنامه کوشش در شماره ۲۶ مرداد ۱۳۱۱ خبر زیر را چاپ کرده است: «قتل فجیع - از شولستان (شیراز) خبر میدهند که شخصی دختری را در محل مذکور به عقد خود درمی‌اورد و بعد به او نسبت عدم پکارت میدهد. کسان دختر، زن بیچاره را از محل خارج و به سختی به قتل رسانیده‌اند.» (کشکول جمالی، جمالزاده، ج ۲ ص ۸۴) Oléarius مینویسد «اگر در شب زفاف، داماد بینند که گل عروس چیده شده است، حق دارد که او را گوش دماغ کند و از خانه بیرون اندارد. اما آدم‌های «محترم» معولاً همان دم به بیرون راندن او از خانه بسنده می‌کنند. H. Massc, Croy et Cout, I. 77.

بود<sup>۱</sup>، بکار می‌برد - خون کبوتر را به علت مانندگی به خون دخترگی بکار می‌بردند<sup>۲</sup>

### هشت درماندن

کاه داماد نمی‌توانست که در شب زفاف مهر دختر را بردارد و در این هنگام بود که می‌گفتند داماد پشت درمانده است . پشت درماندن داماد بسوار زنده و مایه شرمندگی و سرشکستگی خودوکسانش بود؛ و آن را زاده ناتوانی یا جادو و تبلیل بدخواهان داماد می‌دانستند<sup>۳</sup> .

### نمودن نشان عروس به مادر داماد و مادر عروس

بوق سحر را که میزدند، پنگه برمی‌خاست و آهسته به حجله میرفت و دست بخچه «نشان» را برمیداشت و زیر بغل می‌گرفت و به اطاق مادرشوهر میرفت و «نشان» دختر را به او نشان مهداد بدین گونه که : بخچه را پیش مادرشوهر می‌گذشت و مادرشوهر باز بزرگی و آزمودگی، و با حالتی خاص دستش را کشاله می‌کرد و با پشت چشمی نازک کرده، بخچه را باز می‌کرد و گوشة چشمی به «دستمال دخترگی» می‌کرد و اگر در می‌یافت که براستی «نشان» عروس است، می‌گفت: «مبارک باشد!» و انعامی هم به پنگه میداد.

پس از آن پنگه از نزد مادرشوهر برمی‌خاست و بتاخت به خانه مادر عروس میرفت که به او هم نشان پدهد . مادر عروس از دیدن «نشان» دخترش بسیار شادمان

۱- این کارها از آن زمانی بود که دانش بزشکی به اندازه امروز پیشرفته نگرده بود و پژوهشکان «صالح» از راه دوخت و دوز ہائین تنہ دختران اشراف تازه بدوران رسیده ایرانی به نان و نواله نرسیده بودند . نگاه شود به : نیمه راه بهشت ، سعید نفیسی ، بویژه ص

۲- نگاه شود به «پیوست».

۳- نگاه شود به «پیوست».

میشد، و گل از گلش می‌شکفت که دخترش سهید در نیامده و بی‌عیب در رفته است، و انعامی جداگانه به پنگه میداد.

\* \* \*

### پالغنى

فردای شب زفاف را ہاتختی می‌نامیدند - یعنی که عروس و داماد در این روز به تخت نشسته‌اند. بامدادان از خانه عروس برای عروس و داماد کاچی و غیغناع (قیناق) می‌فرستادند. رسم بود که رختخواب عروس و داماد تا سه روز بهن باشد و از حجله بیرون نیاپند<sup>۱</sup>. مگر برای وضو کردن و مبالغ رفتن و اینگونه کارها -. میان روز، خوبشان عروس که شب را در خانه داماد مانده بودند، توسط پنگه، عروس را پیش خود می‌خواندند. عروس می‌امد و از او پرسش‌هایی می‌کردند مثلاً «خوب (نام عروس را می‌برند) خانم! شوهرت خوب؟ باب کیفت هست؟ دوستش داری؟ می‌خواهیش؟». عروسان هم، اگر داماد «به دلش نشسته بود» معمولاً لبخندی می‌زد و مثلاً می‌گفت: «ای... چه حرف‌ها می‌زنیدشما؟!» و اگر، نگرفته بودش، همین جور بُر و بر به پرسنده نگاه می‌کرد و لام تا کام حرفی نمی‌زد و خیلی که ہاہی اش می‌شدند، می‌گفت: «چه میدانم! کاری است که شما کردید!» یعنی که: بیزارم و دوستش ندارم. گاهی هم گریه می‌کرد. در این هنگام خوبشانش ہندو اندرزش میدادند که «ذه، شوهرت خوب است! جوان خوبی است، این حرفها را نزن، معجبتان کم می‌شود، بالاخره ہند که بردید نمی‌شود، آبروی پدرت را نبر! می‌خواهی چی بکنی؟ می‌خواهی طلاق بکیری؟ آنوقت می‌گویند سرش جای دیگری گرم است! می‌خواهی ننگی برای خودت درست کنی؟ خوب حالا بچه دار می‌شوید، خوب می‌شوید با هم، مهرجان‌تر می‌شوید، او که ترا می‌خواهد! حالا اولش است...». عروس هم کم کم میرفت توفکر و میدید که این هلوست و این گلو. باید بسوزد و بسازد تا خدا چه بسازد...

---

۱- مگر توی حجله نشستی!؟ (اصطلاح).

## جهاز دیدن

به روایت ماهوش خانم، هاره‌ای از خانواده‌ها از روی خودنمایی و یا به علت‌های دیگر عادت داشتند که روز پاتختی جهاز عروس را وسط حیاط - و اگر زمستان بود توی یک اطاق بزرگ - بچینند و خودی و بیکانه آن را ببینند و زیرو روکنند. برای دیدن جهاز عروس حتی پسر بچه‌های ده دوازده ساله را هم راه نمی‌دادند؛ فقط زنها می‌امندند. زنهای خودی رویشان باز بود اما زن‌های غریبه که اجازه داشتند برای دیدن جهاز بیایند، چادر و روپنده داشتند. همین زن‌های روپسته بودند که بهم گرگ و تخم جاروب و خاک قبرستان کهنه به خانه داماد می‌اوردند. گاه اتفاق می‌افتد که یک مرد هم چادر و چاخچور می‌کرد و روپنده میزد و قاطی زن‌ها می‌شد و به جهاز دیدن می‌امد، و وای به روز گارش اگر معج او باز می‌شد و می‌فهمیدند که مرد است! آنوقت داروغه و کلانتر محله را خبر می‌کردند و آن مرد چادر پسر را می‌بردند، قاشق داغ می‌کردند و روی بدنش می‌گذاشتند.

## چشم روشنی

در روز پاتختی خوبشان دو خانواده عروس و داماد، ارمغان‌هایی برای عروس و داماد می‌فرستادند که بدان «چشم روشنی» می‌گفتند. چشم روشنی معمولاً از این چیزها بود: طاقه شال؛ پارچه نبریده؛ انگشت‌تری شرف شمس<sup>۱</sup>؛ مهره مار<sup>۲</sup>؛ مهره خر<sup>۳</sup>؛

- ۱- انگشت‌تری «شرف شمس» را برای سپید‌بختی عروین می‌فرستادند. به روایت ماهوش خانم: نگین این انگشت‌تری عقیق و حلقه‌اش طلا بود. موقعی که آتاب در برج اسد یمنی سنتنای شرقی بود یک سید «دوشونخه» - یعنی سیدی که پدر و مادرش هر دو سید بودند - که کنده‌کاری هم میدانست، یک خورشید کوچولو روی آن عقیق می‌کند و مزد خیلی خوبی هم برای این کار می‌گرفت. این انگشت‌تری مانند مهره مار و سوزن غساله و جز آن، سعیرمانه نبود و زنان آن را آشکارا دست می‌کردند.
- ۲- نگاه شود به «پیوست».

چوب سواحل ؛ سوزن خساله ؛ جای مهر (جامه‌ری) و شبکله و پندتیت ۱ و پندت کاغذ، و... .

### عروس دیدن یا جاخالی با عروس

روز پاتختی، چند تن از خانه عروس برای ناهار به خانه داماد میرفتند و این را «عروس دیدن» یا «جاخالی با عروس» می‌گفتند. بامداد آن مادر داماد یکی را به خانه پدر عروس می‌فرستاد و پیغام میداد: «شما چند نفر مهمان دارید که ماتهیه کارمان را ببینم؟». و مادر عروس از خوشنان خود که مهمان او بودند می‌پرسید: «خانم‌ها تشریف می‌برند خانه عروس برای ناهار؟». اگر همه می‌خواستند می‌رفتند؛ و گرنده‌های مادری میرفتند؛ و یا چند تن برای ناهار و چند تن پس از ناهار و بهش از غروب آفتاب، به عروس دیدن میرفتند.

برای ناهار روز پاتختی، حتماً باید شیرین بلو هم بپزند. شیرین بلوی روز پاتختی را خیلی سنگین و زنگین و چرب و نرم می‌گرفتند، و در لابلازی آن، خلال پوست نارنگی، مغز پسته، بادام، زعفران، میریختند و باقلاو و مرغ می‌نهاشدند.

### ساز و آواز

روز پاتختی ویژه زنان بود و خانواده‌هایی که خشکه مقدس و اُسل نبودند، مطرب و رقص زنانه به خانه می‌آوردند؛ و در هر حال نمایش‌های زنانه<sup>۱</sup> برپا بود.

### روز سوم عروسی

در این روز چند کار می‌کردند:

- ۱- در قدیم که پیشتر مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، به جای امضاء مهر بکار می‌بردند. حتی کسانی هم که امضاء کردن می‌توانستند، پس از امضاء مهر نیز بکار می‌بردند. عمولاً یک جای مهر از ترمه می‌دوختند و به سرش بند می‌کشیدند و آن بند از قیطان سبز با چیزی مانند آن بود - و گویا همین بند را «بند ثبت» می‌نامیدند.
- ۲- نگاه شود به «بیوست».

۱- تقسیم خلعتی. روز سوم عروسی خواهر عروس (که باید شوهر کرده باشد) یا پسر از خویشان نزدیکی او، به خانه داماد می‌آمد و خلعتی‌هایی که در رختخدا عروس گذاشت و جزو جهاز او فرستاده بودند، از رختخداون بیرون می‌اوردو هر یک رادر بخچه‌ای می‌بچید و آنگاه پسیکی یکی به ینگه می‌داد و می‌سپرد که به صاحب عله برساند. پیش از هر کس، خلعتی مادر شوهر را می‌دادند و پس از آن به دیگران می‌برد اختند.

۲- آش رشته. در این روز در خانه داماد آش رشته مفصلی می‌پختند. هنگام رشته کردن (بریدن رشته) عروس را خبر می‌کردند باید چند رشته ببرد تا سر رشته کارها دستش بیاید.

۳- مادرزن سلام و رونمای داماد. بیشتر در این روز (و گاه روز پنجم با هفتم عروسی) از سوی پدر داماد - و اگر پدر داماد مرد بود از سوی عمو، برادر بزرگتر یا دایی او - به خانه عروس خبر میدادند که «آقا» (یا « حاجی آقا» یا «شغال السلطنه» یا «فلان الدوله») پیغام دادند که داماد می‌اید مادرزن سلام. در اینجا، اگر پدرزن داشت می‌خواست و پیشش میرفت داماد را به ناهار بیخواند و به پیغام آور می‌گفت: «ناهار تشریف بیاورند». در این صورت خانواده عروس، دست کم تهیه پذیرایی بیست تن مهمان را برای ناهار می‌دیدند، زیرا همراه داماد معمولاً برادر، عمو، دایی، پسر خاله، پسرعمو و احتمالاً چند تن از رفیقانش نیز می‌آمدند.

داماد پس از درآمدن به خانه پدرزن، نخست نزد پدرزن میرفت، کمی می‌نشست شربت و شیرینی می‌خورد و باند می‌شد و بدیدن مادرزن میرفت. مادر عروس هم در این هنگام خود را آماده پذیرایی ساخته، توی اطاق چشم برآه او نشسته بود.

داماد که وارد می‌شد، سلام چرب و نرسی سی کرد و خم می‌شد دست مادرزن را پیوست که مادرزن دستش را می‌نشید و روی او را می‌بوسید. آنگاه می‌نشستند و چاق سلامتی می‌کردند و مادرزن حال دخترش را از او می‌پرسید و کمی اختلاط می‌کردند و پس از خوردن شیرینی و چیزهای دیگر، مادرزن «رونمای» یا «دامادانه» داماد را

به بیش او می‌گذاشت و می‌گفت: «بفرمایید، قابل نوست!»؛ و داماد پاسخ میداد: «دست شمار در دنکند»؛ و باز مادر زن می‌گفت: «قابلی ندارد، بفرمایید!» و داماد با گفتن اختیار دارد، صاحب شش قابل است» و سخنانی از این گونه، رونما را برمیداشت.

رونمای داماد بیشتر، انگشتی زرین، پول، ساعت جیبی زنجیردار و چیزی مانند اینها بود و بهر حال بستکی به «شان» مادر زن و داماد داشت.

\* \* \*

### لقب گلزاری عروس

چنانکه گذشت عروس و داماد تا سه روز رختخوابشان بهن بود و در این سه روز معمولاً کسی «سرخر» و «موی دماغ» عروس و داماد نمی‌شد. روز چهارم هنگام بامداد عروس بکششیشه گلاب قصر کاشان ریخته بود بر میدادشت و به دست پدر شوهر و خویشان شوهر که در خانه داماد بودند، میر بخت. هنگام پسین، ینگه عروس یا خواهر عروس، ساور را آتش می‌انداخت، شیرینی و میوه هم می‌چید و توسط ینگه، به مادر شوهر و خواهر شوهر و خویشان دیگر شوهر که در آن خانه بودند بیفام میداد که: «تشریف بیاورید اطاق عروس خانم چای میل کنید». می‌اندند و ساعتی می‌نشستند و چیزی می‌خوردند و می‌نوشیدند، گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. معمولاً در این مجلس بود که مادر شوهر می‌گفت: «از امروز اسم عروس خانم را... گذاشتم». و بدین سان لقبی برای او می‌گذاشت.

اگر عروس زن آخوندی شده بود، معمولاً لقب «عزیز آقا»، «عصمت آقا»، «مونس آقا»... برا او می‌نهاد که از «آقا»ی آن بپدایمیشد که شوهرش دستار بند است. معمولاً کنیزو دَه و پاره‌ای دیگر، عروس را به نامی می‌خوانند که مادر شوهر بر او نهاده بود. خواهر شوهرها معمولاً زن برادرشان را «زن دادش» می‌خوانند. عروس هم مادر شوهرش را اگر مکه نرفته بود «گلین باجی» و اگر رفته بود، « حاج خانم» یا « حاج بی بی» می‌خوانند.

اما شوهر، تا هنگامی که زنش نزایله بود اصلاً به هیچ نامی او را صدا نمیزد و هر وقت سخن‌خواست صدا پیش بزنده میگفت: «آهای!» وزنش می‌فهمید که او را صدا می‌زنند. هنگامی که زن بچه‌دار میشده، او را بنام بچه‌اش صدا میزد و مثلاً میگفت: «محمد بیها!» و مقصودش مادر محمد بود! و گاه که بچه به صدای باش می‌یامد، به او می‌گفت: «بمادرت بگو باید!».

\*\*\*

### پاگشا<sup>۱</sup> کردن

به روایت جواهر کلام: عروس تا چهل روز از شب عروسی گذشته نباشد به خانه پدرش میرلت. این رسم برای قطع علاقه از خانه پدری و اخت شدن به خانه شوهر و بویژه انحصار توجه او به داماد بود. پس از چهل روز مادر عروس دختر خود را پاگشا میکرد: مادرشوهر و دیگر بستگان داماد را برای ناهار به خانه خود میغواند. از این روز بعد، عروس میتوانست با اجازه مادرشوهر، به خانه پدر و خویشان خود برود.

به روایت دیگر: در پاگشا، مادر عروس و پدر عروس زنان و مردان خانواده داماد را دعوت می‌کردند. دعوت زنانه یک شب و دعوت مردانه در شب دیگر انجام میگرفت. در روز پاگشای عروس، معمولاً هر یکی از محروم‌های عروس - مرد و زن - به او رونما می‌دادند. رونمای این روز بیشتر چیزهایی زرین بود. اگر النگو میدادند باید حتماً یک جفت بدهنند. از همه سنگین‌تر، و رنگین‌تر، انگشتی پاگوشواره الماس بود، واز همه بست‌تر، انگشتی فیروزه یا لعل. همچشمی و خودنمایی در دادن رونما هم سخت کار گر بود. اگر هیچ پیشان نمیرفت، چیزی نمیدادند.

۱- «پاگشا - جشن سهانی عروس در خانواده‌های اقوام داماد و عروس؛ پاگشا کردن - پاگشا کردن عروس را، وی را به نخستین جشن سهانی که در خانه‌های خویشاوندان داماد منعقد میشود خوانند. به سهانی خواندن عروس را هاراول به خانه نزدیکان داماد و عروس». لغت‌نامه: پ - پلاته.

چند روز که از دعوت خانواده عروس گذشت، نوبت خانواده داماد میرسید که «طایفه عروسون» را دعوت کند. در این مهمانی نخستین بار مادرزن که نه شب عروسی و نه روز پاتختی به خانه داماد رفته بود، به خانه داماد میرفت. هس از این، نوبت پاگشائکنان عروس و داماد به خویشان نزدیک دو خانواده‌می‌رسید تا با این مهمانی‌ها های عروس و داماد به خانه خویشان دو خانواده باز شود.



اوّلات و آداب همخوابگی - عروس و مادر شوهر - کنیز و فلام  
هوو - جادو و تبل .

## چند یادداشت گو تاہ

در بارهٔ

## زندگی درونی

### اوّلات و آداب همخوابگی

در همخوابگی نیز به ساعت سعد و نحس باور داشتند. به هنگام رفتن به رختخواب و نیز به هنگام نزدیکی باستی نام خدا را بر زبان آرزوی یعنی بگویند: بسم الله الرحمن الرحيم ! در برخی از شب‌های هفته و ماه و سال نزدیکی جایز نبود<sup>۱</sup>; در شب‌های

---

۱- «ذکر خواص بسم الله الرحمن الرحيم و به تستعين و اسماء حسنی ... زنی که نزاید، هرگاه هفت روز، روزه بدارد بعد این اسم را در جایی بنویسد و در وقت نوشتن سیزده مرتبه این اسم را بخواند پس آن جام را بشوید و آن آب را بیاشامد ، روزی شود به او هسر صالح الغفار...» (المشکول، چاپ ۱۳۰۰ق، ص ۱۸۸) و نیز در آغاز هر کاری بسم الله گفتن نیکوست، و بسم الله گفتن از مابهتران رامی تاراند؛ و نیز «تخم نابسم الله» دشناسی است که بتویژه به بجه شریرو و آزار مراق، داری دادند. در کتاب «جامع الدعوات کبیر» در زیر «مستحبات جماع» نویسد: «شب اول ماه مبارک رمضان در وقت جماع بسم الله بگوید که شیطان به او نزدیک نشود و دعا بخواند».

۲- «احکام جماع ایام هفته: شب دوشنبه، فریزند حافظ قرآن شود؛ شب شنبه، سعادتمند شود؛ شب پنجشنبه، رحیم دل شود؛ شب جمعه، خطیب شود؛ شب چهارشنبه، واعظ شود». (جامع الدعوات کبیر، ص ۹۷) «از قول امام جعفر صادق علیه السلام، اول ماه،



عزیز - مائند شب عید قربان ؟ شب عید خدیر ؟ شب عید فطر ؟ شب قدر<sup>۱</sup> و ... هم خوابگی زن و شوهر شایسته نبود . زیرا باور داشتند بجهه‌ای که نطفه‌اش در شب عید قربان بسته شود ، شش انگشتی خواهد شد<sup>۲</sup> ؟ و در شب عید خدیر لب شکری<sup>۳</sup> ؟



نیمه ماه ، آخر ماه ، هر کس با حلال خود جماع کند فرزندش دیوانه شود ؛ و در ایام حیض حرام است و در ایام حیض دشمن اهل بیت علیهم السلام ؛ و با خیال زن دیگر با حلال خود جماع کند ، فرزند لال شود ، و در شب عید قربان شش انگشتی شود و در زیر درخت میوه جادو گر گردد . (کتاب بشین ، ص ۹۷) . «در موعظة فرزند و تریتوی : اول آنکه بر مقتضای شرع و عقل صحبت کردن (بازن) که موجب تولد و تناسل است رعایت کند یعنی اوقاتی که در روی صحبت کردن سکروه است طلب فرزند نکند . رسول (علیه السلام) امیر المؤمنین علی را (رضی الله عنه) وصیت کرده است که روز اول از مامور وزنیمه از مامور روز آخر ماه بازن صحبت ممکن نیست که شیاطین به وقت صحبت بر روی مستولی باشند و اما از جهت معقول بیش اهل صناعت نجوم ، رعایت این معنی بهدو و جه مستحسن است ...» (تحفۃ الملوك ، باب هشتم ، ص ۶۱) . نویسنده «تحفۃ الملوك» ظاهراً در نمای دوم سلۀ ششم میزبان است ؛ نگاه شود به : مجلۀ ایران امروز ، س ۲ ، ش ۲ ، مقاله «پس از خواندن کتابی» ، به خامه سعید نفیسی .

۱ - باور مردم این بود که در شب قدر قرآن نازل شده است ؛ و نیز هرساله در این شب هزاران ملک مقرب از آسمان به زمین می‌آیند و هر که هرچه در این شب از خدا بخواهد بر او ارزانی خواهد شد .

شاعری سروده :

شب قدری چنین عزیز و شریف	با تو تاروز خفتم هوس است
و که در دانه‌ای بدین خوبی	در شب تار سقتم هوس است

(دوفیت نقل شد از : هزار و یک شب ، چاپ خاور ، ج ۱ ، ص ۲۱) .

۲ - این نکته در کتاب «علل الشرایع» شیخ صدق نیز آمده است .

۳ - «لب شکری = Schlimmer، Terminologie, 47.» (Bec de lièvre = Hareclip) . لب شکری . کسی که لب او (معمولًاً لب بالا) به علت ناهنجاری‌های دوره جنینی شکالتنه



و در شب عید فطر، شرور؛ و شباهی قتل امامان نیز اگر زن و شوهر باهم بیارامند، بهم خواهند چسبید'. همچنین بجهه‌ای که نطفه‌اش در حیض بسته شود دشمن آل محمد خواهد شد'. شباهی جمعه را نیز احوط آن می‌دانستند که به دعا و نمازو



باشد. این شکاف در این اشخاص معمولاً تالاچیه می‌ادامه دارد» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۲۶۹). «لب‌شکری، کسی که لب چاک متولد شده باشد: لب شکرگشته‌ای که تا دانه جای دندان شکستن خالی است.

«آندراج». (نقل با حذف از لفظ نامه: لب- لشه). و این که در لفظ نامه نقل شده که «بعضی گویند در اصل شترلب بود که از جهت کراحت تشیه چنین خوانده» اند، گویا درست نباشد زیرا لب شتری به تعریف درست «فرهنگ لغات عامیانه» به کسی گویند که «دارای لبهای کلفت و آویخته باشد».

۱- «... روز عاشورا حاجی رمضان کاشی یا شیرازی که تبعه روس است با زن روسیه‌ای مجامعت می‌کرده است. هردوها هم اتصال پیدا کرده بودند که چهارینج ساعت ظاهر آنفصل شده بودند. این خبر در باد کوه شهرت کرد. طرفین را به مریضخانه بردند. اجتماعی شده بودند از شیعه‌ها و مسلمان‌ها. قزاق روس بیشتر از یا هانصد نفر سواره سردم را متفرق کرده بودند. بعد که طرفین از هم سوا شده بودند جمعی را داخل مریضخانه کرده بودند و همه جا گردانده بودند که اینطور چیزی نبوده است. الفضل ماشهد به الاعداء. روزنامه‌ای که در تفلیس به زبان روسی چاپ [میشود] و آن موجود است نزد من مشهادت به این معجزه را سیده‌د. بر تمام ایران و هندوستان در هر کجا که از ملت شیعه بوده است چند روز بی‌دلی عیش کردن و شبها چراغان نمودند. اگر چه این قبیل معجزه حق ادنی شیعه امیر المؤمنین علی ؑ آیه السلام است اما چون خارق عادت و خارج از طبیعت است تا یه من ثابت نشده بود نمی‌نوشت. در روزنامه «اطلاع» این فقره [!] مفصل و شروح نگاشتم ... «روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، ۹، صفر ۱۳۱۱ق، ۰۱۰۳۳

۲- کسی که در زنی که نشان خون حیض دیده یا حایض شده‌ها خون از او جاری است نطفه خود را بر هزد بهتر از آن کس نکرده است که مرده ناپاک پسرزاده خود را بسوزاند یا



خواندن قرآن و رفتن به روضه و زیارت شاه عبدالعظیم و جز آن، پردازند در هارهای از شبهها، هم خوابگی را ثواب می شمردند؛ از آن میان شب بیست و هفتم ماه رمضان که شب قتل ابن ملجم می پنداشتند».

\*\*\*



نجاست در آتش پندازد» (وندیداد، ترجمه داعی السلام، ص ۱۴۷). «این که از زندشان سخت باید پرهیز کردن و نان و خورش و آب پیمانه و اندازه دادن تا بتوان خوردن و آشامیدن و پیش از اندازه نباید دادن زیرا هرچه از زندشان بماند؛ به هیچ کار نیاید». (صدر، چاپ اورنگ، ص ۷۶-۷۷) و نوز نگاه شود به همان کتاب، ص ۱۰۳-۱۰۱. در سفر لاویان از کتاب تورات (توریه) آمده: «... و کسی که با زن حاضر بخواهد و عورت او را کشف نماید... هردو ایشان از میان قوم خود بیرون رانده می شوند». (نقل با اندک تغییر از: ترجمه فارسی تورات، سفر لاویان، باب بیست، ص ۱۸۶ با مقابله با ترجمه فرانسوی آن: (L. Segond, La Sainte Bible)

در کتب اربعه شیعه و نیز بسیاری از کتابهای مذهبی اسلامی، در این باره سخن رفته است، از جمله نقل کردۀ آن‌د: «زنی که در حال حیض باشد جماع با او حرام است و هر کس مخالفت این محکم کرده و با زن خود در حال حیض مقاربت نمود باید پکت مثقال طلا پایه قیمت آن کفارمای از این گناه کند و تصدق در راه خدا نماید». (حقوق و وظایف زنان در اسلام، هبة الدین شهرستانی، ص ۱۱). «چنین گویند که اگر زن حاضر ... مرد با او صحبت دارد، جمله پلید شود و از طراوت و حسن او بکاهد و قوت نشاط ماسکن شود ...» (عجایب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۳۰۲). و می گفتند همه کسانی که با حسین بن علی جنگیدند حرام زاده و ولد حیض و ولد شبهه بودند؛ و ولد «حیض» دشمنی است.

۱- «طلعک بازی زنا کردن سیخواست. زن تن در نمیداد که امشب شب آدینه است و در شب آدینه بزه معصیت دوچندان نمی‌ستد. طلعک گفت: با کسی نیست، گیریم که در شب شنبه دوبار زنا کرده‌ایم» کلیات عبیدزاده‌کانی، چاپ اقبال، ص ۱۳۳.

۲- «زنگی و مردی رفتن سجد پای وعظ آخوندی نشستند. آخوند در باب موقعه و اعمال شب ماه رمضان و موضوع رفت صحبت می‌کردتا به آنجایی رسید که گفت در خبر است هر کس شب بیست و هفتم ماه رمضان با زن شرعی خود موقعه نماید، هر دفعه از عمل تیری به چشم یکی از اشتباه می‌خورد. این بود تا شب هنگام مرد و زن با هم خوابیدند».



زن و شوهر، اغلب در یک رختخواب، تنگ هم می‌خوایندند. انتقادی که نویسنده «عشرت النساء» به این رسم کرده است، حاوی دالستنی‌هایی در باره‌آداب ه‌خوابگی و اعتقادهای زنان دوره اوست. می‌نویسد:

«... خبط عظیمی کردند زن‌ها که مایه محبت را

«در یک رختخواب خوابیدن دانسته‌اندو ابتدای این امر قطعاً از



زنگ گفت امشب تیری به چشم بزیدین معاویه بزنم؛ و تیراندازی هم شد. پس از لحظه‌ای گفت شمر هم خیلی شقاوت کرد، تیری به چشم شمرزدند، مدقی نگذشته بود که زنگ گفت خولی لسبی هم ظالم ناپکاری بود...» چنته، محمدعلی احسان طباطبائی، ج ۲، ص ۲۱۶-۷.

برای این که تفاوت چنین شاید نشاید‌هایی که بیشتر آنها سرچشمه ایرانی ندارد، با آنچه که رگ و ریشه ایرانی دارد نمودار شود چند سطری که در «قابوسنامه» زیر عنوان «اندر تمع کردن» آمده است، در اینجا می‌اوریم:

«بدان ای بسر، اگر کسی را دوست داری درستی و هشیاری بیوسته بدو مشغول مباش، که آن نطفه‌کی از تو جدا گردد معلوم است که تخم جانی و شخصی بود به هرباری، پس اگر کنی درستی مکن، که به مستی زیان گارت بود؛ اما به وقت خمار صواب‌تر و بهتر آید و به هر وقتی که یاد آید بدان مشغول مباش، که آن بهایم بود که وقت هر شغلی نداند، هروقت که می‌باید بکنند، باید که آدمی را وقتی بیدا بود، تا فرق بود میان وی و بهایم... مجامعت بسیار کردن زیان دارد. ناکردن نیز زیان دارد، پس هرچه کنی باید کی به اشتها کنی و به تکلف نکنی، تا زیان کم‌تر دارد؛ اما به اشتها و بی‌اشتها برهیز در گرمای گرم و در سرمای سرد، که درین دو فصل زیان گارت باشد، خاصه بیران را واژ همه فصل‌ها در بهار ساز گارت باشد، کی هوا معتدل باشد و چشم‌ها را آب زیادت باشد و جهان روی به خوشی دارد. پس جون عالم کبیر آن چنان شود از تائیر وی یوما که عالم صفویست هم چنان شود. طبایع که درتن ۰.۱ مختلف است معتدل شود، خون اندر رگ‌ها زیادت شود، منی در بنشت‌ها زیادت شود، بی‌قصدی سرد محتاج معاشرت و تمع کردد! پس جون اشتها طبیعت صادق شود آن گاه زیان کم‌تر دارد... در تابستان میل به غلامان کن و در زمستان سیل به زنان و در این باب سخن مختصر آمد که کرا نگند». قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص ۶۱.

«آن بیزنهای منحوس شده است که چون نهنگ و اژدها مرد»  
 «را فروگرفته‌اند و به تقلیدی چنین مانده است. اگر زنی دور»  
 «از شوهر بخوابد، صبع خاله‌ها و بعضی متعلقین همه رو برو»  
 «و زانوبه زانو نشسته‌اند و دستی به زیر زنخ نهاده و آهای»  
 «سوزناک می‌کشدند و السوس‌های دردناک‌می‌خورند که: بمیرم»  
 «برای دخترم که سیاه‌بخت و سیاه روز است، شبهاً‌نها می‌خوابد»  
 «خانه پدر و مادرش مگر لقمه نان قحط بود به این انسانه‌ها»  
 «خانه بیچاره را خراب و ملک محبت را ویران می‌سازند و مرد»  
 «لابد می‌شود هرگز جدا نخوابد. قطع ماده نزاع و گفتگو که»  
 «به خوابیدن بشود، صبر کردن شبی معالی نیست. آخر امشب»  
 «شب است سالی نیست. این غلط محفض و خبط بزرگ است.»  
 «اگر زن و مرد در محبت لیلی و مجنون باشند یک‌جا خوابیدن»  
 «لابد موافق اقوال حکما و اطباء و تجربه مجرّبین و گفته اهل»  
 «ذوق، محبت را می‌برد و سبب عداوت می‌شود. حکماء در کتابها»  
 «نوشته‌اند که از حکیمی سوال کردند که شخصی به کسی عشق»  
 «دارد و از همه امورات دست کشیده و امر معیشت او مختل»  
 «مانده و هریشان گشته هرچه می‌کند علاج پذیر نیست. ساعت»  
 «به ساعت شوتش زیادتر می‌شود. حکیم گفت: هردو را در یک»  
 «رختخواب بخوابانید که نفسشان بهم بخورد و شوق کم شود»  
 «و آتش محبت خاموش گردد و سبب تنفس ازهم بشود. از قرار»  
 «دستورالعمل حکیم رلتار کردند. محبت طرفین زائل شد. بخصوص»  
 «نفس انسان که به هم رسید سبب نفرت می‌شود. از بعضی خانم‌ها»  
 «شنیده می‌شود که کمال اصرار دارند که با مرد در یک رختخواب»  
 «بخوابند. اگر از جانب مرد بیچاره فی الجمله اکرامی بروز کند»

«با تغییرات می فرمایند که اگر پک خشک گندیده باشد از شب»  
 «تا به صبح بغل می گیری به ما که می رسد افاده می کنی. اصلاً»  
 «شما مرد ها هست فطرت هستید و از آدم ناجیب خوشتان می آید.»  
 «با این که ندانسته اند آن خشک گندیده ها که به قول ایشان»  
 «صیغه باشند اگر شخص بگوید بخواب می خواهد، اگر بگوید»  
 «برو! می روند. و بعض این که اطاعت می کنند شخص گاهی»  
 «میل به آنها می کند و الاچ گونه می شود آدم انسان قدر دختر»  
 «عمو یا دختر خاله نجیب خود را نداند و محبت ندانسته باشد.»  
 «اگر خانم ها طالب این هستند که مرد با کمال بی میلی خانم»  
 «را بغل بگیردو تملقات دروغ کند، مرد بیچاره می شمش کور می شود»  
 «اطاعت می کند. واگر طالب محبت است و شایق دوستی و»  
 «باطناً می خواهد محبت باشد و در مقام مشوقیت باشد این»  
 «السانه هارا به دیگران بگذاردو گوش به حرف کسی ندهد...»<sup>۱</sup>.

\*\*\*

ماموش خانم از یک قسم آرایش تورختخوابی باد می کند که بدان نحلخه می گفتد و آن را این گونه درست می کردند : گل خطمی و برگ خطمی را خوب می جوشانند و صاف می کردن و توی شیشه گلا بدان می ریختند. و شبها که می خواستند به بستر روند کمی پنهان توی آب گل خطمی و برگ خطمی می زدند و از سینه تا انگشتان پا را با آن محلول مالش می دادند تا پوستشان نرم شود.

هر زن با سلیقه موقعی که می خواست به رختخواب رود ، چه زستان و چه تاپستان ، یک منقل آتش می کرد و عود و کندر و اسپند و مورد سبز در آن میریخت

۱- نقل از کتاب : «عدیم المثال»، مرشد العیال موسوم به عشرت النساء در سلوک زنان با شوهران . به سعی و اهتمام سیزرا محمد ملک الكتاب ، بمثی ، ص ۲۰-۲۹ . تاریخ چاپ ندارد .

و چند دقیقه روی دود آن می ایستاد تا تنفس خوشبو شود.

زنانی که بهجه شیر می دادند برای اینکه پستانها بیشان بروی شیر ندهد، پوش از خواب می نمایند و پستانها بیشان را با کاه کل و گلاب می شستند. این کار بویژه در تابستان حتمی بود، زیرا که می گفتند در تابستان بروی شیر خیلی زنده است و مرد را ناراحت می کند.

زن هس از شام خوردن دهانش را می شست و خلال می کرد، بعد مقداری فوفل و میخک کوییده که توی برگ نارنج تر یا خشک پیچیده بود، در دهان می گذاشت تا دهانش تا صبح معطر بماند. زن با سلیقه از خوردن سیر و بیاز و تره خودداری می کرد مگر آن که شوهرش هم می خورد.

بکار بردن گلاب و عطر گل بسیار معمول بود، بویژه قسمی عطر که بدان عطر فتنه می گفتند<sup>۱</sup>. به نوشته کتاب عشرت النساء، زنان برای اینکه نزدشون هرچه زیباتر بنمایند، صورت و لب و چشم و حتی یعنی را رنگمن از سرخاب می کردند. پارهای از زنان برای نرمی دست و پا، موم روغن<sup>۲</sup> بکار می بردند<sup>۳</sup>.

۱- نویسنده «عدیم المثال، مرشد العیال موسوم به عشرت النساء» بکار بردن عطریات را مشروط به این کرده است که با نزله شوهر سازش داشته باشد.

۲- روغن را داغ می کردند و یک تکه موم در آن می انداختند، آنگاه مقداری گلاب روی آن می ریختند. شبها دست و پا و گاه گیس خود را با آن چرب می کردند.

۳- همین امر مورد انتقاد نویسنده عشرت النساء قرار گرفته است چنان که نویسد: «زن باید ابدآ سرو دست و صورت را چرب نکند دده آشپز شدن چه خوبی دارد؟!

ابدآ چوبی به خود نزدیک نکند. اگر چه موم روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد، همین که چرب شد کثیف می شود. انسان خود نمی داند که چه بروی کیفیت دهد، وقتی که چوبی بکار می برد. چوبی و موم روغن برای سرحوم شاهزاده والی و شاهزاده اعظم شاقلی خان خوب بود و نیک می دانستند استعمالش را له از برای کسانی که توقع مشوقیت داشته باشند. هر گز به سرش چیزی که چرب باشد نمالد. گوش به حرف ارجاع که نلان، سوی سر را زیاد می کند ندهد...» عشرت النساء، چاپ بمبنی، ص ۲۲.

لباس خواب زنان در دوره ناصرالدین شاه یک پیرا هن نازک و یک شلته بود.  
زیر جامه نمی پوشیدند.

هر مردی یک شبکله داشت که حتماً توی رختخواب همسرش میگذاشت. باور داشتند که اگر مرد سربر هن بخواهد، بیوقتی میشود. برخی از مردان افزون بر شبکله، دستمالی روی شبکله می بستند که در هنگام خواب شبکله پس و پیش نرود. مرد با پیرا هن وزیر شلواری به رختخواب میرفت. زمان برختخواب رفتن تانزدیکی چندان دراز نبود و اغلب بسیار کوتاه بود<sup>۱</sup>.

\* \* \*

## عروس و مادر شوهر

عروس که به خانه بخت میامد، خویشان شوهر نگاه به جهازو اعتبار خانواده امش میگردند. اگر جهازی چشم گیر آورده یا «سیداولاد پیغمبر» بود تا اندازه ای بنسی با او رفتار میگردند. اما بر رویهم، عروس فقط تا چند روز «عروس» بود. و کم کم

۱- در کتاب جامع الدعوات کبیر آمده است: «بدان که زنان را قوتی است که در ایام ماه در بدن ایشان گردش میکنند؛ پیش از جماع مالیدن آن موضع باعث حرکت شهوت آنها میشود. از اول ماه به طرف رامت، از نیمه ماه به طرف چه:

نیمة دوم

شانزدهم - زیر شست  
هفدهم - در کف ها  
هجدهم - در کعب ها  
نوزدهم - در ساق ها  
پیشم - در ران  
بیست و یکم در فرج ...»

نیمة اول

اول - زیر شست ها  
دویم - در کف ها  
سوم - در کعب ها  
چهارم - در ساق  
پنجم - در ران  
ششم - در فرج ...

در کتاب زهرالربيع نیز در «انواع مجامعت و اسامی آن و آداب معانقه» سخن رفته است.

کلفت کمربسته و بی‌جیره و مواجب مادرشوهر و خویشان شوهر و خود شوهرمیشد. از این گذشته، مثل پک‌کنیز، هر کاری که میخواست بکند، نخست باید از مادر شوهر اجازه پگیرد، اگر اجازه داد بکند و الادست از ها خطآنکند.

رسم چنین بود که عروس تا چهل روز پس از آمدن به خانه شوهر، به خانه خویشانش نرود، تا اینکه خویشان او پاگشاکنند. در این مدت اگر متلاز میخواست به حمام برود باید از مادرشوهر اجازه پگیرد و آنگاه برود. پس از پاگشا هم هرجا که میخواست برود باید از مادرشوهر اجازه پگیرد. معمولاً عروس هشت به هشت به خانه مادرش میرفت. سر هشت روز کاکا یادداش از خانه مادرش میامد که او و بچه‌اش را ببرد. چون عروس تنها نباید جایی برود. نخستین بار که عروس میخواست به خانه پدری برود، به شوهرش میگفت و اجازه میخواست. شوهر هم به او میگفت «بین مادرم اجازه میدهد برو»؛ و عروس میفهمید که از این پس باید از مادرشوهر اجازه پگیرد. صبح روزی که میخواست به خانه پدری برود، میامد دم دو اطاق مادرشوهر با احترام و فروتنی سلام میکرد و اجازه رفتن میخواست. در هفته‌های نخست مادرشوهر بسادگی اجازه میداد که برود ولی رفته رفته وضع، رنگ دیگر میگرفت؛ روز رفتن، عروس رخت نو میپوشید، کاکا از خانه پدرش آمده بود، میرفت که از مادر شوهر اجازه پگیرد، با همان احترام ظاهری همیشگی سلام میکرد و اجازه میخواست، مادرشوهر در صدر اطاق نشسته بود، بی‌آنکه عروس را نگاه بکند با بی‌اعتنایی علیک میگرفت، عروس دست بدست میکرد، مادرشوهر سرانجام با حالتی پراز خشم ورشک پشت‌چشمی نازک میکرد و با زبان مادرشوهر ازه میگفت: تو که کارت را کردی، بجهات را هم که قریو قورش را درست کردی، حالا آب حمام سر من میزنی؟! میخواهی بروی، برو! - و این «برو» را تند و پرخاش آمیز و کشیده میگفت گاه نیز میگفت: واه! مگر نمیدانی که امروز «فلانکس» میاید اینجا؟! پس کارهارا کی بکند؟. اگر چنین پاسخی میداد، بی‌چون و چرا عروس در آنروز نمی‌توانست برود. البته کار و بارهم اغلب بهانه و مادرشوهر ممکن بود که دست تنها هم نباشد

و مثلًاً چند خدمتکار در خانه داشته باشد ولی دلش خنگ نمیشد که خلاف میل عروسش کاری کرده باشد . حالا در آنروز کسی به خانه آنها می‌آمد؟ مثلًاً خواهر شوهرش؛ یا فلان خاله زنگی که دختر عمومی دسته دیزی مادرشوهرش بود . حال، آمد و قرار شد که برود و مادرشوهر اجازه داده بود . وقت رفتن بازمی‌آمد که از مادرشوهر خدانگهداری کند؛ دم در اطاق با ادب می‌ایستاد و خدا حافظی می‌کرد .

اگر مادرشوهر خوشخو بود می‌گفت: «سلامت» . واگر خیلی خوب مادرشوهری بود، می‌افزود: «از قول ما دعا برسان!». و همین ! عروس با ذوق و شوق تمام راه می‌افتد . در خانه پدری، اگر عروس دختر «حروف بزنی» بود، شرح رویدادهای هفتة گذشته را موبو و از سیر تا پیاز برای مادرش باز می‌گفت و گاه در ضمن در ددل از دست مادرشوهر که با او بدقابلا می‌کرد، گریه و موبه می‌کرد .

یک ساعت به غروب مانده عروس با کاکا کا پادده به خانه شوهرش برمی‌گشت . همین که به خانه درمی‌آمد، چاچور از پا در نیاورده به آشپزخانه معرفت، واگر مادر شوهر دودی بود، یک قلیان چهار تخمه چاق می‌کرد و به اطاق مادرشوهر می‌برد و با کمال احترام سلام می‌کردو قلیان را دو دستی پیش او می‌گذشت و می‌گفت: مادرم (با نهاده) سلام و دعا رساند، مادرشوهرم پاسخ میداد: سلامت باشند! - و این «سلامت» را گاه جنان کشیده و با زیر و بسم بزبان می‌اورد که فقط عروس می‌توانست معنی آن را بخوبی بفهمد -. اگر مادرشوهر خیلی خوشخو بود، می‌افزود: «خوب، حالشان خوب بود؟»؛ و عروس پاسخ می‌داد: «الحمد لله»، و راهش را می‌کشید و میرفت . گاه وقته که به اطاق برمی‌گشت مهدید که بجهاش از بس گریه کرده نزد یک است غم و ضعف کند، یا مثلًاً وسط اطاق «ترکمن زده» است .

\*\*\*

مادرشوهری که چندتا عروس داشت، نانش توی روغن بود و با دُمش گردو می‌شکست و شکر خدا را می‌گفت و دست به سیاه و سفید نمی‌زد . تمام کارش از

صبح تاشام این بود که با توی اطاقش تخت و تبارک پهن شود و از پشت درویشجه و پرده زاغ سیاه عروس هارا چوب بزنند که چه می کنند و چه لمی کنند، یا به عروس ها فرمان دهد و ایراد بگیرد و لهچاره های کثیر به طاقتی به آنها بگوید و بهانه های کس ترکی بگیرد و دوغورت و نیمش هم باقی باشد.

\* \* \*

عروس پس از چند روز باید چادرش را به کمر به بندد و به «خدمت» مشغول شود. اگر در خانه چند کنیز و کاکا و دده و غلام سیاه هم بود باز عروس خانم کارهایی به عهده داشت. مثلاً سفره ناهار و شام را او باید بیندازد و جمع کند. پس از اینکه مفره ناهار و شام را اورجیید، باید فوری آفتابه و لگن و هوله بیاورد، اول آب روی دست پدرشوهر و آنگاه مادرشوهر بریزد؛ و هوله پاکر باس به دستشان بدهد تا با آن دست و دهان را خشک کنند. صبح کله سعر هم، عروس باید سماور و اسباب صحبانه را به اطاق مادرشوهر ببردو بساط صحبانه را بچیند و آماده سازد. اگر در خانه، کنیز و دده و خدمتکاری نداشتند، عروس باید تمام ظرف هارا بشوید و همه کارهای خانه را بکند.

حالا آمد و چند قاعروس سرخانه بودند. در این صورت هر یکی از آنها باید به نوبت کارخانه را انجام بدهند. اگر عروس باردار بود باز هم باید کار کند. گاه پا به ماه بود و چند روزی به زاییدنش نمانده بود و با این حال باید درآشپزخانه به پختن و شستن و روغنی بپردازد. با بد و یار بودولی به ناچار باید غذایی را بپزد که زیردلش می زد و اقش می نشست و حالتش به هم می خورد. حکایت بمیر و بدم بود. چه بسا عروس هایی که به هنگام بارداری، وقتی مشغول قوت کردن زیر دیگه بودند، در دشان گرفته و چهار چنگولی همانجا افتاده و اند کی بعد زاییده اند و در همین حال مادرشوهر با خواهرشوهرها، مثلاً پشت کرسی لمیده و تخمه می شکستند و پشت همین عروس بد گوییش را می کردند!

دیگر از وظایف عروس، این بود که جای پدرشوهر و مادرشوهر را بیندازد.

قلیان بدرشوهر و مادرشوهر را هم - اگر دودی بودند - او باید چاق کند و با احترام، دوستی تقدیم حضورشان سازد. اگر مهمان می‌آمد، او باید «خدمت» کند.

\* \* \*

رسم براین بود که مرد پس از زن دارشدن هم، از در که وارد میشد یکسر به اطاق مادرش میرفت، رخت خود را میکند و همانجا می‌نشست و همانجا نماز میخواند و ناهار و شامش را هم آنجا میخورد و تنها هنگام خواب به اطاق خودش نمیرفت. برخی از مادرشوهرها اگر می‌توانستند و منعشان نمی‌کردند این یکی را هم معجاز نمیدانستند! داماد حق نداشت چیزی برای زنش بخرد. اگر می‌خرید باستی به دست مادرش مداد و او پس از آن هر اندازه که دلش میخواست، به عروس میداد. اگر هم دلش نمیخواست، نمیداد و کسی جرأت جیکذب نداشت. میشد که مثلاً چند من آجیل و شیرینی و تنقلات به خانه آورده میشد. مادرشوهر گاه آنها را بخش میکرد: برای مهمان سوا؛ برای عروس (یا: عروس‌ها) هم سوا؛ و یا همه را نبار میکرد. گاه‌های آآل و آجیل‌ها آنقدر می‌میاند که کرم میگذاشت ولی هنوز به لب عروس نرسیده بود. پاره‌ای از خانواده‌ها، به دخترشان می‌سپردند که پرواین به بدرفتاریهای مادرشوهر نکنند و خودشان هر هفته دور از چشم مادرشوهر و کسانش، تنقلات و میوه و چیزهای دیگر، زبر چادر پنهان می‌کردند و برای دخترشان میبردند با میفرستادند.

\* \* \*

یکی از کارهای روزانه برخی از مادرشوهرها، چغلی کردن از عروس به

۱ - «مادر! برخیز شالم را بده میخواهم قدم را بیندم،  
«دختری از این راه می‌یابم میخواهم راهش را بیندم؛  
«تخمه‌سگ شالت را نمیدهم، دستمالت می‌دهم  
«اگر میخواهی برای بوسه بروی خودم بوسه‌ات بیوهم!» ترجمه‌ترانه‌ای از ترانه‌های سمسنی (نقل از: ترانه‌های محلی، ابوالقاسم فقیری، ص ۶۹).

پسرشان بود. همین که پسره خسته و مانده از گرد راه میرسید، مادرشوهر معطلش نمی‌کرد. این چغلی‌ها تماسی نداشت و کار بک روز و دوروز نبود. ایرادهای مادرشوهر، اغلب از قبیل ایرادهای بنی اسرائیلی بود. مثلاً به پسرش می‌گفت: «نهنه! امروز این همسایه دست راستیمان آمده بود اینجا. این زن (یعنی: عروس) آنقدر بی‌شعور است که برای یک قلیان درست کردن کلی طول داد. آخرآدم باید فهم و شعور داشته باشد! مهمان که میرسد باید باید، ترو فرز کار بکند، رسید کی بکند...». پسر هم اگر حق را با مادرش می‌دید به زنش پرخاش می‌کرد و گاه به او می‌گفت: «مادرم ازت گله دارد!». زنک سعمولاً می‌گفت «من کاری نکردم!» و شوهرش هم می‌گفت (مثلًا): «بریروز که شاباچی خانم و گل نساخانم آمده بودند اینجا، تو دیر قلیان بردی، آخر این که کار مادرم نیست». زنک هم راست پادروغ پاسخ میداد که (مثلًا): «حسنی گریه می‌کرد، شاشیده بود، دستم بندبود، تا بجهه را شستم و گهواره کردم دیر شده بود». گاه «گله‌های مادر قاسمی» مادرشوهر زندگی را برپرسش هم تلغی می‌کرد. در این هنگام‌ها پسر برای این که از نق و نوق و نک و نال و غرو لند مادرش رهایی باید گاه دست به کارهای شگفت‌انگیزی می‌زد. از جمله می‌گویند مادری هرشب که پسرش به خانه می‌آمد، به بهانه‌ای از عروسی بدست می‌گفت، هرچه پسر تاب آورد، سودی نبخشید مراجعت یک شب شکر سرخ گرفت و بشکل تریاک درش درآورد، همین که مادرش به چغلی از عروسش آغاز کرد، پسر، شکر سرخ را بین گلو انداخت و قورت داد... مادرش دست پاچه شد و آه و ناله و گریه و لفان راه انداخت. مراجعت پسر به مادرش گفت که آن چه خوردم شکر سرخ بود نه تریاک اما اگر یکبار دیگر از زنم شکایت کنی، تریاک می‌خورم و خودم را راحت می‌کنم! گاه عروس از دست مادرشوهر بتنک می‌آمد و به حالت تهر به خانه پدرهش می‌رفت. چند روز در خانه پدر می‌ماند اما هیچ‌گزی از خانه شوهر نمی‌باشد که پرسد خرت بچند؟! دست آخر ممکن بود پس از یک هفته کنیز با کلفت خانه را لی او بفرستند، عروس هم ممکن بود خواهی نغواهی دشی را روی کولش بگذارد و دست

ازها درازتر بخانه شوهر برگردد. در این صورت، مادرشوهر هنگام ورود او جواب سلام او را نمیداد و بلند بلند، که گویی با خودش حرفمیزند می‌گفت: «بیا! سرش را گذاشت جای پاش (= پاپش) و برگشت. مثل چس رفت و مثل گوزآمد».

\* \* \*

زن و شوهر پس از هم خوابگی به استور شرعی غسل جنابت «قربة الى الله» بجای می‌اوردنند. و نیز باور داشتند که «آدم جُنْب روزی دهگری را می‌خورد» پس در غسل کردن تأخیری روا نمیداشتند.

درخانه‌های نسبتاً آهانی و عروس‌دار، هر روز در ذمدم‌های سحر، کنیز بر می‌خاست و بهش از هر کار دیگر به آشهزخانه میرفت و زیر دیگ بزرگی را که شب گذشته تویش آب ریخته و آماده روی اجاق گذاشته بود، آگو می‌کرد. از آن طرف، شبی که عروس باشوه‌ش آرمیده بود، بامداد پگاه از خواب بر می‌خاست؛ به آشهزخانه میرفت، مقداری از آب گرم دیگ بر می‌داشت و یواشکی بی آنکه سرو صدایی راه بیندازد با نوک پنجه و پاورچین پاورچین به زیرزمین گود و تاریک هفت هشت پله‌ای خانه میرفت و در آنجا آهسته با پیاله آب برخود میریخت و غسل می‌کرد اما معمولاً این غسل کثافت بود نه غسل جنابت؛ زیرا به خیس دادن چرکهای بدنش بسنده می‌کرد. البته اگر تابستان بود این کار بهتر انجام می‌گرفت؛ اما بوقت شدت سرما و بیخ و پغبندان، گاه می‌شد که یک بَرَ تنه‌اش اصلًاً آب برنمیداشت.

باری پس از شستشو بی درنگک از زیر زمین بالا می‌امد و به اطاق خودش میرفت و سرش را خشک می‌کرد، چارقدی سر می‌کرد و دو سرش را بیخ گلو سفت می‌کرد و فی الفور نمازی می‌خواند و به آشپزخانه میرفت و اسباب صبحانه را به اطاق مادرشوهر می‌برد و می‌چید و به اطاق خودش بر می‌کشد تا پس از این که شوهرش برای خوردن صبحانه به اطاق مادرش رفت، او هم بیايد.

گاه ترتیب غسل سرخانه معمول نبود و در این صورت عروس و داماد وزن و شوهر، تنگ کلاغ پر، به حمام محله میرفتند. هنگام بیرون رفتن از خانه مواظب

بودند که اهل خانه و بیویزه مادرشوهر آنها را نبیند و پوششگی جیم می‌شدند. چون حمام‌ها برخی مردانه و برخی زنانه و پارهای بامدادان مردانه و پس از نیمروز زنانه بود، این رو شوهر نخست زنش را به حمام زنانه میرساند، آنگاه خودش به حمام مردانه میرفت در بازگشت از حمام هم دوباره به دم در حمام زنانه می‌امد وزنش را بر میداشت و با هم به خانه می‌امدند. البته با هم رفتن و با هم برگشتن زن و شوهر در این مورد ناچاری بود زیرا او باش و گزمه‌ها ممکن بود به او چپ نگاه کنند یا لیچاری بارش کنند. گاه نیز به علت نزدیک بودن خانه به حمام، زن خودش بنتها بی به حمام میرفت و بهر حال در برگشتن مدتی توی هشتی کشیک می‌کشید که مادرشوهر یا کس دیگر از اهل خانه او را نبیند و همین که حیاط را خالی می‌بیند پیدوا توی اطاقش می‌چپید.

\* \* \*

پارهای از مادرشوهرها، اگر می‌فهمیدند که عروسشان به حمام رفته است، چفت و کلون در خانه را تیاند اختند تا عروس در بازگشت از حمام ناچار شود که در بزند و در نتیجه همه اهل خانه بفهمند که عروس حمام رفته است! حالا اگر خدای نکرده، تار مویی از سر عروس، از لای چارقدش بیرون آمده و نم دار بود خر بیار و با قالی بار کن؟ مادرشوهر قیافه‌ای می‌گرفت که جن از آن رَم می‌کرد، و شکلی از خودش می‌ساخت که گویی تصویر پیر کفتاری را روی آینه دق انداخته باشند؛ تمام روز، چپ می‌رفت و راست می‌آمد و قُر می‌زد و بلند بلند - به طوری که عروسش بشنود - با خودش می‌گفت: «قباحت هم خوب چیزی است! حیا از چشم و روها رفته! اگر «این» خوب بود توی پیشانی در می‌آمد پس چرا وسط‌ها در آمد؟!».

«عمولاً» مادرشوهر آنقدر از این حرفها می‌زد و می‌زد که عروس از کار خودش «گُه‌خور» می‌شد و اگر هدر و مادردار بود، لام تا کام هیچ حرفی نمی‌زد و به روی

خودش نمی‌آورد و توی دلش حرص می‌خورد؛ اما اگر «دردو» و «سیتی‌سماقی» و «فاطمه‌اره» بود ممکن بود خیلی مؤدبانه با مادرشوهر دهن بدنه بشود و دیگر کار به جاهای خیلی باریکتی کشید... .

\* \* \*

اگر هروس که از حمام برسی گشت، اسباب حمامش را روی رَجَهْ حیاط پهن می‌کرد، در این صورت مادرشوهر ممکن بود محشر و قشرهای به‌ها کند که آن سرش ناپیدا باشد... . شب که پسرش به خانه می‌آمد، هنوز از راه نرسیده شروع به‌نمایی می‌کرد که «امر و زرلتِ حمام، اسباب حمامش را آورده توی حیاط پهن کرده، خجالت هم نمی‌کشد... .».

پس‌هم اگر به دهان مادرش نگام می‌کرد، وقتی که به اطاق خودش برسی گشت، اخمش توهمند بود، وقت خواب، زنگ ناخن می‌زد که «چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟... .» و شوهرش هم می‌گفت: «آخر تو امروز حمام رفتی، چرا اسباب حمامت را تو حیاط پهن کردی؟! .».

\* \* \*

از آنچه گذشت نباید چنین ہنداشت که همه مادرشوهرها با عروس خود بدرفتاری می‌کردند. در میان آنان زنان بسیار خوش قلب و نیک رفتار هم بودند. همچنین عروس‌ها را هم نبایستی سربسر استمدیده انگاشت. در میان آنان نیز بدل و بدگو و بدمنش بسیار بودند.

\* \* \*

### کنیز و دده و کاکا

تا زمان ناصرالدین شاه که برده فروشی در سراسر جهان ممنوع شد، و حتی تا آغاز

۱ - در باره تاریخ برده‌گی بطور کلی، بزبان فارسی، نگاه شود به: تاریخ برده‌گی، یاداوه نیازمند شیرازی.

مشروطیت، در خانه‌های متوسط و اعیان ایرانی کماپیش از یک تا چندین کنیز و دده و کاکاسیاه زندگی می‌کردند. این بردگان را بردهفروشان در موسوم حج از جشنه و زنگبار و دیگر جاهابه مسکه می‌بردند و حاجی‌های ایرانی هر یک هر چند که می‌خواست می‌خرید و به شهر و دیار خود می‌اورد. گفته از این در جنوب ایران دادوستد برد رواج بسیار داشت<sup>۱</sup>. یک دسته از این بردگان را هم سیاهان بلوجی و کرد و ترکمن تشکیل میدادند<sup>۲</sup>.

۱- «اصولاً از دو طریق به ایران برد می‌اوردند: یکی از راه خلیج فارس توسط کشتی‌های ایرانی و عربی<sup>۳</sup> و دیگر از راه بین‌النهرین و شامات. بدین‌شکل که حاج ایرانی در موقع مراجعت از مسکه پکی دوتن بنده خردباری کرده و از بغداد به ایران می‌اوردند. رواج برد فروشی در خلیج فارس بیشتر بود زیرا قدرت و نفوذ دولت‌ Osmanی در عربستان و بین‌النهرین زیاد و آوردن زرخربدان بسته به اجازه و نظر آن دولت بود. عده بنده‌گانی را که سالانه به ایران می‌اوردند به دو سه هزار تن بالغ می‌شد و عده‌ای از آنها نیز از هشت گرمای سواحل خلیج و رنج و تعجب جان می‌سپردند. این زرخربدان بر سه نوع بودند: بعضی، نوبه‌ای، جوشی...» امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ص ۲۱۸.

۲- به روایت ماموش خانم: «در سالهای اول مشروطه والی سیستان و بلوجستان با هت مالیات‌های عقب‌افتداد تعداد زیادی دختر بلوج را از رعایا گرفت و به خارج و داخل فروخت و وقتی خبر به مجلس شورا رسید و کلام، هیئت دولت آن روز را برای این کار استیضاح کردند اما کنیز‌های بلوج همان‌طور خرید و فروش می‌شدند و روزنامه‌های آن‌روز مطالبی در آن خصوص نوشتند و تصنیف‌هایی هم از قول آن دختران درست کرده بودند که برخی از بیت‌های آن چنین بود:

که خواهد برد تا مجلس بجام؟  
چرا رفته است از یاد تو نامم؟  
ای خدا کسی فکر ما نیست  
هوده و هزده و نوزده و بیست



این بردگان را در خانه به خدمت می‌گماشتند و نام‌هایی زیبا بر آنان می‌نهادند. به کاکاها بیشتر «مبارک» نام می‌گذاشتند اما همیشه برس «مبارک» کلمه «کاکا» را می‌افزودند و می‌گفتند: «کاکامبارک»؛ و نیز «کافور» نام می‌نهادند. کنیزان را را نام‌هایی چون «غنجه‌دهان»، «سمن‌بر»؛ «زعفران»؛ «صنوبر» و ... سینهادند؛ و چون پیر میشدند، آنان را دده صدای می‌زدند.

کمتر روی میداد که با این بردگان به مهربانی رفتار شود و اهل خانه به آنان به چشم خودی و آدمی بنگرند وزن و شوهرمانند فرزندان خودشان با آنان رفتار کنند آدم‌های راست و درست کنیزان و کاکاها را به هم تزویج می‌کردند و پس از آن آزادشان می‌کردند تا ثواب ببرند. حتی هارهای کسان دروصیت‌نامه خود سهمی به ارث برای آنها تعیین می‌کردند.

از این مورد های استثنایی که بگذریم، دیگران نسبت به بردگان از هیچ دژ رفتاری باز نمی‌ایستادند. کنیز طبق شرع به صاحب خویش حلال بود. بیشتر کنیزها در خانه « حاجی آقاها» و «آقایان» (= آخوندها) و «خانها» و ... از ارباب خود باردار می‌شدند. و بعجه آنها را بروایت ماهوش خانم «دده والده» می‌گفتند. کاکاها نیز در اندرون گاه با زن «آقا» سر به یک بالین می‌نهادند و از سوی دیگر ممکن بود وسیله



هم روایت کند که هر والی که به کردستان با استراحت (گرگان) سرفت جزو مایل پیشکش‌ها چندتا دخترهم برای او تعارف می‌اوردن. خان والی هم بعضی از آنها را توی اندرون خودش نگاه میداشت و بعضی دیگر را برای بزرگان تهران سفرستاد.  
۱- از همین جاست که گفته‌اند: «بر عکس لهند نام زنگی کافور».

۲- «در کتب ترسیل و مجموعه‌های مکاتیب باستانی برای نگارش آزادنامه باهی است که نشان میدهد چگونه غلام یا کنیز را آزاد می‌ساخته‌اند. در قدیم غلام و کنیز با قباله و سند داد و ستد می‌شد و با آزادنامه مسجلی از بند غلامی رها می‌گشت تا دیگر کسی اسباب زحمت او نگردد». ماهنامه وحید، س ۲، بهمن ۱۳۴۳، مقاله احمد سهیلی خوانساری.

دفع هوس ارباب نیز باشند پیدا می‌کنند که این کارها سرسر لنهانی انجام می‌گرفت. کنیزی که از «آقا» باردار می‌شد، سه تا چهار ماه پس از آن ممکن بود که خانم خانه از داستان آگاه نشود. معمولاً «آقا» هنگامی که زنش به حمام یا جایی دور رفته بود کنیز را بخود می‌خواند. کنیز اگر هم در ظاهر بدین کار غبیتی نمی‌نمود سرانجام خود را تقویض می‌گرد. زیرا گذشته از هر چیز بارها از «خانم» شنیده بود که اگر فلان کار را بکنی یا فلان حرف را بزفی، به «آقا» می‌گوییم که دم باعجه سرت را ببرد.

گاهی همینکه زن گمان می‌پردازد که کنیز باردار است، او را نزد قابله یا حکیم باشی می‌پردازد. قابله یا حکیم باشی هم نفس کنیز را می‌گرفت و می‌شمرد<sup>۱</sup> و اگر می‌گفت که باردار است، «خانم» روز کنیز را سیاه می‌گرد و با سخت دلی زنانه، هر بلائی که می‌توانست بر سر کنیز بی‌چاره و بینوا و بی‌پناه می‌اورد؛ وقتی که «آقا» از خانه پیرون می‌رفت، چوب یا انبر یا سیخی بر میداشت و کنیز را بقصید کشت می‌زد و کتک زنان می‌پرسید: فلان فلان شده، بگو این بجه مال کی؟<sup>۲</sup> کنیز هم سرانجام با ترس ولرز می‌گفت که مال «آقا» است. آنگاه پس از بد و بیراه گفتن بسیار، کنیز را به طویله می‌انداخت و در ش رامی‌بست و تا «آقا» می‌امد، خبر بارداری کنیز را به او میداد. «آقا» هم مثل<sup>۳</sup> می‌گفت: بله ضعیفه، این بجه مال منست. در این هنگام اگر زن زورش به شوهر می‌رسید، حشر کشی می‌گردد و گرنده به حال قهر، چیزی نمی‌گفت اما پنهان از شوهر، کنیز را شبانه روز آزار می‌سانید و می‌چزانید و دق‌دلی خود را از شوهر، مراوده می‌اورد و برای این که شوهرش نفهمد که چه بر سر کنیز می‌اورد، اورا بیم میداد که اگر به آقا بگویی سرت را می‌برم!

## هوو

هر مردی می‌توانست چهار زن عقدی و هر چند صیغه که دلش بخواهد بگیرد.

۱- می‌گفتند: «بنش زن آهستن دوتا میزند، یکی مال خودش، یکی هم مال بچه تولدش». ۲-

مرد معمولاً پس از این که زنش دوست شکم میزایید به فکر تجدید فراش میانگاند. بی‌پولی و پولداری مرد در این مورد چندان تأثیری نداشت<sup>۱</sup>. گاهی خویشان مرد که با زن او خرد حساب داشتند، برای آزار کردن او پنهانی دختری برای آن مرد می‌جستند و عقد یا صیغه می‌کردند تا دلشان خنک شود و او را بچزانند. تنها در یک مورد ممکن بود که زن با تجدید فراش شوهرش همداستان شود و آن هنگامی بود که ناز اوسترون بود یا بجهه هایش پانیگرفتند در این مورد شوهر زن را می‌پخت و به او می‌گفت که تو خودت یک زن برای من بگیر که کنیز تو باشد و زن گاه بدین کارت نمیداد<sup>۲</sup>. اما معمولاً پس از چندی که زن تازه، آبستن می‌شد و میزایید، بوئژه اگر پسر زاییده بود، دور را از دست زن اول می‌گرفت و «سوار» آقا می‌شد و به «خانم» - زن اول - چوب می‌زد. اینجا بود که کلاه دو هو توهم سیرفت و کارهایی کردند که ماست رنگ مهگرفت و شیطان ای والله می‌گفت و جن درس می‌گرفت:

### کشن نوزاد

زن اول که از نازابی خود غمین بود، از این که رقیبیش نوزادی آورده، و عزیز کرده شوهرش شله، خون خونش را می‌خورد و برای این که دل هو و شوهرش را

۱- ماهوش خانم روایت می‌کند «... یک مرد جگر کی را می‌شناختم که مادرش توی اندرونی ما «دایه» بود و این مرد در یک اطاق کرایه‌ای سه تا زن نگاه داشته بود . من خودم با داهه خانم برای تماشای زندگی این خانواده رفتم. پسر دایه هشت صابون بهزخانه که حالا میدان خیام شده اطاقی به ماهی پنج قران اجاره کرده بود . یک قسمت این اطاق را پرده کشیده بودند . این سه زن هر روز موقع غروب که شوهرشان به خانه می‌آمد بزک می‌کردند ، لباس خوب می‌پوشیدند و پیشواز شوهر می‌رفتند. شوهر که اسمش « حاجی» بود می‌آمد پای معاور می‌نشست با سه زن بزرگ کرده چای می‌خورد . بعد شام می‌آوردند و « حاجی» آن طرف پرده با زنی که نوبتش بود شام می‌خورد و دو تا زن دیگر آن طرف پرده بجهه هایشان می‌خواهیدند».

۲- «اگر زن بی اولاد باشد و یا اولادش نشود یک نصیه بزرگ بر مصائبش افزوده می‌شود زیرا ناچار است دست بالا کرده و برای شوهر ناراضی خودش یک زن جوان هارا اور پیدا کند...» ایرانیان در گذشته و حال، وولفسن، ترجمه انصاری، ص ۱۵۸.

بسوزاند، کاری میکرد که بهجه بحیرد و با او را بهم استخویش میکشت'.

## جادو و تبل

هووها برای اینکه همدیگر را نزد شوهر میاوه بخت کنند به جادو و تبل دست می‌بازیدند که برخی از آنان بادمیشود: - زن پیه گرگ را از جهود دعا بدمسی گرفت، آب می‌کرد و بدستور دعا بلده پنهانی به پشت لبه پیراهن، پشت و روی عرقچین و جوراب و هرجایی از رخت شوهر که به بدنش می‌سایید، میمالید. در هنگام همخوابگی نیز در حالی که قربان صدقه شوهر میرفت، یواشکی پیه گرگ را - که در مشت باتوی سینه و... پنهان کرده بود به جاها بی از بدن شوهر میمالید تا در چشم هو و مثل گرگ شود و هو و او او بشش بیاید. این کار را اگر دستش میرسیده بارخت هو و هم میکرد. - زن، روغن مارمولک را می‌گرفت و تکه تکه مثل گوشت قیمه میکرد و در

ظرفی میریخت و روی آتش می‌گذشت. مارمولک بس از جلز و ولز کردن به روغن می‌نشست. این روغن را روغن مارمولکی می‌گفتند. اگر زنی می‌توانست که از این

۱- «... بدرم از آن زن صیغه که نسبت خویشاوندی بامادرم داشت یک پسر بپدا کرد و چون این آروزی بود که در سراسر زندگیش داشت از این رو زن صیغه فوق العاده طرف معبت او واقع گردید و اگر چه عداوت تمام زنان حرم سرا را جلب کرد ولی مادرم در این راه پیش قدم شد و روزی که پسر دو ساله اش مرض شد او را پیش دکتر بردنده دکتر یک شربت برای او نوشته بود و مادرم در منزل به هم‌ستی چند نفر از زنان عقدی و صیغه شاهزاده مقداری سم تهیه کرده در شربت می‌ریزند و عصر همان روز که پسر به شربت را برای بار دوم خورد به هلاکت رسید...» (با من به شهرنو بایاید، حکیم‌الله، ج ۲). «...اما دیگر از زور خیالات خواب و خوراک نداشتم، تا اینکه خدایا تو به، برای این که دل خدیجه را بسوزانم، یک روز همین که رفت حمام و خانه خلوت شده من هم رفتم سرگهواره بجهه، سنjac زیر گلویم را کشیدم، رویم را بر گردانیدم و سنjac را تا بین ملاج بجهه فروکردم، بعد هواکنی از اطاق بیرون دویدم. خانم، این بجهه دوشب و دو روز پستان به دهن نگرفت. هر ریادی که می‌زد بند دلم پاره می‌شد. هرچه برایش دعا گرفتند و دوا و درمان کردند بی‌خود بود. روز دوم مرد...» سه قطره خون: طلب آمرزشی، صادق هدایت.

روغن به حیله‌ای به تن هوو بمالد، آن هوو در بیش چشم شوهر «مثل دیو سیاه» میشد و شوهر، اوراکه میدید چندشش میشد.

برای این که زنی از این روغن به تن هوو بش بمالد، یک راهش این بود که زنی دیگر را تیر میکرد که زاغ سیاه هوویش را چوب بزنده هر وقت که به حمام رفت، او هم برود. زنک در حمام نزدیک او جامیگرفت و ناگهان دست روغن آلوده را به تن او میمالید و آب زیر کاهانه میگفت: «اشاء الله چه تن و بدن خوبی داری شما!». راه دیگرش این بود که همان زن در حمام، هنگامی که از پهلوی او میگذشت، دست روغنیش را به تن او میمالید. اگر طرف میفهمید، چنان جار و جنجال و محشر کبرایی پیا می‌کرد که آنسرش ناپیدا بود.

زنی که این کار را میکرد، با بد بی درنگ دستش را بشوید و روی آن هم پیشتاب کند و پشت پندش قلیاب سرکه‌ای بریزد تا جادو پاییچ خودش نشود.

روغن مارمولک را بخورد یکدیگرنیز میدادند و در این صورت می‌گفتند که طرف از چشم عالم و آدم میافتد.

— تخم جاروب کوییده و الکشده را توی رنگ و حنای هوو میریختند تا نزد شوهر سیاه بخت شود. از همین روی زنان هیچگاه کیسه و ظرف رنگ و حنای خود را دم دست این و آن نمی‌گذاشتند.

— اگر هووداری گیسوانی بلند بود، در رنگ و حنای او زرنیخ میریختند.

از جان کنند تا مردن - مرگ - مرده‌هایی که زنده می‌شوند - گریه  
وزاری - شستشوی مرده در حانه - برداشتن مرده - شستشوی مرده در  
مرده‌شوی حانه به حمال سه‌دن - نماز و حشت - محتم مردانه - محتم زنانه -  
شب هفت - چله مرده - سیاه‌بوفیدن و سیاه کنند - جوانمرگ - نخستین  
عید سوگواران .

## هر گوگ و سوگواری

### از جان کنند تا مردن

همین که در می‌یافتنند کسی «رفتی» است، پیش از آن که به جان کنند بیفتد،  
دست و پا بش راحنا می‌بستند تا مسلمان بمیرد؛ می‌گفتند: « هنا سنت بیغمبر است »  
و چون نکیر و منکر به سراغ مرده آیند، نخست به دست و پای او نگاه می‌کنند  
که هنا بسته است یا نه، اگر هنا بسته باشد با خودشان می‌گویند: « برگردیم،  
دیگر جواب و سؤال ندارد، معلوم است که شیعه علی و است بیغمبر است ».

کسی که در حال جان کنند بود، رو به قبله می‌خواهاندند. بالش یا متکارا  
از زیرسرش بر میداشتند تراحت جان بدند. اگرندان عاریه به دهان داشت، در بیاورندند.  
کمی آب تربت سید الشهداء (کربلا) - که آنرا آب شهادت و آب کلمه شادی نیز  
می‌گفتند - با قاشق چای خوری توی دهانش می‌ریختند؛ پس و والصافات و عدیله  
بر او می‌خوانندند<sup>۱</sup>؛ اگر معتضر خیلی «با هوش» بود، خودش در حال جان کنند عدیله

۱. برای دعای عدیله، مثلاً نگاه شود به: منتخب الشمس، چاپ ۱۳۲۰ ق، ص

میخواند؛ او را «تلقین» میکردند، بدینسان که به او میگفتند: بگواشهدان لا الله الا الله، بگواشهدان محمد رسول الله؛ بگواشهدان علی ولی الله؛ و باور داشتند که اگر زبانش سنگین نشه و یارایی داشته باشد، خواهد گفت؛ و اگر میگفت، میگفتند که ثوابکار است؛ واگر نمیگفت، میگفتند که ممکن است شیطان او را فریفته باشد! در حال جان‌کنند تا میشد دست به تن مرده نمیزدند؛ میگفتند روح میخواهد از بدنش بیرون شود، و نیز در این هنگام آدم‌جنب و حایض را به اطاق اوراه نمیدادند.

---



در کتاب سدر آمده: «این که گاه هست که یک اشم و هو بخوانی، کرفه او ده چندان بود؛ گاه هست که یک اشم و هو بخوانی... کرفه او ده هزار بود. گاه هست که یک اشم و هو بخوانی، کرفه او چندان است که بهای این جهان...؛ آن که ارزش بهای این جهان است که هنگام جان‌کنند بخوانند و اگر خویشن نتوانند خوانند، دوستان و خویشاوندان در دهن او نهند چه اگر دوزخی بود، همیستکانی (برزخی) شود و اگر همیستکانی بود، بهشتی شود» سدر، چاپ اورنک، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۱- در هاره یکی از ملایان بنام دوره ناصرالدین‌شاه میگویند: «آقا» در حال موت بود، طلبه‌ها دورش را گرفته بودند و هی بهش میگفتند که لا الله الا الله و... بگوید. اما «آقا» هی رویش را از آنها بر میگرداند و چون این کار تکرار شد با خود گفتند که «آقا» کارش خراب شده - یعنی: بی‌دین شده - . در همین هنگامه بود که ناگهان «آقا» متکای بهلو دستش را برداشت و به آنسوی اطاق پرت کرد و گفت: برو ملعون! آواره شو! میخواهی ایمان من را ببری؟! . و دمی بر نیامد که حال «آقا» خوب شد. ازش پرسیدند در آن حالت چه دیدی؟ گفت: دیدم شیطان را که یک قدر آب بخ در دست داشت و نزدیک من آورد، من هم خیلی تشنگ بودم و آن ملعون هی میگفت: یک خرد از این آب بخور، بگذار حالت خوب بشود! من هم هی سرم را این سو و آن سو میکردم اما در هرسو شیطان را میدیدم که قدر آب بخ را بیش روی من گرفته است...

۲- «... و حاضر نشود نزد او جنب و حایض...». مفاتیح الجنان، عباس قمی،

## مرگ

همینکه متحضر چانه میانداخت، ستاره‌اش میافتد<sup>۱</sup>؛ در این حال اگر لبخند بر چهره‌اش داشت، بیگمان «بهشتی» بود و گزنه که نه؛ و اگر چشمانش باز مانده بود می‌گفتند که از دنیا دل نکنده است، و چشمانش را گرم گرم می‌بستند - کمی پنهان روی چشمانش می‌گذاشتند و دستمالی سفید روی آن میکشیدند و دوسردستمال را به پشت سرش گره میزدند - . یک دستمال سفید دیگر هم از زیر چانه و روی گوش‌های او می‌گذراندند و برق سرش گرم میزدند.

اگر پاهایش راست و کشیده و جفت نبود، راست و جفت میکردند؛ دو شست پاهایش را با کوهنه‌ای به هم می‌بستند و البته شُل می‌بستند که وقتی بدنش سرد میشود از هم بازنشود؛ بازوها پیش رامی کشیدند و صاف به پهلوها پیش می‌چسبانند؛ یک پارچه سفید رویش می‌کشیدند و یک طاقه شال ترمه بر روی آن می‌انداختند و دست به او نمیزدند چون با مسّن میت، خسل میت واجب میشد<sup>۲</sup>.

اگر کسی دم غروب و سر شب از دنیا میرفت؛ به مسجد کوی می‌بردند و به اماقت می‌گذاشتند. اما اگر نیمه شب یا دیروقت جان می‌سپرد، بنا چار د، خانه نگه میداشتند و بامداد آن پگاه مرده را از خانه بیرون می‌بردند زیرا از مرده سخت می‌ترسیدند؛ و باور داشتند که مرده هرچه زودتر به خاک رود، نشانه این است که ثوابکار است. در شب مرگ کسی، اغلب تا بامداد بیدار میمانندند و گریه و زاری میکردند؛ در مثل است که «شب مرگ کسی در خانه‌اش نمیخواهد». اگر مرده، شب در خانه مانده بود، روی سینه او قرآن می‌گذاشتند برای اینکه شب که تنهاست، شیطان به جلدش نرود. اگر در مسجد گذاشته بودند، روی سینه‌اش قرآن نمی‌گذاشتند زیرا

۱- به پندار عوام هر آدمی یک ستاره در آسمان دارد که هنگام مرگ، آن ستاره خاموش میشود و میافتد.

۲- در نوشتن این چند سطر از مقاله علی باوکباشی در: بهام نون، ش ۹، آبان و آذر ۱۳۴۴ سودجستم.

تنها پیش نمی‌گذاشتند و قاری بالای سرمش می‌گذاشتند که قرآن بخواند، و هم می‌گفتند که «مسجد خانه خداست» و شیطان جرأت درآمدن به خانه خدا را ندارد . برای اینکه قاری نیمه شب مرده را نگذارد و شیخی را ببیند یا اینکه خواهش ببرد، دوسته بار به او سر مهندند؛ برایش سماور و قوری و چای ... می‌برند تا بخورد و بخواند و نخوابد. چه مرده را از خانه بیرون می‌برند و چه نمی‌برند، چرا غی پاشمعی در اطاق مرده روشن می‌کردند که تا صبح می‌سوخت.<sup>۱</sup>

### مردهایی که زنده می‌شدند

چنانکه گذشت در بردن مرده از خانه و بخارک سپردن او شتاب می‌کردند، از اینروی گاه آدمی که سکته ناقص کرده بود یا حالتی بیهوشانه بدو دست داده بود و به ظاهر مرده می‌شود، براستی مرده می‌پنداشتند و زود از خانه بیرون می‌برند اما «مرده» ساعتی چند پس از آن دوباره جان می‌گرفت و زنده می‌شد.<sup>۲</sup>

۱- در کتاب «عقاید زردشتی در حیات پس از مرگ» که بزبان انگلیسی نوشته شده است، در چگونگی حالات روح پس از جدایی از بدن، نوشته امت: «پس از ترک بدن روح تا سه روز و سه شب در اطراف سر مرده منتظر می‌ماند بدین امید که بلکه دوباره وارد بدن شود. بدین جهت در این سه شب و روز آتش مقدس را روشن نگاه میدارند و مشغول دعا و مناجات و طلب مغفرت برای روح می‌شوند». (مہنامه ایرانشهر، چاپ برلن، س ۴، ش ۱۱، بهمن ۱۳۰۰، ص ۶۸۲) «این که چون کسی از دنیا بشود، در آن سه روز کوشش باید کردن تا پیوسته پشت مروش کنند و آتش افروزنند و اوستا خوانند چه روان سه روز در این دنیا می‌باشد» (سددر، ص ۱۷-۸) و این بیت سعدی نیز گویا اشاره به این رسم پارینه باشد:

چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به                            شب فراق منه شمع پیش بالینم  
در بند هشون هم آمده: « و هر سه شب هم جایگه که روان از تن جدا شده باشد باید  
که آن سه روز روشنایی نهاده باشند» حاشیه هدایت در نیرنگستان.

۲- «در اثر تسلط قوه واهمه، اشخاصی که رای تلاوت قرآن با محافظت اموات بالای سر آنها نشسته اند، بعد از خاموش کردن چراغ یا در خواب بودن، می‌ت در نظر آنها مجسم

## گریه وزاری

ازدم مرگ کسی، خوبشان و نزدیکان او به گریه وزاری می‌پرداختند. زن شوی مرده بسیار گریه مینمود و بی تابی نشان میداد؛ قیه میکشد، جیغ میزد، توی



شله، برخاسته است و با هم زد و خورد و مباحثه کرده‌اند تا صبح روشن شده، سرو دست زخم‌داری از عملیات تعجم و هم شب برای شخص قاری یا سواطیب قاری باقی بوده؛ و من خود از شخص قاری فرآن بالای سرمیت در امامزاده ابوذر غفاری در درودرسخی شمال قزوین عمن این قضیه را که برای خودش دست داده بود شنیدم و می‌گفت دعوای میت با من سر حلوا درآمد که من قدری حلوا از حلوا خیراتی میت برای لردای خودم ذخیره کرده بودم، میت برخاست و گفت: من گرسنه‌ام حلوا را به من بله بخورم. من نمیدادم، زد و خورد کردیم و صبح سر و روی من مجروح بود، شیخ متولی امامزاده و دیگران همه دیدند و میت باشت پسته و به کفن پیچیده افتاده بود...» (شرح الصدور فی حقائق الامور، ص ۱۶۰-۱۵۹)

«بسا میشود که سریض، بیهوش و بی‌حس میگردد و بگمان این که مرده است او را دفن میکنند...» (سفرنامه دیوالانوا، ترجمه فارسی). صادق هدایت نیز شرحی درباره مرده‌ای که در مسجد ناپل السلطنه گذارده بوده‌اند و نیمه شب در تابوت به جنب وجوش افتاده بوده، نقل کرده است (نگاه شود به: نیرنگستان). در روز گارما نیز هرازگاهی چنین داستانها بیان رخ میدهد. برای نمونه نگاه شود به: روزنامه کیهان، ش ۶۵۸۲، ۴ تیر ۱۳۴۴ (در این شماره، شرح آدسی که «هزشکان او را مرده می‌دانستند» و «دوباره زنده شده شده است» چاپ گردیده؛ روزنامه کیهان ش ۱۳۶۸۹۸، ۱ مرداد ۱۳۴۵ (در این شماره شرحی درباره یکی از مردگانی که زنده شده نوشته است). شاردن نویسد: «در ایران نگهداشتن مرده را در منزل مسکونی کار رشتی می‌شارند و وجود مرده یک خانه را طاعون زده و مخصوصاً به جبرونا مشروع جلوه میدهد زیرا معلمی که مرده در آنجاست ناپاک شمرده می‌شود، و در صورت ورود به آنجا باید مراسم غسل بعای آورد. بهمین جهت اسوات را بسرعت به خاک می‌پارند و یا این که در جاهایی نظیر چهارخانه کوچک در گورستان به اسانت می‌گذارند و عیچکس به آنجا قدم نمی‌گذارد تا این که همه چیز برای انتقال آنها آماده باشد». «سیاحت‌نامه شاردن»، ترجمه

سینه و سرش میزد ، و خشن وضعف میکرد ؛ و این خود رسم بود که زن در مرگ شوی بیش از دیگران بایستی بی تابی کند، اگر نمیکرد پشت سرش هزار جور حرف میزدند و لغز میخواندند و بد و بیراه می گفتند. از آنرا و اگر زن اشکش هم نمیامد، بدروغ چشمی تر میکرد و ریشه‌ای میرفت.

از این گذشته، روی هم رفته زنان بیش از مردان در مرگ خوبشان و نزدیکان بی تابی مینمودند؛ اغلب روی نعش و روی قبر می افتادند و سر و روی به تن بی جان مرده با خاک گور میسودند؛ موی میانشانندند و می کندند، و روی با سر انگشت می خراشیدند و می خلیدند. از این روی اغلب، زنانی را که خوش بسیار نزدیک ایشان مرده بود سر قبر نمی بردنند.

— اما پاره‌ای دیگر آنها را سرخاک عزیزانشان می بردنند و می گفتند تا سرخاک نرود «سرد» نخواهد شد؛ در سرخاک یواشکی کمی خاک از گور مرده خود بر میداشتند و روی چادر زن (یا زنان) میریختند تا «سرد» شود -. جوانان و مردانی که خوبش نزدیکشان مرده بود دگمه جامه خود را نمی بستند و پنهانه هاشان را می دریدند یا باز می گذاشتند، و سرشار کاه میریختند یا گیل میزدند؛ ریش تا چند روز فرومی هلیدند؛ موی شانه نمی کردند؛ و گرمابه نمی رفتند... کنیز و دده و دایه و لله و غلام سیاه

۱ - به پندار عوام، خاک مرده آدمی را نسبت به مرده دلسرد می‌سازد . هنگامی که خانه‌ای یا جایی بسیار خاموش است و جنب و جوشی در آن دیده نمی‌شود، یا هنگامی که مردمی هرچه توسری می‌خورند و ستمکری می‌باشند، آوازشان برنمی‌اید ، گویند : مثل اینکه خاک مرده توی این خانه (شهر، ده، کشور) پاشیده‌اند.

«اگر خواهد تا خفته بیدار نشد، لختی خاک از مرگور مرده برگیر؛ و لختی از بایان او و بر روی خفته پراکند، بیدار نگردد تا تو بیدارش نکنی و اگر بجای خاک استخوان مرده باشد بهتر است». (فرهنگ ایران زمین، دفتر ۴، جلد ۹، زستان ۱۳۲۶، رساله بیان الصناعات، حبیش تقلیسی، ص ۴۱۸).

۲ - پس از مرگ فتحعلی شاه «همگی شاهزادگان و اسرای قاجار لباس سیاه پوشیده» ،

و دیگر خدمتکاران خانه هم راست یا دروغ لشکی میفشنندند و یا دست کم چهره  
سادر مرده‌ای بخودمی گرفتند.

\* \* \*

### شستشوی مرده در خانه

اگر مرده‌اسم و رسم دار و ازاعیان و دُم کلفت‌ها بود، معمولاً در خانه می‌شستند.



سنه راچاک زده سرو پا بر هنره خاک بر سر کنان پای برخاک و گربان چاک در جلو تخت می‌آمدند». (سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله، دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ص ۴) و ضرب المثل است: «هرجا عروسی است پاچه و رسیمالد، هرجا عزامت، پنه مهدرد».

۱- «در ایران باستان سوگواری ممنوع نبود و در موقع فقدان عضوی از گروه خانواده، عزاداری نمی‌نمودند و سوگواری و غم و آندوه را از اهربین میدانستند» (سیر تمدن و تربیت در ایران باستان، ۱- بیژن، ص ۲۹) «در اوستایی که امروزه در دست داریم در چندین بخش آن شیون و مvoie نکوهیده و اهربینی است. از آنهاست در خود سرودهای و خشور زرتشت؛ در اهوندگات، پسنا ۳۱ بند ۲. در نامه بهلوی دینکرد در بخش نهم آن که از بیست و یک ک نسک اوستای بزرگ سخن رفته و مندرجات آنها را بر می‌شمرد، در باره سوتکرنسک - که نخستین نسک بوده - چنین گوید: فرگرد یازدهم سوتکرنسک در باره شیون و مvoie نکردن است از برای در گذشتگان و نیفزاون پریشانی مرد هاک، در جهان دیگر از شیون و مvoie، در باره فرورد مرد هاک دینی است که پس از مرگ خواستار بزنشه و آفرینگان است نه شیون و مvoie.» (نقل باحذف از: پسنا، بخش دوم، گزارش بورداود، ص ۹۸-۲۰۰) و نیز نگاه شود به کتابی که اکنون یاد شد ص ۱۹۷-۲۰۱ که گواه‌های دیگری در این باره از ارد اویران‌نامه، مینوخرد، سدر تثرووند پداد، یاد کرده است. همچنین نگاه شود به: بنیاد نمایش در ایران جنتی عطایی، ص ۱۷-۱۶. آثار این رسم در باره‌ای از اپلات و عشاير ایران هنوز دلخواهی شود؛ مثلاً در سوگواری مرده در نزد عشاير پشت کوه رسم چنین است: « عموم مردان و زنان را یک روز مجتمعاً به ناهار دعوت مینمایند و با ساز و دهل به آهنگ عزا به نام پادبود آنهاست رقص محلی - که شیوه شهری ندارد - مینمایند و همه افراد پس از صرف ناهار و خواندن فاتحه به منزل میروند». کتاب ایرانشهر، ج ۱، ص ۲۴۴.

برای این کار چادری میان درمیان حیاط میزدند، آب گرم می‌کردند، تخته‌ای که مرده را روی آن می‌انداختند و می‌شستند از مردمشوی خانه‌ها مسجد کوی به امانت می‌گرفتند. آنگاه یک تن - که حتی ممکن بود از خویشان با دوستان میت باشد - لخت می‌شد، لنجی به کمر می‌بست و مرده را روی تخته مردمشوی خانه می‌خواهاند و در زیر چادر تن و بدنه او را می‌شست - زیر چادر، برای این که تن بر هنّه مرده را آسمان نبیند<sup>۱</sup>. یک تن دیگر هم که بر هنّه شده و لنجک بسته بود با ریختن آب روی سروتن مرده، به آن دیگری پاری می‌کرد.

اگر دلشان می‌خواست، یک مردمشوی خبر می‌کردند و به خانه می‌خواندند تا مرده را بشوید. مرده را اگر مرد بود، مرد، واگر زن بود، زن می‌شست.

۱- درستنچ «مردها را توی منازل شستشو میدهند و مخصوصاً زنها را در زیر چادر نماز می‌شویند به طوری که آسمان نبیند زیرا نامحرم است.» (دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران، محمود دانشور، ج ۲، ص ۲۹۵. این کتاب در ۱۳۲۹ چاپ شده است) اعتقاد به نرینه بودن آسمان و مادینه بودن زمین، پیشینه‌ای کهنسال دارد:

- در نزد زرتشیان بزد «مون‌کسگ Sveni kasog» جشنی است که از پیستونجیم بهمن ماه تا اول آسفند ماه برپا کنند در ایام ساسالیان یکی از جشن‌های بزرگ بشمار میرفته است. این جشن برای فرشته موکل زین یعنی اسفند بر پا می‌شود و چون زمین را مؤذن شده استند این جشن را به مادران اختصاص میدادند و بنام «جشن مادران» می‌خوانند... «فرهنگ بهدینان، چمشید سروشیان، ص ۱۰۰.

- «نه پدر، نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند...» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۴، ص ۲۲۱۵.

- «فراهم سرانگاه دارید بهمه خود را با غیرجنس آن به جماع و امداد و مزرعه خود را به دو قسم تخم مکار... تورات (توریه)، سفرلایان، باب ۱۹، آیه ۱۹۰. جالب توجه است که در زبان فرانسوی گاه زمین را به *Notre mère Commune* می‌خوانند (با آنچه که از تورات آورده‌ایم هم برآورد شود). و در قرآن آمده است: «نساء کم حرث لكم فاتوا حرثكم انی شتم».

- نماز ربانیه عیسویان با این جمله آغاز می‌شود: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد» انجیل متی، باب ششم آیه نهم.

## برداشت مردہ

هنجاںی کہ میخواستند مردہ را از زمین بردارند و توی تابوت پگذارند، دو تا چهار تن، دوسر یا چهار گوشہ تشک او را می گرفتند و سه بار از زمین بلند می کردند و به نزدیک تابوت میبردند و زمین مینهادند. در بار چهارم، مردہ را درون تابوت میگذاشتند و طاقہ شال یا قالیچہ ای روی آن میکشیدند.

علت سه بار بلند کردن و گذاشتند مردہ بجای خودش، این بود کہ می گفتند روح مردہ بالای سر قالب میت پرواز میکند و میگوید: مرا نبرید، این جا خانہ من است، مرا کجا میخواهید ببرید؟

هنجاںی کہ مردہ را توی تابوت می گذاشتند و رویش را هم روپوشی می کشیدند، چهارتن چهار گوشہ تابوت را می گرفتند و بر دوش خود می نهادند و به سوی درخانہ می بردنند و در آن جا تابوت را از سویی کہ سر مردہ را نهاده بودند، از در خانہ پیرون می بردنند؛ و با صدای بلند انا اللہ و انا الیہ الراجعون می گفتند و دم به دم لا اله الا الله به زبان میاوردند.

جنازہ را گاه بدوش تا گورستان میبردند و این پا به علت نزدیکی مردہ مشوی خانہ (اگر مردہ را در خانہ نشسته بودند) و گورستان بود، و با این کہ میت «شخص بزرگی» بود. در غیر این صورت پس از این کہ چندی بدوش می بردنند به نعش کش می سپردنند.

در بین راه، اغلب رہگذران و مردم کوی و برزن هفت گام یا بیشتر زیر تابوت را می گرفتند؛ و اگر رہگذری از جهت مخالف تابوت روان بود، بر میگشت واز راه سیر تابوت هفت گام بر میداشت - و این هفت قدم دنبال تابوت رفتن ثواب داشت<sup>۱</sup>.

۱- «... و چندان که از پس تابوت نسا (= لاشہ مردہ) بتوانند رفتن، چہ هر گاسی را که از پس نسا برادرند و با آن بروند سه سد (سیصد) استیر کرنے باشد و هر استیر چهار درم بود چنانکه سه سد استیر هزار و دویست درم باشد و به هر گامی چندین کرفنے بود». ←

بدوش کرفتن تابوت و دنبال آن رفتن و بیزه مردان بود<sup>۱</sup>. اگر جنازه تُند و سبک میرفت، مرده راثواهکار می‌پنداشتند و اگر آهسته و سنگین میرفت، گناهکار می‌شماردند و می‌گفتند می‌ترسید که به «مقصد» برسد<sup>۲</sup>.

### شستشوی مرده در مرده‌شوي خانه

گفته‌یم که مرده‌ای را که ازاعیان و اشراف و «علماء» و دُلْكفت‌ها بود، درخانه می‌شستند، و مرده‌شوي خانه بیشتر و بیزه «نقیر فرا» بود.

در مردمشوي خانه، بيش از آن که مرده‌شويان جامه از تن مرده درآورند، يکي از آن ميان به ولی<sup>۳</sup> مرده می‌گفت: اجازه بدھيد ميت را لخت کنند. آنگاه مردمشوي‌ها به برھنه کردن و شستن مرده می‌پرداختند. رخت تن مرده با آن چه در آن گذاشته بودند مال مردمشوي‌ها بود. مرده‌شوي‌ها هنگامی که رخت از تن مرده می‌کنند با چاہکی وزبردستی دست به جيپ‌های او مي‌کرندند، اگر کسان مرده پول دندان گيري در جيپ جامه او گذاشته بودند، در شستن مرده رعایت حالت را مي‌کرندند و سرش



(صد در، چاپ اورنگ، ص ۴۷-۴۶). «... و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است... که هر که همراهی جنازه مؤمنی پکنند تا او را دفن بکنند حق تعالی در قیامت هفتاد ملک براو بگمارد که همراهی او نمایند و استغفار برای او کنند از قبر تا موقد حساب، و فرموده‌ر که یکطرف جنازه بگیرد بیست و پنج گناه کبیره‌اش آسرزیده شود و اگر چهار طرف را بگیرد از گناهان بیرون آید» مفاتیح الجنان، عباس قمی، حاشیه صفحه ۱۰۰؛ و نیز نگاشود به حاشیه صفحه‌های بعد آن.

- ۱- «زنان را تشوییج جنازه سنت نیست» مفاتیح الجنان، قمی، ح ص ۵۰۷.
- ۲- دونوشن «برداشتن مرده» از نیرنگستان هدایت و مقاله علی بلوکباشی در پیام نوین (ش ۹، ص ۱۳۴) نیز سود جستیم.
- ۳- «ولی» مرد زن‌دار، پدر و مادر و برادر او، و اگر فرزند داشته باشد پسر بزرگ او باشد. ولی زن شوهردار، شوهر، و پس از او پدر و مادر و برادر و پسر بزرگ‌تر می‌باشد پیام نوین، ش ۹، آبان و آذر ۱۳۴۱، مقاله علی بلوکباشی.

راهم نمیاوردند. و گزنه که نه<sup>۱</sup>.

### هنگامی که مرده را روی سنگ مردمشی خانه<sup>۲</sup> میخواهاندند یکی از خوبشان

۱- رخت مرد گان را مرده شوی ها جمع میکردند و در میدان کاه فروش ها و برخی  
بها های دیگر برای فروش میبردند. اسروزه هم در «شاه عبدالعظیم» در گوشه و کنار شهری  
که روزگاری عروس شهرهای جهان بوده است، رخت ها و چیزهای دیگر مرد گان را به فروش  
میه سانند و بی چیز ان از آنها میخرند و می پوشند!

مردم نسبت به مردمشی ها خوش بین نبودند. زیرا اغلب بست ترین کسان بین کار  
تن در میدادند. در مقام بیزاری به کسی میگفتند. «مرده شویت ببرد»؛ و چون می گفتند  
که فلان «مثل مردمشی میماند» منظورشان بی چشم و رویی و در بدگی و بی شرم و آزاری  
او بود. مردمشی را بی دل و بی احساس می دانستند و در مقام طنز می گفتند «عزا چه عزایی  
است که مرده شوی هم گریه میکندا». اگر می خواستند کسی را ملزم به انجام کاری کنند  
می گفتند «دین آسیا هان و گمرا کجه و مردمشی به گردنت اگر فلان کار را نکنی».

می گفتند مرده شوی ها هنگامی که بازارشان کساد میشد، به جادو و تنبیل دست  
می بازیدند. روایت کنند در ویاپی که در سالهای ۱۲۸۸-۸ ق به ایران آمد، مردمشی ها  
برای این که هرچه بیشتر بر مرد گان افزوده شود، دو مرده یکی زن و دیگری مرد، به ته  
حوض مردمشی خانه، به چهارمین کشیدند: دو با دو دست آنها را از پشت به تم حوض  
میخکوب کردند. مردم هرچه مصلی رفته اند و دعا کردند و گذر به گذر آش شله قلسکار پختند  
و روضه خواندند، بلا نرفت و هر روز گروهی از مردم وور و وور می مرداند. سرانجام یکی گفت  
بروید حوض غسالخانه را ببینید. رفته اند. دیدند که به کار خود مردمشی هایی که کنکشان  
زدند. ناصر الدین شاه هم حکم کرد که مردمشی هایی که بانی این کار بودند، زنده زنده  
به چهارمین کشیدند و از آن روز، دیگر و بارفته رفت.

عبد زا کانی گوید: «باشیخان و نووالان و قال گیران و مردمشیان و گنگره زنان و  
شطرنج بازان و دولت خورد گان و بازماند گان خاندان های قدیم و دیگر قلک زد گان صحبت  
نمیارید». کلمات عبد: رساله صد هند، ص ۵۷.

۲- «سنگی است مستطیل به درازی دوسترونیم و بهنای یک مترونیم که بر کف زمین

بسیار نزدیک مرده که مرده در دوره زنده بودن به او پیش از دیگران دلستگی میداشت، روی صورت مرده را پس میزد و می گفت: «ترسی، من هستم». آنگاه مرده‌شوی‌ها به شستن سرو تن مردمی پرداختند: کف پایش را سنگ‌های میکردند؛ اگر ناخن‌ها پایش بلند شده بود زیر ناخن‌ها پایش را پاک میکردند؛ کیسه صابون به تنش میکشیدند؛ سرخ را صابون میزدند و می‌شستند. آنگاه میت را غسل میدادند. و پس از آن تن مرده را با آب چین خشک که میکردند و به حنوط کردن او می‌پرداختند بدین ترتیب که مقداری کافور مایلیده و تازه برپیشانی و کف دست‌ها و سر زانوان و روی دوشست پای او میمالیدند تا پیکرش بوی خوش بگیرد؛ و دو تر که تر و تازه از



اتاق مرده‌شوی خانه کارگذاشته شده است. بلندی آن از روی زمین نزدیک به نیم متر میباشد. برخی از سنگ‌های مرده‌شوی را، بر روی پایه‌های آجری کارمیگذارند. «بیام نوین ش، ۹، سال ۱۳۴۱، مقاله علی بلوکباشی.

۱ - «... اول با آب سدر؛ دوم با آب کافور؛ سوم با آب خالص؛ و کیفیت غسل میت بمانند غسل جنابت است: نخست دست‌های میت را سه بار میشویند، پس از آن عورت اورا سه بار با کمی اشنان میشویند، آنگاه سر میت را با کف سدر سه مرتبه غسل میدهد جانب راست و چپ را به همین نحو میشویند و بعد دست خود را بر جمیع بلن میکشند و این شستن‌ها را به آب سدر انجام دهند. آنگاه، ظرف را میشویند تا اثر سدر برود و در توی ظرف‌ها آب خالص بربزند و کمی کافور یا میزند و میت را مانند غسلی که به آب سدر داده، با آب کافور غسل دهند و بقیه آب کافور را بربزند و باز ظرف‌ها را بشویند و از آب خالص برکنند، و شسل سوم را آغاز کنند، به همان سان که دو غسل دیگر را داده‌اند و غسل دهنده - مرده شوی - در جانب راست میت باشند و هر عضوی از او را که غسل میدهد عفوً عفوً بگوید و این آخرین غسل او باشد.» (اقتباس از مفانیع الجنان، حاشیه ص ۵۴۰) به روایت هدایت «آخرین آبی که سر مرده میریزند از کاسه‌ای است که مرده‌شوی العفو میخواند و به آن میدارد و به سر مرده میریزد» (نیرنگستان).

۲ - با استفاده از مقاله بلوکباشی که در پیش یاد گردید.

چوب خرما یا بید یا انار و یاد رختی دیگر، که به آنها جریدتین می‌گفتند، یکی در زیر بازوی راست و یکی در زیر بازوی چپ مرد می‌گذاشتند تا در هنگام سوال در قبر بتواند به آنها تکیه کند؛ و با پنهان همه سوراخ‌های بدن او را می‌گرفتند، اگر زن بود به شرمگاه او نیز پنهان فرمی کردند - این کار را برای این می‌گردند که چون مرد نمی‌تواند خود را قبض کند، نجس نشود -.

اغلب زیر زبان مرد - چه زن و چه مرد - یک عقیق پنج تن می‌گذاشتند تا در هنگام شهادت دادن لال نشود؛ یک مهر به پیشانیش می‌گذاشتند و می‌بستند؛ اگر مرد وصیت کرده بود که دستمال اشک روپه اش را به پیشانیش بینندند تا آن دستمال شهادت بدهد که در عزای حسین گریه کرده است، آن را هم به پیشانیش می‌بستند. اگر مرد زن بود یک تسبیح تربت هم به گردنش می‌انداختند.

پس از این به کفن کردن میت می‌پرداختند. اگر پارچه کفن را از پیش نبرده

۱ - کفن معمولاً عبارت بود از چیزی ذرع کرباسن یا چلوار سفید. آدم‌های مؤمن و مقدس در زلزله بودنشان برای خود کفنی تهیه می‌کردند و آن را آب می‌کشیدند تا اگر دستمالی شده باشند و اگر آهار دارد، آهارش بروند. اگر به زیارت می‌رفتند آن را همراه خود می‌برندند و به ضریع امام‌ها و امامزاده‌ها و خانه خدا (کعبه) می‌مالیدند و طواف می‌دادند که ثواب داشت و گناهانشان را سبک می‌گردند. گاه آن را به کسی که به زیارت می‌رفت می‌سپرندند تا او این کار را بکند. شستن کفن به آب فرات خیلی معمول بود - در باره آب فرات می‌گفتند: از روزی که سیدالشہدا شهید شد، آب فرات که تا پیش از آن از اشک چشم صاف تر بود، گل آلوده شد و تا وقتی که صور اسرافیل دمیله شود، گل آلوده خواهد ماند.

پاره‌ای با تربت سیدالشہدا بر کفن آیه‌های قرآن می‌نویساند آیه‌هایی که مربوط به مرگ و قیامت است - و برخی دیگر این کار را نمی‌گردند و می‌گفتند نوشتن آیه و اینگونه چیزها به کفن - که می‌پرسد و خاک می‌شود - گناه دارد. اما بهر حال هیچگاه با سیاهی (مرکب یا مانند آن) بر کفن چیزی نمی‌نوشند و در مفاتیح الجنان بدین معنی تصریح شده است: «به کفن به سیاهی ننویسنده» (ص ۵۴۲).



بودند، مرد شوی‌ها این کار را می‌کردند. نخست مرده را در پارچه‌ای بزرگ‌تر می‌گذاشتند که بدان «مرتاسی» می‌گفتند. آنگاه دو تکه پارچه از کفن می‌بریدند که به آن «ران پیج» می‌گفتند و به ران‌های مرده می‌پیچیدند. یک تکه پارچه دیگر نیز می‌بریدند تا به آن «چشم‌بند» می‌گفتند و به چشم‌مان مرده می‌بستند. یک تکه پارچه دیگر که بدان «لُنگ» می‌گفتند به مرد می‌بستند، با یک تکه دیگر که بدان «لُنگ» می‌گفتند از ناف تازانوی مرده را می‌پوشانندند، و اگر مرده زن بود یک تکه پارچه که به آن «پستان‌بند» می‌گفتند به پستان‌های او می‌بستند.

اگر مرده وصیت کرده بود که پیراهن را که با آن نماز می‌خوانده تنش کنند آن پیراهن را هم برش می‌کردند.

پس از این کارها، پارچه سرتاسی را به مرده می‌پیچیدند و مسروطه آن را با ناخ می‌بستند و گره می‌زدند و آنگاه اگر مرده از اعیان بود، او را در پارچه‌ای گرانبها بنام بُرد می‌پیچیدند. و مرده را در تابوت می‌گذاشتند و بسوی گورستان می‌بردند.

### به خاک سپردن

اگر مرده بیش از مرگ وصیت کرده بود که او را در جایی معین بخاک سپارند،



هیچگاه کفن را نمی‌دوختد و سوزن بدان آشنا نمی‌کردند که گناه داشت؛ و حتی هنگام کفن کردن مرده دوسر کفن را - یک سر آن که پائین‌های مرده بود و یک سر دیگر که بالای سرمیت می‌افتاد - با نخی به هم می‌پیچیدند.

کفن را گاه بیش از مرگ به کسی از خویشان که طرز بریدن آنرا نیک میدانست می‌سپرداشد تا آنرا ببرد. بعضی‌ها که وصفشان مهر می‌سیدند، گذشته از کفن برد پمامی هم - که نسبة گرانبها بود - تهیه می‌کردند که آن را روی پارچه سرتاسی به مرده می‌پیچیدند. گاه کسی که به زیارت می‌رفت، برای پاره‌ای از خویشان و دوستان کفنی به عنوان موغات می‌اورد و البته در صورتی این کار را می‌کرد که طرف بدش نیاید و لگوید که چشم برای مرگ منست جالب توجه است که کفن را خلعت یا خلعتی هم می‌نامند (همبر شود با خلعتی داماد).

یک چند تن از بستگانش به گورستان مورد نظر میرفتند و تکه زمینی برای باغک سپردن او می خردند و گور کنی را وا میداشتند تا به کندن گور پردازد<sup>۱</sup>. گور کن قبری تقریباً به گودی دوست و پهنانی سه چارک و درازی دو متره بیکند، مرده کشان، تابوت را میاوردند و آنکه دورتر از گور بزمی میگذارند. آخوندی رو به مرده و قبله میاپسند و با بر هنر نماز میت میخوانند. کسانی هم که همراه مرده آمدند بودند در پشت سر آخوند میایستادند و به او اقتدا میگردند، اما با بر هنر نمیشدند.

پس از نماز، یکی از مردان خانواده مرده، سروهای خود را بر هنر میگردوبه درون گور میرفت، مردان دیگر جسد مرده را از تابوت در میاوردند و سه بار آن را از زمین بلند می کرند و به زمین می نهادند و در بار چهارم به مردی که درون گور ایستاده بود می سپرندند. او مرده را به پهلوی راست و روی به قبله میخواباند. هاره آجری زیر سر و خشتم خام در پشت او می گذارد و پخشی از کفن را که صورت مرده را پوشانده بود، پس میزد و بر روی هاره آجر زیر سرش مینهاد و آنکاه از گور- از سوی پایین های مرده - بیرون میامد. گور کن هر دهواره آجری که در چهار برابر پایین

۱- دستاریندان و پامنبری های آنان، نعش کسی را که در زندگی متهم به بی دینی و کفر بود، نمیگذاشتند که در گورستان مسلمانان چال کنند. چنانکه پس از کشتشدن احمد کسری، پارانش مراجعت او را در امامزاده قاسم شیراز به خاک سپرندند<sup>۲</sup> گور او را پیش از حد معمول کنندند و رویش را هم با مصالح ساختمانی محکم گرفتند. همچنین پس از برگ یکی از روسپیان بنام (که « کتاب راز کامیابی جنسی » بنام او چاپ و پخش شد و بنوشهت یک روزنامه تاکنون پیش از چهل بار به چاپ رسیده است) تهران، جسد او را در پائین- پای مقبره ای که یکی از کشتگانش برای خود در این باهیه ساخته بود، چال کرندند و مادر صاحب مقبره فرزندش را تهدید کرد که اگر جسد آن زن را از آن جا برندارد، عاقش خواهد کرد. در همین هنگام بنای نوشته روزنامه فرمان (بتاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۹) کتابچه ای از سوی یکی از انجمن های مذهبی چاپ و پخش شد که در آن نوشته شده بود باید گور آن زن نیش شود و جنازه اش از آن باهیه به چاپی دیگر برده شود.

کور و اطراف مرده ساخته بود یک اطاق با آجر نظامی - که قسمی آجر بزرگ و چهارگوش است - میزد . این طاق جسد مرده را از برابر دید گان حاضران پنهان میکرد . گور کن روی طاق خاک میریخت و قبر او را پر میکرد ، بطوری که روی گور از کف گورستان بلندتر شود . در این هنگام کسانی که بر سر مزار گردآمده بودند ، هر یک با پشت دست کمی خاک روی گور آن مرده میریختند و « اذْلَهُ وَ انَّا إِلَيْهِ الرَّاجِعُونَ » می‌گفتند؛ و بر سر گور مرده می‌نشستند و انگشت نشان خود را بر خاک گور می‌گذارند و هفت بار فاتحه (سوره حمد) و سوره قدر (انّا انزلنَا) می‌خوانند و به قبر فوت می‌کرند .

پس از این روی گور یک مطل آب یا مشکی آب میریختند و باور داشتند که تا هنگامی که گور مرده تراست ، اگر گناهکار بوده باشد ، عزابش نمی‌کنند و روح مرده هم تازه می‌ماند .

در هنگام بازگشت ، سه بار و هر بار چند گام از گور دور می‌شدند و دوباره به سر گور باز می‌گشتند<sup>۱</sup> .

\* \* \*

### نمای وحشت

در شب روزی که مرده به خاک سپرده شده بود (شب اول قبر) پوشش‌ماز محله و هر کسی دیگر که می‌خواست ، برای مرده نمای وحشت می‌خواند تا مرده در شب اول قبر که غریب و تنهاست نترسد<sup>۲</sup> .

\* \* \*

### ختم مردانه

از روزی که خبر مرگ کسی میرسید ، خویشان ، دوستان ، آشنايان و همکاران

- ۱ - نزدیک به همه آنچه را که زیر « به خاک سپردن مرده » در متن نوشته شده ، از این مأخذ است : بیان نوین ، ش ۹ ، ۱۳۴۴ ، مقاله علی بلوکباشی .
- ۲ - با استفاده از مأخذی که هم‌اکنون پادشد .

صاحب عزا به دیدن او میرفتند. این کار اغلب تایک هفته ادامه داشت چون و ملهای نبود که مرگ کسی را به آگاهی همکاران برسانند، اما بهر انجام، در پسینگ کام سوپین روز مرگ کسی، در خانه صاحب عزا مجلسی برپا میشد و خوبشان، دوستان، آشنایان و همکاران صاحب عزادار این روز برای مرسلاستی گفتن به او، در آن مجلس شرکت میکردند.

مجلس ختم مردانه در زمستان در اطاق بزرگ بیرونی، و در تابستان در حیاط بیرونی برپا میگردید. در میان اطاق (یا حیاط) یک شال کشمیری یا امیری میگستردند و در میان آن، سه قدفع بسیار بزرگ که قطر دایره آن به نیم ذرع و سه چارک میرسید، هشت هم میچیدند. اگر میشد، چهار گلدان بزرگ در چهار گوشه طاقه شال مینهادند. در میان قدفعها هم گلاب پاش های پراز گلاب مینهادند. در این قدفعها در تابستان بخ میریختند و گلابدان و گلاب پاشها را در آنها مینهادند که خنک بماند. گلدانها را هم در فصل گُل، خالی نمیگذاشتند. چند بشقاب حلوا هم در مر سفره میچهندند. چندین «سی پاره» نیز تدارک میدیدند.

دو سه قاری - که ممکن بود طلبه باشند یا آخوند - خبر میکردند، آنها در بالای اطاق (یا حیاط) مینشستند و به نوبت، قرآن تلاوت میگردند.

هر که از در در میامد نخست با صاحب عزا مسلام وحال پرسی میگرد و او را سر سلامتی میگفت و تسلیت میداد و «فاتحه چی» با صدای بلند فریاد میکشید: «فاتحه»؛ و چون تازه آمده مینشست، فاتحه چی با گلاب پاش توی چاله دست او گلاب میریخت، او هم گلاب را به صورتش میزد و صلواتی میفرستاد. هن از آن از حلوای مرده به او تعارف میگرد، او هم کمی از آن بر میداشت و فاتحه ای میخواند و به دهان میگذاشت؛ آنگاه قهوه برایش میآوردند. اگر تازه آمده، مoward خواندن قرآن نداشت، به جای قرآن خواندن، «حمد و سوره» میخوانند و گرسود داشت «سی پاره» ای از فاتحه چی میگرفت و یک جزو از قرآن را بتمامی میخواند.

---

- به روایت بلوکباشی. «خوبشان و آشناهان را بیش از این با یهیک ... از روز و ساعت (ختم) آگاه میکردند» (بیام نوین، ش ۹، ۱۳۴۴) و این روایت گویا درست نباشد.

در مجلس ختم هر کس که با صاحب عزا نزدیکی و دوستی پیشتر داشت،  
پیشتر می‌نشست.

برای برچیدن ختم، یکی از ریش‌سفیدان‌ها در میان میگذاشت و به قاریان قرآن  
می‌گفت که وقت برچیدن ختم است؛ در این هنگام یکی از قاریان سوره «الرحمن»  
رامیخواندو چون به «فَبِأَيْ أَلَاءِ رَبِّكُمَا تَكَذِّبَانَ» میرسید، قاری دیگر نیز با او هم‌بدا  
میشد و... ختم را برمی‌چیدند.

### ختم زنانه

صاحب عزا در اندرونی، مجلسی مانند مجلس ختم مردانه - که در پیش باد  
کردیم - ترتیب می‌داد. هر زنی که به مجلس درمی‌آمد، صاحب عزا گریه و زاری  
و فریاد و نفغان و ناله و شیون از سر می‌گرفت، قیه می‌کشید، زبان می‌گرفت، موی  
می‌گند، خود را نیشگون می‌گرفت، به سینه می‌گوشت و...

تازه آمده هم سخنانی آرامش بخش به او می‌گفت - مثلاً : « گریه نکن ،  
خدا صبر می‌ده . خدا بی‌امزدش ، خوش به سعادتش که شب تولد حضرت حجت از  
دنیا رفت... چرا تو فکر خودت نیستی؟ ! خودت داری می‌کشی ! این کارها که  
می‌گنی ام فردا می‌افتد... ».

اگر مرده ، شوهر زن بود، زن با پستی خیلی بی‌تابی نماید و گرنده زنان دیگر  
پشت‌سرش می‌گفته: انگار نه انگار لدش شوهرش مرده ! و برایش لغز می‌خوانندند.  
از همین روی زن شوی مرده بزور هم که شده‌نمی‌اشکی میریخت و شیون وزاری پنا  
می‌گردد<sup>۱</sup>.

۱- « قسم بجلاله که بعضی از زنان را با کمال اظهار محبت که باشوه است و مانع  
درجه مودتشان متصور نمی‌شود روزی که مرد داعی حق را لبیک اجابت می‌گوید زن هنوز

در مجلس ختم زنانه یک با سه و با همچ تن روشه خوان زن هم خبرمی کردند که بیا یند روشه بخوانند. در صورتی که روشه خوان زن دست نمیداد، بنا چار روشه خوان مرد دعوت می کردند.

زنانی که برای سرسلامتی گفتن به صاحب عزا به مجلس ختم میرفتند پیش از مردان در آنجا میمانندند.

\*\*\*

تا سه روز پس از مرگ کسی، صاحبان عزا فقرارا اطعام میکردند. از همین روی، هرجا که کسی مرده بود، گداپان در پشت در آن خانه جمع میشدند و عزوجز میکردند و خانواده سوگوار برای شادی روان مرده، آنها را اطعام میکردند.

\*\*\*

### شب هفت

پسینگاه ششمین روز مرگ کسی، خویشان و دوستان، و گاه آشنا یا نوه همسایگان مرده در خانه صاحب عزا جمع میشدند. زن ها در اندرون و مرد ها در بیرونی. و

→

نشش مرد را از خانه بیرون نبرده تکر شوهر گردن کلفت است، در میان همان اشخاص که آمده اند نعش را بردارند و در عین سوز ظاهری ملاحظه میکنند که کدام بهتر و گردن کلفت ترند که به او شوهر کند، « عشرة النساء »، ص ۲۷.

خانه برزن میشود ماتم سرای  
کس غمین تر از زن شو مرده نیست  
روز دیگر خوکند با هجر جفت  
میدهد تسکین به قلب بی قرار  
آن که راند از خوبی هر یگانه را  
عهد یاری بسته با یگانگان  
محبت از عمری و فادری بسود  
می نمایند در دل الا یادگار

گر بعید شوی و زن ماند بجای  
کس چون او دل سرده و افسرده نیست  
لیک آن کوشب زمهجوری نخفت  
گردش چرخ و گذشت روزگار  
آن که بشکست از غضب پیمانه را  
دیدمش پنشه با رطل گران  
کار او اول عزاداری بسود  
بعد سالی از غم و اندوه یار  
ونیز نگاه شود به: قصه های لافونتن، ترجمه نیره سعیدی، ص ۱۴۰-۱۳۸.

دسته جمعی به سر خاک مرده میرفتد. زن‌ها جدا و مرد‌ها جدا<sup>۱</sup>، اما در یک زمان حرکت می‌گردند.

خانواده‌سوگوار، چند تکه فرش، چند بشقاب حلوای مقداری شکر پنیر، شیرینی، کلاب و تهوه با خود بر میداشتند. فرش‌ها را بر روی گور و دور ویر آن هم می‌گردند و بر روی گور، گلاب و یک بشقاب قهوه، و شیرینی و حلوای شکر پنیر می‌چهندند. اگر دلشان می‌خواست یک روضه‌خوان هم با خود می‌بردند، اما اغلب این کار را نمی‌گردند چون قبرستان‌ها هر از روضه‌خوان بود و آنها همین که می‌بینند کسانی سو قبر عزیزان آمدند، چند تایی هجوم می‌اوردند و بکی پس از دیگری، بدون اینکه از آنها خواسته شده باشد، روضه‌ای می‌خوانندند. اگر مرد مرد بود، روضه‌خوان روضه‌ای در ذکر محبوبت میداشهدا یا حضرت امیر یا امام رضا و ... می‌خواند؛ و اگر مرد زن بود، معمولاً روضه حضرت فاطمه را می‌خواند. بیش از زنها، مرد هادر قبر مرد میرفتند و نزد یک غروب زنان را اذن میدادند که سر قبر بیایند تا فرصت هرگزستن و بی‌تایی کردن نداشته باشند زیرا که آفتاب زردی بایستی از قبرستان بیرون بیایند.

۱- تا نزدیک به پنجاه سال پیش رسم نبود که زن با مرد - اگرهم آن مرد برا در، پسر، باشوه را بود - به کوچه برود. شرح زیر که مربوط به سال‌های نخستین پس از مشروطه (۱۲۴ق) است، آگاهی بیشتری به ما میدهد:

«در آن زمان بسیار بدنای بود که مرد و زنی اگرهم زن و شوهر باشند باهم در درشکه بشینند و هنگامی که زن سوار می‌شد با آن که چادر سیاه بر سر داشت و نقابی سیاه که از می‌بینند و در آنها نمایش نمی‌دادند و به آن پیچه می‌گفتند بر روی خود می‌کشید، می‌باشد که در درشکه را اسب بافته بودند و به آن پیچه می‌گفتند بر روی خود می‌کشید، می‌باشد که در درشکه را بالا پکشد. «شروعین» نخست تنهادر درشکه نشست و بیرون دروازه رفت و در آنجا بیادمشد و در کنار خندق ایستاد؛ عباس درشکه‌چی را فرستاد که مهری (زن شروعین را) به آنجایی اورد وقتی که مهری رسید با هم سوار شدند و به طرف حسین‌آباد حرکت کردند زیرا که در بیرون شهر دیگر کسی مانع نبود که زن و شوهر همسفر باشند». آتش‌های نهفته، سعید نفیسی،

در هنگام روضه‌خوانی و گریه وزاری و فاتحه‌خوانی، کسان مرده حلوا و خوردنی‌های دیگری که با خود آورده بودند میان گدايان پخش میکردند. در غروب آفتاب بساط را بر می‌چینند و به شهر بازمی‌گشتند.

اگر خانواده صاحب عزا پیشش سیرفت، همه کسانی را که سر قبر آمده بودند به خانه برای شام می‌خوانند. در خانه هم حلوا و چیزهایی دیگر می‌خورند، و چند روضه‌خوان که معمولاً سه یا پنج تن بودند (چون عده روضه‌خوان‌ها را طاق می‌گرفتند) روضه می‌خوانندند، و دست آخر شام میدادند.

\* \* \*

گاه - از جمله هنگامی که مرده را به «اماکن مقدسه» برده بودند شب هفت مرده را در خانه می‌گرفتند. در این هنگام در اندرون از زنان پذیرایی می‌شد و در پرونی آزمودان. هر کس که از در می‌آمد، گلابی به کف دستش میریختند و او به صورتش می‌زد؛ و قهوه‌ای خشک پیش رویش می‌گرفتند که یک نوک قاشق از آن را به دهان میریخت. روضه‌خوانی هم برقرار بود و گامشام هم میدادند<sup>۱</sup>

۱- در نوشتمن «شب هفت» چند جمله از مقاله بلوکباشی در بیام نوین که در پیش یاد شد، سود جستیم. به روایت بلوکباشی «چند سال است که تهرانیها شب هفت را نگین تر از گذشته می‌گیرند، بدین گونه که در حیاط یا اطاق بزرگ آرامگاهی نزدیک به مزار مرده، میز و صندلی می‌چینند و سیم کشی می‌کنند و بلند گو می‌گذارند و روی میزها را میوه و شیرینی و سیگار می‌چینند. هنگامی که بهمنان بسر خاک آمدند (بهمنان هم بیشتر در ساعتی معین در برابر خانه صاحب عزا گرد می‌ایند و جمعی در اتوبوس و اتوبیل‌هایی که از پیش آمده شده موار می‌شوند و یکراست به گورستان می‌روند) نخست در آرامگاه می‌نشینند و خستگی در می‌کنند و با میوه و شیرینی دهان خود را تازه و شیرین می‌کنند. قاری و یادآمی هم تلاوت قرآن می‌کند و سرثیه می‌خواند. سپس همه با هم بر می‌خیزند و بسر گور می‌روند و به فاتحه‌خوانی و عزاداری می‌پردازند».

## چلهٔ مرده

عمولاً روز چهلم، وگاه پیش از آن، قبر مرده را پا میگرفتند. می‌گفتند در این چهل روز، خاک گور خوب فرو می‌نشیند و وقتی سنگ گور را بیندازند، سنگ را پایین نخواهد کشید.

مراسmi که در شب چلهٔ برسر خاک مرده برگزار میکردند، پیشتر مردانه و کمتر زنانه بود و روی هم رفته مانند مراسmi بود که در شب هفت برپامی کردند.

## بازدید پس دادن

پس از چلهٔ مردhe، سوگواران به بازدید پس دادن می‌پرداختند. نخست به بازدید «خودی» ها و پس از آن «غريبه» ها می‌رفتند.

## شب سال مرده

شب سال مردhe نيز کما پيش مانند شب هفت و شب چلهٔ برگزار ميشد. با تفصيلي كمتر.

## سياه پوشيدن و سياه کنند

سوگواران و خوبشاوندان بسیار نزدیک آنان به نشانه سوگ، تا چندی جامه سياه تن می‌كردند<sup>۱</sup>، خود را نمیاراستند، به مجلس جشن و شادی نمی‌رفتند، و شش

۱ - در دین زردهشت «در اجرای مراسم دینی و سرور یا هنگام تشییع جنازه اموات، جامه سپید پوشیدن کاری نیک و از جمله تشریفات و مراسم ضروری آن زمان شمرده میشده است و هنوز هم میان زردهشتیان، معمول و متداول است ... نکته جالب دیگر آن که در کیش نوین ایرانیان یعنی اسلام نیز سوگواری و عزاداری بخصوص سياه پوشیدن به مرگ کسی خوشایند نبوده و مکروه دانسته شده است و این مسأله اگر مستقیماً از آیین قدیم ایران گرفته نشده باشد لاائل باید گفتنهایی است که از آن سر چشمها آب خورده است... بیهقی

ماه تا پیکسال سیاه‌پوش می‌میاندند. به روایتی : یکی از دوستان ریش‌سفید خانواده سوگوار به بزرگسالان آن خانواده تکلیف می‌کرد که سیاه را بکشند. او برای هر یک از افراد خانواده سوگوار، از زن و مرد، قواره‌های چارچه نبریده که از حیث رنگ و قماش مناسب با سال و وضعیت آنان بود ، می‌فرستاد . به این چارچه‌ها « خلعتی » می‌گفتند. این آدم اگر پسر داشت ، پسرهای خود را مأمور می‌کرد که هر یک ، همسالان خود را به حمام ببرد و آنها را حنا بپنددو از عزا درآورد. در حمام رختهای سیاه را می‌کنند و به جای آن رخت معمولی می‌پوشیدند و از سیاه بیرون می‌مانندند.

1

صاحب تاریخ مشهور به تعزیت نشستن سلطان سعید را چنین توصیف میکند: [امیر دیگر روز بار داد، با قبا و ردای و دستاری سپید و همه اعیان و مقدمان و امانت لشکر به خدمت آمدند سپیدها ہوشیله و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان پستند پدند] ... (نقل با حنف از: مجلہ پشوتن، س ۱، ش ۵، مرداد ۱۳۲۷ مقاله «جامه سپید در مراسم سوگواری» محمد دیرسیاتی). «در زمان ساسانیان به هنگام سوگواری جامه کبود می ہوشیدند. در ویس و ورامن میخوانیم:

چو بیند جامدهای سخت نیکو  
بگوید هر یکی را چند آهو  
که زرد است این سزا ای سوگواران

(نوشته‌های برآکنده‌صادق هدایت، مقاله چند نکته درباره ویس و رامین، ص ۰۰۰).

فرخی سیستانی سروده:

کسی کاندر خلافت جامه‌ای پوشد، همان ساعت زهر سوگ او مادر پیشود جامه نیله

<sup>۲۲۳۲</sup> (برهان قاطع، چاپ معین، ج ۴، نشرنویس ص ۷۰).

وقد أتى حكايات كردها سلسلة: «پکی جامه به صباح داد که نهی کند، روز دیگر به طلب  
لهش زلت، سرد عذر آور که جامه به نهی در خور ماتم زد گان است و من این رنگ را به قال بد  
داشت...» (بریشان، چاپ اسماعیل اشرف، ص ۹-۱۶۸) و نیز تکاه شود به:

اگر ریششان در این مدت از ندیدن رنگ و حنا، قوس قزحی شده بود آن را نیز رنگ می‌کردند.

### نخستین عید سوگواری

نخستین عیدی که پس از مرگ کسی فرا میرسید، خویشان و دوستان و آشنايان بدیدن صاحب عزا میرفتند. اگر مرده، کودک خردسال داشت و ضمناً مدتی کوتاه از مرگ پدر کودک نگذشته بود، به هنگام تعویل سال، سیاه را از تنش درمیاوردند و پس از تعویل دوباره تنش می‌کردند - زیرا هنگام تعویل سال، سیاه بر تن داشتن را بویژه در مورد کودک پیش بسیار بدشگون می‌دانستند - . از کسانی که به هنگام نخستین عید سوگواران به دیدن می‌آمدند، با قاوت و تهوه پذیرایی می‌شد.

### جوانمرگ

اگر کسی (دختر، هسر، زن، مرد) در جوانی از دنیا میرفت، در شب هفت روی گورش شمع‌های مشکی روشن می‌کردند. شمع‌ها را توی لاله یا بشقابی می‌نهادند که تا پایان مراسم شب هفت نور می‌پاشهند. اگر جوانمرگ از داشتن مشدی‌های محله بشمار میرفت با به جهتی معحبوب اهل محل بود، برایش حجله‌ای<sup>۱</sup> درست می‌کردند.

۱- «حجله چیزی بود شبیه به گنبد و قبة کوچک چوبین که باستون‌هایی بر روی طبقی مدور تعییه می‌کردند و آن را با آینه‌های ریز می‌بوشاندند و گوی‌های صیقلی‌بدان می‌اویختند و با پرهای رنگارنگ زینت میدادند» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده با اندک تغییر) و پرهای بزرگ را رنگ قرمز و سفید و مشکی می‌زدند و بر بالای حجله می‌نشانندند. چند شمع سیاه با سفید در درون لاله می‌گذاشتند. دور لاله‌ها را نوارهای مشکی می‌بستند و لاله‌هارا در جا‌های مناسبی در حجایه جا میدادند. اگر تصویریا عکسی از جوانمرگ داشتند (در صورتی که مرد بود) به حجله می‌اویختند، یک نوار مشکی دور قاب عکس می‌بستند، چند لامپ رنگا رنگ هم زینت‌بخش حجله می‌کردند. این لامپ‌ها با قوه کار می‌کرد. حجله را در سر گذرسی گذاشتند و روز و ساعت بر گزاری مراسم ختم و شب هفت را بر کاغذی می‌نوشتند و به حجله می‌اویختند. حجله تا شب هفت در سر گذرمیماند و در این شب آن را بر سر گور جوانمرگ می‌برندند.

## پیوست

- ۱- أما شدن
- ۲- پنجه مریم
- ۳- آل
- ۴- مو مایی رو غن
- ۵- تریاک
- ۶- مولودی
- ۷- توب مروارید
- ۸- پیه سوز
- ۹- شعرهایی که بر روی اشیاء می نگارند
- ۱۰- زیبایی‌های پسند زمان
- ۱۱- وسمه
- ۱۲- سرمه
- ۱۳- چارقد
- ۱۴- بستن دamar
- ۱۵- قباله عقد
- ۱۶- شاباش
- ۱۷- مهرگیاه
- ۱۸- دلمه
- ۱۹- خاله رورو، ساز و آواز

- ۲۰- سر و رو ستردن
- ۲۱- نخستین دیدار زن و شوهر
- ۲۲- یک مجلس عروسی
- ۲۳- خال کوبی
- ۲۴- سوزن غساله، چوب سواحل، خر مهره، مغز خر خوردن، فلان کفتار
- ۲۵- روشن کردن چراغ در جای مرده...
- ۲۶- به خاک سپردن مرده در اماکن مقدسه
- ۲۷- بر سنگ گور

## آما شدن

به روایتی: اگر زن آبستن خوردنی ببیند با بُوی خوراکی به دماغش بخورد و دلش از آن بخواهد، باید از آن بچشید و گرنده اُمامیشود یعنی بجهه اش خواهد افتاد. به روایت دیگر: «اگر خوراک خوشبو بیزند باید به زن آبستن کمی بدهند و گرنده چشم بجهه زاغ میشود و مشغول ذمه او خواهند شد».

به روایت دیگر: «بیماری که زن آبستن را در صورت نرسیدن به آن چه هوس کند، عارض گردد».

گذشته از زن آبستن، به اُما شدن پسر بجهه نابالغ وزن شیرده نیز باورداشته است و می‌گفتند اگر پسر بجهه نابالغ را از خوراکی که دلش خواسته نگشانند، اُمامیشود، یعنی از مردی می‌گذرد. این پندار چنان در دلها جای داشت که اگر پسر بجهه سرزده به آشهزخانه میرفت و اهل خانه در آنجا سرگرم بختن چیزی بودند در دیگر یا ظرف را بر میداشتند و درون آن را به او می‌نمایاندند تا اگر دلش بخواهد از آن خوراک به او بچشانند.

در باره زن شیرده نیز چنین می‌گردند، در غیر این صورت می‌گفتند شیرش خشک خواهد شد. با توجه به آن چه گذشت، تعریف جامع و مانع اُما شدن گویا چنین می‌شود:

۱- در مورد پسر بجهه نابالغ: از مردی افتادن او.  
۲- در مورد زن آبستن: زاغ شدن چشم بجهه؛ سقط شدن بجهه؛ به نوعی بیماری دچار شدن زن.

۳- در مورد زن شیرده: خشک شدن شیر پستانهای او.  
و همه این‌ها مشروط به این است که، خوردنی ببیند، با بُوی خوراکی به دماغش بخورد و دلش بخواهد و از آن نگشند.

## حوالشی و مآخذ

۱- دهخدا سروده:

ترسم او این بُری خویش گر بشنود  
هفت قرآن در میان اُما شود (مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام معنی).  
وصادق هدایت به صورت «اُمه» بکار برده: «برای این که اُمه نکند و مشغول ذمہ اش  
نشاشند به او خیارت‌رسی دادند» علویه‌خانم وولنگاری، ص ۲۸.

۲- نیرنگستان، صادق هدایت.

۳- مجموعه اشعار دهخدا، زیرنویس آقای معنی؛ در «فرهنگ لغات عامیانه»، اما  
شدن چنین معنی شده است: «اُما شدن [ترکی است]: ورم صورت کردن است در موقعی که  
خدایی را ببیند و بخواهد و به او ندهند.» (۹)

## پنجه مریم

پنجه مریم را در فارسی به نام‌های «بخار مریم»، «چنگ مریم» و «شجره مریم» نیز یاد کرده‌اند. به عربی «خبز المشابع»<sup>۱</sup>، به فرانسوی *Pain de Pourçean* نام داده‌اند. و نیز نوشته‌اند که نام فارسی گل *Cyclamen* است<sup>۲</sup> و آن چند گونه‌است؛ از همه مهتر سیکلامن ایران (*C.de la Perse*) است که در جنگل‌های مازندران بسیار یافت می‌شود<sup>۳</sup>. از نام *Cyclamen Persicum* پیدا می‌اید که اصل این گیاه بوسی ایران است<sup>۴</sup>.

در «برهان قاطع» زیر «چنگ مریم» نویسد:

«گیاهی باشد مانند پنج انگشت، و چون زنی دشوار زاید آن را در آب گذارند همین که آن گیاه از هم واشد آن زن را نیز وضع حمل می‌شود»<sup>۵</sup>.

و در زیر «بخار مریم» نویسد:

«گیاهی است که به پنج انگشت ماندو به خایت خوشبوی باشد و آتش پرستان به وقت ستایش و پرستش آتش بردمت گیرند. گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست بر آن زد و آن به صورت پنج انگشت شد»<sup>۶</sup>.

و در زیر «پنجه مریم»:

«گیاهی باشد خوشبوی به‌اندام پنج انگشت، گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل بر آن گیاه چسبیده بود»<sup>۷</sup>.

و در زیر «شجره مریم»:

«... به خایت خوشبوی بود و یرقان را نافع است»<sup>۸</sup>.

\* \* \*

هیوندی نزدیک میان مریم با آناهیتا و میترا دیده میشود . همچنانکه گاه پرستشگاه آناهید جای خود را به کلیسیا داده <sup>۱۰</sup>، یا علی جای عیسی را گرفته است <sup>۱۱</sup>.

واژه آناهیتا مرکب است از: آن = نشانه نفی ، و، آهیت = چرکین ، پلید، ناپاک <sup>۱۲</sup>، پس آناهیتا یعنی یعنی «پاک و باعفت و تقوی» <sup>۱۳</sup> و «بی آهو، بی لک و بی لک Immaculata <sup>۱۴</sup>». و میدانیم که «مریم ابنة عمران التي احصنت فرجها» <sup>۱۵</sup> به پاکدامنی و بی لک بودن متوده شده است.

در آبان پشت در پاره آناهیتا آمده: «که نطفه همه مردان را پاک کند، کسی که مشیمه همه زنان را برای زایش پاک کنند، کسی که زایش همه زنان را آسان گرداند، کسی که به همه زنان حامله در موقع لازم شیر دهد» <sup>۱۶</sup>.

به نوشته بند هشن «چون زردشت سه بار با زنش نزدیکی کرد و هر بار نطفه او به زمین ریخت، «نیروسنگ» ایزد نیروفره این نطفه ها را گرفته و به ایزد ناهید سپرد تا موقع آن را به مادری تفویض کند» <sup>۱۷</sup>، و «عنوان دوشیزه مادر مهر، آناهید است» <sup>۱۸</sup>.

مهر گیا را به نام «استرنگ» هم یاد کرده‌اند؛ استروا یشتار و ناهید در معنی یک‌نام است <sup>۱۹</sup>.

به نوشته مؤید الفضل اگر زن نازا مهر گیاه نر را با شیر ماه گاو بخورد آبستن میشود <sup>۲۰</sup>.

\* \* \*

در بسیاری از جاهای ایران، هنگام زایش زن، قابله نام مریم را بربان میاورد <sup>۲۱</sup> و در برخی جاهای صریحاً از مریم یاد می‌کنند <sup>۲۲</sup>. در پاره‌ای جاهای، اسفند مریم بکار میبرند <sup>۲۳</sup>.

در باره گیاهی بنام «مریم گلی» نوشته‌اند که اگر زنی بیش از دوران آبستن،

مدت سه ماه دم کرده گل یا برگ مریم گلی را بخورد، بزودی آبستن خواهد شد،  
و اگر زن باردار پکشمه مانده به زایمان، دم کرده آن را بطور مرتب بخورد به آسانی  
و براحتی خواهد زایید<sup>۴</sup>.

ناگفته نماند که در برخی منابع، نام مادر مانی را، «مریم» نوشته‌اند<sup>۵</sup>.

\* \* \*

## حواله و مأخذ

- ۱- برهان قاطع، چاپ معین، زیر «بغور مریم».
- ۲- Schlimmer. Terminologie, ۱۷۵.
- ۳- فرهنگ رومانی، ص ۳۲۲.
- ۴- کتاب پیشین، ص ۷۰۸.
- ۵- لغت‌نامه: پلاتنه - پوده کتاب، ص ۴۸۱.
- ۶- برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۶۶.
- ۷- فرهنگ رومانی، ص ۷۰۹.
- ۸- نگاه شود به: پشت‌ها، پورداود، ج ۱، ص ۱۷۴.
- ۹- نگاه شود به: یادبود‌های سفارت استانبول، خانملک‌ساسانی، ص ۱۷۸؛  
جالب توجه است که اهل حق ایلخچی معتقدند که علی «به ملکوت آسمانها رفته  
است» (ایلخچی، ساعدی، ص ۷۴).
- ۱۰- پشت‌ها، ج ۱، ص ۶۰۶.
- ۱۱- بخشی از فرهنگ اوستا، فیروزآذر کشنسب، ص ۱۸۰.
- ۱۲- نشریه انجمن فرهنگ ایران‌باستان، دوره پنجم، ش ۳، مقاله «مهرابه» به  
خانم محمد مقدم، ص ۷۱.
- ۱۳- قرآن سوره تحریم، آیه ۱۱.
- ۱۴- پشت‌ها، پورداود، ج ۱، ص ۲۳۵.
- ۱۵- زند و هونن بسن، صادق هدایت، زیرنویس ص ۵۲.
- ۱۶- اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمه احمد طباطبائی، ص ۰۱-۲.
- ۱۷- نگاه شود به: خاتون هفت قلعه، باستانی هاریزی.

- ۲۰- کتاب پیشین، ص ۳۰۷.
- ۲۱- برای نمونه نگاه شود به: کلثوم نهنه، آقا جمال خوانساری؛ نیرنگستان، صادق هدایت.
- ۲۲- در خیاو (مشکین شهر) « برای برگشت سلامت زانو کارهای زیادی می‌کنند. مريض را روی دو زانو می‌نشانند يك نفر بالامرشن بیهت یا طشت می‌کوبد تا آل از آن دور و بر فرار بکند. وزن دیگری رو برویش می‌نشیند و مرتب می‌لی به صورت زانو می‌زنند و تندتنند می‌گوبد بگو بسم الله، بگو بامريم ». خیاو، ساعدی، ص ۱۴۲.
- ۲۳- در اقلید (کیلیل) بالای سر در اغلب خانه‌ها طلسما چهارگوشی به دیوار دپله می‌شود. این طلسما تشکیل یافته‌از « اسفند مريم » که به شکل چهارگوش دانه کشی شده، وسط آن بوسیله چوب نازکی قطع گردیده و دعای مخصوصی زیرش آویزان است» (نوشته‌های پراکنده صادرق هدایت، ص ۴۷۵). و « نیوند مريم » را نوشته‌اند که « نوعی از حرمل است که هزار اسفند باشد » برهان قاطع، چاپ معین، ج ۴، ص ۰۲۴.
- ۲۴- نقل به معنی از: گل‌ها و گیاهان شفابخش، ترجمه و نگارش مهدی نراقی، ص ۱۸۲-۲۱.
- ۲۵- نگاه شود به: ماهنامه وحید، س ۳، مهر ۴۳، مقاله محمدجواد مشکور.

هر زنی هنگام زادن دل خمین  
کش مبادا آل پاشد در کعن  
کز جگر گاهش برون آرد جگر  
زین عمل جن گهر بودی بهره ورا

## آل

بارتولمه ریشه آل را در اوستا aurusha (=سفید)، در سانسکریت arusa (=سرخ رنگ)، و در ترجمه و تفسیر پهلوی arûs (=سفید)، میداند<sup>۱</sup>. آقای فرهوشی نوشتند که واژه «ارتای» با «اردای» بنا بر قواعد زبان‌شناسی میتواند تبدیل به آل شود<sup>۲</sup>.

در فرهنگ‌های فارسی، آل را سرخ نیم‌رنگ معنی کرده و نوشتند موجودی افسانه‌ای و دیوی مادینه و نام بیماری و درختی...<sup>۳</sup> است.

در گویش‌های ایرانی نیز به معنی‌هایی نزدیک دور به آنچه یاد شد، بکار رفته است: چنانکه در طبری کهن به معنی سبز<sup>۴</sup> و در طبری نو(سازندرانی) به معنی سرخ کمر رنگ<sup>۵</sup> و در گویش گیلکی به معنی موخوره<sup>۶</sup> است.

در زبان ارمنی نیز به این واژه و اعتقادی همانند اعتقاد ایرانیان به آل، برمیخوریم: «آلک (=آل‌ها) در خرافات ارمنی به ارواح پلید مادینه‌ای اطلاق میشود که دشمن زنان تازه‌زا و نوزادان و جوانان میشود. قدمًا آلک را با موهایی از مار، ناخن‌هایی از مسن، و دندان‌های گراز مجسم کرده‌اند. و همچنین اعتقاد داشتند که آل‌ها با مردان کاری ندارند<sup>۷</sup>».

در کلثوم نه نه آمده است:

«... باید رختخواب زائو سرخ نباشد زیرا که آل

«ضرر میرساند و برای دفع ضرر آل ماما باید شمشیر بر هنه در»  
 «دست گرفته چهار طرف اطاق را با سر شمشیر خط بکشد و در»  
 «وقت خط کشیدن بگوید:»

خش میکشم ، خش میکشم

خش های خش خش میکشم

«و به زانو در رختخواب بگوید دورت را خشن کشیدم»  
 «واين واجب است و باید البته خش بگويد نه خط زيرا که آل»  
 «ضرر میرساند . و دده بزم آرا گفته که شمشير را قدری از غال»  
 «کشيله و زير سر زانو بگذارد تاروز حمام رفتني» و اين مجبوب «  
 «است به جهت دفع آل؛ و آنچه «علماء» گفته اند در صورت آل و «  
 «ضرر رسانيدن آن» بدان که آل ضعيف اندام وضعيف صورت است»  
 «وموي سرخ درازدار و بیني او گل است چنان که کلثوم نه نه در»  
 «وصف او گفته:»

آل بشناختن بود مشکل

گيس او سرخ و بینيش از گل

گر ببيني يكير بیني او

تا ز زانو جگر ندزدد و دل

«اين ملعون ميابد و جگر زانو را مهدزو دواز آب ميگذراند»  
 «واکثر علماء گفته اند مادامي که از آب نگذشته باشد، علاج ممکن»  
 «است و اين قسم ميتوان گرد که اسبی بياورند و در دامن زانو»  
 «جو ریخته تا اسب بشکند ، و اگر به آب رسانيده باشد دیگر»  
 «علاج پذير نیست . . . ^ . . . .»

اين توصيف طنزآميز جامع ترين توصيفي است که در حدود سیصد سال پيش  
 از اين موجود پنداري کرده اند.  
 آل و بختك - به روایتی آل همان بختك است. اما اين دو باهم يکي نیستند  
 و در چند چيز همانندند:

- ۱- بختک را به نام «بینی گلی» نیز مینامیدند، زیرا بینی او را از گل می‌پنداشتند.  
بینی آل را نیز گلی می‌پنده‌اند.
- ۲- جنس بختک را مادینه می‌پنداشتند. آل را نیز به شکل زنی می‌پنده‌اند.
- ۳- بختک زنان را دوست دارد و شب هنگام روی آنان می‌افتد. آل نیز بیشتر در شب به زانو (و گاه به نوزاد) آسیب می‌رساند.
- ۴- بختک را از دسته «ازما بهتران» می‌پنداشتند. آل را هم چنین می‌پنداشتند.

\*\*\*

آل در پزشکی - پژوهشگان نوشته‌اند<sup>۹</sup> که گاه در زایمان‌های زنان سخت‌زا و دیرزا و یا در اثر پیچیدن بندناول به دور گلوی بجه، و پیشامدهایی مانند آن، بجه به حالت مرده به دنیا می‌آید. گاه نیز زن تازه‌زا دچار تب زایمان (تب نفاسی) می‌گردد با در اثر آلودگی دست‌های قابله به بیماری دچار می‌شود و بجه در این هنگام به علت آلودگی و بدیده نگرفتن بهداشت، ممکن است بمیرد.

همچنین گاه بجه دچار تشنجات سخت می‌گردد؛ دهانش کج می‌شود، دستها بش به حالت انقباض شدید درمی‌آید و به علت بسته شدن دهان از شیرخوردن بازمی‌ماند و در همین حالت می‌میرد. مرگ نوزاد گذشته از آنجه یاد شد، ممکن است در اثر گرفتن برخی بیماریها - مانند کزار - باشد. در همه این حالات چون عوام علت مرگ را نمی‌جستند به «آل» اعتقاد یافتند. در باره‌ای زایمان‌ها، زانو پس از زایمان دچار حالاتی می‌شود که درست مانند حالاتی است که در نزد عوام به «آل‌زدگی» توجیه می‌شود. این حالات دو مرحله دارد:

۱- مرحله Thrombo - phlebite

۲- Embolie

در مرحله یکم، زانو در روزهای نخست پس از زایمان، احساس خستگی می‌کند و اندک اندک آثاری خفیف از عفونت پیدا می‌شود که از همه مهم‌تر، از دیاد تپش نبض و درجه گرمای بدن است.

در مرحله دوم (آمبولی)، اگر در مغز صورت بگیرد، حالتی مانند سکته را بهدید می‌ورد، و زائو ناگهان بیوهش می‌شود. و اگر در شش تولید «انفاکتسوس» کنده، رنگ زائو می‌پرد، دردی سخت احساس می‌کنده، عرق سرد به او می‌نشیند، استفراغ خونین و هیجانهایی به او دست میدهد. و اگر «آمبولی» در رگ‌های بزرگ مغز صورت گیرد، بیمار دچار مرگ آنی می‌شود.

\* \* \*

آل در روانشناسی - در این باره مقاله‌ای نوشته شده است<sup>۱۰</sup> که با ارزشی که دارد، بطور درست پذیرفتنی نیست. نویسنده کان آن مقاله در تجزیه و تحلیل که از آل از دیدگاه روانشناسی کرده‌اند نوشته‌اند: «میتوان آل را نتیجه عمل ذهنی تراکم (Condensation) هیجانات مختلف ترس از نوزاد و پرخاشگری به نوزاد دانست». و بدینسان تنها به جنبه روانی موضوع در نگریسته‌اند. یکی از دلیل‌های آنان در باره پرخاشگری و کینه مادر به نوزاد، پژواک این خواست‌های نهان و دشمنانه در «فرهنگ مردم» است. اما به دیده ما تنها همانندی بین «پیراهن قیامت» و «کفن» و مانند آن را نمیتوان دلیل پرخاشگری و خواست‌های دشمنانه مادر به فرزند دانست...

به دیده ما افزون بر عوامل روانی، عوامل دیگری هم در پیدایی چنین پنداری دست‌اندرکار بوده‌اند. مانند عامل نادانی از علت بیماری و مرگ زائو و نوزاد، و جز آن که باید مورد تحقیق قرار داد.

\* \* \*

یکی از نویسنده‌گان<sup>۱۱</sup> در باره آل می‌گوید که آل از عقدهای ایرانیان «به فرور سرچشم‌گرفته و تصور فرور به خاطر رازآمیز بودنش رفته رفته جنبه ترس‌آوری به خود گرفته است و این فرض از نظر قواعد زبانشناسی نیز قابل توجیه است». این نظر نیز تنها ممکن است از دیدگاه زبانشناسی درست باشد. اما دچار همان‌کاستی است که درباره نظر نویسنده‌گان مقاله آل از دیدگاه روانشناسی پاد کردیم.

## حواله و مأخذ

- ۱- دیوان فکاهیات روحانی، ص ۱۴۰.
- ۲- برهان قاطع، چاپ معین.
- ۳- مجله دانشکده ادبیات تهران، ش ۴، فروردین ۶۴، ص ۴۲۲.
- ۴- نگاه شود به: لفتنامه دهخدا، آ- ابوسعید.
- ۵- واژه‌نامه طبری، صادق کیا.
- ۶- فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده.
- ۷- ماهنامه سخن، دوره ۱، ش ۱، مقاله تعزیه و تحلیلی از آل وام الصیبان.
- ۸- نقل از عقاید النساء مشهور به کلثوم ننه، (دستنویس نویسنده‌این کتاب) در باره آل نیز نگاه شود به: نیرنگستان، هدایت، ص ۳۵-۷؛ ارمغان جاوید (یا زندگی دکتر امیراعام) گردآورده تشید، ص ۹۴ و پس از آن؛ دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایرن، دانشور، ج ۱، ص ۲۷۳؛ فرهنگ عوام، امینی، ص ۲۶؛ عرف و عادت در عشاير فارس، بهمن بیگی، ص ۸۱-۲؛ طالب آباد، صفی‌نژاد، ص ۴۳، برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ۵۵؛ گویش کریشگان، ذکار، ص ۹-۴۸؛ خیاو، ساعدی ص ۳۴۲؛ فشنده، پور کریم، ص ۶۰.

H.Massé. Croy et Cout, I, 44-46.

- ۹- آنچه زیر عنوان «آل در پزشکی» نوشته‌ایم، از مأخذ‌های زیر است:
  - الف - ارمغان جاوید، مقاله دکتر امیراعلم.
  - ب - مجله هوتخت، دوره سوم ش ۶، ۳۳۱، مقاله دکتر سهراب خداداعشی.
  - پ - مقاله دکتر مرتضی روحانی، مجله زن روز، ش ۹۰.
  - ت - مقاله‌ای که به خامه یکی از پزشکان در یکی از شماره‌های سال

۳۳۴، روزنامه کیهان چاپ شده و متأسفانه نام و نشان آن مقاله را بادداشت نکرده‌ایم.

- ۱- نگاه شود به ماهنامه سخن، دوره ۱۶، ش ۱، مقاله تجزیه و تحلیلی از آل وام‌الصیبان، داویدیان و ساعدی.
- ۲- مجله دانشکده ادبیات تهران، ش ۴، فروردین ۱۳۴۶، مقاله فرموشی.

\* \* \*

سرا از شکستن چنان درد ناید  
که از ناکسان خواستن مومیانی<sup>۱</sup>

## مومیانی

در نزد مردم مشهور چنان بود که مومیانی مال مکه است اما چنانکه خواهد آمد، مومیانی را از دیر زمان از برخی جاهای ایران - بویژه از داراب فارس - بدست میاوردند.

در نزد تهرانیان مومیانی سخت شناخته بود ولی چندان دستیاب نبود. از این رو فروشنده‌گان مومیانی معمولاً آن را با مواد دیگر در میان می‌فروختند و به خواستاران می‌فروختند.

برای این که بدانند مومیانی، اصل است با قلب، آنرا در رونم میانداختند تا آب شود. اگر رنگش پس از آب شدن به سبزی میزد و زنگار سبز میانداخت، اصل بود و گرنده قلب.

در کتابهای هرشکی قدیم، مومیانی برای بیماری‌های گوناگون تعجیز شده است. اما در نزد مردم تهران، مومیانی بویژه در موارد زیر بکار می‌رفت:

- ۱- روز حمام زایمان به تن و بدن زائو می‌مالیدند تا «کوفت و روتش» درآید.
- ۲- زنی که «علتو» بود برای دفع علت بکار می‌برد؛ یا به کمر می‌مالید؛ یا از آن شیاف می‌ساخت و بکار می‌برد؛ یا اندکی از آن می‌خورد.
- ۳- چاره‌ای مردان برای افزایش نیروی جنسی بکار می‌بردند؛ یا به کمر می‌مالیدند؛ یا کمی از آن را می‌خوردند.

چند پادداشت از چند کتاب در هاره مومیایی.

«مومیایی - تولد او چون تولد قیر بود اِلا آن است که»

«مومیایی عزیز باشد و معدن او به زمین موصل است و فارس از»

«بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع بود. اگر بخورند»

«واگر طلا کنند و از بهر درد شقیقه و صداع و صرع و دوار او را»

«با آب مرز نجوش در یعنی کنندواز بهر خناق و خفغان نافع بود»<sup>۳</sup>

«مومیایی - در ایران دو قسم از آن به دست می آید.»

«پکی مومیای معمولی می باشد که از اجساد مومیایی متوجه بشه»

«مرور دهور و مدفون در شده خشک و سوزان استخراج می شود و»

«کیفیت آن برای کلیه کنجه کاوان معلوم است. این نوع مومیایی»

«به معنی حقیقی فقط تعجب اجساد مومیایی شده ای می باشد که»

«به ادعای ایرانیان تقریباً متعلق به دوهزار سال پیش است،»

«در خراسان که باختریان (Bactriane) باستان می باشد، به دست»

«می آید.»

«اجساد عجیب مومیایی در خراسان - پکی از وزیران»

«ولا یات به نام میرزا شفیع، که دانشمند متوجه می باشد، مکرر برایم»

«کفته است که هنگام حفر قنوات تحت الارضی برای انتقال آب،»

«از این مومیایی هادرش پیدا کردند که طول قدشان بالغ بر هفت»

«تا هشت پا (Pied، پا ۴۸ ٪ متر است) بوده است و احتمال»

«می رود که در آن زمان یا اجساد آدمی بزرگ تر بوده و یا این»

«که برای تغیریح آنها را بلندتر و بزرگتر از آن چه بوده اند،»

«مومیایی کرده و مدفون ساخته اند، تا ما یه اعجاب آیندگان»

«گردد. این وزیر باز می گفت که سروچانه این اجساد هم چنان»

«مستور از موی بود، و ناخن های دست و پا یشان نیز دیده می شد»

«صورتشان به قدری کم خراب شده بود که خطوط چهره هنوز «نمایان بود...»

«قسم دیگر از مو می‌ای، صحن گران‌بهایی است که از «صخره سنگ ترشح می‌کند. دوکان‌ها دوچشمی از این مو می‌ای» «دراپران وجود دارد. یکی در کرمان صحرا (Caramanic déserte) «در سرزمین سار (Sera) می‌باشد، که بهتر است. چنان که تأکید «می‌کنند در بدن انسانی هر گونه شکستگی و گسستگی، آبدنیم در هم» «(drayme) از این مو می‌ای کافی است که در در را در ظرف بیست» «و چهار ساعت شفابخشید. نظر به آزمایش اثرات شفا بخش معجز آسا» «دامن این داروی گران‌بهای، همه ایرانیان بدان ایمان دارند. کان» «دیگر مو می‌ای در سرزمین خراسان، با کتریان باستان، است. همان» «ناحیه‌ای که گفتیم اجساد مو می‌ای انسانی نیز در آن جا بمانند» «مصر، وجود دارد، صخره سنگ‌هایی که مو می‌ای واقعی از آن ترشح» «می‌کند، متعلق به شاهنشاه است و نیز هرجه که به دست می‌آید» «مال ایشان می‌باشد. این کان‌های مهر پنج تن از اولیای عالی» «مقام ایالت معهور و مقل می‌باشد. در مدت سال فقط یک بار» «در حضور اولیای مزبور و نیز مأمورین متعدد دیگر، کان را» «می‌گشایند و هرجه که از این مصطفگی (Mastic) وجود دارد» «و یا قسمت اعظم آن را بر می‌دارند و به خزانه شاهنشاه ارسال» «می‌دارند و هنگام لزوم به اندک بهای آن را از گنجینه مزبور» «می‌گیرند.»

\* \* \*

«... چیزی است شبیه به قیر و از شکاف‌های بعض» «جبال بیرون می‌آید و بهترین آن، آن است که از کوه داراب که از

«توابع فارمن است به هم می‌رسد و بعد از آن استهبانات و نواح آن»  
 «و بعد از آن که گیلوپه و آن‌چه از جاهای دیگر اخذ نمایند قیر»  
 «است نه مومنایی. ضعیف‌الاثرات و چندان خاصیتی و نفع از آن»  
 «مترب نمی‌گردد...»

واز جمله عجایب اتفاقات ظهور مومنایی کانی بود در»  
 «عهد فریدون و کیفیت ظهور آن در کتب معتبره چنین آورده‌اند»  
 «که در ایام حکومت فریدون، جمعی از سپاهیان او در حوالی»  
 «داراب‌جرد فارس‌شکار می‌کردند ناگاه یکی از ایشان تیرکاری»  
 «بر قوچ کوهی زد و آن قوچ بعد از چنان زخمی از نظر ایشان غایب»  
 «شد هر چند تفحص کردند و ناگفته‌اند. اتفاقاً بعد از پنج هفته باز آن»  
 «جماعت به شکار رفتند همان قوچ را دیدند که صحیح و مالم و»  
 «آن تیر در پوست او آویخته و قوچ آنچنان می‌خراشد که گویا»  
 «اصلًاً زخمی به او نرسیده از مشاهده آن حالت متعجب شدند»  
 «و در مقام گرفتن شدن‌دویه هر نحوی که بود اورا به دست آوردند.»  
 «چون نیک ملاحظه نمودند قدری از مومنایی در اندرون زخم و»  
 «حوالی آن چسبیده بود چنانچه معلوم می‌شد که او خود را به»  
 «موقعی که مومنایی داشته مالیه و آن مومنایی موجب التیام و»  
 «التحام زخم کاری او شده و چون این خبر به فریدون رسید در»  
 «مقام تجربه و امتحان شدند و در التیام جراحات و جبر عظم»  
 «مسکسور وغیرها از روی آنار ارجمند فواید عظیم یافتند. و بعضی»  
 «گفته‌اند که در زمان فریدون فرخ حکما پی به این دوا برداشتند.»  
 «بدین طریق که روزی فریدون برای شکار رفت بود و آهوبی را»  
 «تیری زد چنانچه آن تیر بر پهلوی او نشست و از پهلوی دیگر»  
 «وی بهرون رفت و تیر دیگر بر پای او زد که لنگ شد و آهو میرفت»

«و فریدون در عقب آن که آهو به جایی رسید که اندک»  
 «گودی داشت. آهوند مرتبه زیان خودرا برآن مکان مالید و»  
 «تارسید فریدون و به سروقت او، باز آن آهو بدو نشست و برفت»  
 «و نمی‌لنگید. ازابن معنی فریدون مستعجّب شده حکما را طلبیده»  
 «و اظهار آن مقدمه نمود. بعد تفحص معلوم شد که از درزهای»  
 «سنگ مانند صمع چیزی می‌چکد و آن آهو آن را لپیله. پس»  
 «فریدون حکم کرد که مستحفظات در آنجا باشند و هرساله»  
 «هر مقدار که جمع شود ارسال حضور نمایند و از آن زمان تا»  
 «حال در آنجا مستحفظات هستند و هرساله آن چه جمع می‌شود»  
 «از برای سلاطین ارسال می‌دارند و رفته‌رفته به مرور ایام و از»  
 «کثیرت کاوشن آن مکان گود شده است. به اعتبار آن که سنگی»  
 «را که از درز آن برمی‌آمد می‌کاوند که بلکه از زیر آن پیشتر»  
 «بدست آید و همچنین از آن جهت آن سکان گودتر از سابق شده و»  
 «بالفعل بر مثال چاهی به عمق دوقامت انسان و به قطر دو سه»  
 «ذرع شده است. سنگی عظیم برد هن آن گذاشته و مستحفظات»  
 «نزدیک آن می‌باشند. سالی پیک مرتبه پنجاه شصت کس ویا»  
 «زیاده، جمع شده آن سنگ را اندک کنار می‌کنند که شخصی»  
 «در آن تواند رفت. پس شخص لنگی بسته اندرون آن می‌رود.»  
 «اندک آبی به قدر پیک شبر تایپک و نیم شبر گاهی قدری زیاده و»  
 «گاهی کمتر از تراوش عرق آن کوه که در ته آن جمع»  
 «گشته در آن مدت بر بالای آن اندک دهنی مانند ہرده منجمد»  
 «گشته می‌باشد. تمام آن آب را با اندک سنگ و ریک و آن‌چه»  
 «هست در آن پیرون آورده در دیگ بزرگی جمع می‌کنند و مستحفظات»  
 «همه جمع می‌باشند و آن دیگ را بر آتش گذاشته چند جوشی»

«می‌دهند تا دهنت از مائیت و خاک و ریگ و غیره‌ها جدا»  
 «گردد. پس فرودآورده سرآن را بسته همه برآن مهر می‌کنند»  
 «ومی‌گذارند تا خوب سرد گردد. پس سرآن را باز کرده آنچه بر»  
 «روی آن بسته شده از دهنت می‌گیرند و مرتبه دیگر آن را»  
 «به همان قسم جوشی داده می‌گذارند تا سرد گردد و دهنت»  
 «آنرا بازمی‌گیرند و همچنین تا دهنت دیگر در آن نماند. پس»  
 «قدرتی را عمله به عنوان دزدی برای خود می‌گذارند و تتمه را»  
 «جمعیت آن‌ها برآن مهر نموده ارسال حضور می‌نمایند و مجموع»  
 «تخمیناً پیکصد و پنجاه‌شصالت نهایت تا دوصد شصالت در تمام سال»  
 «جمع می‌شود و گاهی کمتر و زیاده بر این شنیده نشده.»  
 «و دارایی آن نیز خاصیت بسیار دارد چون در روند گاو»  
 «یا گل سرخ حل نمایند و صاف نموده بیامشانند و باتدهین نمایند.»  
 «و غیر دارایی نیز از سنگ بر می‌آید ولیکن مکانی معین مانند»  
 «دارایی ندارد و کسانی که ماهر این کارند در آن کوهستان رفته»  
 «تجسس می‌نمایند. بر روی سنگ‌ها که علامت ذاغی معلوم»  
 «می‌شود آنجا را میخوی کوییده نشان می‌کنند بعد از چند مدت»  
 «آمده از آن‌جا آنچه جوشیده شده است جمع نموده می‌برند و گاه»  
 «است که سال دیگر از همان سنگ و همان جانیز بر می‌آید و گاه»  
 «است که برنمی‌آید، از جای دیگر و از سنگ‌های دیگر که برنیامده»  
 «بود بر می‌آید. و نیز از بعضی از ثقه و سکنه آن دیار شنیده شده که»  
 «بعض اهل آن دیار اصطهبانات و کهگیلویه و نیز سراویج و نواح»  
 «آنها جمع شده در بعضی شکاف‌های کوه که می‌دانند که از آن‌ها»  
 «مومیایی بر می‌آید، هیمه بسیار در آن مغارها و شکاف‌ها جمع کرده»  
 «آتش می‌افروزند و می‌روند. به سبب گرمی و تابش آتش از»

«شکاف‌ها و درزهای منگک‌ها چیزبسیاری برمی‌آید و بر اطراف»  
 «شکاف‌ها و درزهای منجمد می‌گردد و بعد سردشدن آن مغارها»  
 «آمده آنها را جمع کرده میان خود قسمت می‌کنند و می‌فروشنند»  
 «واین نوع است که نزد مردم بسیار ووافر و ارزان است و خرید»  
 «و فروخت آن می‌شود و در نفع قریب به نوع دویم است اما نوع»  
 «اول که دارایی مأخوذه از آن مکان خاص است که منافع»  
 «بسیار دارد و بسیار کم و نادر است و به دست کسی نمی‌آید چنانچه»  
 «ذکر یافت مگر آن که قلیلی از آن جمله و یا از بخشش و انعامات»  
 «سلطین و با آن عمله کارخانجات به دست بعضی آید و نیز»  
 «چیزی شبیه به مومیایی ضعیف‌العمل ناصاف از بعضی کوه‌های»  
 «هند و دکهن به عمل می‌آید و می‌گویند که از شکاف مغارات»  
 «می‌چکد و خوب خالص آن را چون در آب اندازند، آب را سرخ»  
 «می‌گردانند و مانند مو می‌باشد...»

«وسوچ آن باروغن نارجیل و مانند آن بر قضیب انشیان»  
 «و حوالی آن جهت تحریک جماع... و اگر کسی را آب منی»  
 «خرج شده باشد و خواهد که بزودی به حال اصلی برگردد در آخر»  
 «حرکت قریب به ارزال دو جو مومیایی را در پنج درم عسل»  
 «سفید حل کرده بخورد...».

\*\*\*

«... و در روستای داراب گرد، مومیایی خیزد»  
 «سالی یک‌بار آن را در باز کنند و معتمدان سلطان حاضر شوند و»  
 «مقداری ناری حاصل شده باشد، شهر بر نهند و بردارند».

\*\*\*

«فتح علی شاه سوگلی‌های بی‌شماری دارد ولی با توجه»

«به حال فکار کنونی وی، پزشکان توصیه کرده‌اند بیش از سه روز»  
 «یک بار آنان را به حضور نپذیرد.

«فتح علی شاه فیمناً از مدت‌های پیش سو می‌باشد کار می‌برد.»  
 «سو می‌باشد ماده قیری مخصوصی است که از شکاف صخره‌ای در»  
 «حوالی شیراز فرو می‌چکد این صخره در مشرق شیراز بین تپه»  
 «قصر ابو نصر» و نیزار معروف به «برم دلکه» قرار دارد. این  
 «ماده داروی محرك و مقوی عجیبی است. محصول صخره مزبور برای»  
 «صرف شخص شاه اختصاص دارد. از این رو شکاف را بسته»  
 «ونگهبانی آن را به مردان مطمئن سپرده‌اند. هنگام جمع کردن»  
 «سو می‌باشد عدمای از مقامات دولتی حضور می‌باشد. و سو می‌باشد درون»  
 «جعبه‌های نقره‌ای ریخته و پس از سهر و موم کردن به حضور شاه»  
 «می‌فرستند.»

«فتح علی شاه گاهی مقدار ناچیزی از این ماده قیری را به»  
 «کسانی که التفات خاصی نسبت بدآنان دارد می‌بخشد<sup>۷</sup>.»

## حوالشی و مأخذ

- ۱- امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۰۷. دهخدا این بیت را بنام «عمادی» ثبت کرده اما در برهان قاطع (چاپ معین، ج ۴، زیرنویس ص ۲۰۵۶) بنام «انوری ابیوردی» یاد گردیده است.
  - ۲- علتو: زنی که در زمان قاعدگی پیش از حد معمول از او «علت» مهرود؛ آدمی که باندک بهانه‌ای بیمار می‌شود، یا با اندک تقلایی خسته و کوفته می‌گردد. و این «و» در زبان تهرانیان چون پسوند بکار رود. آقای خراسانی نوشته‌اند: «... یک صیغه دیگر یافته‌ام که باید صیغه عیوب نامید. این صیغه درست می‌شود به افزون‌پسوند «و» به‌اسم که شاید ازیرخی از این صیغه‌ها مبالغه فهمیده می‌شود. از این نوع نزدیک چهل صیغه بیادم آمد... آبلمبو، اخمو، پزو، پفو، ترمومیتو، جرو، چسبو، خپلو، ...» ماهنامه دانش، س ۱، ش ۱۲، ص ۰۶۰۷.
  - ۳- عجایب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۰۲۱۳.
  - ۴- سواحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۴، ص ۰۵۸-۶۰.
  - ۵- مفردات معزن‌الادویه، «میرمحمد حسین خان‌العقیلی العلومی الخراسانی ثم الشیرازی»، چاپ ۱۲۷۷ ق. (نقل با حذف).
  - ۶- مسالک و ممالک، ایوسحق ابراهیم اصطخری، چاپ افشار، ص ۰۱۳۵.
  - ۷- سفرنامه دروویل، ترجمه یحیی، ص ۰۱۵۱.
- در کتاب‌های دیگر نیز در باره سومیایی چیزهایی نوشته شده است (مثل آنکه شود به: برهان قاطع، ج ۴، و Terminologie, 62، Schlimmer) اما نظر ما گردآوری آنچه که در این باره نوشته‌اند، نبود بلکه تنها می‌خواستیم تصویر و عقیده‌ای که سردم به سومیایی از دیرزمان داشته‌اند، نشان داده باشیم.

## تریاک

چنانکه نوشته‌اند، تریاک(افیون) در «نخستین سده هجری با عرب‌ها به ایران آمد و در دوین قرن به هند رسید و در دو قرن دیگر به چین روان آورد»<sup>۱</sup>. اما خوردن این ماده در ایران به صورت‌های گوناگون رواج داشته است<sup>۲</sup>. اما کشیدن آن چنانکه تحقیق کردند تا سال ۱۹۶۰ دیده نشده است؛ و این عادت از هندوستان به ایران سرایت کرده است. در آغازهای پادشاهی ناصرالدین شاه و پس از مرگ میرزا تقی خان امیر کبیر، دست‌های پنهان کشیدن تریاک را در ایالت خراسان همسایه هندوستان و پیوسته به بلوچستان و سیستان رواج داد. مردم آن ایالت را که به دلاوری و جنگجویی شناخته بودند در نشأه افیون و واهر فروبرد و خیال انگلستان را از خطری که هندوستان را تهدید میکرد آسوده دل گرداند<sup>۳</sup>. در اندک زمانی تریاک کشیدن در سرتاسر ایران رواج یافت<sup>۴</sup>. بنوشه اعتمادالسلطنه کشت خشخاش در حدود تهران از سال ۱۹۶۷ ق آغاز شد<sup>۵</sup>.

ویل دورات مینویسد که کشت خشخاش در ایالت برمی بیش از استیلای بریتانیا منوع بود. دولت انگلیس پس از تصرف آن ایالت به مردم برایگان تریاک میداد تا به آن عادت کنند و بدنبال این سخن مینویسد:

«لُرُد مَكَالِي در سال ۱۸۳۳ مجلس مبعوثان را»

«مخاطب ساخته چنین گفت: «بطوری که در هندوستان مشاهده»

«کرده‌ایم، این اشخاص جابر و مستکار (یعنی مأموران انگلیسی)»

«اگر در هندوستان آدم حساس و توانایی را میدیدند وجود او»

«را مخالف منافع مصالح خویش تشخیص می دادند در صورتی»  
 «که می ترسیدند آشکارا وسائل قتل او را فراهم کنند با تردستی»  
 «مخصوصی او را مبتلای تریاک مینمودند واين موجود بد بخت»  
 «پس از يك يا دو ماه در اثر تأثيرات تریاک بکلی مزایای»  
 «روحی و اخلاقی خویش را از دست داده و قوه فعالیت وسعتی و»  
 «اقدام از او سلب شده و نیروی فکری و بدنیش روی به انحطاط»  
 «میگذاشت و طولی نمی کشید که همان موجود زنده و توانای»  
 «قبل يك مخلوق ناتوان و مفلوکی مبدل میگردید. این تردستی»  
 «فریبندۀ منفور که از قتل و آدمکشی به مرائب بد ترو خطرناک تر»  
 «است حقیقتاً در خور همان اشخاص بود که آنرا به موقع اجراء»  
 «میگذاشتند...»

ویل دورانت در جایی دیگر از کتابش در پاسخ «میس ما یو» انگلیسی سخنانی دارد از جمله مینویسد:

«میس ما یو می گوید که مادران هندی اطفال خود را»  
 «از سن طفولیت به تریاک عادت مید هندو از آن مقدمه این نظر نتیجه»  
 «میگیرد که هندوستان هنوز لایق خود مختاری نیست ... این»  
 «خانم نمی گوید که در ایالت پرمۀ قبل از استیلای بریتانیا کشتم»  
 «و زرع تریاک قانون ناممنوع بود و دولت انگلیس پس از تصرف»  
 «آن ایالت به مردم مجاناً تریاک میداد تا اینکه به آن عادت»  
 «کنند<sup>۷</sup> و به این وسیله بازاری برای فروش آن تهیه گردد .»  
 «نمیگوید با وجود غدغنه شدن خرید و فروش تریاک در فیلیپین،»  
 «دولت بریتانیا حاضر نشد با نظریات کنفرانس هایی که در»  
 «هندوستان برای منع استعمال تریاک تشکیل میشد همراهی و»

« مساعدت کند و از کشت و زرع تریاک بکاهد، نمی گوید که »  
 « دولت انگلیس صادرات تریاک را به خارج ده درصد تقلیل »  
 « داده ولی بوسائل غیر مستقیم به مصارف داخلی آن افزوده ... »  
 از آنجه که گذشت بخوبی میتوان پذیرفت که استعمار سیاه انگلستان در رواج  
 تریاک کشی در کشورهای شرقی دست داشته است.

## حواله‌شی و مأخذ

- ۱- هرمزدانمه، پوردادود، ص ۱۱۶.
- ۲- نگاه شود به: سیاحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۴، ص ۲۹۰-۲۸۲، ۱۹۲۰-۱۸۲۴، مقاله طاهری هرمزدانمه ص ۷۰۱ و پس از آن؛ ماهنامه یغما شماره مسلسل ۲۲۲، مقاله محظوظ شماره ۲۲۶ مقاله محظوظ.
- ۳- اقتباس از: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود، ج ۵، ص ۱۳۵.
- ۴- رواج تریاک در ایران و پیشرفت تند آن، به علت‌های دیگری نیز وابسته بود. برخی از این علت‌ها را با خواندن این کتاب میتوان دریافت: «یادداشت راجع به تریاک ایران، تهیه شده برای دکتر ا. س. میلسهاور نیپس کل مالیه ایران. توسط کلنل د. و. مالک کرمک، به معاونت سلطان محمد خان عامری و موسس خان.» پویژه ص ۱۳۹.
- ۵- منظم ناصری، ج ۳، ص ۰۲۱.
- ۶- اختناق هندوستان، ترجمه نامور ص ۶۴.
- ۷- در کتابی که اکنون نام و نشان آنرا در ریاد ندارم خواندم که یکی از فرنگیان که خود را «شرق‌شناس» مینامید، سالها پیش در یکی از شهرهای ایران، تریاک را به بهایی بسیار ارزان به مردم میفروخت و سوخته آنرا بهایی گزاف میغیرید!
- ۸- اختناق هندوستان، ص ۳۶، چنان‌که نوشته اند انگلیس‌ها کشت تریاک را در هند چنان‌رونق داده بودند که سالانه چهل تا پنجاه هزار جعبه تریاک به وزن ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلوگرم بدست میاوردند و این مقدار تریاک را در زمانی کوتاه، در سال ۱۸۷۳، به ۹۰۴/۴/۳۰۸ کیلوگرم رساندند (نقل از: چرا باید از تریاک برهیز کرد، دکتر در دریان، تهران، ۱۳۱۷).

## مولودی

از نمايش های زنانه قدیم بود و آن را در چند مورد براها میکردند:

۱- خانواده های مؤمن و مقدس در جشن عقد کنان و روز پاتختی مولودی  
میگرفتند و آنرا خوش شگون می دانستند.

۲- برای ادای نذر، مثلاً نذر می کردند که اگر بچه شان با بگیرد، یا برای  
دختر ترشید مشان شوهر پیدا شود، در عقد کنان یا روز پاتختی او، مولودی بگیرند.  
مولودی خوان ها دسته ای بودند از زنان مقدس و مؤمن و اغلب خوش آواز؛  
مردسته داشتند. تنها موسیقی آنان تشت زدن بود. داستانی که به نمایش درمی آوردن  
چنین بود:

زنان قریش از حضرت فاطمه دختر پیغمبر به عروسی دعوت کردند، چون میدانستند  
که رخت نو و درست و حسابی ندارد می خواستند به او خفت بد هند. حضرت فهمید  
و دعوت آنان را نخست نپذیرفت. حضرت رسول به او گفت: فاطمه! بایستی بروی.  
فاطمه هنوز راه نیافتاده، جبرئیل یک دست رخت بهشتی باز و زیور برایش آورد.  
حضرت آنها را بر کرد و رفت. همینکه با آن رخت و زر و زیور بهشتی به مجلس  
عروسی وارد شد، عروس یکدفعه غش کرد؛ قوم و خویشان عروس ریختند دورش،  
هر چه کردند حالش جا نیامد؛ دست بدامن حضرت زهرا شدند و بپای او افتادند.  
حضرت رفت بالای سر عروس و عروس حالش جا آمد. زنان قریش که این حال را  
دیدند، همه مسلمان شدند. حضرت زهرا فقط برای این به عروسی قریش رفت و بودا.  
ونمایش مولودی چنین:

یکی از زنان مولودی خوان را عروس می کردند. چارقد سرخ سرمی انداخت،  
بپراهن سرخ تن می کرد، شلیته سرخ می پوشید و روی صندلی می نشست. آنگاه

صاحب مجلس یک سینی به مجلس میاورد که در آن یک کیسه حمام، یک صابون یک چوب هیزم سوخته و یک قوطی سرخاب توش بود. سردسته مولودی خوانها پا میشدو آن چوب هیزم سوخته را بجای سرمه بدست می گرفت نزدیک «عروس» میامدو مثل این که میخواهد به چشمان او سرمه بکشد، چوب هیزم را بهش چشمانش حرکت میداد و ادای سرمه کشیدن به کسی را درمیاورد. و شعرهایی میخواند. بعد قوطی سرخاب را بر میداشت و دولس او را سرخ سرخ می کرد. یک تور قرمز هم روی صورتش میانداخت. این میشد «عروس قریش». در این هنگام یکی دیگر از مولودی خوانها با رخت نونوار و زر و زیور در نقش حضرت فاطمه وارد مجلس میشد. چشم «عروس» که به او می افتد، غش می کرد. زنها دست و پای «حضرت فاطمه» را می بوسیدند؛ او هم بالا سر «عروس» میرفت و عروس حالش جا میامد.

بخشی از شعرهایی که در نمایش مولودی میخوانند چنین بود:

تمام انبیا میدونن

تمام اوصیا میدونن

خود سرور کل میدون

خود ختم رسل میدون

تمام حوریا میدونن

زمین و آسمون میدونن

علی داساد احمد

علی وصی محمد

علی جانشین احمد

خداما ر قربونش کن

خدا مار حیرونش کن

در خلد مهمنش کن

## حواشی و مأخذ

- ۱- همانند این داستان را بنام «عروسی بلقیس» نقل کرده‌اند (نگاه شود به: نمایش در ایران، بهرام بیضایی، ص ۳-۶۲) و گویا درست نباشد. بهر حال ماشینه‌های خود را در نهایت امانت نقل کردیم.
- ۲- آگاهی ما در باره «مولودی» بسی ناچیز است و آنچه نوشتیم بسیار کمی و کاستی دارد. آقای علی بلوکباشی این نمایش (وچند نمایش دیگر از این گونه) را گرد آورده است که باید چشم برآه چاپ آن بود.

## توب مروارید

مال‌هایش در میدان ارگ تهران روی روی نقاره خانه قدیم، روی تپه گونه‌ای که اکنون جای آن را حوض کرده‌اند، یک توب کهنه با لوله‌های کلفت و دو چرخ بسیار بزرگ دیده میشد که به آن توب مروارید می‌گفتند.

دورادور تپه را، نرده آهنی کشیده بودند. در رود آن هم آهنی بود که قفل و کلید داشت. روی تپه هم درخت و چمن کاشته بودند و شبانروز چند سریاز، نگاهبان توب بودند.

روی لوله توب، شعرهایی از تعلی خان صبا، ملک‌الشعرای دربار فتحعلی‌شاه قاجار کنده شده بود که چند بیت آن را در زیر می‌آوریم:

انجم ملک‌جهانش همه در زیر نگین	شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود
زیور درگه دارا بود و عرصه کمین	داد فرمان که این توب همایون پیکر
هیبت‌ش لرزه‌فکن بر تن خاقان در چین	شهرتش هوش ربا از سر قیصر در روم

و وجه نامگذاری این توب به درستی پیدا نیست. به روایتی چون چند رشته مروارید، مانند گردنبند در نزدیکی دهانه توب آویخته بوده، آن را توب مروارید نام نهاده بوده‌اند.

در این که این توب کی و در کجا ساخته شده و از کجا به میدان ارگ آورده شده بوده است، چند سخن گفته‌اند:

یکی این که این توب به دستور کریم خان زند در شیراز ساخته شده و چون چندی در مقبره شخص مقدسی قرار داشته، از این رو جنبه تقدس یافته است. دیگر اینکه، این توب را نادرشاه از هندوستان آورده است.

سوم این که، شاه عباس از برتقالی‌های جزیره هرمز در سال ۱۰۳۲ (۱۶۲۲) گرفته است.

و سرانجام یکی از نویسنده‌گان قطعه شعری را که تاریخ ساختن توپسرواری در آن یاد گردیده دیده و نوشته است که این توپ به دستور فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۲۳۳ بلست اسماعیل اصفهانی ساخته شده است. به رأي جام، مالیان دراز است که این توپ را به باعث باشگاه افسران پرده و روی بدنه توپ و نیز دو چرخ آن را، رنگ زده‌اند و واشعار فتحعلی‌خان صبا، بر آن دیده نمی‌شود.

یادآوری این نکته بجاست که یک جفت شیری که روی توپ مروارید دیده می‌شود بال ندارد و ما می‌دانیم که شیر ایرانی بالش بلند و انبوه است<sup>۱</sup> ولی شیرهای روی توپسروارید چنین نیستند جزاً این که اندام آنها مانند شیرهای ایران کوچک است.

### پندارها و باورهای مردم به توپ مروارید

مردم تهران براین باور بودند که این توپ بی‌آنکه کسی آن را بکشد خود از بوشهر به تهران آمده است، و این را معجزه‌ای از توپ مروارید می‌پنداشتند. هم، برای بخت گشایی دختران و بجهه دار شدن زنان و شوهریابی برای یوه زنان و درمان یافتن بیماری‌های گوناگون، رو به سوی توپ مروارید می‌آوردند. روز ییسمت و هفتم ماه رمضان و چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه سوری)، زنان و دختران بیش از هر وقت، به توپ مروارید متولّ سی شدند؛ هول و شیرینی و کله قند با خود بر می‌داشتند و آنها را به مربازان نگهبان توپ می‌دادند تادرآهنی را برویشان بگشاید و آنان را در کارهایشان آزاد بگذارند:

دختر بخت بسته با کمک زنی که همراهش بود، با چادر و چاقچور و روپنده (که بعدها جای خود را به «نقاب» داد) سوار توپ می‌شد و سه بار می‌گفت: «یا قریب الفرج»، آنگاه از روی توپ هائین می‌آمد و نوبت دیگران فرا می‌رسید. گاه

می‌شد که تا مدتی پس از غروب آفتاب، سوار و پیاده شدن دختران و زنان ادامه می‌یافت و گاه دختران دم بخت، پس از پائین‌آمدن از روی توب، از گوشه‌چارقد به اندازه یک نوار، پاره می‌کردند و به چرخ‌های توب «دخیل» می‌بستند.

اگر کسی تا یک‌سال پس از سوار شدن بر توب، و دخیل بستن بدان، حاجتش روا نمی‌شد، یک دسته شمع دورتادور توب مروارید روشن می‌کرد. اعتقاد مردم به توب مروارید چندان استوار بود که مانند خانه بزرگان دین و امامزادگان و سردر اصطبل‌شاه و برخی جاهای دیگر، در زیر توب بست می‌شستند چنانکه در سال ۱۳۰۷ق، فوج لاریجان به توب مروارید بستی شدو در زمان مظفراندین شاه چند تن از خان‌های یزد، از ستم جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان حاکم یزد، به توب مروارید بستی شدند و چند ماه بستی بودند تا به دادشان رسیدند، وهم در زمانی که وزیر نظام حاکم تهران بود، جمعی از مردم از دست او که فرمان داده بود در کوچه‌ها فرش نشکاند، بستی توب مروارید شدند و نیز دیله شده بوده است که برخی از زنان از جور هو و آزار شوهر یا مادرشوهر زیر توب مروارید بست نشسته بودند.

می‌گفتند که اگر توب مروارید از جایش تکان بخورد، زمین و زمان به هم خواهد ریخت، و بر سر زبان‌ها بود که در زمان شاه شهید (ناصرالدین شاه) یک روز این توب از فسق و فجور مردم تهران و ریاکاری زاهدان به ستوه آمد و به سوی مشهد راه افتاد که مردم خبردار شدند و با هزار نذر و نیاز و دعا و نماز، آن را دوباره به میدان ارگ بازگرداندند.

وجود توب مروارید و پندارها و باورهایی که مردم تهران بدان داشتند و روایت‌هایی که در باره آن نقل می‌کردند، الهام بخش صادق‌هادایت در نوشتن «قضیه توب مرواری» شد. قضیه توب مروارید، با این عبارت آغاز می‌شود:

«اگر باورتان نمی‌شود، بروید از آنها یی که دوست خشتک از من و شما بیشتر جر داده‌اند بپرسید. برفرض هم که دوره بربروی توب مروارید را ندیده باشند حتی از پیر و پاتال‌های خودشان شنیده‌اند. عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید،

«توب سرواری توی میدان ار گشق ورق روی قنادقه اش سوار»  
 «بود، بروبر نگاه میکرد، بالای سرش دهل و نقاره میزدند، هر»  
 «مال شب چهارشنبه شوری دورش غلفله شام میشد؛ تا چشم»  
 «کار میکرد مخدرات یائسه، بیوه نرولک و ریزو کیده، دخترهای»  
 «تاز مشاش کف کرده ترشیده محشری بانا بالغ دم بخت، از دور»  
 «نزدیک هجوم می آوردند و دور این توب طواف می کردند،»  
 «به طوری که جانبود سوزن بیندازی. آن وقت آن هایی که»  
 «بخشنام پاری میکرد سوار لوله توب می شدند، از زیرش»  
 «در میرفتند یا این که دخیل به قنادقه و چرخش می بستند،»  
 «یا اقلال بکشجای تنشان را به آن میمالیدند. نخوردند اشت»  
 «تا مال دیگر به مرادشان میرسیدند. زن های ما یوس،»  
 «امیدوار می شدند، خانه بابا مانده ها به خانه شوهر میرفتند،»  
 «زن های نرولک هم دوسته تا بجهه دوقلو از سرو کولشان بالا»  
 «میرفت و بجهه هایشان هی بهانه می گرفتند که: نه نه جون»  
 «من نون میخام...»

## حواله و مأخذ

- ۱- شیر در پیشتر سرزمین‌هایی که زمانی خانه داشته، از میان رفته است و در ایران هم تا نزدیک به صد سال پیش در خوزستان و دشت ارزن یافته میشده است که جهانگردان اروپایی و نویسنده‌گان ایرانی در کتاب‌هایشان بادکرده‌اند. (نگاه شود به مأخذ).
- ۲- توصل به توب و چیزهایی همانند آن (مانند منار برنجی اصفهان و مناره‌امانار تهران) از لحاظ روانکاوی درخور توجه است.
- ۳- نیرنگستان، صادق‌هدایت، ص ۱۵۸.
- ۴- تاریخ تهران، ری، حسین‌یکرانگیان، ص ۲۹۰.
- ۵- سه سال در دربار ایران، فوریه. ترجمه عباس اقبال، ص ۱۰۸-۹۰.
- ۶- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، ج ۵، ص ۱۳۶۱.
- ۷- ایران، کرزن، ترجمه جواهر کلام، ص ۲۴-۳۰.
- ۸- از خراسان تا بختیاری، دالمنی، ترجمه فرهوشی، ص ۷۹۷-۸۰.
- ۹- از مامت که بر ماست، ابوالحسن بزرگ‌امید، ص ۰۰.
- ۱۰- روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، چاپ ایرج افشار، ص ۸۱۲.
- ۱۱- عالم حیوانات، ترجمه واقیفی حسام معزی، ص ۶۸ (در باره شیر).
- ۱۲- جغرافیای اصفهان، میرزا حسین خان، به کوشش منوچهر ستوده، ص ۶۲ و ۶۸ (در باره شیر).
- ۱۳- مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه عبدالله فربار، ص ۲۷ (در باره شیر).
- ۱۴- در پیرامون جانوران. احمد کسری، ص ۱۳ (در باره شیر).
- ۱۵- در باره صادق‌هدایت، ونسان مونتی، ترجمه حسن قائمیان، ص ۳-۲۰.

- ۱۶ - ماهنامه مهر، س ۱، ش ۱، مقاله «چهارشنبه سوری» به خامه سعید تقیسی.
- ۱۷ - مجله مردم‌شناسی، شماره مهر - آذر، سال ۴۳۷، مقاله محسن  
مقدم، ص ۱۵۶.
- ۱۸ - ماهنامه ایران‌آباد، شماره پنجم، مرداد ۱۳۳۹، مقاله سعید تقیسی؛ تهرانی  
که شما جوانان ندیده‌اید.
- ۱۹ - ماهنامه شکار و طبیعت، شماره ۵ ص. ۴ (در باره شیر).
- ۲۰ - مقاله علی جواهر کلام در شماره نوروز ۱۳۴۶، هفته‌نامه زن روز و خاطرات  
ماه و شانم در شماره ۷۹ و ۸۸ سال ۱۳۴۵، همان.
- H. Massé. Croy et cout, II, 308 - ۲۱
- ۲۱ - اطلاعات شفاهی شادروان خانملک ساسانی؛ یادداشت‌های شخصی.  
این مقاله نخست‌بار در ماهنامه نگین، ش ۵۰، فروردین ۱۳۴۷ به مناسبت  
سالمرگ هدایت بامضای م - ل چاپ شد.

## پیه همیز

مقدمه - تا سالها پیش ابزارهای روشنایی، برقی نبود<sup>۱</sup> و مردم از ابزارهایی برای روشنایی سود می‌جستند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

شم - شمع‌های پیه و گچی و کافوری از دیر زمان در ایران بکار میرفته است. شمع را اغلب در لاله می‌نهادند و گاه وزش باد روی آن مردنگی<sup>۲</sup> می‌گذشتند. روی مردنگی شعرهایی نفر و دلکش مینگارند<sup>۳</sup>. در میان شمع‌ها، شمع کافوری ویژه پولداران و اعهان بوده است<sup>۴</sup>. شاردن مینویسد که ایرانیان «بعضی اوقات شمع گچی نیز بکار می‌بردند و شمع‌های معطری هم روشن می‌کنند که موی و آغشته با روغن دارچین یا میخک یا دیگر مواد معطری است<sup>۵</sup>».

چراغ بادی یا چراغ بغدادی - این چراغ تا حدود پنجاه سال پیش در تهران بکار میرفته است و چنانکه نوشته‌اند<sup>۶</sup> در «چهارسو (یا: سوق) بزرگ» و «چهارسو کوچک» و راسته بازار تهران که جای دادوستد و اینبار باز رگانان بود، از سوراخ‌های سقف بازار تنایی آویزان کرد و به سرچنگی کی که در انتهای آن بسته بودند، این چراغ را آویخته بودند.

لنتر - اعیان دو پایه آهنی به نام «لنتر»<sup>۷</sup> در سردر خانه خود می‌آویختند که شب‌ها در آن چراغ نفتی می‌گذاشتند و روشن می‌کردند<sup>۸</sup> و گویا پدها به قسمی چراغ نیزلنتر گفته‌اند.

چراغ موشی - مردم خرده پاکه دسترس به نفت نداشتند، از روغن چراغ برای روشنایی بهره می‌جستند. یک کاسه گلی مخصوص را بر از روغن می‌کردند و فتله‌ای پنبه‌ای میان در میان آن می‌نهادند؛ و آنرا چراغ موشی می‌نامیدند. چراغ موشی ویژه

مردم بی‌چیز بود و ضربالمثل «چراغ موشی به از خاموشی» نیز براین معنی گواه است. از چراغ موشی برای روشناهی خلا (= مبال = مستراح) نیز سود می‌جستند<sup>۱۰</sup>. گویا در شب‌های چراغ‌خانی از همین چراغ موشی‌ها که دارای یک رکاب کوچک بود به بند می‌کردند و از این سوی خیابان به آن سوی می‌کشیدند و در سوگواری‌های مذهبی از چراغ نفتی یا قوطی حلبی مشعل درست می‌کردند و از یک تا چهل قتیله روشن می‌کردند و لوطی‌های محله، مشعل کشی می‌کردند و به دنبال دسته راه می‌افتادند<sup>۱۱</sup>.

فانوس - در حدود شست هفتاد سال پیش کسانی که دستشان به دهانشان میرسید یک «نفر جلودار داشتند به نام فانوس کش». این شخص اگر مستخدم مرد روحانی بود، حتماً عمامه داشت و اگر بازاری بود با عمامه شیر شکری و اگر متعلق به رجال بود با کلاه ما هوتی مشکی مقواپی و بدون لبه، جلوی اسب بالاگ رشدی را گرفته، یک فانوس بزرگ استوانه‌ای کاغذی بطول یک متر که داخل آن شمع می‌سوخت به دست داشت تا راه روشن شود و پایی الاغ آقا داخل چاه نرود و یا بانوان حرم که با روپنده و متجلدین آن‌ها با پیچه بودند به چاله سرنگون نشوند<sup>۱۲</sup>.

جلچراغ - در حدود شست سال پیش «سیزهای شام عروسی رجال و مهمانی‌های دولت و یا چراغ‌خانی جلوی مجلس شورای ملی در شب‌های جشن مشروطه و چراغ‌خانی حضرت صاحب (ع) به وسیله یک یا چندین چهل چراغ بلور کریستال گرانقیمت که پایه دار یا بر محوری آویزان بود تأمین می‌شد که هنوز در گوش و کنار تهران دیده نمی‌شود و اغلب تبدیل به برقی شده ولی در آن زمان شمع‌های کجی بزرگ در آن می‌سوخت<sup>۱۳</sup>.

\* \* \*

در لغت‌نامه دهخدا زیر «پیه‌سوز» آمده است:

«پیه‌سوز. پایه چراغی از سفال یا ازمس و امثال آن»

«که پیه یا روغن کرچک یا بزرگ در آن ویختندی با فتیله از»  
 «نهبه. پایه مسین و بر آن چراخی سفالین و در آن چراغ روغن»  
 «کرچک یا بزرگ و پلیتہ که به شب می‌افروختند. ظرفی که»  
 «در آن پیه سوزند(آندراج). استوانه سفالین یا مسین یا زین»  
 «و یا سین و غیره که به صورت گل و غیره کردندی و چراغ را»  
 «که باروغن کرچک و یا بزرگ سوختن بالای آن نهادندی. یوسوس»  
 «(معرب آن است). چراغ دان. چراغ روغنی قدیم و شمع دان»  
 «بهی قدیم. (فرهنگ نظام). پیه دان...<sup>۱۳</sup>»

«ودر زیر «پیه سوز» آمده:

«پیه سوز. چراخی که در آن چربی و فتیله بکار برند.»  
 «قسمی چراغ. مخفف پیه سوز. جنسی از شمع که در آن پیه»  
 «سوزند...<sup>۱۴</sup>»

شاردن نوشته است که ایرانیان در خانه «چراغ هایی»  
 «میافروزنند که در آن به جای روغن، پیه سفید خالص اعلاهی»  
 «بمانند موم ریخته شده است و هیچگونه بویی ندارد.»  
 «هانزی رنه دالمانی در شرحی در باره چراغهای  
 ایرانی، می‌نویسد: «... چراغ ها دو نوعند. نوع اول که»  
 «عمومیت دارد و با گل خام یا گل بخته لعاب دار ساخته شده»  
 «است، و نوع دوم از آهن یا مفرغ درست شده و در ساختمان آنها»  
 «دقیقی بکار نرفته است.»

«چراغ های نوع اول به اشکال مختلف ساخته شده اند؛»  
 «این نوع چراغ ها بوسیله فتیله ای می‌سوزند و در آن ها پیه باروغن»  
 «میریزند و روشنایی آنها بسیار لرزنده و ضعیف است. اشخاص»  
 «ثروتمند، چراغ هایی دارند که هر یکی دارای چندین فتیله است»

«روشنایی آنها هم بیشتر است ولی در عوض بوی نامطبوعی در»  
 «اطاق برآکنده می کنند، شمع دانهایی هم از گل پخته لعاب دار»  
 «درست می کنند: من یکی از این چراغ های کاشی را که با صورت»  
 «حیوانات زینت یافته بود در سمنان دیدم، این چراغ از حیث»  
 «شکل مانند زنگ های معمولی بود و به اشیائی که در موصل»  
 «و بین النهرين ساخته می شوند و اروپا بیان به خریدن آن ها علاقه ای»  
 «دارند شباهت داشت. در ترکستان برای چراغ یا شمع پایه هایی»  
 «فلزی می سازند که در اطراف ساقه آنها بر گک های نوک تیزی»  
 «قرار دارد و برای این که تعادل کاملی داشته باشد قاعده آنها»  
 «را مانند سینی بزرگ مدوری ساخته اند و در بالای آنها شمع یا»  
 «چراغ می گذارند.»

«این پایه ها را در ایران بیه سوز می گویند و در زمانهای»  
 «بسیار دورهم در خاور معمول بوده است. اکنون در حفاری ها»  
 «از این نوع پایه های قدیمی زیاد به دست می آید که متأسفانه»  
 «به طور ناقص به دست ما می رسد و شکل اصلی خود را کم و»  
 «بیش از دست داده اند. بعضی از این چراغ های مفرغی پایه هایی»  
 «دارند که به شکل کثیرالسطوح هشت ضلعی و شش ضلعی ساخته»  
 «شده و با اشکال منظم هندسی و تصاویر حیوانات زینت یافته اند؟»  
 «تنه آنها به شکل نیم کره است و در انتهای فوقانی سربوشی»  
 «دارد که می توان در موقع لزوم آن را بلند کرد و روغن در»  
 «چراغ ریخت، در بالای این سربوش مجسمه مرغی شبیه به»  
 «قرقاول قرار دارد...»<sup>۱۶</sup>

به روایتی از تهران، بیه سوز را اغلب از مسن درست می کردند. تنه آن مانند مجموعه (مجموعه) بود و میان در میانش فتیله ای زده بودند. سر بیه سوز یک نعلبکی مانندی

داشت که دست کم چهار انگشت گودی آن بود. توی آن نعلبکی، پیه (و گاه روغن چراغ) میریختند و نخ خام تاییده چَمْبَلَه شده فتیله را میان پیه‌سوز می‌نهادند، به طوری که یک‌سرنخ کمی بیرون از پیه می‌ماند. و آن را با چخماخ<sup>۱۷</sup> (چقماق؛ چخماق) روشن می‌کردند، پیه‌سوز روشن می‌شد و کورسو کورسو می‌زد.

پیه‌سوز ابزار روشنایی کم خرج و خودمانی بود. هنگامی که مهمان می‌امد لاله روشن می‌کردند. پیه‌سوز مدتی که می‌سوخت، سرش سوخته می‌شد و آنگاه‌ها ابزاری بنام «گُل گیر»<sup>۱۸</sup> روی سرفتیله سوخته می‌زدند تا قسمت سوخته شده‌اش بریزد. آنگاه کمی از فتیله را از توی نعلبکی پیه‌سوز بیرون می‌کشیدند. گُل گیری پیه‌سوز، کار چندان آسانی نبود. باید در هنگام گُل گیری دست نلرزد و دقت شود که گُل چراغ در نعلبکی پیه‌سوز نیفتد. چون در این صورت پیه‌سوز خاموش می‌شد.<sup>۱۹</sup>

## حواله و مآخذ

۱- در زمان مظفرالدین شاه، امین‌الغرب امتیاز وارد کردن کارخانه برق و بکارانداختنش را در ایران، از شاه گرفت. دو کارخانه آورد که رو بهم رفته چهارصد کیلووات نیروی برق آن بود. دو پست ترانسفورماتور هم داشت. این دو کارخانه در تهران بکار افتاد. گذشته از این در شهرهای دیگر ایران مانند اراک و «آستان قدس‌رضوی» هریک دارای یک موتور برق بود علت برپاشدن دستگاه برق در اراک یکی این بود که این شهر از مرکزهای بزرگ قالی‌بافی ایران بود، و هم از این روی که پایین‌گهه‌دنیابی‌ها به آنجا باز شده بود.

سال‌ها پس از آن، در سال ۱۳۱۶، از کارخانه برقی که از سال ۱۳۱۳ اقدام به خرید آن شده بود، در تهران بهره‌برداری شد. اما تا پایان سال ۱۳۱۶، شماره مشترکان برق تهران به یک‌هزار تن نمیرسد؛ در پایان سال ۱۳۲۰، برق تهران بیش از هفده هزار مشترک داشت. نقل به مفهوم از: روزنامه اطلاعات، شماره ۱۰/۱۳۲۸، مقاله محمد رضا خلیلی عراقی.

۲- «مردنگی بر وزن برزنگی» استوانه‌ای است بلورین و خمره‌مانند ولی بی‌ته که در شب‌های بادی شمع و چراغ و لاله را میان آن می‌گذاشتند که وزش باد آنها را کور نکنند» (تنگسیر، صادق چوبک، ص ۳۵۲) این که در «فرهنگ لغات عامه‌پانه» نوشته شده است که مردنگی چراغ را احیاناً از ریختن دانه‌های باران که باعث ترکیدن لوله می‌شد، حفظ می‌کرد، درست نیست.

در این بیت مردنگی بکار رفته است:

مردانگی اگر به شکم هست بیگمان  
مردانگی از تو مردتر و باهنرتر است  
(التفاصيل، فریدون توللی) .

۳- مانند این شعر :

دوش بروانه گفت با فانوس  
کی سرای نشاط را تو عروس  
شرح حال مرا هکو باری  
تو که بپراهن تن باری

(شعر نقل شد از : یغما، ش. ۱، سال ۳۴۲، مقاله جمالزاده) .

۴- سعدی گوید :

ابله‌ی کور وز روشن شمع کافوری نهد  
زود باشد کش دگر [یا: بشب] روغن نماند در چراغ  
و نیز در مثل است: «به جای شمع کافوری چراغ از پیه می‌سوز» (فرهنگ عوام،  
امیرقلی امینی) .

۵- سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۲۲۷ .

۶- روزنامه اطلاعات، شماره ۱۰۰۰... مقاله : از چراغ موشی تا فلورست.

۷- «لتر به فتح اول و سکون دوم، وفتح سوم، نوعی چراغ گردسوز است  
که در مقازه‌های سقفی آویختند. ظاهراً این کلمه معرف کلمه فرانسوی  
Lanterne به معنی فانوس و چراغ است» فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۳۷۶ .

۹- زنی که «خونریزی» داشت، به کمرش عسل می‌مالده و آنگاه گرد چراغ موشی  
کوپیده الک کرده را روی آن میریخت. می‌گفتند چراغ موشی نیروی خشن است زیرا  
روغن چراغ توی آن سوخته است، و انگه‌ی خود گیل هم قوت دارد.

۱۰- از روزنامه اطلاعات شماره ۱۰/۰۰۰ .

۱۱- از مأخذی که در شماره (۱۰) یاد شد. زین العابدین مراجعت‌ای نویسد:

»... به ساعت نگاه کردم دیدم شب از نیمه گذشته، گفتم ما را مخصوص کنید برویم. اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند. گفت: آدم من همراه است، همه اورا میشناسند. هدا کرد: غلامعلی، لانوس حاضر کنید. غلامعلی همان آشپز هیروکشیف است که ذکر شد گذشته بود. دیدم فانوس را روشن کرده، قمهای هم به کمر بسته، گویی جوانی از سر گرفته. مارا آورد تا دم کار و انسرا. در زدیم، باز کردند. دو قران به غلامعلی انعام دادم. گفت: خدا به خان عمر پدیده. گفتم: باباجان من خان نیستم...«سیاحت‌نامه‌ای‌براهیم‌بیک، چاپ ۴۳۴، به کوشش محمد‌باقر مؤمنی، ص ۶۴.

۱۲- از مأخذی که در شماره (۱۰) یاد شد.

۱۳- لغت‌نامه: بیه - بی بوری.

۱۴- لغت‌نامه: بی - بیه.

۱۵- سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۴، ص ۲۲۷.

۱۶- از خراسان تا بختیاری، دالمانی، ترجمه فرموشی، ص ۳۴-۳۹.

۱۷- چخماخ (= چخماق)، «سنگ‌آتش زنه» (برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲، ص ۶۲۴)؛ «سنگ سیلیسی که از برخورد آهن یا قطعه دیگری از همان جنس با آن آتش تولید میشود» (فرهنگ‌لغات عامیانه، جمال‌زاده)؛ دالمانی نویسد: «ایرانیان توجه خاصی به لوازم زندگی دارند و چیزی که مورد استعمال آنها باشد با ظرفات خاصی ساخته میشود... مثلاً چقماق که مورد استعمال دائمی آنهاست به طرز جالب توجهی ساخته شده است. این آلت‌دارای دسته‌ای است منحنی که میتوان آنرا محکم در دست گرفت و طوری به سنگ‌زد که انگشتان از آسیب لبه باریک سنگ محفوظ بمانند و موراخی هم دارد که میتوان آن را با رسماً به کسر آوبخت. برخی از چخماق‌ها هم بطور مطلوبی حکا کی شده‌اند. دریک جا شکار کردن قوش نمایش داده شداست، در جای دیگر قوش به لک لک حمله کرده و مشغول دریدن شکم آن است، در یک جای دیگر، شیر یا بیر دیده میشود که مشغول پاره کردن شکم آهو میباشد. یکی از آن‌ها دارای مجسمه طوطی است که روی حلقه‌ای نشسته و

چقماق را با منقار خود نگاه داشته است . اکنون این نوع چقماق‌ها در ایران به ندرت یافت می‌شود و اغلب آنها را برای چقماق تفنگ‌ها بکار برده‌اند .» (از خراسان تا بختیاری، ترجمه فارسی، ص ۳۴۲-۳۴۳)؛ جمال‌زاده نویسنده: «به خاطر دارم که در زمان طفولیتم هنوز در اصفهان مردم فقیر با سنگ چخماق آتش روشن می‌کردند» (سرو ته یک کرباس، چاپ جیبی، ج ۱، ص ۳۸)؛ آل‌احمد نویسنده: که در «اورازان» بیشتر مردم با سنگ چخماخ چیز‌های خود را روشن می‌کنند (نگاه شود به: اورازن، ص ۰) . و نیز نگاه شود به یادداشت‌های قزوینی، (ج ۱، ص ۱؛ ج ۷، ص ۷۴) .

۱۸- گل گیر . مانند قیچی بود؛ دو لبه داشت؛ اما لبه‌هایش بهن بود . یک لبه آن که از لبه دیگر کوتاه‌تر بود برای «گل زدن» بکار میرفت ، ولبه دیگر که بلندتر بود، برای پیرون کشیدن فتیله از توی پیه‌دان .

۱۹- «در آن دوره که کبریت خود سوز شیمیایی هم هنوز به ایران نهاده بود، اگر چراغ خاموش می‌شد دوباره افروختن آن زحمت زیادی داشت . بیچاره نوکر با خدمتکاری که از طرف آقا یا خانم مأمور گرفتن گُل چراغ می‌شد . اگر این خدمت را خوب انجام میداد کار نهی نکرده و تحسین نداشت ولی اگر دستش مهرزید و چراغ را خاموش می‌کرد گرفتار پرخاش بالامحاله شنیدن جمله مرزنش آمیز «ای وای چراغ را خاموش کردی می‌شد» . شرح زندگانی من، ج ۲، ص ۴-۹۳ .

## شعرهایی که بر روی اشیاء و مینگارند

چنانکه نوشته‌اند از آغازهای سده ششم هجری، نوشن اشعار فارسی بر اشیاء ایرانی معقول گردیده است<sup>۱</sup>. پیداست که این گونه اشیاء به خانواده‌های خشکه مقدس و مؤمنان دوآتشه و مردم خردۀا، راه نداشت و از سوی دیگر چون بسا از هنرمندان به این «گناه» دست نمی‌بازیدند، شماره این گونه اشیاء هم چندان پرشمار نبوده است.

با این همه، جزو جهاز پارهای از دختران قدیم، از این گونه اشیاء دیده شده است ولی اکنون در کمتر خانه‌ای میتوان آثاری از آن بازیافت. در اینجا پاره‌ای از این شعرها را که همچون دسته گلی است از گلستانی، میاوریم<sup>۲</sup>:

روی انبر برنج :

تا روش عشق تو آموختم	سوختم و سوختم و سوختم
خام شدم، بخته شدم، سوختم	حاصل عمرم سه سخن لیش نیست
و :	

فیروزه یاد خاک نشابور میکند	آتش علاج خانه زنبور میکند
وانکه بین که سوزدل ما چه میکند	آتش بکیر و برسر قلیان ما گذار

در حاشیه سفره قلمکار :

ای در کنار خوان تو خورشید قرص نان	
وی ریزه خوار سفره جود تو روزگار	
روی دسته دُم طاوی قاشق افسره خوری :	

چوب ضعیف را اگرش تریت دهی  
جایی رسد که بوسه گه خسروان شود

و :

تیشه‌ها خوردم بسر فرهاد وار  
تا رسیدم بر لب شیرین هار

و :

کمتر زقاشقی نتوان بود دزطلب  
صد تیشه‌می خورد که رساند لبی بلب

روی قلمدان :

این قلمدان را دوات از لعل و مرجان لایق است  
لیقه از گیسوی پار و زلف جانان لایق است  
آب حیوانش مداد و شاخه طوبی قلم  
به ر عشق نوخطان و جیب جانان لایق است

روی شمعدان نقره :

تو شمع انجمنی ، یکزبان و یک دل باش  
خیال و کوشش هروانه بین و خندان باش

و :

شب، شمع یکطرف، من و جانانه یک طرف  
من یکطرف در آتش و هروانه یک طرف  
در کنار قاب آینه :

صورت خود چو بنگری ناز تو بیشتر شود  
کاش نمیگذاشتند آینه روی روی تو  
قب آینه منبت کاری شده :

در آینه چون بار عزیزم نگران شد  
رخساره زیباش در آینه عهان شد

زان صورت زیبا که در آینه عیان گشت  
 انگشت تحسّر همگی را بدھان شد  
 گفتند ندانیم که این صورت زیبا  
 از چیست که او از نظر خلق نهان شد

\*\*\*

جمعه آرایش :

پابند کدام دلبر سیعینی؟	دلدار به من گفت : چرا غمگینی؟
کفتم که در آینه کرا می بینی؟	برجستم و آینه به دستش دادم

\*\*\*

شانه :

موی موی تست، اما رشتہ جان منست	شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد
--------------------------------	-------------------------------------

\*\*\*

نداشتمن گذار شانه ہرموی تو میافتند !

\*\*\*

همه را دیده رو برو گوید	باش چون آینه که عیب ترا
پشت مر رفته سو بمو گوید	نه که چون شانه با هزار زبان

\*\*\*

ہیاله :

ہیاله در کفتم بند تاسحر که حشر	بہ می زدل بیرم ہول روز رستاخیز
--------------------------------	--------------------------------

\*\*\*

بشقاب چینی :

تا بار کند طعام را نوش	بردار ز روی قاب سرپوش
------------------------	-----------------------

\*\*\*

در حاشیہ پرده قلمکار :

باش چون پرده رازدار کسان	تا نگردند از تو افسرده
--------------------------	------------------------

هیچ کس راز خود نیازرده  
برده بوشی نموده عیب کسان  
دیده اما برو نیاورده  
یاد باید گرفت از برده  
حفظ اسرار و برده بوشی را

\*\*\*

روی مردنگی بلورين :  
کای سرای نشاط را توعروس  
دوش بروانه گفت با فانوس  
شرح حال مرا بگو باري  
که تو پراهن تن یاري

\*\*\*

دور منقل :  
از آن به دیر مغام عزیزمی دارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

\*\*\*

روی کوزه قلیان نقره :  
قلیان به دست از درد رآ ای دلبر سیمین برم  
با ناز قلیانم بده ، بی ناز بنشین در برم  
از آن به دیر مغام عزیزمی دارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در سر ماست \*

\*\*\*

روی هاد گیر قلیان :

باشد چو خالد جان فزا	ابن طرفه قلیان کز صفا
باشد چو بلبل در نوا	در مجلس اهل وفا
کوش ملا یک پر صدا	از غلغله ش اند سما

\*\*\*

روی بدنه کاسه چینی و مسی :  
بر مثال کاسه در هر کوره ای گردیده ام  
همچو قاشق دستیاری بی غرض کم دیده ام

\*\*\*

طاس مسی :

ای صاحب طاس غم فراموشت باد	بیوسته مراد دل در آغوشت باد
هر چیز کزین طاس خوری نوشتباد	تا طاس سپهر باشد و مهره مهر

\* \* \*

قالی :

صورتگران چین اگر این نقش بنگردند	نقش نگار خانه چین را کنند حکم
----------------------------------	-------------------------------

## حواشی و مأخذ

- ۱- نگاه شود به ماهنامه هنر و مردم، شماره سی ام، فروردین ۱۳۴۴، مقاله بعضی ذکاء.
- ۲- این اشعار نقل شدایز: شاهد شیراز، خانملک ساسانی؛ ماهنامه یغما، شماره مسلسل ۸۷، مقاله محمدعلی جمالزاده؛ ماهنامه هنر و مردم، ش ۱۴۰-۳۹، مقاله‌های ذکا و سسار.
- ۳- همه این گونه شعرها، هنوز در یکجا گردآوری نشده است. بخشی از آنها را گذشته از مأخذ‌هایی که در پیش باد شد در این کتابها میتوان یافت: مینو در (باب الجنة)، محمدعلی گلریز؛ دیوان میرزا صادق امیری فراهانی (ادیب الممالک) چاپ وحید، ص «به» از دبیاچه؛ بهام پدر، صبعی مهندی، ص ۰۰؛ زیر آسمان کویر، علی اصغر مهاجر، ص ۱۹۱... .

## زیبایی‌های پسند زمان

در متن کتاب در باره زیبایی‌های دختر دلپسند زمان سخن گفتیم. گفتگو درباره دیگر گونی‌هایی که در ذوق مردم در درازی تاریخ در این زمینه پیدا شده است، خود کتابی هزار گخواهد ساخت. مادر اینجا به نقل چند نمونه از چند متن از دوره‌های دور و نزدیک پسند می‌کنیم.

### وصف زندگانی در ادبیات پهلوی

«... از زیبایی و دیدار و اندام زن آنجه را که دوست»  
«می‌داشتند و می‌پسندیدند رید کی برای خسرو پرویز، در»  
«کتاب خسرو قبادان و رید کی، برشمرده و خسرو آن را»  
«پسندیله و درست و راست دانسته است»  
«زن آن بهتر است که به منش، مرد دوست باشد»  
«وافزونی را (علاوه بر آن) بالای اش میانجی (متوسط)، «  
«برش پهن، پاپش (مقصود خود پاست نه ساق یا ساق و»  
«ران باهم) کوتاه (کوچک)، و میان باریک، و زیرپایی»  
«گشاده، انگشتان دراز، اندامش نرم و سخت آگنده، و به»  
«پستان، ناخن‌ش برفین، گونه‌اش انارین، چشم‌ش بادامین»  
«و لب بسدین، ابرو طاق، دندان سپید و تر و خوشاب،»  
«و گیسمیاه... [و] دراز، و به بستر مردان معن‌بی شرمانه»  
نگوید!».

روایت دیگر:

«خسرو بیز برسید: زیباترین و نیکوترین زن چگونه»

«است ۹»

### «گفت:»

«نخست، کسی که دل اورا بخواهد و به او نیازان»  
 «باشد. ولی دلپذیرتر آن که نه چندان بیز و نه جوان؛ نه»  
 «بزرگ و نه کوچک؛ و نه بسیار باریک و نه بسیار فربه»  
 «بوده؛ به بالا، میانه؛ روی، خوش؛ به نهاد، گرم و گیرنده»  
 «باشد. پیشانی او، راست، ابروها، کمانی، چشم‌ها، بادامی؛»  
 «بینی، برآزنده؛ لب‌ها، باریک و عقیقی؛ دهان، تنگ؛ دندان‌ها»  
 «مانند مروارید؛ با لبخندی شیرین؛ چانه، گرد؛ گردن،»  
 «ساغری؛ رنگ، انار گون؛ پوست، مانند ابریشم؛ موی سیاه»  
 «بوده دارای هستانی چون سیب؛ اندامی چون زنبور؛ و شکمی»  
 «کوچک؛ نافی گرد؛ سرینی برجسته؛ پاها بی کوچک؛ بوبی»  
 «دلپذیر؛ آوابی نرم، باشد؛ و هرگو و بی آزم نباشد.»

### وصف زن دلپذیر و گشتب

«زن من خداوند روی ملیح و بالای بلند و ابروان»  
 «پیوسته و زلفکان برشکسته و چشمان مکحول و رخان چون»  
 «زهره و مشتری میان حلقة انگشتی و سرین فربه و ساق‌های»  
 «بلورین است.»

### و در جای دیگر:

«دیدد ختر کی است چون گوهر درخشندۀ و دو هستان»  
 «چون دو حقه عاج از سینه بلورینش رسته و از زلف سیاه»  
 «توده عنبر بر ارغوان شکسته، چشمان مکحولش سرمشق»

« سعر باهله و خال مشکونش پرهیز کاران را بلای جان و « آشوب دل ». »

و جای دیگر :

« دختر کی سروقد و نار پستان و ماه روی از دربه درآمد. » و :

« ناگهان دختر کی به درآمد. سپیداندام چون قرص ماه، با « ابروان بیوسته و زلفکان پرشکسته و چشمان مخمور و پستان » « چون گوی بلور و دهانی چون حلقة انگشتی و رخانی « رخشنده تر از زهره و مشتری که دل از هر و جوان بربودی ». »

و :

« کنیزک در حسن و جمال به حدی بود که سخنداں » « در وصف او عاجز و حیران می شد و او ابروانی داشت » « مانند هلال و چشمانی چون چشمان غزال و عارضی مانند » « لاله نعمان و دهانی بسان انگشتی سلیمان، آن زهر مجبین » « را میانی بود باریک و سرین چون تل ریگ. الغرض آن » « ماه روی با تن سیمین و بنا گوش با سین و چشمان مخمور » « و بازوan بلور، فتنه زاهدان و فریب دهنده عابدان و « آفت دل هیرو جوان بود. »

\* \* \*

وصف دختری که انو شروان دلباخته او شد

« . . . منذرین ماء السماء (که ظاهرآ در ه . ه م به) »

« حکومت و ۴۰۰ م به قتل رسیده) در یکی از جنگکها بر »

« کنیزکی دست یافت و آن کنیزک را به دربار انوشیروان »

«هدیه کرد، کنیز کی که دل نوشیروان را چنان فریفت»  
 «که ندیمه همیشگی او شد. انشیروان از شیفتگی، دستور»  
 «داد که اندازه اعضا و جوارح و رنگ و آب و وضع ظاهری»  
 «کنیزک را کارشناسان زیبایی دقیقاً بررسی کنند و تمام»  
 «جزئیات را تا آن جا که به رقم ووصف می‌آید... بنویسند»  
 «ودر خزانه نگه دارند که در حقیقت آن میزان و مقیاس»  
 «برای انتخاب کنیز کان آینده در دسترس شاهزاد گان»  
 «ساسانی باشد...»

«برای این که میزان ذوق و هنردوستی و زیباشناسی»  
 «خسرو اول را به دست آوریم، مشخصات این ملکه زیبایی»  
 «یا «ونوس» دربار ساسانی را از قول این اثیر جزری ترجمه»  
 «و نقل (می) کنیم.»

«... بالا بلند، سفیدی رنگ به سرخی مایل، چشمی»  
 «سیاه آمیخته به سرخی (شهلا)، ابروانی پرمی و کشیده»  
 «گونه به رنگ مهتاب و آفتاب، سیاهی چشم بیشتر از حد»  
 «عادی و معمول، بینی کشیده، خوشبوی، جست و چالاک»  
 «خوش ساق، گونه لطیف، بنا گوش کشیده، سینه باز، پستان»  
 «بر جسته، شانه گوشت آلود، معج محکم، کف و پنجه نرم، انگشتان»  
 «کشیده، شکم صاف و نرم سه بند گوشتین، حریص به جواهر»  
 «وزینت آلات، جلوی صاف، کفل بر جسته، ران های پیچیده»  
 «سرین خوش نما، بازوی لطیف و مناسب، نشیمنگاه بزرگ»  
 «ساق پر و بلند، معج های مدور و نرم، پوست نرم، خرامان»  
 «بی تظاهر و بی اعتنا، مطیع و منقاد مالک و صاحب»  
 «پهلوی گرم و حساس، با نسب و حسب، تلغ و شرمگین»  
 «هنرمند وزبان آور و خوش صدا، اگر به او دست یازی طالب»

«و راغب تو شود و گر بیزاری جویی کنار گیرد. در صحبت»  
 «وعشت گونه اش سرخ گون شود ولبس به لرزه افتاد و آرزوی»  
 «خفته را پندار کند.»<sup>۴</sup>

\*\*\*

### وصف دختری زیبا در «سمک عبار»

«...، شاهزاده در آن شخص نگاه کرد. دختری دید»  
 «چون صد هزار نگار، با سری گردولیشانی بهن، زلف چون کمند»  
 «واپروان چون کمان چاچی، دو چشم چون دونر گس، مژه ها»  
 «چون تیر آرش، و بینی چون تیغ و دهانی چون نیمة دینارو»  
 «عارضی چون سیم، رخی چون گل، زنخدانی چون گویی گرد»  
 «جاهی، و گردنی کوتاه و صد غبغب بر غبغب زیر زنخ اتفاده»  
 «و مینه چون تحفه سیم، و دو پستان چون دونار و مساعدی»  
 «کوتاه و پنجه ای خرد، و پشت دست هزار چال درافتاده»  
 «وانگشتان دست سیاه کرده، و در هرانگشتی، جفتی انگشتی»  
 «وشکی چون آرد مولده که به حریریزی و به روغن بادام»  
 «بسرشی. و نافی چون خالیه دانی و دو ران چون دوهیون»  
 «دو ساق چون دو ستون عاج...»

\*\*\*

### وصف «ویس» در ویس و رامن

« چو قامت بر کشید آن سرو آزاد	که بودش تن زیم و دل زپولاد»
« خرد در روی او خیره بماندی	ندانستی که آن بترا چه خواندی»
« کمی گفتی که این باغ بهارست	که در روی لاله های آبدار است»

چون سرین عارض و لاله رخانست	«هنفشه زلف و نرگس چشمکانست
که در وی میوه های سهر گانست»	«کمی گفتی که این با غ خزانست
زنخ سیب و دوستانش دونارت	«سنه زلفينش انگور ببارست
دو زلفش غالیه گیسو عبیرست»	«رخش دبیاو اندامش حریرست
همان دندان او در خوشابست»	«تنش سیم است ولب یاقوت نابست
که یزدانش زنور خود سرشتست»	«کمی گفتی که این با غ بهشتست
همیدون انگبینست آن لبانش»	«تنش آبست و شیرو می رخانش
کجا چشم فلک زو تیره گشتی»	«روا بود ار خرد زو خیره گشتی
دو دیدارش هلاک صابری بود»	«دو رخسارش بهار دلبری بود
به غمزه اوستاد جادوان بود»	«به چهره آفتاب نیکوان بود
دو رخ پیشش چو دو شمع فروزان»	«چو شام روم بودش جعدی هجان
به ابراندر چو زهره گوشوارش»	«چو ابرو تیره زلف تابدارش
به سر بر هر یکی را فندقی تاج»	«دهانگشتیش چوده ماسوره عاج
بسان آب بفسرده هر آذر»	«نشانده عقد او را در هر زر
چو طوق افگنده اندر سرو سیمین»	«چو ماه نوب رو گسترده هر وین
سرین گور بودش چشم آهو»	«جمال حور بودش طبع جادو
شکر بار این بدی و مشکبار آن .»	«لب و زلفينش را دو گونه باران

\*\*\*

### وصف «گل» - که «رامین» دلپسته اوشد

بره بردید خورشیدی دل افروز»	«بدین سان بود حالت تا یکی روز
ستمکاری بدل بردن سواری»	«نگاری نوبهاری غمگساری
به بوسه جان فزا بی دلگشا بی»	«به خوبی پادشاهی دل ریا بی
میان گلستان شکرستانی»	«بدوزخ بوستانی گلستانی
گرفته تاب هر جیمی و نونی»	«دو زلفش خوانده نقش هرسونی

ببرده آب هر شهدی و قندی »	« لبس گشته شفای هر گزندی
دودندان رسته چون رخشنده پروین »	« دهان تنگ چون میمی عقیقین
به زلف آورده جراره زاهواز »	« به چشم آورده تیر افکن زابخار
لبانش تنگ شکرهای عسکر »	« رخانش تخت دیباهاش شمشیر
یکی چون در که دروی باده ریزد »	« یکی چون گل که بروی مشک بیزد
کمان را توza مشگین نگنده »	« زره را در میان پروین فگنده
یکی بر نرگسش گشته کمان ور »	« یکی بر سنبلاش گشته زره گر
دو زلفش را لقب زنجیر دلبر »	« رخش را نام شد گلنار برب
یکی را دست فتنه تاب داده »	« یکی را چشمۀ نوش آب داده
زقندو نوش و شهد و در دهانی »	« زبرف و شیر و خون می رخانی
یکی را بر میان رخشان ستاره »	« یکی را بر کران مشگین جراره
چنان چون قد اورا سرو وشماد »	« رهی گشته دلش را سنگ و فولاد
جو اندر آب روشن ماهی شیم »	« نهفته در قصبه اندام چون سیم
فرازش افسری از زر و گوهر »	« به سر برافسری از مشک و عنبر
به بوی مشک و زنگ جان جادوی ». «	« فرو هشته ز سر تا پای گیسوی

\* \* \*

### وصف دختر زیبا در «امیر ارسلان»

«... امیر ارسلان قدم در تالار نهاده نظر کرد، دید»

«در صدر تالار تخت مرصنی نهاده اند و در بالای تخت چشمش»

«برآفتاب جمال صنمی افتاده نازنین دختری دید که تا نه رواق»

«آسمان مایه بر سطح مطبق انداخته چشم ببیننده روزگار»

«مثل آن دختر ندیده، از قد و اندام و حسن و جمال، ما دره»

«دهر قرینه اش را به عرصه وجود نیاورده!»

ماهرو، مشک مو، ستاره جبین»	«سیم خد سرو قد فرشته همال
عوض شانه در دو زلفش چین»	«بدل سرمه در دو چشمش ناز
ناز در چشمکانش گوشه نشین»	«باد در زلفکانش حلقه شمار
سوشنیش را ز فیمران بالین»	«منبلش را ز ارغوان بستر
هشته در طره پنجه شاهین»	«بسته بر مرزه چنگل . شهباز
علم الله یک فلک پروین ^	«از جبینش اگر سوال کنی

\* \* \*

«چهره اش چون قرص آفتاب تابند، شخصت و پیک تار گیسوی»  
 «مشک فام چون خرم مشک بر اطراف ریخته، سرتاها غرق»  
 «دریای درو گوهر... بسیار قوی بنیه و درشت استخوان و»  
 «بزرگ جهه و بلند قامت و تنومند، گوشت بدنش چون سیماپ»  
 «بر یکدیگر تهیله، لیکن با وجود تنومندی و جهه بزرگ ،»  
 «بسیار خوش اندام و خوش تر کیب ...»<sup>۹</sup>

\* \* \*

«امیر ارسلان... با ملکه بالای تخت قرار گرفتند.»  
 «کنیزان شراب آوردند. امیر ارسلان غبغب ملکه را در میست»  
 «گرفته لب برلبش نهاد، بوسه ای چند از لبش ریود، عرض»  
 «کرد پلایت به جانم ! امروز خیلی جنگ کرده ام، خسته ام،»  
 «بفرمایید رختخواب بیندازند بخوابیم .»<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

## حواله‌ها و مأخذ

- ۱- مجله دانشکده ادبیات تهران، سه، شش، مقاله «سخنی‌چند در باره زن در ادبیات پهلوی» به خامه صادق کیا.
- ۲- همپرسه خسروپریز و ویسپوهر قبادی، برگردان متن پهلوی از ایرج ملکی، از انتشارات مجله موسیقی، ۱۳۴۴.
- ۳- هزار یکشنب، چاپ خاور، ۱۳۱۵.
- ۴- خاتون هفتقلعه، باستانی پاریزی، ص ۷۳-۴، (نقل با حذف).
- ۵- سمک عیار، چاپ خانلری، ج ۱، ص ۱۴-۱۳.
- ۶- ویسنورامین، چاپ معجبوب، ص ۹-۲۸.
- ۷- همان کتاب، ص ۸-۲۲.
- ۸- «این بیت‌ها از تغزل قصیده‌ای از قآنی شیرازی در مدح محمدشاه نقل شده است» زیرنویس معجبوب بر امیر اسلام.
- ۹- امیر اسلام، چاپ محمد مجعفر معجبوب، ص ۱-۳۵.
- ۱۰- کتاب پیشین، ص ۴-۵۲.

آمد و سمه کنم لیامدم و صله کنم<sup>۱</sup>

## و سمه

«در «برهان قاطع» زیر و سمه آمده است :

«به فتح اول و میم و مکون ثانی، رستنی باشد که زنان آن را»  
«در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند؛ و بعضی گفته‌اند»  
«بر گنیل است چه به عربی ورق النیل می‌گویند؛ و بعضی دیگر»  
«گویند نوعی از حناء و آن راحنای سیاه می‌گویند؛ و جمعی»  
«گفته‌اند سنگی است که آن را با آب می‌سازند و بر ابرو و میم اندازند»  
«سیاه می‌گنند...»<sup>۲</sup>

«در «منتھی الارب» آمده:

«و سمه... کیا هی است. بر گش شبیه به بر گم و ساقش»  
«غیر مجوف و ثمرش به قدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه گردد»  
«و بدان ابرو و موی را خضاب کنند...»<sup>۳</sup>  
«آقای معین نوشتند:»

«کلمه عربی و سمه در مرحله اول به بر گهای *Isatis*  
«*Indigofera tinctoria*, Pastel» و سپس به بر گهای *Indigotier*»

\* \* \*

و سمه را در دستگاهی بنام و سمه جوش، دَم می‌کردند و آن ظرفی بود مسی  
با نقره، و دراز به شکل ملاعقه (ملعقه): یک آبکش کوچک مسی هم توی آن بود.

روی دسته و سمه جوش‌های نقره معمولاً شعرهایی میکنندند. مانند:

این وسمه بر ابروان دلکش  
یا قوس قزح بر آسمان است.

به روایت ماهوش خانم: برگ وسمه را توی ظرف ملافه مانندی می‌ریختند و روی آتش منقل نگه میداشتند تا جوش بیاید و قوام پیدا کند و روی وسمه، زنگار بینند. آنوقت با آن آبکش کوچک صاف میکردند و توی یک کاسه کوچک مس میریختند. بعد، میل عاجی را که سرآن پنبه پیچیده بودند توی وسمه میزدند و بر ابرو میکشیدند. در حدود صد سال پیش ابروها را با وسمه پیوسته میکردند، یعنی از این طرف ابرو تا آن طرف ابرو وسمه کاری میشد. بعدها، در حدود شصت سال پیش ابروها را لنگه به لنگه وسمه میکشیدند و میان دو ابرو را خال میگذاشتند. وسمه دست کم پیکساعت باید روی ابروها بماند تا رنگ بگیرد. پس از آن وسمه را با صابون و آب هفت میوه می‌شستند».

وسمه را هیچگاه به تنها یعنی به ابرو نمیکشیدند زیرا در این صورت، ابروآیی رنگ میشد و این هم رشت شمرده میشد. از این رو پس از وسمه، روناس<sup>۱</sup> یا گرد خورشید<sup>۲</sup> بکار میبردند:

روناس را میکوییدند و الک میکردند و با آبسرد یا گرم خمیر می‌کردند. آنگاه با میل مخصوص یا چوب کبریت که سرش پنبه پیچیده بودند روناس را به ابرو میکشیدند و ابرو پس از ده پانزده دقیقه رنگ میگرفت و پرطاوی میشد.<sup>۳</sup> پاره‌ای زنان به همین اندازه بسته میکردند، اما پاره‌ای، دوباره روی ابرو «رنگ» یا «وسمه» مینهادند تا مثل شبق مشکی شود و این رنگ را هر کلااغی می‌خوانندند.

گرد خورشید را هم مانند هنا خمیر میکردند. هنگامی که گرد خورشید به ابرو می‌گذاشتند باستی چند لحظه صورتشان را رو به خورشید بگیرند تا گرد خورشید رنگ خود را به ابرو بیندازد و آن را قهوه‌ای رنگ سازد.

پس از بکار بردن روناس یا گرد خورشید و گذشتن بیست دقیقه کماپیش،

روی را می‌شستند و خشک می‌کردند و باز دست‌اندرکار و سمه کشیدن می‌شدند و «آب‌دادن» به ابروها را چندبار تکرار می‌کردند تا هر رنگ و مثل زغال سیاه شود. به روایتی : طیز و سمه کشیدن در این نوبت‌ها چنین بوده است که نخست چوب یا میل‌بنبه پیچیده را به وسمه می‌زدند و بی‌درنگ به کرک آتش مهملیدند که آب و سمه را بگیرد و رنگ بیندازد، و به ابرو می‌کشیدند. آنگاه با یک دست، قاشق چای خوری، و به دست دیگر، نعلبکی می‌گرفتند و سرشان را کج می‌کردند و با قاشق چای خوری دنبدم آب (وسمه) به ابرو مهدادند که هرزآب آن به نعلبکی میریخت؛ و در این باره گفته‌اند: وسمه را آب، گلاب را خواب<sup>۱</sup>. بدین‌سان پکی دو سه ساعت به ابروهاشان وَر میرفتند... بهر زنان، ابروها را یک دست سیاه می‌کردند، اما زنان جوان بیشتر وقت‌ها پس از وسمه کشیدن یک خال سیاه در میان دو ابرو می‌نهادند و یا رنگ‌آبی وسمه را که میان دو ابرو می‌ماند، به اندازه یک خال باز می‌گذاشتند. هر وقت که می‌خواستند وسمه کشند، معمول این بود که چند تن از خویشان و نزدیکان و درو همسایه را هم خبر می‌کردند و آنان هم با ذوق و شوق برای وسمه کشیدن می‌امندند. وسمه کشیدن هم مانند حمام و فتن زنان، بروزیهم یک نیمه روز بدرازا می‌کشید اما با این همه بیش از چند روز نمی‌پاید، آنهم در صورتی که لیف و صابون بدان آشنا نکنند و به گرمابه نروند.

## حواشی و مأخذ

- ۱- زبان حال پارهای از نوع روسان «دِرد» و «فاطمه ارَّه» قدیم.
- ۲- برهان قاطع، چاپ معین، ج ۴، ص ۲۲۸۰.
- ۳ و ۴- کتاب پیشین.
- ۵- بیت از سعدی است. ولخت دوم آنرا این چنین نیز یاد کرده‌اند: چون ماه دو هفته در نقاب است.
- ۶- «روناس (*Rubia tinctoria*) نباتی است دائمی، ماقه‌اش به ارتفاع دو متر میرسد. دارای برگ‌های تیز و گل‌های زرد رنگ کوچک است. ماده رنگین روناس در ریشه آن است و برای آن که این ماده قابل استفاده شود باید دو سه سال در ریشه نبات مانده و بر سه بعنی از ریشه‌های دو یا سه ساله باید روناس گرفت. مرآکز مهم محصول روناس عبارتند از: آذربایجان؛ کرمان؛ بزد و خراسان؛ فرهنگ روستاها؛ ص ۶۷۹؛ و نیز نگاه شود به: برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲، ص ۹۸۰.
- ۷- گرد خورشید به تعریف عوام: «گردی است قهوه‌ای رنگ» (۹).
- ۸- ابروی سبز رنگ را «زنگاری کمان» گویند:

زابری زنگاری کمان، گر پرده‌برداری عیان  
تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری

(انیس‌العشاق، شرف‌الدین رامی، ص ۱۲۰).
- ۹- یعنی: «چون بر وسمه کشیده آب گرم رسد رنگین ترشود و گلاب‌زده دیگر روز بُوی خوشتار کند» امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۸۷.

ولم تا تو نهایی من نخندم  
دگر عهد وفا با کس نبندم  
دگر عهد وفا با بار جونی  
نه چش سورمه کنم نه سربندم<sup>۱</sup>

### پنجه

سرمه کشیدن هیشینه‌ای کهنسال دارد. «گزنهون می‌نویسد که کورش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویر می‌کرد تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آن چه هست به نظر آید».

در نوروزنامه منسوب به خیام آمده: «... کودک خرد را... چون به مول زین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم ایمن بود، و در قوت بصر زیادت کنند...».

در برهان قاطع، زیر «سرمه خاک بین» نوشته: «سرمه‌ای بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال این چنین بودی».

ابوالقاسم عبدالله کاشانی نویسد که حجر اندیسا سنگ سرمه «چشم رابه غایت نافع بود. تقویت اعصاب نماید و نور بصر جمع کند و آفت‌های رمدی را دفع کند و چشم پیران را که به سبب کبر من ضعف پذیرفته باشد... به غایت نافع بود...». شاردن نویسد: «مردان وزنان ایرانی هر صبح گاه سرمه می‌بینند و مژگان خود می‌کشند، و قلم پولادین نازک صهقلى شده‌ای از پلک می‌گذرانند، و می‌گویند

این کار نور چشم را می‌افزاید، اما سرمه بیشتر برای جاذبه و زیبایی چشمان است و زنان بیشتر بکارش می‌برند<sup>۶</sup>.

رویهم رلتنه، برای این که چشم‌ها را درشت و سیاه بنمایانند و نیز برای قوت چشم و روشنایی آن و حتی برای درمان و سپید‌بختی، سرمه می‌کشیدند.

سرمه را که می‌خریدند، توی کاغذی می‌ریختند و چند پول و شاهی سفید قاطلی آن می‌کردند و آن کاغذ را که سرمه و پول در آن بود، تا می‌کردند و دم در اطاق، زیر فرش می‌گذاشتند که سرمه‌ها بخورد و «کشته» شود تا وقتی که به چشم می‌کشند، ندود یعنی سرمه آب نیندازد و نشد (نشر) نکند و صورت را سیاه نکند. وقت سرمه کشیدن باستی آسمان صاف باشد و کوچک‌ترین لکه ابری بپدا نباشد و گرن، چشم لک خواهد آورد. برای سرمه کشیدن، میل سرمه‌دان را نخست توی گلاب می‌زند که سرمه به خودش بگیرد و آنگاه به چشم می‌کشیدند سرمه کشیدن حکم ریمل کشیدن امروزه را داشت. سرمه‌دان مثل روقوری و جانماز سرجه‌از عروس بود. سرمه‌دان را از هارچه‌های خیلی عالی مانند محمل ابریشمی و ترمیه و امثال آن می‌دوختند و روی آن مروارید با یک گوهر بهادر می‌گذاشتند. زن‌های قدیم میل سرمه‌دان دیگری را به کار نمی‌بردند و معحال بود زنی سرمه‌دان با میل دیگری را برای سرمه کشیدن به کار برد<sup>۷</sup>.

زنان، هنگام سرمه کشیدن، برای سپید‌بخت شدن (یا سپید‌بخت‌ماندن) در نزد شوی، این ترانه را می‌خوانند و زمزمه می‌کردند:

سرمه من سرمه سیاه

سرمه من آهن ربا

وقتی می‌کشم می‌خند

زبون آفاش می‌بند

گونه‌های سرمه:

۱- سرمه ترمیه: ترمیه کشمیری را فتیله می‌کردند و در ظرفی که از میس

نیود و در آن کره انداخته بودند<sup>۸</sup> می خواباندند و سرفتله را آتش می زدند تا فتیله کورسو کورسو بسوزد. یک سه پایه کوچک هم روی ظرف می نهادند آن چنان که پایه های سه پایه پشت کاسه و روی زمین جا می گرفت و یک پیاله یا بشقاب چینی روی آن سه پایه دَسَر (= واژ گون) می کردند. فتیله، سوزان و دود کنان، دودش به پشت آن پیاله یا بشقاب می گرفت.

وقتی فتیله تمام می سوخت، بشقاب (پایاله) را از روی سه پایه بر می داشتند و با دُم قاشق، دوده ها را از پشت پیاله یا بشقاب می کشیدند و توی کاغذ، ظرفی پاک، و یا سرمده دان می ریختند و به چشم می کشیدند.

-۲- سرمده دنبه : دنبه را ریز ریز می کردند و در ظرفی می ریختند و روی آتش می گذارند و با قاشق هم می زدند تا آب شود. روغن شن که در می آمد، جز خاله های دنبه را در می آوردند و دور می ریختند. آنگاه فتیله ای از پنبه درست می کردند و توی روغن می گذارند و سه پایه و بشقابی بر می داشتند و مانند روشنی که در باره سرمده ترمه نوشته شد، عمل می کردند.

سرمه دنبه را بیشتر برای قشنگی چشم بکار می برdenد. این سرمده چون بسیار چرب بود به ابرو نیز می کشیدند و یک حال هم با همان سرمده میان ابروها می نهادند و به این کار زنگک کشیدن می گفتند.

-۳- سرمده قلم گاو : سه چهار قلم گاو می گرفتند، سُخ آن را در می آوردند و توی پیاله می ریختند و روی آتش می نهادند. وقتی آب شد، یک فتیله از پنبه پاک می گرفتند و درست مانند دیگر سرمده هایی که بر شمردیم عمل می کردند. سرمده قلم گاو، «سرد» و «خنک» شمرده می شد و بیشتر، هنگامی بکار می بردنده که چشم بخار کرده و یا جوش کرمی<sup>۹</sup> زده بود.

۴- سرمده بادام : روغن مغز بادام شیرین را می گرفتند. بدین سان که بادام را نرم می کوییدند و هن فشنگ آب به آن می زدند و مالش می دادند و می فشارند تا روغن شن را پس بدهد. بعد، یک فتیله از پنبه درست می کردند و توی روغن بادام

می گذاشتند و سرش را آتش می زدند و مانند مایر سرمه ها عمل می کردند.

سرمه بادام را بیشتر برای قوت و قشنگی چشم می کشیدند.

۵- سرمه هُدْهُد: هُدْهُد را می کشتند و خونش را می گرفتند و گویا با چیزی

در می آمیختند و برای سپید بختی پر چشم می کشیدند.<sup>۱۰</sup>

۶- سرمه هفت جواهر: طلا و نقره و الماس و باقوت و زیرجد و لعل و دُر را

با هم می آمیختند و می ساییدند و یه کار می بردند و این سرمه را از همه سرمه ها قوی تر

می دانستند.

۷- سرمه سنگ: سرمه سنگ را می گفتند مال مکه است<sup>۱۱</sup> و بعد از سرمه

هفت جواهر قوش از دیگر سرمه ها بیشتر.

برای این که آواز آدم خوش آوازی را خراب کنند نیز به او سرمه سنگ

می خوراندند.

**سرمه کشیدن از دیدگاه بهداشت:**

در این باوه یکی از پژوهشکان بنقل روایت «الکحول ینبیت الشعرا و یمّد البصر».

در موجه جلوه دادن سرمه کشیدن نوشه است که چون در صدر اسلام عرب ها از

سروایت درد چشم و نتایج آن و همچنین میکرب این بیماری آگاهی نداشتند، دستور

بکار بردن سرمه که داروی ضد عفونی برای چشم امت داده شد. اگر هر بار کمی

از سرمه به اطراف چشم در زیر پلک ها مالیده شود بدین وسیله از قطرات بیماری

واگیر چشم و ورود میکرب در داخل چشم جلوگیری خواهد شد. آنگاه نوشته است

که: بدیهی است در آن زمان (یعنی زمان پیغمبر اسلام) بکار بردن سرمه بهترین روش

برای بهداشت چشم بوده است.<sup>۱۲</sup>

## حوالشی و مأخذ

۱- این ترانه در «هفتصد ترانه از ترانه های روستایی ایران» گردآورده کوهي کرمانی، و در «ترانه های دامغان» گردآورده محمد علی طاهربا، با اندک تفاوت هایی ثبت گردیده است.

۲- نقل از «پوشاك باستانی ايرانيان» جليل خياء هور، ص ۴.

۳- نوروزنامه، چاپ مينوي، ص ۲۱.

۴- برهان قاطع، چاپ معين، ج ۲ ص ۱۱۲۹.

۵- عرايس العجواهر ونفایس الاطايب، چاپ افشار، ص ۰۱۸۹-۱۹.

۶- سياحتنامه شاردن، ترجمة عباسی، ج ۷، ص ۳۶.

۷- درنوشتن اين چند سطر از نوشته های علی جواهر کلام و ماهوش خانم نيز سود جستيم.

۸- کره ميريختنده، چون جزء خنکي و سردی ها بشمار ميامد. درباره «سردي» و «گرمی» نگامشود مثلاً به: فوايد سبزی ها، میوه ها، و ویتامین ها، دکتر نورالله ستوده، بخش يكم، اصفهان، ۱۳۳۴.

۹- جوش گرمی - هنگامی که بيله چشم از عرق تن جوش ميگرد و يا هملک چشم سرخ رنگ و برافروخته ميگردید می گفتند «جوش گرمی» زده است.

۱۰- «معروف است که سر هدهد را با اشرفی ببرند برای جادوگری خوب است» نيرنگستان، هدایت، ص ۱۳۵.

۱۱- به نوشته «عرايس العجواهر» - که پيش از اين ازان ياد گرديم- بهترین سنگسرمه، سنگ سرمۀ اصفهان است. در کتاب مينودر (يا: باب الجنه . ص ۹۰-۸۰) نوشته شده: «کان سنگ سرمۀ بنا به اظهار مطلعان در کوهستان خرقان و پشكل دره و کوهپایه یافته میشود ولی هنوز استخراج نشده است».

۱۲- آنچه در زير «سرمه کشیدن از ديدگاه بهداشت» نوشتم، از مقاله دکتر تومنيانس است که در يکي از شماره های روزنامه «نداي حق» چاپ گردیده است. تاريخ و شماره روزنامه را متاسفانه از قلم انداخته ايم.

## چارقد

بنوشهه علی جواهر کلام: «به طور کلی بیش از اسلام»  
«و چه بعد از اسلام، تا این اوآخر زنان ایرانی مثل زنان سایر»  
«کشورهای شرق، «سرپوشیده» بودند و در زبان فارسی سره،»  
«لقب خانم‌ها «سرپوشیده» بود. چنانکه زنان زردشتی که از  
«پارسیان اصیل و نجیب ایرانی می‌باشند هنوز هم در خانه»  
«یا کوچه سرخود را طوری می‌بندند که حتی یک موی آن»  
«نمایان نیست. در تصاویری که از پوراندخت و آذرمهده است»  
«ملکه‌های ساسانی - به دست آمده نیز ملاحظه می‌شود که»  
«این دو ملکه ایرانی سر پوشیده‌اند. یعنی تاج روی سر آن‌ها»  
«طوری است که موها بشان دیده نمی‌شود. طرز پوشش سر»  
«خانم‌های ایرانی این طور بوده است که زنان جوان در خانه»  
«کلاه سر می‌گذاشتند و کلاه نیز دونوع بوده است:»  
«یکی، کلاهی که دور آن مقوا یا پارچه‌های کلفت»  
«لایی دارو آهارزده قرار داشت و چهاربند انگشت از سر بالا»  
«می‌ایستاد و دورتا دور این کلاه ملیله دوزی و یراق دوزی»  
«بود و گاه نیز اطراف کلاه را با زنجیرهای نازک طلا و نقره یا»  
«قیطان ابریشمی، سکه‌های طلا و نقره یا مروارید می‌دوختند.»  
«اما کلاه نوع دوم، عرقچین بود که برخلاف کلاه»  
«نوع اول دوره آهاردار و لبه نداشت، فقط با ملیله دوزی»  
«و یراق دوزی آن را تزیین می‌کردند. بعضی عرقچین‌ها را»

« فقط در خانه سر می گذاشتند و بک نوع عرقچین دیگر را برای »  
 « مهمانی سورد استفاده قرار می دادند. روی این عرقچین چارقد »  
 « زری اصل سرمی کردند و فقط قسمت جلوی عرقچین را که »  
 « از زیر چارقد بیرون بود زینت می دادند. بعضی اوقات نیز »  
 « بدجای عرقچین، بک تکه پارچه را به شکل هلالی می بردند »  
 « و آهار می زدند و روی آن نقده دوزی می کردند و با یک قطعه »  
 « جواهر زینت می بخشیدند و جلوی یهشانی می گذاشتند یعنی »  
 « ها قبطان آن را تا بهشت سر می بردن و آن جا گره می زدند و »  
 « چارقد را طوری سر می کردند که این تکه هلالی از زیر چارقد »  
 « بیرون بیاید. »

« چارقد ها هم چند نوع بود و زیباترین آن ها چارقد های »  
 « زری « بنا رس » بود که از هندوستان می آوردند . تارو بود »  
 « این چارقد هارشته های رنگارنگ مفتول های طلا و نقره بود »  
 « و چهار گوشة آن بطرز زیبایی کل و بته داشت. »

\* \* \*

بنوشتة کیوان : « زن ها بر سر شان بک پارچه مربعی »  
 « را دولا کرده مثلث می ماختند و آن را به سر می انداختند. »  
 « چنان که زاویه منفرجه<sup>۱</sup> در پشت سر آنها در آخر کمر واقع »  
 « می شد و دوزاویه حاده در جبین؛ و چون آن را در زیر گلو »  
 « تنگ گرفته به سنجاق وصل می کردند لذا دو دامنه آن پارچه »  
 « که چهارقد نامیده می شد در روی سینه تا آخر شکم به هم »  
 « مت و می و می بوشانید روی سینه و شکم را تمامًا؛ و دوزاویه »

---

۱ - گویا درست « قانونه » باشد.

«حاده یکی می شد، به سبب اتصال، و دیگر نه بدن آن زن»  
 «از پیش و از پشت پیدا بود و نه لباسش و نه زینتش، از»  
 «گردن بند و دست بند و سینه ریز، زیرا این چهارقد مثلث شده»  
 «از روی شانه و دست ها دور می زد که دست و پازو هم پیدا»  
 «نبود و بهترین محفظه و حجاب بود که موی سر و زلف هم»  
 «پیدا نبود، جز گردی روبه قدری که در وضو با بد بشوید. بلکه»  
 «بعض زنان محترم پر شرم از دو گونه خود نیز مقداری به زیر»  
 «چهارقد می دادند که می بایست وقت و خواص چهارقد را پس ببرند»  
 «ووضو بسازند، و بعض دخترها و نو عروس ها می بایست یک»  
 «دهن بند هم روی چهارقد بیندند و در پشت گره زند جز»  
 «چشم و مقداری از بینی پیدا نباشد و حرف هم نزنند مگر بندرت»  
 «از زیر همان دهن بند، که جوهر صدا درست معلوم نشود و»  
 «غالباً مطلب را به اشاره سرو دست بفهمانند...»<sup>۱</sup>

\* \* \*

بنو شتۀ معیر : در دورۀ ناصر الدین شاه مُذ از اندرون «  
 «در بار بیرون می آمد و زن های شهر پیوسته چشم به آن جا»  
 «داشتند که چه در می آید تا بیرونی کنند.

«چهارقد ها معمولاً از زری و گارس و مشمش بود»  
 «و چهارقد قالبی رادر اندرون (ناصر الدین شاه) اختراع نمودند»  
 «بهین معنی که چهارقد ها را به زحمت زیاد و آدابی مخصوص»  
 «با نشاسته قالب گیری می کردند. مرغوب ترین انواع آن را»  
 «آنتاب گردانی می خوانندند. این عمل کار هر کسی نبود بلکه»  
 «برخی در این فن متخصص بودند و دیگران به آن ها رجوع»

«می کردند»<sup>۲</sup>

- ۱ - کیوان نامه، عباس کیوان قزوینی.  
 ۲ - هادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصر الدین شاه، دوستعلی معیر، ص ۲۲.

«چارقدهای زری و شال به تدریج و رافتادو به جای»  
 «آن چارقدهای توری که گارس می گفتند متداول شد. جلوی»  
 «پیشانی چارقدهای توری را با نشاسته آهار می زدند تا به اصطلاح»  
 «قالب صورت بشود. این قالب گیری کار آسانی نبود زیرا هر»  
 «صورتی یکنوع قالب داشت و از این گذشته باید چارقدرا»  
 «طوری قالب گیری می کردند که پارچه سفید آن زود آب»  
 «نیندازد و چروک و کثیف نشود. در تهران فقط دو سه زن بودند»  
 «که در این کار استادی و مهارت داشتند.»  
 «یکی از آنها صغری قالبی بود که از راه قالب گیری»  
 «چارقد ها صاحب خانه و مستغلات شده بود. وی برای هر چارقد»  
 «که قالب گیری می کرد از پنج قران تا دو تومان اجرت»  
 «می گرفت، ولی اجرت چارقد عروسی یک تومان و یک کله»  
 «قند بود.»

با این حال پارهای زنان خانه دار، کما بیش از قالب گیری چارقد سرشته پیدا کرده بودند و چارقد های خودشان رادر خانه با دست خود قالب گیری می کردند؛ نشاسته را آب جوش می ریختند. صاف می کردند. چارقد را توی آب نشاسته می گذاشتند و می چپاندند. آنگاه دو تن گوشة چارقد را می گرفتند و توی آفتاب می گرداندند تا دونم شود. وقتی دونم شد، چهار گوشة چارقد را می گرفتند و چهار لامی کردند و دوباره در برابر آفتاب می گرفتند و هی کف دست روی آن می کشیدند تا خشک شود. حالا، نخی به دور سرشان می بستند که به پیشانی گره می خورد و چارقد را لعک می کردند (— دولا می کردند) و سرشان می انداختند و زیر گلوشان سنجاق می کردند، و نخی را که زیر چارقد بود از پیشانی باز می کردند (پشت نخ روی چارقد بود) و یواش یواش، نخ را به عقب می کشیدند تا چارقد چین بخورد.  
 برای این که قالب چارقد نشکند، آن را روی بند صندوق خانه می آویختند.

چارقد قالبی نو ترا از همه را برای عقد کنان و این جور چیزها می گذاشتند . درخانه بیشتر وقتها چارقد آقبانو با مشمش ساده سفید بدون آهار و قالب ، سر می کردند . « در حدود ۵ . ۲ . قمری لباس خانم هامر کب بود از »

« چهارقد گاز ... در خیابان لاله زار دکانی بود اتوکشی . »

« آن جاهم چارقد را بر سر بجهه ها قالب کیری می کردند و پسر بجهه »

« در طول خیابان می دوید که چارقد زود خشک شود ... ' »

\* \* \*

جواهر کلام می نویسد : « ... بیش از مشروطیت

« دامن و پاچین جزء لباس های فرنگی محسوب می شد ولی »

« بعد آخیلی متداول گردید . در آن روزها ، پیرزن های باسواندی »

« بودند به اسم ملا باجی که در اندرون ، دخترها را درس میدادند »

« و به خانم ها هم مسائل شرعی می آموختند . ملا باجی ها »

« که گاهگاه روضه زنانه هم می خواندند در یکی از اندرون ها »

« منزل داشتند ولی ماهی یکی دوبار از اندرون پیرون می آمدند »

« و خدمت ملا های رفتند و در باره امور زندگی خانم ها از آنان »

« کسب دستور می کردند . او اوسط سلطنت مظفر الدین شاه یکی »

« از این ملا باجی های نام شهر بانو معروف بود ، غوغای فراوانی »

« سر لباس زنها به پا کرد . در آن هنگام ویای سختی در ایران »

« مخصوصاً در تهران بروز کرده بود و ملا شهر بانو از قول یکی »

« از ملا های بنام تهران شایع کرد که اگر زن ها چارقد قالبی »

« سر کنند ، دامن بپوشند ، شلیته پا کنند و به جای روشنده نقاب »

« بزنند وبا ، همیشه در تهران و شهر های دیگر باقی می ماند »

« وهیچ وقت از بین نخواهد رفت . ملا شهر بانو به قول خودش »

«برای مبارزه با وبا به این حرف نیز اکتفا نمی کرد و قیچی»  
 «بدهست توى این خانه و آن خانه می رفت و هرجا شلیته، دامن»  
 «وپا چارقد قالبی می دید با قیچی ریز رویز می کرد. مردم هم»  
 «از ترس وبا صدایشان درنمی آمد و از خدا می خواستند که»  
 «با از بین رفتن این لباس ها شر وبا از سر آنان کوتاه بشود.»  
 «اما کم کم وبا تخفیف پیدا کردو بازار دامن؛ پاچین، چارقد»  
 «قالبی و پیچه که دچار رکود شده بود دوباره رونق پیدا کرد.»  
 «در این ضمن صحبت مشروطه هم پیش آمد و ملا شهربانو»  
 «برای تهدید زن ها و مبارزه با لباس های جدید شایع»  
 «کرد که خواب نما شده و بزودی وبا وطاعون و قحطی بیشت»  
 «سر هم سروقت تهرانی ها خواهد آمد ولی خواب شهربانو تعییر»  
 «نشد ووی هرچه داشت فروخت و به قول خود از ملک ری»  
 «(تهران) به کربلا رفت.»

## بیست و دو هاد

که خورشید از رخ او نور می خواست «  
تو گفتی هر زمانش درد بفزود»  
که بخت شور من با من برآشت «  
وزو بر کند بیخ شادمانی»  
به کشن رسته گردم زین دل ریش «  
وزین اندیشه جانم را نشوی»  
بدو کوته کنم رنج درازم «  
تو گویی بس مر آتش نشینم»  
که روزش باد همچون روز من بد «  
هوای دل هنوز از من نجستست»  
نهفته راز دل روزی بگوید «  
ترا گسترد باید در رهش دام»  
نپرهیزم ز پادافراه و کشن «  
مرا یک سال یعنی هم بدین حال»  
کجا او را زمن نه بیم و نه شرم «  
مگر مردیش را بر من بیندی»  
رهی گرددت چون یابد رهایی «  
تو نیز از بخت من هر گز ننازی»  
تو با موبد همی کن شادمانی «

نمونه، از «ویس ورامین»:  
«چودایه ویس را چونان بیاراست  
دو چشم ویس از گریه نیاسود  
نهان از هر کسی مردایه را گفت  
دل را سهر کرد از زندگانی  
ندانم چاره‌ای جز کشن خویش  
اگر تو مرمرا چاره نجوبی  
من این چاره که گفتم زود سازم  
کجا هر گه که موبد را ببینم  
چه مرگ آید به پیش من چو سوید  
اگر چه دل به آب صبر شستست  
همی ترسم که روزی هم بجوبد  
زیش آن که او جوید زمن کام  
که من یک سال نسیارم بدوتن  
نباشد سوگ قارن کم زیک سال  
ندارد موبدم یک سال آزم  
یکی نهونگ ساز از هوشمندی  
چو سالی بگذرد پس برگشایی  
و گر این چاره کت گفتم نسازی  
شما را باد کام این جهانی

همان شادی و بدنامی نخواهم  
و گر جانم برآید نیز شاید «  
که بی جانی زی کامی مرا به «  
تو گفتی بر دلش زد ناوگی تیر»  
جهان بر هر دوچشم گشت تیره»  
نبینم با تو داد از هیچ مایه «  
سیاهی از سیه نتوان زدودن»  
ترا از راه داد و مهر بر تافت «  
به یکباره خرد را درنوشتی»  
به افسون شاه را بر تو بستن «  
ترا خود بر همه کامی ببستت»  
طلسم هر یکی را صورتی کرد «  
به افسون بند هر دو کرد محکم»  
زندش بسته ماندی مرد بر زن «  
همان گه مردم بسته برستی»  
برد آن بند ایشان را سحر گاه «  
مرآن را زیر خاک اندرنهان کرد»  
که آن افسون کدامین جای بنهفت «  
اگر چه من ز فرمان بدردم «  
چنین آزاد مردی را بستم «  
ترا این روز بد خوبی سرآید «  
ستیز و کینه از دل درنوردی «  
که نپسند خرد بر تو چنین حال «  
من آن افسون بنهفته بیارم «

«که من نیکی به نا کامی نخواهم  
« بهل تا کام موبد بر نیاید  
« به بی کامی نگویی کام او ده  
« چو گفت این راز را هادا به پیر  
دو چشم دایه بر روی ماند خیره  
« بد و گفت ای چراغ و چشم دایه  
« سیه دل گشتی از رنج آزمودن  
« سهاد دبو جادو بر توره یافت  
« ولیکن چون تو بی آزم گشتی  
« ندانم چاره جز کام توجیتن  
« کجا آن دیو کاندرتون شستت  
« بیس آنگه روی وسی هردو بیاورد  
« به آهن هر دوان را بست برهم  
« همی تا بسته ماندی بند آهن  
« و گربندش کسی برهم شکستی  
« چو بسته شد به افسون شاه بر ماه  
« زمینی بر لب رودی نشان کرد  
« چوباز آمد یکایک وسی را گفت  
« بد و گفت آنچه فرمودی هکردم  
« ز فرمان تو خشنودیت جستم  
« به پیمانی که چون یک مه برآید  
« به حکم ایزدی خرسند گردی  
« نگویی همچنین باشد یکی سال  
« چوتودل خوش کنی با شهریارم

شما را دل بشادی بر فروزم «  
 بود همواره بند شاه محکم «  
 به سردی بسته ماند زور مردی «  
 دگر ره شمع مردی بر فروزد «  
 که تایپک ماه نگشايد زشه بند «  
 نگر چون زهره بر شکر برآلد «  
 به آب دیده دریا کرد صحرا «  
 پدید آمد چو جهون رو دباری «  
 که نیمی مروشد از آب ویران «  
 ببرد آن بندشاه با فرین را «  
 بماند آن بند بر شه جاوداله «  
 چو دینار کسان در چشم درویش «  
 چران در بیش او بی باک نخجیر «  
 فرمد از تنش گفتی یک اندام «  
 زخوشی دست کامش گشت کوتاه «  
 چو زندان بود گفتی بر تنش بست «  
 تو گفتی دور بودی شمعت فرمنگ «  
 به سُهر دختری مانده چوبی شوی «  
 جهان بنگر چه بازی کرد با او.<sup>۱</sup>

« برآتش هنهم پکسر بسوزم  
 « کجا تا آن بود در آب و در نم  
 « هگو هر آب دارد طبع سردی  
 « چو آتش بند افسون را بسوزد  
 « چودایه ویس را دل کرد خرسند  
 « قضای بدمتیز خویش ننمود  
 « برآمد نیل گون ابری ز دریا  
 « رسید آن آب در هر مرغزاری  
 « برود مرو بفزواد آب چندان  
 « تبه کرد آن نشان و این زمین را  
 « قضای کرد آن زمین را رو دخانه  
 « به چشم داشتند آن دلبر خویش  
 « چو شیر گرسنه بسته به زنجیر  
 « هنوز اوزنده بود از بخت خود کام  
 « به راه شادی اندر گشت گمراه  
 « به کام دشمنان در وصلت دوست  
 « به شب در بر گرفته دوست راتنگ  
 « همان دوشی کرد ویس بت روی  
 « نه موبد کام ازو دیده نه ویرو

## عقدنامه

به خامنه

حاجی میرزا جبدر علی ثریا (مجدالادها)

( ۱۳۱۸ ق - ۱۲۵۰ )

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي سلط الهرة على الفارة صيد الهرة و»  
«صلی الله علی نبینا محمد وآلہ کرۃ بعد کرۃ، سهاس وستایش»  
«پیغمبر پیگانه ویکتابی را سزاست که به مقاد کریمه واطعمو»  
«القانع والمعتر كلب و هرہ را که دو مسکین جانورند از»  
«خوان بیکران انعام عام به مائده اکرام نواخته و بنی نوع»  
«انسان را که اشرف مخلوقات است، به اطعماشان مأمور ساخته»  
«و هریک از این دو حیوان صامت را در تمنع تواصل وتلذذ»  
«تجمع و تناسل، با ناطق صمت ملابست عنایت نموده و»  
«جهت مشابهت سوہبیت فرموده بسبحان الذي خلق الازواج كلها»  
«مما تنبت الارض ومن انفسهم و ممالا يعلمون . درود نام عددود»  
«بر پیغمبر محمود که به سرینجہ دست خدا و ضریغام دین،»  
«ریشه اکالیب کفره را از بن برآورده و سنانیز فجره را به»  
«های مردی صولت اسد الله الغالب مانند موش کرده . عليهمما»  
«وعلى آلهما و اشبالهما من الصلوة از کیها و من التحیات انماها .»  
«بعد الحمد والصلوة، چون خداوند بی مانند به مقاد»  
«آیه وافی هدایه من کل شیئی خلقنا زوجین لعکم تذکرون،»

«جهت اثبات وحدانیت و فردانیت ذات اقدس خودفردی بی زوج»  
 «نیافریده و حضیضی بی اوچ، موجود نگرداشته اند خلق الزوجین»  
 «من الذ کروالانشی ویرای بقای نسل و دوام اصل موجودات، تمام»  
 «ذکور و اناث مخلوقات را به آویزش و آمیزش با یکدیگر»  
 «محبوب نموده و منظور فرموده، پس بناء علی ذلک دراشرف»  
 «اوقات شرافت اشتعمال و اسعد ساعات سعادت مآل:

«به ساعتی که فرح بخش تر ز صبح بهار»  
 «به ساعتی که دل او برتر ز طلعت یار(۹)»  
 «به ساعتی که شرف در نهاد او ثابت»  
 «به ساعتی که سعادت به ذات او سیار»  
 «به ساعتی که همی ریخت طایر اختر»  
 «سعادت و شرفش هر دقیقه از منقار»  
 «عقد همخواپگی دائمی و صیغه زناشویی، جاری و»  
 «ساری گردید فیما بین پرده خوان احسان سلطنت و شهریاری»  
 «تریبیت کرده دست انعام کامرانی و کامکاری هر هر ماس»  
 «منش و گربه دلهات روشن، پلنگ شیرزنگ و شیر شاهین»  
 «چنگ، قط الموسوم بشیر آقا، بلورخان صیاد القاره، وجلا دالهوم»  
 «الضاره، ابو غزوان خبطل الایض الاعلى سنوران حضرت والا»  
 «امیر کبیر نایب السلطنه العلیه العالیه ادام الله عمره و اقباله»  
 «و ضاعف اجلاله»

«نایب السلطنه ان کش بدر کاخ جلال»  
 «کاسه مهر و مه آورده به دریوز مسهر»  
 «ملک عالم عادل شه دریا دل راد»  
 «که رهی هست هرای درخ او و مه مهور»  
 «مه کمین بندۀ رأیش چو بیارای درای»  
 «مهر شرمندۀ چهرش چو برانروز دچهور»

«آن که مهرش به من آموخت ثریاوسرود»  
 «فلک باد بکان کن تو نباشیش به مهر»  
 «کامران شد که نزد گربه او همه شیران شرزه رو باهند.»  
 «آن شهنشاهزاده اعظم که گدایان در گهش شاهنده چاکرانش»  
 «به صفوت مهرند ماده ایشانش به شهرت ما هندو ذله خوارخوان»  
 «فوز و فلاح و لقمه شمار سفره زهد و مصالح. کاسه لیس مجموعه»  
 «فضل و هنر و قدردان قدر جاه و خطر دست پرورد آستین»  
 «زهد و سداد، و شبکرد بیستین علم و اجتهاد. معتکف زاویه»  
 «آفات و افاضت، طائف کعبه قناعت و ریاضت، اسوة الهرات»  
 «العفيفه افت الفارات الشمینه والضعیفه المکنات بام الهیشم والمسماة»  
 «به زاغی بیگم سلطان خانم هرۀ الجناب المستطاب بشریعت ماب»  
 «غوث الاسلام والمسلمین، غیاث الملّة والدین المعجتهدين»  
 «آقای آقامیرزا صالح دامت فاداته و افاضاته به مهرو کابین»  
 «واضع التبیین و صداق لایع التعیین.»

«مبلغ یک هزار تومان وجه نقدیه ضمیمه یک دستگاه»  
 «ساعت مکب و یک مجلد کتاب موش و گربه محبنف عبید»  
 «زاکان بخطوط به خط کاتب السلطان که یک صد تومان و»  
 «دستگاه ساعت از صداق مزبور رسیده و مابقی بند گان حضرت»  
 «والاست که در وجه کماشتن گناب مستطاب سابق الالقب»  
 «دام بهائیه عند القدرة واستطاعه مرحمت شود.»

«اللهم ازده فیہما وفاقا وادفع عنہما نفاقتًا واجعل  
 «فسلهم برآقا وفی صید الفارات قبر آقا.»

مژدگانی که گل از بخنجه برون می آید  
صد هزار آنجه<sup>۱</sup> رینزند عروسان بهار  
سعده شیرازی

## شاپاش<sup>۲</sup>

شاپاش را اغلب «شاپاش» تلفظ می کردند و آن پول سفید و زرد و یا نقل خلالی و از این گونه چیزها بود که در عقد و عروسی و ختنه سوران - در صورتی که مطلب و رقص داشتند - به رقص می دادند و یا بر سر عروس و داماد می ریختند. طرز گرفتن شاپاش چنین بود:

«نخست سردسته مطریان می گفت: بسلامتی فلان»  
«کس (عروس، داماد، پدر عروس، مادر داماد و غیره)»  
«کف مرتب بزنید! آنگاه رقصی که مشغول مجلس آرایی»  
«بود رقص کنان به سوی آن شخص رفته دف و دایره زنگی»  
«راجلو اومی گرفت یا سرش را رقص کنان در دامن او می گذارد»<sup>۳</sup>.  
«و چندان تأمل می کرد تا پولی بدو داده شود. گاه مطریان»  
«در این کار اصرار و ابرام فراوان می کردند و کار را به رسایی»  
«می رسانندند و از این روی بعضی کسان هنگام آوردن مطلب»  
«حق گرفتن شاپاش... را از آنها سلب می کردند با آن را»  
«محدود به چند شخص معین ساختند»<sup>۴</sup>.

در عقد و عروسی حتماً بر سر عروس و داماد شاپاش می کردند. شاپاش روز عقد «حق خانواده عروس» و شاپاش شب عروسی «حق خانواده داماد» بود. یعنی روز عقد مادر عروس و خویشان نزدیک او بر سر شاپاش می کردند و شب عروسی پدر داماد و خویشان نزدیک او، بر سر عروس و داماد شاپاش می کردند<sup>۵</sup>.

## حواشی و مآخذ

۱- «آقچه، کلمه مغولی، به معنی زریاسیم مسکوک، و توسعًا هرم‌سکوکی...»  
لفت نامه: آ- ابوسعید زیر «آقچه».

۲- «شاباش - با بای ابعاد بر وزن پاداش، کلمه تحسین باشد. و مخفف شادباش هم هست، چه «شا» به معنی شادآمده است. و زری را نیز گویند که نثار کنند و به مطریان و رقصان و بازندگان دهند.» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۳، ص ۱۲۱۷.

۳- ادوارد براون درباره پسری رقص می‌نویسد که: «... پایه گیلاس شراب خوری را به دندان گرفت و بعد آهسته به هر یک از میهمانان نزدیک می‌شد و از پشت کمر را خم می‌کرد به طوری که گیلاس شراب که در وسط دندان‌های او بود تا به نزدیک لب میهمانان می‌رسید بدون این که شراب به آن هاداده شود و در این نمایش چیزی که تولید حیرت می‌کرد، نرمی استخوان‌های کمر او بود که می‌توانست از پشت تا این اندازه خم شود و بعضی از میهمان‌ها از این حرکت آکروباتی چنان به وجود می‌آمدند که پیشانی او را می‌بوسیدند.» یک‌سال در میان ایرانیان، ترجمة منصوري، ج ۲، ص ۳۸۷.

و غالقی در باره «رقص با گیلاس» نوشته: «پایه گیلاس ظریف بلورین را به دندان می‌گرفتند و در حین رقص از پشت خم می‌شدند و آن را با وضعی مطلوب به نزدیک دهان میهمانان می‌بردند بدون این که از گیلاس، قطره‌ای به زمین ریخته شود.» سرگذشت موسیقی ایران، ج ۱، ص ۴۸۲.

۴- اقتباس از: فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده، ص ۴۸۲.

۵- احمد میرزا عضدالدوله در شرح عروسی مهدی قلی خان هسر چهارساله

حسین خان سردار قاجار قزوینی با شیرین جهان خانم، همشیر مؤسیف الدوّله، نویسد: «... چنین حکایت می‌کرد که پس از دست به دست دادن آنها، سردار یک شب جواهر بر سر عروس و پسر خودش شاباش کرد؛ چون شان من نبود که از زمین چهزی بردارم از کم و کيف آن مطلع نشدم زمانی که به منزل مخصوص خود آدم دو دانه لعل و سه دانه زمرد در میان کلاه و شال ترمۀ ک عمر من افتاده بود که در قزوین آن پنج قطعه جواهر را به چهارصد تومان فروختم. از این روایت مشت نشانه خروار و اندک گواه بسیار تواند بود. فاعتبه ایا اولی الابصار...» تاریخ عضدی، احمد میرزا عضد الدوّله.

به روایت ماهوش خانم: «درجش عروسی عصمت الدوّله دختر ناصر الدین شامو زن «معیر الممالک» وقتی که عروس را دم درخانه معیر از فیل پیاده کردند و توی تالا ربردند، معیر بزرگ بجای سکه طلا و نقره یک کیسه سروارید و نگین‌های جواهر دست گرفت و سر عصمت الدوّله شاباش کرد».

سیزه خط تو دیدیم وزستان بهشت  
به طلبکاری این سهرگیاه آمدایم  
«حافظه»

## سهرگیاه

نام - سهرگیاه را در زبان فارسی به نام هایی دیگر، چون : مردم گیاه؛ مردم  
گیه؛ استرنگ؛ سگ کن؛ شایزک؛ سهر، و... نیز خوانده‌اند.  
این گیاه را به لاتینی *Mandragoars*<sup>۱</sup>؛ به یونانی *Mandragora*<sup>۲</sup>؛ به فرانسوی  
*Mandrake*؛ به انگلیسی *Davils' apple*؛ *Semi-sroms*؛ به مانند *Mandragore*<sup>۳</sup>  
می نامند و از تیره گیاهان *Solanacees* نوشته‌اند.

سهرگیاه چیست؟ - سهرگیاه، گیاهی است سی که دارای ریشه گوشتی ضعیف  
وشاخه و برگ‌های بزرگ دندانه‌دار و گل‌های آبی یا سفید ارغوانی و میوه گرد  
است؛ و میوه مردم گیاه (*Belladona*) را به فارسی شایزک نامند. بوته آن را سهرگیاه  
هم خوانند.

فرهنگ‌نویسان نوشته‌اند که این گیاه ماننده، آدمی است. و سرازیر و نگونسار  
است آن چنان که ریشه آن به جای موی سر اوست. از دو بخش درست شده : نر و  
ماده؛ و این دو در آغوش هم، تنگ به هم چسبیده‌اند؛ دست در گردن و پای در پای.  
سوژنی سروده :

در استرنگ هیأت مردم نهاده حق  
مردم گیاه اسم و علم یافت استرنگ  
بی یاد حق مباش که بی یاد و ذکر حق  
نzdیک اهل حق، چه مردم، چه استرنگ  
جای رویدن - در فرنگ‌ها نوشته‌اند که این گیاه در چین و ختن و حلب<sup>۴</sup>  
می روید. عسجدی سروده:

هند چون دریای خون شد، چین چو دریا بارا و  
زین قبیل روبد به چین برشبه مردم استرنگ<sup>۸</sup>  
وابن بیت نیز از عسجدی یا ازرقی است:

از آن جهت که ترا بندگان زچین آرند      به شبه مردم روبد به حد چین استرنگ<sup>۹</sup>  
وشلیع نوشته است که این گیاه در شیراز بدست می آید.<sup>۱۰</sup>.  
بدمت آوردن مهر گیاه - بر این باور بودند که هر کس این گیاه را بکند در  
آن سال خواهد مرد. چنانکه سروری سروده:

بر او مردمی رسته همچو گیا	همه خاک او نرم چون تو تیا
شناشنده خواند ورا استرنگ	همان از گیاهان با بوی <sup>۱۱</sup> ورنگ
چوایشان شدی بی روان هم به جای <sup>۱۲</sup>	از آن هر که کندی فتادی زپای
از این رو «وقتی که آن را می جویند حوالی آن را خالی می کنند و سکی گرفته	
حاضر کنند و رسماً نی بر آن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان بیش	
آن سگ اندازند دورتر به آن سگ و سگ به واسطه برداشتن نان، زود کندو آن گیاه	
را بکند. فی الحال سگ بمیرد واز این جهت آن را سگ کن گویند. <sup>۱۳</sup> .	

خواص مهر گیاه :

۱- «گویند اگر کسی به نام شخصی یک عضو از اعضای او را (یعنی مهر گیاه را) جدا کند در همان روز یا روز دیگر، همان عضو آن شخص را جدا کنند.»<sup>۱۴</sup> و<sup>۱۵</sup>.

۲- «... اگر قدری از آن (مهر گیاه) با شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد، البته فرزندش بهم رسد. اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده.»<sup>۱۶</sup>

«مؤید الفضلاء گوید ... آن چه نر باشد اگر آن را عقیمه زن با شیر ماده گاو بخورد اغلب است که به کرم الله آبستن شود.»<sup>۱۷</sup>

۳- «ساپیزک صحرا بی، آن مانند نر و ماده باشد، خوردنش بی هوشی آورد و به بوییدن همان عمل کند.»<sup>۱۸</sup>

۴- «صاحب تحفة الغرائب» گوید که در این کوه گیاهی دیدم به شکل آدمی، بعضی به صورت مردان، بعضی به صورت زنان، از این گیاه باطرقیان سازند و گویند خوردن آن قوت باه بیفزاید.<sup>۱۸ و ۱۹</sup>

پندار مردم تهران به مهر گیاه - زنان تهرانی برای اینکه شوهران، کشته و مرده آنان باشند و «حرف‌شان را حرف پدانند» و هرچه از شوی درخواستند، درین نوروزد و بهران‌نجام سهیل بخت باشند، مهر گیاه همراه خود می‌کردند و یا کمی از آن را به خورد شوی میدادند. این جور:

نخست مهر گیاه راه افسون چهارملت می‌کردند؛ داودی (یا: گبری)؛ مسلمان؛ عیسوی؛ و موسوی. آنگاه آن را می‌ساییدند و پنهانی در خوراک شوی می‌ریختند تا بخورد و مهرش بزن افزون و زیانش بر سر او کوتاه گردد.<sup>۲۰</sup>

هنگامی که شوی، خوراک آمیخته به مهر گیاه را می‌خورد، سخت او رامی پاییدند که تُرشی نخورد زیرا می‌گفتند هر که مهر گیاه با ترشی بخورد دیوانه خواهد شد. برای اینکه عروس و داماد چون شیر و شکر با هم بجوشند و همدیگر را دوست بدارند، پس از انجام مراسم عقد، یک قسم شیرینی که با مهر گیاه درست می‌کردند، به خورد عروس و داماد می‌دادند.

مهر گیاه در فرنگستان. نوشته‌اند که از این گواه بیج قسمش را که در کرانه‌های مدیترانه می‌روید، می‌شناسند. یونانیان و رُمیان آن را به کار می‌بردند.<sup>۲۱</sup>. زاینده عشق و مهرآفرین و درمان بخش نازایی و افزاینده دارایی به شماره‌ی آمده است. این گیاه چندان کم یاب و گران‌بها و ارجمند بود که قلابان با افزودن ریشه‌های همانند مهر گیاه به گیاهان دیگر، مهر گیاه قلابی می‌ساخته‌اند.<sup>۲۲</sup>.

## حواله و مأخذ

- ۱- لاروس بزرگ دهجلدی، ج ۷، زیر «Mandragore».
- ۲- واژه‌نامه گیاهی، اسمعیل زاهدی، ص ۳۶
- ۳- Schlimmer. Terminologie, 67 -۲
- ۴- فرهنگ روستایی، ص ۱۱۸۱.
- ۵- کتاب پیشین، ص ۱۱۴۹.
- ۶- با استفاده از «نیرنگستان» هدایت؛ لغت‌نامه: اژدها - اسحاق، زیر «استرنگ».
- ۷- لغت‌نامه، زیر «استرنگ».
- ۸- قابومنامه، چاپ نفیسی، ص ۱۲۴.
- ۹- لغت‌نامه: اژدها - اسحاق.
- ۱۰- Schlimmer. Terminologie, 67 -۱.
- ۱۱- در تورات (توریه) نیزمی خوانیم: «مهر گیاه‌ها بود خوش خوش می‌پراکند».
- L. Segond. La Sainte Bible, 667.
  - ۱۲- لغت‌نامه، دهخدا.
  - ۱۳- برهان قاطع، چاپ معین.
  - ۱۴- یادآور «دنبه گداز» (Envoûtement). دامستان یک نمونه از دنبه گدازی را در این کتاب می‌توان خواند: امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۹۰۸. و نیزنگاه شود به: تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید عثمانی، ترجمه (منسوب به) سردار اسعد، تهران، ۱۳۲۷ق، ص ۱۸؛ امیر ارسلان، چاپ محجوب، ص ۵-۱۳ (مقدمه).
  - ۱۵- برهان قاطع، ج ۳، زیر «مردم گیا».
  - ۱۶- خاتون هفت‌قلعه، باستانی پاریزی، ص ۳۰۷.
  - ۱۷- نزهت القلوب (بنقل از لغت‌نامه: س - سازمان ملل. زیر «ساپیزک»).

- ۱۸- عجایب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ۱۶۷.
- ۱۹- نویسنده «عجایب المخلوقات» نام گیاه را پادنکرده است. اما چنین مینماید که باید همان «مهر گیاه» باشد؛ بویژه که برای «مهر گیاه» خاصیت مبهی را پاد کرده‌اند.
- ۲۰- خوراندن مهر گیاه بدست زن بکام شوهر، پیشینه‌ای کهنسال دارد. نگاه شود برای نمونه به: تورات (توریه)، سفر یهدا یش، آیه سی ام.
- ۲۱- آنچه زیر «مهر گیاه در فرنگستان» نوشته شد، اقتباس است از: لاروس (ده جلدی)، زیر «Mandragore». برای تفصیل بیشتر باید به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است درنگریست مانند:
- ۱- J. Bouquet, Figures de la mandragore, Chiron, 1937.
  - ۲- L. Tarcinet. Mandragore, qui est - tu? Vega, 1950.

## دلمه

داستان زیر - که پادآور رسم دلمه دادن است - در باره پوران دختر حسن سهل سرخسی است که مامون در دویست و دوی هجری او را خواستگاری کرد و به عقد خود درآورد.

در حکایت چهار مقاله عروضی، پوران را به اشتباه، دختر فضل پنداشته و نوشته «مامون دختر فضل را خطبت کرد».

\* \* \*

«در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجهگان»  
«شگرف خامتند و حال برآمکه خود معروف و مشهور است»  
«که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است».  
«اما حسن سهل ذوالریاستین، و فضل برادرش که از آسمان»  
«در گذشتند تا به درجه‌ای که مامون دختر فضل را خطبت»  
«کرد و بخواست، و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود»  
«و در فضل بی مثال، و قرار بر آن بود که مامون به خانه عروس»  
«رود و یک ماه آن‌جا مقام کنده، و بعد از یک ماه به خانه»  
«خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن بود - »  
«چنان که رسم است - خواست که جامه بهتر پوشد، و مامون»  
«بیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بر دند که بدان»  
«همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است؛ تا یک روز یعنی

«اکشم مُوال کرد که از چیست که امیرالمؤمنین بر جامه سیاه»  
 «اقبال بیش می فرماید. مأمون با قاضی امام گفت که سیاه،»  
 «جامه مردان و زندگان است که هیچ زن را با جامه سیاه»  
 «عروس نکنند و هیچ مرده ای را با جامه سیاه به گور نکنند. یعنی»  
 «از این جواب ها تعجب کرد. پس مأمون آن روز جامه خانه ها»  
 «عرض کردن خواست، و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم»  
 «و نسیج و مُمتزج و مترافقی وا کسون هیچ نپرسنید و هم سیاهی»  
 «در پوشید و برنشست و روی بخانه عروس نهاد؛ و آن روز»  
 «فضل سرای خویش بیاراسته بود، برسیلی که بزرگان حیران»  
 «بمانندند. چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح»  
 «وصفت آن، قاصر بودند. مأمون چون به در سرای رسید، هر دهه ای»  
 «دید آویخته. خرم تراز بهار چین و نفیس تراز شعار دین،»  
 «نقش او در دل همی آویخت، ورنگ او به جهان همی آمیخت»  
 «روی به نُدمَا کرد و گفت : «از آن هزار قبا هر کدام که»  
 «اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی، الحمد لله شکرآ که بربین»  
 «سیاه اختصار افتاد.» و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده»  
 «بود یکی آن بود که چون مأمون به میان سرای رسید، طبقی»  
 «هر کرده بود از موم به هیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندقی،»  
 «در هر یکی پاره ای کاغذ، نام دبهی برونو بشته، در پای مأمون»  
 «ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن»  
 «دبه بدوفرستاد. و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه ای»  
 «دیده مجصص و منقش، ایزار چینی زده، خرم تراز مشرق در وقت»  
 «دمیدن صبح، و خوشت از بستان به گاه رسیدن گل، و خانه واری»

«حصیر از شوشه زر کشیده افکنده، و به در و لعل و پیروزه»  
 «ترصیع کرده، و هم بر آن مثال، شش بالشی نهاده و نگاری»  
 «در صدر او نشسته، از عمرو زندگانی شیرین تر و از صحت و»  
 «جوانی خوش تر، قامتی که سی و خاتر برد و بنده نوشتی، با»  
 «عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی اورشک»  
 «مشک و عنبر بود، و چشم او حسد جزع و عبهر. همچو سروی بر»  
 «پای خامست و بخرا مید، و پیش مامون باز آمد و خدمتی نیکو»  
 «بکرد، و عذری گرم بخواست، و دست مامون بگرفت و بیاورد»  
 «و در صدر بنشاند، و پیش او به خدمت باستاند، مامون او»  
 «را نشستن فرمود. به دوزانو درآمد، و سردر پیش آورد، و»  
 «چشم بر بساط افکند. مامون واله گشت، دل در باخته بود.»  
 «جان برسر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه»  
 «مروارید بر کشید؛ هر یکی چند بیضه عصفوری، از کواكب»  
 «آسمان روشن تر، واز دندان خوب رویان آبدارتر، واز کیوان»  
 «و مشتری مُدورتر بلکه منور تر، نثار کرد. بر روی آن بساط»  
 «به حرکت آمدند و از استواء بساط و تدویر دُر حرکات»  
 «متواتر گشت و سکون را مجال نمایند. دختر بدان جواهر»  
 «التفات نکرد و سراز پیش بر نیاورد. مامون مشعوف تر گشت»  
 «دست بیا زید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند.»  
 «عارضه شرم استیلا گرفت و آن نازین چنان مُنفعل شد که»  
 «حالی که به زنان مخصوص است واقع شد، و اثر شرم و»  
 «خجالت بر صفحات و جنات او ظاهر گشت؛ برفور گفت:»  
 «یا امیر المؤمنین اتی امر الله فلا تستعجلوه. مامون دست»

« باز کشید و خواست که او را غشی افتد از خایت نصاحت»  
 « این آیت ولطف بکار بردن او درین واقعه ؟ نیز از او چشم »  
 نتوانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و به «  
 هیچ کار مشغول نشد الا بدرو، و کار فضل بالا گرفت و رسید »  
 « بدان جا که رسید » .

\* \* \*

## حاله رو رو<sup>۱</sup>

یکی از نمایش های شاد زنان تهران، بازی «حاله رو رو» است...

داستان این بازی در باره دختری است که به یکی از جوانان محله خود دل می بندد و با او آشنایی شود و رابطه پیدا می کند. هس از چندی از جوان آستن می شود. برای اینکه کسی هی به معاشقه پنهانی و دزدانه آنهان برد و کوس رسوائی شان بر سر کوی و پرزن کوبیده نشود با هم عروسی می کنند. البته بعد از دو ماه که از بارداری دختر گذشته است، داماد بزودی عروس را رها می کند و بی خبر از نزد او می گریزد. روزی این جوان - یک ماه از بعد عروسی - یک مهمانی در خانه اش ترتیب میدهد و همه خویشان و آشنايان را به آن دعوت می کند. و در همین مهمانی، مهمانان با دیدن شکم برآمده تازه عروس به راز او بیرونند.

داستان با چنین درآمدی آغاز و تا زادن عروس دنبال می شود. سراسر بازی هم از برای نشان دادن زایمان عروس است. چیزی که در این بازی جالب مینماید، گذشت زمانی است به مدت شش ماه آنهم در یک نشست و برخاست، و بی هیچ درنگ و قطع و فاصله ای.

جای بازی هم از آغاز تا به انجام در یک اتاق پنجره داری یا اتاقی بزرگ است. بازیگران در میان اتاق بازی می کنند و مهمانان با تماشاگران که ضمناً مهمانان «حاله رو رو» در بازی نیز بشمار می روند و نقش هابی را هم بازی می کنند - در گردان گردان اتاق می نشینند.

---

۱- این نمایش گردآورده و نوشته دوست ما آقای علی بلوکباشی است. و ما آنرا از ماهنامه پیام نوین، ش ۹، فروردین ۱۳۴۶، نقل کردیم.

## بازیگران

**خاله رورو** - زن جوانی است میان بالا و ترکهای. شلیته و شلوار، و نیم تنہ کل و بوته دار پوشیده، چارقد برس بسته و چهره را با سرخاب و سفیداب بزرگی تنہ و تیز کرده چادر نماز بهم پیچیده و معجاله‌ای راهم در زیر جامه بر روی شکم بسته تا با برآمدن آن، خود را زنی آبستن نشان دهد.

**خاله خانم** - خاله خاله رورو، زنی است معمولی از زنان مهمان.

**زیور خانم** - ماما، زنی تنومند و چاق و خنده‌انگیز است. لباسی کهنه و پاره پوشیده.

**اکلثوم (آغا کلثوم)** - کلفت خانه.

**خبر ماما** - زنی است لاغر و ناتوان. بالشتی بر پشت او گذاشته و بسته شده است. او با چهار دست و پا راه می‌رود.

**مهماfan** - گروهی زن و دختر.

\* \* \*

یک مهمانی در خانه «خاله رورو»: گروهی زن و دختر گرداند اتفاق نشته‌اند و خاله رورو در میان اتفاق راه می‌رود و به آنها خوش‌آمد می‌گوید.

**خاله رورو** - خیلی خیلی خوش اومدین.

(مهماfan چشم به شکم برآمده «خاله رورو» دوخته‌اند و آن را به یکدیگر نشان میدهند و در گوش هم پیچ پیچ می‌کنند).

**خاله رورو** - چی شده اینقدر باهم در گوشی حرف می‌زنین؟

یکی از مهمانان - چیزی نیس خانوم جون!

**خاله رورو** - پس چرا بشیکم من ماتتون برد؟ این که عیب نشد آبستم دیگه!

حاله خانم - (با آهنگی نرم و گدازنه)  
 حاله رورو ، روئه رو ،  
 ماش هلو ، عدس هلو ،  
 چن ماهه داری ؟

حاله چرا نمی زائی ؟

حاله رورو - (باورچین و سنگهن و آرام در میان مهمانان راه می رود و بی در  
 بی کف دست راست خود را بر روی شکم می مالد. با آوازی سوزناک و غم انگیز)

حاله جون قربونتم ، حیرونتم ،

صدقه بلا گردونتم ،

آتیش سرقیونتم ،

رفیق راه شرونتم ،

مترس راه کرمونتم ،

همیشه چش برا هتم ،

ماشا الله بگو ، ایشا الله بگو ، بکسی نگو ،

به ماهه عروین ، سه ماهه دارم .

حاله حالی ندارم ،

حاله حالا نمیزایم .

(گفت و گوی «حاله خانم» و «حاله رورو» بهمین گونه سه بار  
 دیگر-بی هیچ وقطع و فاصله‌ای- تکرار می شود، فقط هر بار «حاله رورو»  
 در آخر کلام، چند ماهگی پچه‌ای را که در شکم دارد، اعلام میکند.  
 بار نخست پنج ماهگی پچه را : سه ماهه عروس، پنج ماهه دارم .  
 بار دوم هفت ماهگی او را: پنج ماهه عروس، هفت ماهه دارم .  
 و بار سوم نه ماهگی و وقت زادن او را : هفت ماهه عروس، نه  
 ماهه دارم .

خاله‌حالی ندارم.

خاله ماهم سراومد،

خاله باباش نیومد.

(شش ماه از نخستین مهمانی گذشته است. صحنه همان است

و زنان و بازیگران نیز همان. «خاله‌رورو» ماهش سرآمد و

در میان اتاق روی دست و زانوی چند زن افتاده و از سختی

درد بخود می‌بیچد و ناله می‌کند و جینه می‌کشد).

خاله رورو - خاله خاله‌جون!

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - (با دست سوی راست شکمش را نشان می‌دهد) اینور دلم!

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - (بادست سوی چپ شکمش را نشان می‌دهد) اونور دلم او فینا.

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - (کمرش را نشان می‌دهد - با فریاد) آخ کرم!

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - (باناله) ماهم سراومد.

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - با باش نیومد.

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - (با جینه) خاله خاله‌جون!

خاله‌خانم هم‌صدا با مهمانان - او فینا!

خاله رورو - گوشواره‌هام،

(خاله‌خانم آکلثوم را صدا می‌زند و او اورا دنبال مامامی فرستد)

مهمانان - اوپینا !

خاله رورو - نذر سیدا ! (نذر سیدها)

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - (با فریاد) خاله خاله جون !

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - چارقد سرم

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - نذر طلابا ! (نذر طلابها)

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - دستبند طلام (دستبند طلامیم)

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - نذر شاچراغ !

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - (با فریاد) خاله خاله جون،

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - پیرن تنم (پیراهن)

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

خاله رورو - نذر سیدا !

خاله خانم همصدما با مهمنان - اوپینا !

(در بسته اتاق ناگهان باز می شود و معکم به دیوار

اتاق می خورد و از آن « ماما » موار بر خرد در گاه اتاق

ظاهر می شود . خرکه نیروی کشیدن قنه فربه و سنگین ماما

را ندارد ، بی درپی او را از کول خود به زمین می اندازد . ماما

هم او را هی شلاق می زند و ناسزا می گوید و باز با کمک

مهما نان سوارش می شود. بالاخره پس از چندی که ادا و اطوار  
می ریزد، در کنار «خاله رورو» بی درهی آه و ناله می کند و جین  
و فریاد می کشد، از خر پیاده می شود، آستینهای خود را بالا  
می زند و خونسردانه و وحشیانه دست زیر شلیته «خاله رورو»  
می کند و با او و می رود. «خاله رورو» از شکنجه ای که  
«اما» به او می دهد فرباد می کشد و دیگران را بیاری خود  
می خواند. «اما» هم آهسته و یک ریز او را ناسزا می گوید  
و به او حرفهای زشت می زند. بالاخره «اما» پس از یک مقدار  
ورقتن با شکم و زیر ناف زن آبستن، او را رها می کند و به  
گوشه ای از اتاق می رو دو و لو می شود).

**خاله خانم** - زیورخانوم! تور خدا بگو زانوی ما کی میزاد؟  
اما - (با خونسردی و بیزاری) حالا حالاها نمی زاد. خیالتون جعم (جمع)  
باشد، زود یه رختخواب و اسه من بندازین تا چرتی بزنم، بی خودی هم  
داد و بیداد راه نندازین که دیشب تابوق سک بیدار بودم و چشام روه  
نداشتم.

**خاله خانم** - آ کلشوم!  
**آغا کلشوم** - بله بله او مدم!  
**خاله خانم** - بد و یک دست رختخواب بیار.  
**آغا کلشوم** - چشب (چشم)، الان میارم.

(«آغا کلشوم» از اتاق بیرون می رود. پس از چند  
لحظه ها رختخوابی که بر روی دوش گذاشته، باز می گردد و  
آن را در گوشه ای از اتاق، کنار هیکل گنده «اما»، تا پی  
به زمین می زند.اما خود را به روی رختخواب می کشد  
و چشم را بر هم می گذارد و فوری بخواب می رو دو خروپش

بلندمی شود . در این وقت باز در دستختی خاله رورو را فرامیگیرد )  
 خاله رورو - (باجیغ) خاله خاله جون !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - اینور دلم .  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - آخ کمرم !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - (ملایم) ما هم سراومد .  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - باباش نیومند .  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - خاله خاله جون !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خانه رورو - چارقد سرم !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - نذر شاجراغ !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - دسبند طلام !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - نذر طلابا !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - خاله خاله جون !  
 خاله خانم هم صدا با مهمانان - او فینا !  
 خاله رورو - پیرن تنم ،

خاله خانم همسدا با مهمنان - اوینا !

خاله رورو - نذر سیدا !

خاله خانم همسدا با مهمنان - اوینا !

(«خاله رورو» فریاد می‌کشد و ناله میکند و بخود می‌بیچد. «خاله خانم» با چندزن دیگر بر بالین «ماما» میروند. دست و پای او را می‌گیرند و سخت تکان میدهند. زنی هم تنوره‌ای بر میدارد و پکسر آن را بردهان خود و سردیگرش را دم گوش «ماما» می‌گذارد و «دور دور» می‌کند. «ماما» غلطی می‌زند و از خواب بیدار می‌شود. چشمانش رامی‌مالد و چندتا سرفه می‌کنند زنی دولنگه دم‌هائی می‌آورد و «ماما» آب دهانش را برکف تخت یکی از آنها می‌اندازد. زن در حالی که دلش بهم خورده و می‌گوید «سینه‌ات رو تخت مرده‌شور خونه بیفته» دم‌هائی‌ها را بهم می‌مالد و به بیرون از اتاق می‌برد).

ماما - (خواب‌آلوده و خشمگین) وای چقد شلوغ میکنین ! مگه چه خبره، دل و روده‌ام بهم خورد.

یکی از مهمنان - ای مردم‌شور اون دل و روده‌اتو ببره !

ماما - چیه ؟ چه خبره ؟ چرا نیزارین کپه مرکمو بزارم ؟  
مهمنان - آخه نامسلمون جهود، دختره داره از درد می‌سیره ، تو می‌خواهی بخوابی ! انصاف و مروتت کدوم گور رفته ؟

(ماما با بی‌میلی خود را به‌سوی زن آبستن می‌کشد و او را اندکی این‌بر و آن‌بر می‌کند و دست روی شکمش می‌مالد. همه زنان خاموش و بی‌صدا به او و «خاله رورو» نگاه می‌کنند).

ماما - (به خاله خانم) بگو آن‌تابه لکن حاضر کن.

خاله‌خانم - آکلشومی!

آغاکلشوم - بله بله، او مدم،

خاله‌خانم - بد و آبگرم و آفتابه‌لگن و حوله رو وردار و بهار.

آغاکلشوم - چشب خانوم، الان میارم.

(ماما سرگرم زایاندن «خاله رو رو» می‌شود. مهمانان همه گرد

آن دو جمع شده‌اند و دلوایس و مخترپ اند. ماما پادرنماز

بهم چیزی را از زیر جامه زن بیرون می‌آورد و بجای آن کودک

و نوزادی را که قبل آماده کرده‌اند می‌گیرد و پست «خاله

خانم» می‌دهد. مهمانان همه‌شادی می‌کنند و دست میزند

و هلهله می‌کشنند.)

ماما - (خسته و خشمگین) زود باشین آفتابه ولگن را برسانید!

(مهما نان به این سو و آنسو نگاه می‌کنند و کلفت رانمی‌یئند)

خاله‌خانم - آکلشومی!

آغاکلشوم - بله بله، او مدم خانوم.

خاله‌خانم - (خشمناک) ای کورشه، آب گرم شده؟

بچه که او مدم، لگن نیومد؟

ماما - خاله‌خانم! تخم و ترکتون به کی میمونه؟

خاله‌خانم - میمونه و میمونه، شکلش به کی میمونه؟

مهما نان - میث (مثل) دائیش میمونه!

خاله‌خانم - میمونه و میمونه، دستش به کی میمونه؟

مهما نان - میث باهاش میمونه؟

خاله‌خانم - میمونه و میمونه، دستش به کی میمونه؟

مهما نان - میث خالش میمونه!

خاله‌خانم - میمونه و میمونه، باهاش به کی میمونه؟

مهمانان - میث عمه شن میمونه !

(«آغا کلشوم» دوان دوان با یک آفتابه و لگن شکسته و سوراخ

سوراخ و یک حوله هاره وریش ریش به اتاق می آید و آنها را در پیش دست «ماما» می گذارد. مهمنان می خندند و دست می زند. «ماما» بجه را از «خاله خانم» می گیرد و و به «خاله

روزو» می دهد)

ماما - بیا وربریده ! تر کمون بی پدر تو بگیر !

خاله رو رو - (بجه را در آنخوش می گیرد و نوازش می دهد و لائی برای او می خواند.)

بعم لائی لائی داره،

بعم سرور نداره !

چرا باباش نمیباد؟

بعم باباشو میخاد !

## ساز و آواز

با این که ساز و آواز در شرع حرام شمرده میشد، در جشن های گوناگون، یارهای از خانواده ها بدان میپرداختند. به نوشته ابوالحسن بزرگ امید، در میانه ها و آخرهای دوره قاجاریان:

« یکی از وسائل تفریح مخصوصاً در موقع عروسی ها»  
«ساز و آواز و رقص بود. یکدسته مطرب مرکب بود از»  
« یک نفر کمانچه کش، دنبک زن (ضرب گیر)، آواز خوان،»  
« رقص، مقلد؛ رئیس دسته خودش هم اغلب در تقليدهارت»  
« داشت. »

« برای افتتاح مجلس یکی از دستگاه های هفتگانه»  
« آواز شروع میشد. هس از آن یک تصنیف، سپس رنگ و»  
« رقص بمیان میامد. رقص اجتماعی ابدآ معمول نبود. یک»  
« با دور رقص متعلق به دسته مطرب در وسط طalar به رقص»  
« در میامدند، مقلد هم دنبال آنها به انواع مختلف مسخر کی»  
« میکرد. این دستجات تأثیر هم در وسط طalar ترتیب میدادند»  
« بیشتر موضوع تأثر به لهجه ترکی و کاشی حرف زدن بود.»  
« اجرت دسته مطرب هم شب، ده الی هانزده تومان و بی»  
« عهده میزبان بود. »

« رقص، اسریجهای بود که برو رویی هم داشت.»  
« در ضمن رقص سر را بر دامن مدعوین مینهاد و هر کس «

«طالب بود بوسه‌ای بر میداشت و پول زردی روی پیشانی او»  
 «میگذشت.»

«در زمان مظفرالدین شاه کوکان خوشروی در دربار»  
 «عزت داشتند: رقصی بود عزیز نام و یهودی او در دربار»  
 «به مقام شامخ رسید و یک قسمت از وجوده استقرارض از رویه»  
 «برای عزیز رقصان مصروف شد.»

«گاهی در محاذل خلوت رقصهای هم محفل را»  
 «زینت میداد... برای اندرون و مخدرات دسته مطربی»  
 «مرکب از زن‌ها دعوت میشد، اغلب کمانچه کش دسته»  
 «مردی نایینا بود...»<sup>۱</sup>

«تا حدود سال ۱۳۰۱ خورشیدی: مردم تنها در مراسم»  
 «عقد و عروسی و ختنه سوران و مهمانیهای بزرگ خانوادگی»  
 «یک دسته مطرب به خانه خود دعوت میکردند، آنها را در»  
 «جای پایین تر می‌نشاندند و با ایشان مانند مزدور رفتار»  
 «میکردند.<sup>۲</sup>

در دوره قاجاریان پیشتر نوازندهان و آوازخوانان و رقصان در درجه‌اول یهودی و هسن از آن ارمنی بودند<sup>۳</sup> با اینهمه دسته‌های مطرب مسلمان نیز یافت می‌شد. در حدود هشتاد سال پیش در تهران دو دسته مطرب مسلمان و بسیار پر آوازه بود؛ یکی «دسته مروی» و دیگری «دسته اسماعیل بزار».

۱- از ماست که برماست، ص ۲۲-۳.

۲- اطلاعات، سال ۱۳۲۸، شماره ۱۰۰۰.

۳- نگاه شود به: سرگذشت موسیقی ایران، خالقی، ج ۱، ص ۱۶-۷ / ۱۸-۹ / ۶۶؛ ۱۶۹-۱۷۰ / ۱۹۶-۱۶۹.

۴- برای آگاهی پیشتر در باره ساز و آواز و رقص و نمایش بطور کلی نگاه شود:

۱- M.Rezvani. Le théâtre et la danse en Iran، ۱۹۶۲

۲- بنیاد نمایش در ایران، جنتی عطایی.

۳- نمایش در ایران، اهرام پیغمباری.

۴- سرگذشت موسیقی ایران، روح الله خالقی.

## صر و روی متردن

چنانکه نوشته‌اند: «در زمان ساسانیان<sup>۱</sup> و در صده‌های نخست اسلام در ایران سر نمی‌تراشیده‌اند. سهیں که پارسایان و صوفیان همداشده‌اند و اینان راست یاد روغ از جهان روگردانیده و از خوشی‌ها و آرایش‌های آن دوری می‌جسته‌اند، از جمله سرهای خود را می‌تراشیده‌اند<sup>۲</sup>. این سرتراشیدن برای بدنماگردانه‌دن خودشان می‌بوده ولی کم‌کم نشانه‌پارسایی شمرده شده و به مردم خوش‌نمایان تاده. کسی که می‌خواسته توبه کند و به پارسایی گراید، پیش از همه موهای سر خود را می‌تراشید از این جا ما در کتاب‌ها می‌بینیم چون می‌خواهند توبه کردن کسی را گویند، می‌نویسنند. «سر تراشید» (به عربی: خلق رأسه، قص شعره). می‌پس این سرتراشی رواج بافته و همه کسانی که دینداری و نیکوکاری مینموده‌اند سر تراشیده‌اند؛ شگفت‌تر آنکه این زمان صوفیان بازگشته و گیس فروهشته‌اند...<sup>۳</sup>»

از نوشته «بی‌اترودولاواله» که در سال ۱۰۶۰ ق (۱۶۱۶ م) به ایران آمده، و بسیاری دیگر از فرنگیان که در این دویست ساله به ایران آمده‌اند، در می‌پاییم که گذشتہ از صوفیان کسانی دیگر نیز گیس فرومی‌هشتند<sup>۴</sup>. مانند رقابان پسر که موی گذاشتند تا همانند دختران و زنان شوند؛ گاه این دسته از هسران کاکل می‌گذاشتند و دور سر را پاک می‌تراشیدند و تنها موی میان سر را فرو می‌هشتند. در دوره‌های اخیر، جوجه‌مشدی‌ها (مشهدی‌ها) و لوطی‌ها و پاره‌ای دیگر، موی سرا را از پیشانی تا پشت گردن می‌تراشیدند و تنها دردو سوی گوش‌ها حاشیه‌ای از زلف کمالیش به بهناهی یک بند انگشت رها می‌کردند. و گویا همین بود که زلف دم ارد کی می‌گفتند. گاه نیز پیش سر را می‌تراشیدند و از پشت زلف می‌گذاشتند. بسیاری هم زلف‌های بیخ گوشی می‌گذارند که پیچک (برچک) نامیده می‌شده<sup>۵</sup>.

در ایران پیش از اسلام ریش تراشی معمول نبود<sup>۷</sup>. در قرآن در حرمت تراشیدن ریش سخنی بتصریح دیده نمی‌شود. اما ریش گذاشتن رسمی دیرینه است چندانکه آخوندی نوشته است که تا چند دهه پیش اگر کسی «ریش خود را تُشُک مینمود یا شارب را بلند می‌گذشت انسان گذشت ناممی‌شد و مردم از او تبری و اجتناب می‌کردند به نحوی که در مجلس انسی با مرحوم والد رحمة الله عليه، یکی از رفقاء سؤال کرد از حال شخصی طرف با یک تأثیر شدیدی جواب داد که او هم رفت. سؤال نمود چه شد؟ گفت: او هم «موچه پی» شد؛ یعنی ریش خود را زیاد اصلاح نمود. و به درجه‌ای نزگ بود در جامعه مسلمین اگر شخصی ریش خود را تراشیده بود از روی جهالت وقتی میدید مردم این طور تبری دارند مدتی از انتظار مستور و خود را مخفی مینمود...<sup>۸</sup> و تا چند دهه پیش مردی که ریش خود را میزد، او را «فاسق» می‌خواندند؛ و ریش داشتن نشان دینداری بشمار می‌آمد؛ و آخوندها برای این که «ابهت» و «وقار» بیشتری به خود بینند و مریدان بیشتری گردآورند ریش را هرچه بیشتر فرو می‌هشتند چندانکه گاه تا روی پر شالشان میرسید.

## حواشی و مأخذ

۱- «مورخ معروف رومی، آمی بن مارسلین، که در قرن چهارم میلادی میزیسته در کتاب خود ایرانیان را به قرار زیر توصیف نموده است: «ریششان مورد مواظبت مخصوصی است و سوهای بلند و مجعدی دارند». خلقیات ما ایرانیان، جمالزاده، ص ۶۸

۲- غزالی در «طهارت از فضلات تن» نویسد که یکی از فضلات تن «موی سرست، وستردن (تراشیدن) اولی تروبه‌ها کی نزدیکتر، مگر اهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی برآکنده گذاشتن عادت لشکریان است، و کراحت و نهی آمده است از آن» کیمیای سعادت، چاپ احمدآرام، ص ۱۳۴

سعدی گوید:

«ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده». گلستان، چاپ نفیسی، ص ۸۴

حافظ گوید:

هزار نکته باریکتر زمزما بینجاست  
نه هر که سر برآشد قلندری داند  
۳- زندگانی من، احمد کسری، چاپ تازه ص ۶.

۴- نگاه شود به: مینودر (یا: باب الجنہ)، محمدعلی گلریز، ص ۱۸۷؛  
سهاحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۴، ص ۲۷۸؛ سفرنامه سولتیکف، ترجمه محسن  
صبا، ص ۹۰ و پس از آن؛ از خراسان تا بختیاری، دالمنی، ترجمه فرهوشی، ص  
۰۰۰-۲۰۲؛ سفرنامه دبولا فوا، ترجمه فرهوشی، ص ۶۷؛ یکسال در میان ایرانیان،

برآون، ترجمه منصوری، ج ۲، ص ۳۸۷؛ ایرانی که من شناختم، نیکیتین، ترجمه فرهوشی، ص ۱۲۷؛ از ماست که برماست، بزرگ‌گامید، ص ۲۲-۳.

۵- «کاکل - به ضم کاف تازی و سکون لام ، معروف است که موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر و غیره باشد...» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۳، ص ۱۵۷۳.

### حافظ گوید:

نازها زان نرگس مستانه می‌باید کشید  
ابن دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

یکی از نویسنده‌گان دوره قاجار مینویسد که خلام سیاه جوان عبدالله‌خان امین‌الدوله، کاکل داشت و دامستانی خواندنی از او می‌اورد: (نگاه شود به: حالت، میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب فراهانی). دکتر فوریه می‌نویسد «...اعراب و ترکان سنتی مذهب تمام سرخود را می‌تراشند، فقط کاکلی در فرق سر می‌گذارند.» (سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال، ص ۹). خانملک‌سسازانی می‌گفت که در تعزیه‌ها، علی‌اکبر تعزیه خوان همیشه می‌باشند کاکل داشته باشد.

۶- دو سطر اخیر را از نوشته کسری (در کتاب «زندگانی من») برداشتیم.  
۷- در این باره بویژه نگاه شود به: ریش‌تراشی، حسن صفوی، تهران، ۱۳۴۰، ص ۵-۲۴. یادآور می‌شویم که نویسنده کتابچه «ریش‌تراشی» نوشته است که ریش‌تراشی در اسلام، حرام نیست. در پاسخ او آخوندی بنام «برقی» کتابچه‌ای بنام «دلیل حکم محسن و شارب در اسلام یا جواب شباهات» چاپ کرده است. تاریخ چاپ ندارد.

۸- نقل شد از کتاب «زیبایی مردان در تمام ادیان یا معائن الرجال. لمولفه الفانی ابی‌الفضل بن محمد حسین العراسانی غفرلهمما»، چاپ تهران، ۱۳۶۴ق (۱۴۲۴ خورشیدی)، ص ۱۲-۳.

غزالی نویسد: «محسن که دراز شود روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد،

و دیگر ببرد تا از حدیرون نشود... و گروهی گفته‌اند که فراهاید گذاشت». کوهای سعادت، چاپ احمد آرام، ص ۱۳۵.

۹- اعتقاد السلطنه در سفر خراسان نویسند «از عجایب این که... مردی دیدم از اهالی مشهد که طول ریشش یک ذرع و یک چارک بود» (روزنامه خاطرات، یادداشت ۲۶ شوال ۱۳۰۰ ق، ص ۲۸۰) و عکس این آدم در مجله راهنمای کتاب، سال نهم، شماره دوم، تیرماه ۱۳۴۵، ص ۲۱۷ چاپ شده است.

## نخستین دیدار زن و شوهر

«... چه در درسر بد هم . روزگار به همین منوال »  
«می گذشت و کم کم جوانی شله بودم بیست و دو ساله .»  
«وقتی برادرم را زن دادند پدرم دو پایش را در پکش کفشد»  
«کرد که توه姆 باشد زن بگیری . ابدآ رغبتی بدهیں کار»  
«نداشتم ولی پیش خود گفتم : شاید اگر زن بگیرم قدری»  
«از زیر بالهنج پدر در بیا بهم و خمنا به دم و دودی هم برسم .»  
«زنی که گرفتم زنی بود که پدرم برایم پیدا کرده بود . بلای»  
«جانم گردید و از عمر بیزارم نمود . دختر پک نفر از سادات»  
«وملا کهین معتبر فشارک بود . پدرش در همان نواحی فشارک»  
«با پدرم شریک الملک بود و از قرار معلوم در حرص و طمع»  
«دست پدرم را از بست می بست . از آن خشکه مقدس هایی»  
«بود که تمام آب زاینده رود قباشان را ترنمی کند . صبیه»  
«عفیفه ایشان نیز از حیث تقدس مائی نسخه بدل پدر محترم شان»  
«بودند و در سفا هات و بلاحت ، طاق ، در حسن و جمال واقعاً»  
«از اعجوبه های روزگار به شمار میرفت . مسلمان نشند کافر»  
«نبیند . آینه دق و نحاله زشتی و جمعیه هزار پیشه بی ریختی»  
«و بد ترکیبی بود . حالا زشتی سرش را بخورد وای بروقتی»  
«دهن خانم بازمی شد . صدر حمت به دهنے یخچال ، آن هم یخچال»  
«متعفی که خشت و آجرش ریخته و باران کاه گل درو دیوارش»

«راتراشیده و بردہ باشد. هی مادر بیچاره ام از توی رختحواب»  
 «بیماری کیس کند و جوش خورد و ناله کرد که بابا این»  
 «چه دختری است برای هسرک من پیدا کرده اید، دل آدم به»  
 «هم می خورد به صورتش نگاه کند، نگاه کردن به آن دک»  
 «و پوز ادبای کفاره برمی دارد. ؟ وهی هدرم لا حول تحولیل»  
 «داد ولندید و غرید و گفت : زنیکه ناقص العقل، آدم که»  
 «زن نمی گیرد عکسش را روی قلمدان و مردنگی و گلدان»  
 «دسته دلبر پچسبا بد. زن باید نجیبه و عفیفه و خانه دار باشد؛»  
 «این دختر سید صحیح النسب و ذریت پیغمبر اکرم و صدبار»  
 «هم از سرما زیادتر است. مادرم دست بردار نبود، می گفت:  
 «آخر حسن دختر به مموی بلند است، این دختر مثل این است»  
 «که کچل باشد؛ و پدرم مثل خاله زنک ها جواب میداد که»  
 «کیس بلند دم خواست. زن باید هنر داشته باشد.»

«بالاخره شب عروسی رسید. هس از پرداخت شیرها»  
 «و فرستادن هل و گل و شال و انگشت و گوشواره و آینه»  
 «ولاله و یک جلد کلام الله خطی و یک جفت ارسی و یک کیسه»  
 «حنا و یک طاقه چادر قد آقیانو و یک طاقه تنبان زری و یک»  
 «طاقه چادر یزدی؛ شب عروسی رسید و به صدای داپره و»  
 «تبیک و به آواز «بادا بادا انشاء الله مبارک بادا» و «آمدیم»،  
 «شاد آمدیم حور و هری را پیریم ، چادر زری را پیریم . ؟»  
 «تشrifات دور و دراز پانداز و پاتختی' را هم هر طور بود»  
 «منبل کردیم و هس از مراسم دست بدست دادن وارد»

۱- پیداست که پاتختی هس از عروسی است و نویسنده شیرین زبان ماراسه و قلمی دست  
داده است.

« حججه شدیم . برادر بدنده‌یه چه دیدم که نصیب کافر «  
نشود . مصدقاق کامل :

«ابرو ندارد هیچی - چشم دارد نخودچی»  
«دماغ داردنواه - دهن به شکل گاله»  
«وای از آن دست و پاهای حنا بسته و آن ابروهای»  
«وسمه کشیده و آن زلف هر بیچ و خمی که بشکل تیغه تبر»  
«در وسط پیشانی آونگون بود . امان از آن زلف‌های دُم»  
«عقربی و آن پولک‌های رنگ به رنگی که با لعاب بهداش زیر»  
«لب و بالای ابروها نشانیده بودند . چه بکویم از آن دماغ»  
«خیاری که کپه (بزبان اصفهانی به معنی سالک است) ای»  
«به بزرگی یک نعل قاطر نصفش را جویده و برده بود .»  
« خانم را بندانداخته بودند وزیر ابروها یش را به »  
«زور منقاش و سقزو با کمک سویز و کشمش لری ، دانه به دانه»  
«بیرون کشیده بودند و پلک‌های سرخ شده مانند گوشت »  
«خام جوجه خروسی که خشک خشک پرا یش را کنده»  
«باشند هنوز جاهای مویر آن دیده می‌شد و به راستی که انسان»  
«عُقش می‌نشست .»  
«نگاهم به عروس دوخته شده بود و پیش خود»  
«می گفتم .»

«ملک الموتمن از لقای توبه عقربم گوبگز تودست منه !»  
«فریاد از آن پولکی که به شکل بُتل سرکج با آب»  
«دهان میان دو ابروی این لعبت کاشته بودند و از آن»  
«حال قلابی که با مرکب و دوده پشت لب آن غنچه خندان»

«کوبیده بودند. آبشن از زور عرق و حرارت راه افتاده از گوشة»  
 «دهان گذشته به کنار چانه و ذقن رسیده بود. از لب و دندان»  
 «که دیگر چه بگوییم که اغراق به نظر نماید. کمترین چیزی»  
 «که می‌توانم بگویم این است که:

«لب بالا نظر بر عرش می‌کرد»

«لب زیرین زمین را فرش می‌کرد!»

«به حکم «اُنظر الی الاِ بِلْ كَيْفَ خَلَقْتَ»، «  
 «و زمانی نگران آن خلقت عجیب بودم و از صنع پروردگار»  
 «هر لحظه تعجب بر تعجب می‌افزود. آنگاه دزدیده نگاهرا به آسمان  
 «دوخته» به درگاه الهی نالیدم که:»

«بارالها! همیشه در مقام دعا و رازمی گویند: «پامن»  
 «اظهر الجميل و ستر القبيح»، اینکه نمی‌دانم چرا در مورد من»  
 «بینوا بر عکس معامله نموده‌ای یعنی قبیح را چون آینه‌دق»  
 «در مقابلم نشانده و جمیل را در پس پرده غیب، مستور»  
 «داشته‌ای؟ راستی منت‌خدای راعز وجل که طاعت‌ش موجب»  
 «قربت است و خلقت‌ش مایه عبرت.»

«زیاد سرت را به درد نمی‌آورم، همین قدر باید بدانی»  
 «که از همان نظر اول «أنت على كظهر امي» را گفته، صیغه»  
 «طلاق ابدی را در دل جاری ساختم و به عقل و شعور خود»  
 «هزار نفرین خواندم که برای بازگردان زبان چنین زیبا‌نمی‌نمی»  
 «به دست چلاق شده خودم بیست عدد اشرفی طلای تمام»  
 «عيار به عنوان زير زبانی او بیست عدد هم به اسم رونما،»

«ثارکرده بودم که این شما بیل نکبت و پرده ادبار رازیارت»  
 «نمایم و صدای چنین وجودی را بشنوم».

«ما اصفهانی‌ها همه غلیظ حرف می‌زنیم ولی وقتی»  
 «درهمان شب اول که نمونه‌ای از شب اول قبربود، دندان»  
 «روی جگر گذاشتم و خواستم دو کلمه با خانم هم کلام بشوم»  
 «دبدم لوجه‌اش به قدری زمعت است که بی اختیارخنده‌ام»  
 «گرفت. باز اگر لامحاله فضل و کمالی داشت تاحدی شاید»  
 «جبران می‌شد ولی سرش را بخورد که گوساله بعض بود»  
 «هیر را از بیر تمیز نمی‌داد.»

«از همه اینها گذشته. خانم، نجابت و عفت را به»  
 «جایی رسانیده بودند که حتی از بنده هم رومی گرفتند و حالا»  
 «که خودمانیم فقط از همین یک کارش منون بودم و هر روز»  
 «و هر ساعت شکر خدا را به‌جا می‌آوردم که لااقل از نعمت»  
 «زیارت لقای چنین عیالی بی‌نصوبم. گاهی که از فرط ملال»  
 «رو به دیوار می‌نشستم و به یاد همسر عزیز این ابیات»  
 «را - که اگر خاطرت باشد و در مدرسه یاد گرفته بودیم -»  
 «زبان حال قرار داده زمزمه می‌کردم:

«ای تنگتر از گوشة میدان دهنت،»

«وی تیزتر از خار مغیلان بدنت؛»

«من بنده آن لبان هیزم شکنت،»

«اشتر به قطار می‌رود در دهنت!»

«از بخت و طالع خود شکوه‌ها می‌نمودم که مجبور»  
 «به افطارم کرده‌اند آن هم شلغم. القصه، کم کم چون شنیده»  
 «بودم که رهبانان مسیعی از زناشویی کناره می‌گیرند من نیز»

«باطناً طریقه، مرضیه آنان را بهش گرفتم...»

\* \* \*

«باید بدد بد داشت که این داستان، گرچه مربوط»

«است به اصفهان، اما روی هم رفته در باره تهران نیز راست»

«می‌آید.»

\* \* \*

«نیز، نقل این لطیفه روشنگر موضوع مورد بحث ماست:

«می‌گویند: «مردی، دختری را به زنی گرفت. شب»

«زفاف دختر علی الرسم رو بش را محکم گرفته بود تا رونمایی»

«از داماد بگیرد. داماد پس از آن که هدیه به وی داد و»

«چادر را رد کرد، دید که عروس آبله روست، و با تعجب به»

«وی گفت: معلوم می‌شود که آبله رو بوده‌ای؟ عروس جواب»

«داد: کجاش را حالا دیده‌ای؟! مرد کمی که دقت کرد»

«دید که یک چشم دختر نیز مصنوعی است. وقتی که این»

«موضوع را به رخ او کشیده، پاسخ شنید: کجاش را حالا»

«دیده‌ای؟! آنگاه که دستش را به گیسوان عروس برد»

«دریافت که گیسش نیز عاریتی است... باز دختر همان جمله»

«راتکرار کرد و وقتی که هم بستر شدند، داماد بد بخت دریافت»

«که عروس، دوشیزه نیز نبوده است. خواست اعتراض کند»

«عروس پیش‌دستی کرده گفت: از اول اینجاش را گفتم!»

۱- سروته یک کرباس، محمدعلی جمالزاده، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۰.

۲- امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان، علی اکبر مجتبهدی، ص ۲۷۰؛ همانند این لطیفه در داستان‌های امثال، کمال الدین مرتضویان، ص ۲۱۲-۲ نیز آمده است. این لطیفه در تهران نیز زبانزد بوده است.

## یک مجلس عروسی

در زیر شرحی از یک مجلس عروسی رامیخوانید که یکی از سردفتران تهران پادیدی خردگیرانه و مذهبی نوشته و چاپ کرده است<sup>۱</sup>. این عروسی چند سال پیش در تهران برگزار شده است. اینک آن شرح:

«درماه رمضانی برای مجلس عقدی از تهران دعوتم»

«کردند. منشی دفتر، دفتر ازدواج را برداشته و بالاتفاق»

«بوسیله ماشینی که آورده بودند به محل موعود رفتیم.

«مجلسی بود بسیار تشریفاتی و مجلل، در تزیینات»

«و تجملات آن نهایت سلیقه را بکار برده بودند، با اینکه ماه»

«صیام بود و میباشد مسلمانان روزه دار باشند در این مجلس»

«آنواری از اسلام و شعائر آن دیده نمیشد.»

«انواع و اقسام شیرینیجات و مشروبات روی میزها»

«با طرز خاصی چیده و آماده نموده بودند، ظروف میوجات و»

«نحوه چیده شدن سیوهای برج ابنل را نمایش میداد.»

«مدعوین از طرف داماد و عروس بتدریج وارد میشدند»

«باورده هر زن و مردی حاضرین مجلس که قبل آمده بودند»

«با احترام واردین از جا برخاسته، زن و مرد بدون استثناء با»

«یکدیگر دست داده رو بوسی مینمودند.»

«بندوآ فکر لمودم خانمی که از در وارد شده و با کله مرد ها»

«و زنهای مجلس دست داده روپوشی مینماید و با مردانیگه»  
 «زنهای را میبوسند خواهر و برادرندو یا بطریقی از طرق شرعیه»  
 «باهم محترمند، حق داشتم چنین تصور بنمایم زیرا از اینکه»  
 «مرا دعوت کرده‌اند تا مطابق شریعت اسلام بین عروس و»  
 «داماد خطبه خوانده و اجراء صیغه شرعیه نمایم خود دلیل»  
 «است که اینان مسلمان و بحراں و حلالی معتقدند.»  
 «ولی طولی نکشید درنتیجه گفتگو و مذاکرات حضور باشتباه»  
 «خود بی برده و متوجه گردید که بین ایشان سمت خوبشاوندی»  
 «که ایجاد حلیت نموده و موجب جواز روپوش آنها گردد»  
 «وجود ندارد و این عمل روپوش یک امر پیش‌بنا افتاده است»  
 «که در بین اینان قبح ذاتی ندارد بلکه اگر در اینگونه»  
 «مجالس بر عکس این رویه مشاهد شود دلیل بر کوتاه نکری»  
 «و کهنه پرستی طرف خواهد بود.»

«زنهای با توالات و بزرگ تندي خود را ہظر و قبح و شرم آوری»  
 «آرایش داده بودند، با این که بدنشان نیمه عربیان بود، لباسی»  
 «را که بعنوان ساتر عورت در بر کرده بودند نمیدانم از چه»  
 «نوع هارچه و از صادرات کدام کشور متولد بود که شیشه آسا»  
 «اساتر بودن اباء و استنکاف داشت.»

«شیرینی و شربت و میوه‌های در راهی تعارف میشد، آقا یان»  
 «و خانمها تاحد اشباع میل نموده ظرف شیرینی و میوه‌جات»

«را یکی بس از دیگری خالی مینمودند.»

«بالاخره موقعی رسید که می‌بایستی برای خواندن»

«خطبه عقد و گرفتن اذن و اقرار به اطاقی که عروس در آنجا»

«بود بروم، در این اطاق خانم عروس بالباس سفید درحالی»

«که تاجی از گل بر سرداشت، توالت کرده در مقابل آئینه»

«جلوس نموده بود.»

«اسباب هفت سین از طرفی نان سنگکش بزرگ منقشی»

«از طرف دیگر، شمع و شمعدان و سایر مرسومات با وضع»

«خاصی جلو عروس چیله بود، جمع کشیری از زنان با بدنه»

«نیمه عربان از طرفی، مردان خودی و بیگانه از طرف دیگر»

«دور عروس را گرفته، متظر بودند که من خطبه خوانده از»

«عروس اذن و اقرار بگیرم.»

«باید خنده دید یا گریه کرد؟!»

«با کیفیتی که از مدعوین و صاحب مجلس گفته»

«شد، موقع خواندن خطبه قرآنی بزرگ آورده در جلوی عروس»

«باز کرده و وی را وادار نمودند که آیاتی بخواند.»

«خانم دیگری که خود را بیش از دیگران آرایش»

«داده ولحظه‌ای قبل از آن صدای خواندن تصنیف شاهزاده را»

«جلب نموده بود، و بدن لخت خود را بطرز شرم آوری»

«بعرض تماشای ناظرین گذاشته بود، قرآنی بلست گرفته و»

«بالا سر عروس ایستاده سوره یاسین تلاوت مینمود.»

«بهر ناراحتی روحی که بود خطبه خوانده، پس از «چندین مرتبه تکرار از عروس اقرار گرفته، ضمن انجام تشریفات»  
 «قانونی باقلبی آکنده از تأسف از صاحب مجلس که مردی»  
 «مسلمان نما بود خدا حافظی نموده، از در خارج شدم...»

هر برگ بنشه کز زین سیروید  
خالی است که ببروی نگاری بوده است  
منسوب به «خیام»

## حال‌گویی و حال‌گذاری

کلیات - در هاره خالکویی در ایران تاکنون پژوهش ارزشمندی انجام نگردیده،<sup>۱</sup> اما در زبان‌های فرنگی کتاب‌هایی در این زمینه چاپ و پخش شده است.<sup>۲</sup> خالکویی پدیده‌ای جهانگیر است و بیشه ایران نیست. حتی بین خالکویی‌هایی که در نزد مردم جهان روای داشته است مانند گی و همانندی‌هایی هم پافت می‌شود. مثلاً از موارد خالکویی در فرنگ، خالکویی برای دور کردن «چشم‌زخم» و «چشم بد» و درسان ہاره‌ای بیماری‌هاست، و چنانکه هسن از این خواهد آمد، در ایران نیز چنین بوده است.

خانکویی در ایران - در ایران از روزگاران کهن خالکویی روای داشته است. گیرشمن احتمال داده است که مردم سیلک در دوره پیش از تاریخ خالکویی می‌کردند.<sup>۳</sup> همو در کتاب دیگرش<sup>۴</sup> از خالکویی دو تندیسه سخن می‌گوید؛ یکی از این دو تندیسه در پازیریک (Pasyryk) پیدا شده است و آن را از سده سوم یا چهارم پیش از عیسی میدانند و اکنون در موژه ارمیتاز (Hermitage) نگهداری می‌شود، دیگری تندیسه‌ای است از لرستان که آن را از سده هفتم یا هشتم پیش از عیسی میدانند. خالکویی بدن حنوط شده مردی که در تپه شماره دو، در «پازیریک» پیدا شده، به نوشته «گیرشمن» استادانه است؛ خالکویی در پشت، بازو، و یک ساق پاست. تصویرهایی از جانوران، نقش و نگار خالکویی را می‌سازد؛ روی سینه تندیسه دیگر

دوماً خالکوبی شده است. بدینسان آشکار میگردد که ریشه های خالکوبی تاتاریکی های تاریخ کشیده میشود.

\* \* \*

خالکوبی در ایران، از آغاز سده چهاردهم خورشیدی اندک اندک، نخست در تهران و پس از آن در شهرها و دههای، رو به کاهش نهاده، با این حال هنوز پاک فراموش نگردیده است.

در دوره ناصرالدین شاه، خالکوبی بویژه در نزد زنان سخت روایی داشته اما در دوره ماجز در نزد زنان بسیار «أمل» و قدیمی و زنان ایل و دهکورهای و برخی دیگر، دیده نمیشود. در تهران گذشته از زنان، جاهمانها و مشهدی (مشهدی) هاو چاقوکشان و پارهای از مردان «قدیمی» هنوز هم کمایش خال میگویند<sup>۶</sup>

از اینها که بگذریم، دیگران تقریباً هیچ خال نمیگویند. بویژه در این ده بیست سال اخیر که خالکوبی کاری رشت بشمار میورده و هر کس که خالی بگویند مردم روی او خال میگذارند<sup>۷</sup>. از اینروگاه کسانی که زمانی خالی گوینده اند، بهای کردن و ستردن آن دست میباشد، با این حال این خالها هرگز پاک پاک نمیشود و اثری از آن همیشه در پوست خواهد ماند.

\* \* \*

خالی که میگویند بگذشت زمان سترده نمیشود. روش خالکوبی با اندک تفاوت هایی در همه جا یکسان است:

معمولآً سوزنی را به پوست تن فرو میبرند تا خون ذرا آید، آنگاه کمی نیل ساییده یا سرمه برآن میپاشند. و چون زمانی گذشت، پردهای نازک روی پوست را میپوشاند و از زیر پوست رنگ نیل نمایان میشود<sup>۸</sup>.

به روایت جواد صفی نژاد، روش گویند خال در ده طالب آباد چنین است:  
«مقداری دوده چراغ را با آب تره مخلوط نموده مایع»

« تقریباً سیاه رنگی تشکیل شده بشکل مرکب که توسط آن »  
 « نقش و نگار مورد نظر را روی پوست بدن نقاشی نموده »  
 « بلافاصله روی آن را سوزن میزند یعنی با نوک سوزن پوست »  
 « را شکافته مایع را زیر پوست جای میدهند که پس از »  
 « کمی متورم شدن موقتی برای همیشه جای آن سبز میماند<sup>۱</sup> »  
 به نوشته کیوان، خالکوبی « یک صنعت نازک کاری »  
 « بود که بعض استادان ماهر چاپک دست داشت که درد »  
 « کمتر پدهد و زود به انجام رساند و مزد زیاد بگیرد<sup>۲۰</sup> »

\*\*\*

زنان معمولاً برای زیباتر شدن، افزون شدن مهر شوهر، و درمان پارهای  
 بیماری‌های خال میکوییدند. جای کوییدن خال و شکل آن، با منظوری که از خالکوبی  
 داشتند بستگی مستقیم داشت. مثلاً اگر منظور شان افزودن بر زیبایی بود، معمولاً  
 یک ہوته گل یا یک گنجشک به غبغب خالکوبی میکردند؛ یا دو گنجشک در دو  
 سوی ہوته گل خالکوبی میکردند؛ روی سینه نیز ہوته گل یا نقش سرو، در میانداختند.<sup>۱۱</sup>  
 همچنین در دوسوی گونه‌ها، خال میکوییدند؛ زیر لب یا بین و میان دوازدهم خال  
 میکوییدند (یا این که خال میگذاشتند) :

ما یعن دوازده تو آن نقطه خال                  چون کوکب منخسف میان دوهلال<sup>۱۲</sup>  
 به خالی که برای افزون شدن مهرشوی و سپید بختی میکوییدند، خال محبت  
 میگفتند. این خال را بر روی زبان میکوییدند<sup>۱۳</sup> شاید از همین جاست که خال را  
 در ادب فارسی به « مهره مار » همانند کرده‌اند. چنانکه صائب سروده:  
 زحال عنبرین افزون ززلف یار میترسم                  همه از مار و من از مهره این سارمیترسم  
 در کوییدن « خال محبت »، افزون بر موادی که معمولاً بکار میبردند، مهر گیاه  
 کوییده هم میافزودند.

حال دیگری هم برای سپید بختی و افزونی مهر شوی ( و نیز برای دور کردن

چشم بد، و زیبایی) در زیر ناف میکوییدند. این خال بوبزه در دوره ناصرالدین شاه سخت روایی داشته است و ما دو اشاره کتبی و یک روایت در این باره در دست داریم:  
الف - نوشته‌اند که صورت شیر زیان زنجیر کرده‌ای در زیر ناف مهد علیا کنده بودند<sup>۱۴</sup>.

ب - والی بن سهراب گرجستانی در باره زنی نوشته: «خانم فرجی داشت بسیار تنک و گرم با عشه و غمزه فراوان. از خال به دور نافش این فرد نصب بود: گشاده باد بدولت همیشه این درگاه»<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

برای درمان برقی بیماری‌ها نیز خال میکوییدند:

۱- پسریجه یا نوجوانی که باد فتق داشت، زیر نافش خال میکوییدند تا بیماریش بیش روی نکند و به همان حال بماند. در این مورد، نخست نوک سوزن خالکوبی را به «زهره گرگ» یا «زهره خرگوش» یا «زهره مار» آشنا میکردند، آنگاه آن را به پشت زهار بیمار فرو میکردند که خون در میامد و در این هنگام روی آن «سرمه هفت جواهر» می‌پاشیدند تا خال درست شود.

۲- می‌گفتند کسی که هول بکند، زهره‌اش میترکد. و درمانش این است که «زهره مار» و «زهره گرگ» و «زهره خرگوش» را بدست آرند و آن‌هارا بتراکاند و آبش را در استگانی بریزنند. آنگاه «سرمه هفت جواهر» بدان درآمیزند و پس از سوزن زدن به (۹)، این معجون را بر جای سوزن‌زده بریزنند تا خال درست شود.

۳- اگر کسی بیاپی گلودرد میگرفت، دوسه بوته خال به گلویش میانداختند تا دیگر گلویش درد نگیرد.

۴- برای بهبودی یافتن از بیماری که به پندارشان در اثر «چشم زخم» پدیدآمده و نیز برای دور ماندن از «چشم بد»، نیز خال می‌کوییدند.

\* \* \*

در دخالکوبی و بر تافتن سختی شکنجه وار آن نوز پاد کردند است. عباسعلی کیوان در این باره می نویسد:

«خیلی سخت بود کوپیدن خال سخت تر از ختنه و»  
 «خون گرفتن های بشت گردن که جای حجامت گویند و چون»  
 «مُد... بود تن میدادند به هر سختی که داشت و هر شخص»  
 «خود پسندی هنر و بزرگی خود را در آن میدانست که در»  
 «آن سختی تجلد نموده اظهار شکیب و توانایی کند...»<sup>۱۶</sup>

\* \* \*

از دیدگاه مذهبی، خالکوبی روا نبوده است. گرچه در عمل با آسانگیری از آن در میگذشتند. شاید علت این منع را بتوان در جنبه های نگارگری، جادویی و شعری آن جست<sup>۱۷</sup>. با این حال به نوشته کیوان: داشت ها و مشدی ها، گاه آیه قرآن به هازوی خود خالکوبی میکردند. مانند: پداله فوق ایدیهم؛ و اشد به ازی؛ و منشد عفیدک؛ و علی کل شیشی قدیر؛ و آن القوة لله<sup>۱۸</sup>.

\* \* \*

حال گذاری - خال گذاشتن ویژه زنان بوده است. برای این کار ابزاری بنام خطاط بکار میبرند؛ و آن تکه چوبی بودمانده مدادهای ابروی امروزیان؛ سرخطاط گرد بود و بدان پاندازه یک دمشاهی، سرمه کوبیده خشک شده چسبانده شده بود. هنگام بکار بردن خطاط اگر هواسرد بود، سر خطاط را دم آتش میگرفتند و آنگاه نوک میل سرمه را به سر آن میمالیدند که سیامشود و با آن به میان دو ابرو، کنج لب، و وجاهایی دیگر، خال میگذاشتند.

\* \* \*

حال طبیعی - و آن خالی است که دست طبیعت بر پیکر آدمی نهاده باشد. در باره این گونه خال است که گفته اند:  
 هر که دارد خال دست،

آن نشان مشهد(یا: مکه) است؛  
 هر که دارد خال‌ها،  
 آن نشان کربلا،  
 هر که دارد خال سینه،  
 آن نشان وصله پینه؛  
 هر که دارد خال رو،  
 آن نشان آبرو.

## حوالشی و مأخذ

۱- البته هانری ماسه روایت‌هایی در این باره در کتابش آورده است (نگاه شود به :

H.Massé. *Croy et cout*, I, 88–90.

وعباسعلی کیوان (در «کیوان نامه» جلد دوم، ص. ۴۹۰-۴۹) و جواد صفی‌نژاد (در «طالب‌آباد»، ص. ۴۸۴-۵۰) در این زمینه اشاراتی دارند.

۲- مانند:

-G. Le Goarant de Tromelin. *Le Tatouage, Considération psychologiques et médico-légales*. (Basc, Lyon, 1936).

- J. David. *Problèmes sociologiques et juridiques posés par le tatouage depuis 1936 dans quelques pays d'Europe*. (univ. de Lyon, 1960).

۳- ایران، از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، ص ۱۲۰.

۴- R. Ghirshman. *Persia, From the origin to Alexander the Great*, 1964, P. 366.

از دوست ارجمند آقای سهرداد صمدی که مرابه خواندن این کتاب را هنماشدن سپاسگزارم.

۵- تا اینجا از کتاب «گیرشمن» که در شماره (۴) یادشد، ترجمه واقتباس

گردید.

۶- در فرنگ‌نژ کمایش چنین است. در روزنامه کیهان (سه شنبه سی ام شهریور ۱۳۴۴) خبر مبنی بر اظهارنظر یکی از روانشناسان انگلیسی که به بدنشان خال کوییده‌اند، چاپ شده است؛ و نیز در همین روزنامه (یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۴۵) گزارش یک کارآگاه آمریکایی را در باره لسی له هشت پرستار رادر امریکا کشته، آورده ونوشته است: «قاتل، خالدار است و عبارت: [برای آشوبگری هدنیا آمدیم]. روی بدن او خالکوبی

- شله و در بازوی راستش عکس یک خنجر و دامن خالکوبی کردیده است».
- ۷- «حال روی کسی گذاشتن. نسبت فساد و تباہی بدوی دادن. (خاصه زنان و دختران)». لغت نامه : خ - خالد بن سلیمان. زیر «حال».
- ۸- اقتباس از : کیوان نامه، ج ۲ ص. ۵؛ و لغت نامه : خ - خالد بن ولید، زیر «حال».

۹- طالب آباد، ص ۴۸۴.

۱۰- کیوان نامه، ج ۲، ص ۵۰.

- ۱۱- در این ترانه که در چند جای ایران با اندک تفاوت، بر سر زبا هاست، از «خط و حال» سینه زن سخن میگوید که شاید مشمول خالکوبی نیز بشود:
- |                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| جمال یار میخواهم دگر هیچ  | شو مهتاب میخواهم دگر هیچ |
| یکشش خواب میخواهم دگر هیچ | بروی سینه خوش خط و خالش  |
- (این ترانه در : هفتصد ترانه، کوهی کرمانی؛ و «ترانه ها و فولکلور دامغان»، محمد علی طاهریا، با اندک تفاوتی ثبت کردیده است).

۱۲- بیت نقل شد از : لغت نامه، زیر «حال».

- ۱۳- در کتاب «علویه خانم و ولنگاری» نوشته صادق هدایت میخواهیم: «جهران خانم... روی زبانش را برای سفید بختی خال آبی به شکل خروس کوییده بود».
- (ص ۱۸).

- « و در حدود کلمبیا که در شمال غربی امریکاست، زنان تا زبان راهنم خال می کوبند» (غرائب عوائد ملل، میرزا حبیب اسپهانی، چاپ استانبول، ۱۳۰۳، ص ۳ - اصل این کتاب فرانسوی است. نگاه شود به : سواد و بیاض، ایرج افشار، ص ۱۶۶).

- ۱۴- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خانملک مسامانی، مقاله «شکار شیر».

- ۱۵- رساله «فجوریه، والی بن شهراب گرجستانی، دستنویس کتابخانه ملی تهران.

در هاره این «رساله» نگاه شود به مقاله جمالزاده در: یغما، س ۱۸، ش ۷، مهر ۱۳۴۰.  
صادق هدایت نوشته: به تیر اطاق می‌نویسند:

«کشاده باد بدولت همیشه این درگاه      به حق اشهد ان لا اله الا الله»

(نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، ص ۴۶۴-۵).

خانعلک ساسانی می‌گفت: یکی از خانم‌های بختیاری دوره ناصری از شوهرش خواست که مُهری برای او بدهد بسازند و رویش بیتی مناسب بکنند. خان، داد مُهری برای خانم کنند و رویش این بیت را نویسند:

«در نهان خانه... کنده      عبده... و خا... بند»

۱۶- کیوان نامه، ج ۲، ص ۹۴. در مشنوه مولوی نیز داستانی آمده است:

که کبودم زن بکن شیرینی  
گفت: بربن صورت شیر زیان...  
درد آن در شانه گه مسکن گرفت  
مر مرا کشته، چه صورت میزني  
گفت: از چه عضو کردي ابتدا  
گفت: دم بگذاري دود یدمام...  
بی محابا بی مساواي و رحم  
گفت: از گوش است این، ای نیکخو  
گوش را بگذار و کوته کن کلام  
باز قزوینی فغانی ماز کرد  
گفت: این است اشکم شیرای عزیز  
خود چه اشکم باید این ادبیر راه  
گفت: در عالم کسی را این فناد...  
این چنین شیری خدا هم نافرید.

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۴۳-۴)

«سوی دلاکی بشد قزوینی  
گفت: چه صورت زنم ای پهلوان  
چون که او سوزن فروبردن گرفت  
پهلوان در ناله آمد کی سنی  
گفت: آخر شیر فرمودی مرآ  
گفت: از دمگاه آغاز یده ام  
جانب دیگر گرفت آن شخص زخم  
بانگ زدا و کاین چه اندام است ازاو  
گفت: تا گوشش نباشد ای همام  
جانب دیگر خلش آغاز کرد  
کاین سیم جانب چه اندام است نیز  
گفت: گراشکم نباشد شیر را  
بر زمین زد موزن آن دم اوستاد  
شیر بی دم و سرو اشکم که دید؟

۱۷- «از رسول خدا مروی است که ابلیس عرض کرد بروند گارا آدم به زمین نزول کرد و میدانم که از برای فرزندان او کتابها و رسالی خواهد بود. چیست کتاب ایشان و رسول آنها؟ فرمود: رسول بُنی آدم ملانکه و پیغمبرانند، و کتب ایشان توریه و انجیل و زبور و فرقان خواهد بود. عرض کرد هس کتاب من چوست؟ فرمود: کتاب تَوْسِیْم است بمعنى آن حال ها که زن ها بر بدن خود کنند و قراءت تو شعر است... و صید گاه توزنان است و... و علم تو جادوست» *جامع التمثيل*، جبله رودی، ص ۳۰۸.

۱۸- آیه هایی که در کتاب کیوان آمده، دارای غلط های چاپی بود. تصحیح آنها به مهر استاد گرامی آقای مجتبی مینوی انجام شد.

۱۹- نیرنگستان، هدایت، ص ۷۷. در روایت دیگر، این «بیت» را نیز دارد.

### هر که دارد خال دل آن نشان درد دل

در *جامع الدعوات* آمده: «هر شخصی که به طالع حمل پاشد، ستاره مولای متقیان امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است، مردی پاشد بلندقد و خوش خلق و خوش اقبال و در طرف راست صورت او خالی یا نشانی باشد از خوشبختی است، و نشانه دولت و اقبال است...» *جامع الدعوات* کبیر، چاپ علمی، ص ۴۴ و ص ۵۵.

## سو زن غساله<sup>۱</sup>

از مهرداروهای قدیم بوده است که زنان بکار میبردندو امروزه هاک فراموش شده است. تنها آگاهی ما در این باره از روایت ماهوش خانم است: «سو زن غسانه سوزنی بود فولادی که نوک آن مگسک کوچکی داشت و علامتی مثل حاج روی دو بال مگس بود. این سوزن غساله را باید طوری زیر پیراهن فرو ببرند که یک قسمت سوزن به تن آدم بچسبد...»

«می گویند: سلطانی چندین زن ماهر و در حرم‌سرا داشت اما به هیچ کدام اعتنا نمود کرد. فقط کنیز سیاه بدتر کیبی را دوست داشت که زن سوکلی حرم‌سرا شده بود و همه متغیر بودند که چرا سلطان آن کنیز سیاه را آنقدر میخواهد. بالاخره آن دده سیاه که چشم و چراغ حرم‌سرا بود، سُرد. همین که غساله - یعنی زن مرده‌شوی میخواست او را بشوید، متوجه شد که لای کیس‌های آن کنیز سیاه یک سوزن طلسی است. غساله فهمید که همین سوزن سبب شده بود که سلطان آن کنیز سیاه را خیلی دوست بدارد. بعد زن غساله آن سوزن را به قیمت زیادی فروخت».

---

۱- این اصطلاح در یکی از نوشهای زمان ما به نام «طلسم سوسن غسال» آمده: «... من خودم دوتا گیس بریده عروس و همیدم دور طلسم سومن غسال و متیل متکار و اکردم گذاشت تومتکای عروس و داماد» یادبودنامه ششمین سال در گذشت هدایت: پاپان غم انگیز یک شب عروسی (داستان کوتاه)، نوشتۀ احمد سروش.

## چوب سو احل

به روایت ماهوش خانم، مردم می گفتند که چوب سواحل:  
«از پادگارهای بلقیس ملکه میبا است و درخت آن»  
«در حبشه یعنی شهر بلقیس میروید. این درخت هرجا دریا پد»  
«پرنده ها از راههای دور پرواز میکنند و روی شاخه های آن»  
«درخت لانه میکنند. بلقیس که میدانست خاصیت این درخت»  
«تولید محبت است، یک تکه چوب آنرا بریدو به گردن خود»  
«آویخت و سلیمان را از عشق خود دیوانه و بی قرار کرد.»  
«چوب سواحل را معمولاً حاجی ها از مکه میاورند»  
«و به قیمت گران به خانم ها می فروختند بعضی وقت ها که»  
«خانمی می خواست به مکه بروم، زن های دوست و آشنا به»  
«او التماس میکردند که دوسه تکه چوب سواحل اصل از»  
«مکه برای آنها بیاورد. چوب سواحل را از حبشه به مکه و»  
«از مکه به ایران میاورند.»

به روایت دیگر: چوب سواحل تکه چوبی بود به رنگ دارچین. اثرش از مهر کیاه  
بیشتر بود و از همین روی یک تراشه آن کلی قیمت داشت. زنان آن را همراه خود  
می کردند. و گاه خویشان عروس به عنوان چشم روشنی روز ہاتختی برای عروس  
نهانی می فرستادند.

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس  
هر زمان خرمهره را با دُربار پر میکنند  
«حافظه»

## خرمهره<sup>۵</sup>

در برهان قاطع آمده:

«خرمهره. به ضم ثالث، سفیدمهره باشد که نوعی از «بوق است. و آن را در بازیگاه‌ها و حمام‌ها و آسیاها نوازنده» «و مهره‌های بزرگ کم قیمت رانیز گویند که برگردان خرمندند» «و خال سفیدی که در چشم مردم افتاد و به مسبب آن نایینا» «شود»<sup>۱</sup>

به روایت ماهوش خانم:

«... می‌گفتند موقعی که کره الاغ دنیا می‌ایدیک» «مهره‌ای زیر زبان کره الاغ هست که اگر آن را در زیاورند کره» «الاغ آن مهره را قورت میدهد. خانم‌های قدیم که برای سفیدی» «و چاقی، اول بهار شیر الاغ می‌غورندند، به الاغ داره‌اسفارش» «می‌کردنند تا الاغشان زایید فوری آن مهره را از دهان کره»

---

۱ - شکورزاده روایت کند که در خراسان «زنانی که هو و دارند مهره خراسانی سایند و پنهانی به پشت گردن شوهر خود بیمالند و بیگویند: «چش! منتر ما باش». و عقیده دارند که به این طریق شوهرشان منتر و مطبع آنها خواهد شد». عقاید و رسوم عامه مردم خراسان،

«الاغ دریاورد و انعام بگیرند. مهرا خریک چیزی شبیه «  
«به بادام درشت و مثل سنگ سفت بود».

«خرمهه را به عنوان چشم روشنی در روز پاتختی»

« پنهانی برای عروس می فرستادند . عروس کمی از آن را »

«می سایید و توی حلوا یا شیرینی می ریخت و بخورد داماد»

«سیداد و هنگامی که داماد مشغول خوردن بود میگفت: «

چُشن، خر من باش مثل خر فرمانبر من باش

به روایت دیگر: خرمهره سپید و سه گوش است. آنرا می‌ساییدند و به اندازه یک قاشق چای‌خوری تول خوراک شوهر می‌ریختند تا بخورد و خرشان شود و سوارش گردند.

به روایت دیگر: زن به هنگام همبستری باشوی، دستش را به خرمهره مایلده شده میمالید و پشت گردن و سرتاسر مهره پشت شوهرش میکشید و در حالی که به زبان «قریان صدقه» شوهرش سیرفت در دل میگفت:

پشت، هُش، خَرم باش!

\* \* \*

مهره خر برای این که کاری شود، بایستی اصل باشد و نیز «افسون هفتادو دوملت» شده باشد.

برای اینکه دریابند، سهره خری اصل است یا بدل، آن را روی ناخن شست  
دست چپ می‌گذاشتند و ناخن شست دست راست را روی آن می‌نهادند؛ اگر مهره  
می‌چرخید، اصل بود. و گرنه که نه.

\* \* \*

مهره خر را برای درمان برخی بیماری‌ها نیز پکار می‌بردند. اگر زن آبستن رحmesh خنش می‌کرد، مهره خر را می‌سایید و به رحmesh می‌مالید تا خوب شود.

به روایت شکوهزاده، در خراسان برای درمان «خروسک» «مهره خر را روی قطعه سنگی می‌سایند و با شیر الاغ یا «شیر دختر» (شیر مادری که دختر شیرخوار و «قنداقی» داشته باشد) مخلوط می‌کنند و یک قطره از آن در بینی و قطره دیگری در گوش طفل میریزند<sup>۱</sup>»

\* \* \*

## مغز خر خور آنده

در نزد عوام هرجای از بدن پاره‌ای از جانوران در مابخش دردی بود. مثلاً باور داشتند که «گوشت طوطی اصاحت می‌اورد» و کله (یا مغز) گنجشک زبان‌آوری و برگویی، و تغم کبوتر باز کننده زبان پچه‌هایی که زبانشان می‌گیرد و هنگام سخن گفتن تیله‌پیله می‌کنند، و... .

در «فرهنگ مردم» و «ادب و فارسی»، خرچار پایی گول و نادان بشمار آمده است. از همین روی برای این که زنان شوی خود را «خرکنند و سوارش شوند»، مغز خر به خوردش میدادند<sup>۱</sup>.

۱- نیرنگستان، زیرنویس ص ۲۲.

۲- مانند: خرچه داند قیمت نقل و نبات؛ به خر می‌گویند چهارشنبه<sup>۲</sup> لی است؟! خر رنگ کن؛ کله خر؛ خرمدرند؛ خر فلان نهاد نگذاشته؛ خر خداو... مولوی گوید:

مغز خر خوردیم ما تا چون شما  
پشه را داریم همراز هما  
عطار سروده:

از اینید اهن سرخر بسته دردام  
شما را مغز خر داده است ایام  
کمال اسماعیل گفته:

هر که در احمقی تمام بود  
خلق گویند مغز خر خورده است

(سه پیت نقل شد از: امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۱۹).  
۳- «زن دخو با رفیقش مشورت کرد که چکار کنیم دخو از کار ما سرد زنی اورد. گفتند بهتر است به خورد او مغز خر بدھیم. رفیق دخو سرخی خربد و آورد خانه دخو. زن دخو کنار حوض نشسته بود مغز خر را در می‌اورد که دخو رسید. پرسید: زنگ که این کله خرچیست؟ زن دخو دست پاچه شده گفت: به دهان کلام غمی بود آور دلب یام، کیش کردم از منقارش افتاد! دخو قانع شد و دیگر چیزی نگفت. روز بعد رفیق زن دخو از او پرسید مغز خر را بخورد دخو دادی؟ گفت: نه احتیاجی نداشت، لازم نشد. پرسید: چطور احتیاجی نداشت لازم نشد؟ گفت: کسی که باور می‌کند که کله خر را کلام آورده باشد دیگر سفر خر برای چه بخوردش بدھیم!

۱- (دخونامه، ص ۵۰).

## «فلان کفتار»

این نام را به کنایه «فلان کفتار» یا «پاروکفتار» به زبان میاوردند. و می گفتند هر کس که آنرا با خود داشته باشد باندازه‌ای او را دوست‌خواهند داشت که اگر تخم‌چشم‌شان را هم بخواهد، در میاوردند و دوستی بهش میدهند.

به روایت صادق هدایت: «معروف است که برای صید کفتار، دفعی وسازی نزدیک سوراخ آن برند و یا دوسنگ برهم زنند و یکی با لعن مطرب همی گوید: کفتار در خانه است؟ و دیگری جواب دهد: کفتار در خانه نیست او کم کم سوراخ را فراخ کرده دست و پای کفتار بربنندند».

مولوی گوید:

این گرفتن را نبینی از غرور  
از بیرون جوئید کاندر خار نیست  
رفت تا زان او بسوی آبخور  
او همی گوید زمن کی آگهند  
کی ندا کردی که آن کفتار کو  
غافل آن کفتار از این ریشخند

... خود گرفته است و توجهون کفتار کور  
می بگویند اندرون کفتار نیست  
نیست در سوراخ کفتار ای پسر  
این همی گویند و بندش می نهند  
گر ز من آگاه بودی این عدو  
تا که بربنندند و بیرون ش کنند

زنان برای بدست آوردن «فلان کفتار» خیلی سر و دست می شکستند تا باداشتن آن زبان شوهر را برخود بینندند و مهرخوبشتن در دل او هرچه بیشتر کنند<sup>۲</sup>. زنی که عزیزد ردانه شوهرش بود، می گفتند: «فلان کفتار همراهش کرده» یا «فلان کفتار دارد» «فلان کفتار» از دیرباز مهرا فزا و عشق آفرین شناخته شده بوده است، و در این زمان نیز در برخی جاها چنین باوری می یابیم<sup>۳</sup>.

با این همه محبوبیت که «فلان کفتار» داشته، خود کفتار بسیار منفور بوده است چنان‌که «پیر کفتار» و «مثل کفتار» گواه براین سخن است<sup>۴</sup>.

## حوالشی و مآخذ

- ۱- نیرنگستان، هدایت.
- ۲- امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۴۷۲! و نیز نگاه شود به همان کتاب، همان صفحه؛ و تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳.
- ۳- جیش تفليسي نويسد: «اگر عورت کفتار را پک شب بنام آن کس که خواهد تا به روز بجوشاند، پس از آن در خورد آن کس که دهد بروی عاشق شود، لیکن اگر مردبه زن دهد باید که فرج کفتار بود» فرهنگ ایرانزمین، رساله بیان الصناعات، ص ۳۷۱.
- ۴- خرید و فروش ادعیه و لوازم دفع شر و جلب محبت مانند مارچهر مهر... و فلان کفتار در هرآبادی (در نزد ساحل نشینان جنوب) رواج دارد». اهل هوا، مساعدی، ص ۴۱.
- ۵- و اين بيت اين الاعرابي نيز گوياي همين معنى است:  
ومن يفعل المعرف فـي غير اهله      يلاقي كمالـقـى مـجـيـر اـمـعـامـر  
(امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۹۷).
- شليمر می نویسد: کفتار در ایران ار این روی مشهور است که مرد گانی را که تازه به خاک سپرده‌اند، از گور بیرون می کشد. از این روی، در دهکده‌ها ناگزیر دیده‌بان بر سر گورها گذارند و سه شب از به خاک سپردن مرده را آتش از خار و مانند آن دورادور گور روشن کنند تا کفتارها به گور نزدیک نشوند.

## مهره مار

در برخی از کتابها از «مهره مار» به عنوان پادزهر یاد گردیده و آنرا از احجار حیوانی نوشته‌اند<sup>۱</sup>؛ اما در «فرهنگ مردم» تهران، مهره مار همان نَرِکَی مار است، و آن چیزی است مانند دانه برج و به اندازه آن و خاکستری رنگ که به سه‌هدی می‌زند.

برای بلسمت آوردن مهره مار می‌گفتند هنگام جفت‌شدن مارنر و ماده، کسی که خواستار مهره مار است باستی تنبان آبی بپوشد و از فراز گاهی آن تنبان را روی مارها بیندازد و بی‌درنگ بگریزد و از هفت جوی آب بگذرد<sup>۲</sup>. آنگاه پر گردد و مهره‌هارا بردارد. می‌گفتند این مهره‌ها را مار نر از هول و هراس می‌اندازد و در میروند. زنان به مهره مار دل‌بستگی بسیار داشتند و آن را از زنان کولی که به اندرون‌ها می‌امندند، یا از درویش‌های مارگیر به بهای گران می‌خریدند و به سه گونه پکارش می‌برندند:

- ۱- مهره مار را می‌ساییدند و توی خوراک شوهر (یا هر کس که منظورشان بود) می‌ریختند و به خوردش میدادند.
- ۲- مهره مار را همراه خود می‌کردند. بدینسان که آن رادر تکه پارچه‌ای می‌پیچیدند و در قاب قرآن می‌نهادند و به گردن می‌انداختند.
- ۳- گاه مهره مار را در جایی از بدن در زیر پوست، می‌نهادند<sup>۳</sup> همه این کارها را برای افزونی مهرآدم مورد نظرشان می‌کردند. در باره زنی که نزد کسی یا کسانی بسیار محبوب بود می‌گفتند: لا به مهره مار دارد که این همه دوستش دارند.

مهره مارکدیاب و گران‌بها بود. از این‌رو میگفتند که برخی از فروشنده‌گان،  
مهره‌های قلب می‌فروشنند. و می‌گفتند برای این‌که بدانند مهره ماری اصل است  
یا قلب، باید با آن به دکان نانوایی بروند، اگر مهره اصل باشد همین‌که پا  
به دکان نانوایی نهادند، نان‌ها از جدار تنور کنده می‌شود و میریزد. و گر  
نه‌که نه<sup>۴</sup>.

\*\*\*

## حواله و مأخذ

۱- نگاه شود به: عرایس العجواهرو نفایس الاطایب، ابوالقاسم عبدالله کاشانی،  
چاپ افسار، ص ۹ - ۱۰۸؛ و: عجايب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۱۹۸.  
خاقانی هم سروده:

مهره مار بهر مار زده است  
بکسی کز گزند رست مده  
(امثال و حکم، دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۳).  
۲- گذشتن از هفت جوی (ودرنیجه دور شدن از مارها) برای این بود که  
باورداشتند مار از کسی که او را بیازارد، انتقام میگیرد؛ و در این باره دامستان‌ها آوردند.  
در روزنامه کیهان (ش. ۶۹۱، ۲۷ مرداد ۱۳۴۵) (شرحی نوشته شده که کوتاه  
شده‌اش اینست): پیرمردی هیزم‌شکن هنگام شکستن هیزم ندانسته ماری راسخت  
زخمی کرد، چند روز پس از آن مار زهر خود را به او زد.

۳- می‌گویند ناصرالدین شاه که دلباختگی او به «جیران» سخت مشهور است  
(در این باره نگاه شود به: یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه،  
دوستعلی معیر) پس از مرگ جیران هر روز به شاه عبدالعظیم میرفت و زمانی برسر  
تربت او می‌نشست و افسوسناک باز می‌گشت. مردم شهری که از رفت و آمد های  
پیاپی شاه از کار و کاسبی خود باز می‌ماندند، به راهنمایی کسی، گور جیران را نیش  
کردند و دو مهره مار در بازوی جیران یافتند؛ آنها را برداشتند. دیگر، نشان به آن نشانی  
که «شاه شهید» سرخاک جیران نیامد که نیامد.

۴- در نوشنی مهره مار، از روایت هدایت در «نیرنگستان» نیز سود جستیم.

## روشن کردن چراغ در جای مرده

ایرانیان باستان آتش را بسیار گرامی میداشتند<sup>۱</sup>. در «فرهنگ مردم ایران هم از دیرباز، آتش و روشنایی و چراغ نقشی عمدۀ داشته است. در «سدۀ آمدۀ است. «چون زن آبستن در خانه باشد، کوشش باید کردن» «تادر آن خانه پیوسته آتش باشد و آن را نیک نگاه دارند.» «چون فرزند از مادر جدا شود سه شب‌انه روز چراغ باید افروخت» «اگر آتش روشن کنند بهتر باشد تا دیوان و دروجان گزندی» «و زیانی نتوانند رسانید چه آن سه روز که فرزند زاییده شده» «بسیار نازک باشد. در دین به بیداست که چون زردشت» «اسفتمان از مادر جدا شد، سه شب هر شب دیوی باشد» «و بنجاه دیویامد تا زرتشت را نابود کند، چون روشنایی آتش» «دیدند بگریختند و هیچ گزندی نتوانستند بررسانند<sup>۲</sup>»

نیز به باور زردوشیان:

«پس از ترک بدن، روح تا سه روز و سه شب در»  
«اطراف سر مرده منتظر می‌ماند بین امید که باکه دوباره وارد»  
«بدن شود. بدین جهت در این سه شب و روز آتش مقدس»  
«را روشن نگاه میدارند و مشغول دعا و مناجات و طلب مغفرت»  
«برای روح می‌شوند...»<sup>۳</sup>

زردوشیان کرمان در پنج شب‌انه روز آخر سال جشنی بنام «بنجو» بر پامیدارند و «سعیر روز ششم که صبح اورمزد و فروردین است» «در بلندی ها و پشت بام‌های خانه ها آتش افروزی می‌کنند...» «علت این که بر بلندی ها آتش افروزی می‌کردن از این قرار»

«است که چون چند سال یکبار کبیسه میگرفته‌اند و مردم»  
 «روز اول سال را تشخیص نمی‌داده‌انداز اینجهت موبدان»  
 «mobd روی بام خانه خود با افروختن آتش، انتهای جشن»  
 «نهجو» و شروع جشن نواوز را اعلان میکرد و سایرین هم به «  
 تقلید او این کار را می‌کردند. دیگر این که زردشتیان «  
 معتقدند که در روزهای «نهجو» و فروردینگان، روان در گذشتگان»  
 «به خانه‌های خود بر میگردد و در آخر این جشن هم به آسمان»  
 «بر میگردند. زندگان هم آینه و آویشن و آب و اوستا به بام»  
 «خانه‌ها می‌برند و با افروختن آتش از آنها خدا حافظی»  
 «میگردند...»<sup>۴</sup>

\*\*\*

پس از چیرگی ظاهري تازیان بیان کرد دژآگاه به ایران، توجه به آتش گرچه  
 گاه رخت اسلامی به برگرد، کمابیش پایدار ماند. از آن میان روشن کردن  
 شمع یا گذاشتن چراغ بر جای و گور مردگان است. نخستین شبی که کسی مرده بود  
 بر جای او شمع یا چراغی روشن می‌گردند.<sup>۵</sup>  
 از نوشته‌های شاردن و تاورنیه بر می‌اید که در دوره صفویان چون کسی خواستی  
 مرد، بر فراز بام خانه، آتشی میافروختند.<sup>۶</sup>

برخی دیگر از فرنگیان که سال‌ها پس از این دو تن به ایران آمدند نوشته‌اند  
 که در هنگام فرا رسیدن مرگ کسی ملائی از بام خانه آیه‌هایی از قرآن تلاوت  
 میکنند.<sup>۷</sup> «در وویل» که در زمان فتحعلی‌شاه به ایران آمده‌انیز از روشن کردن چراغ  
 بر روی بام هنگامی که مرگ کسی نزدیک می‌شده، سخن گفته است<sup>۸</sup> هنوز هم بر افروختن  
 شمع و آتش و روشن کردن چراغ بر سر گورها در بیشتر جاهای ایران رواجی  
 دارد. بویژه در شب‌های «عزیز» مانند شب جمعه، شب قتل امامان، شب عید  
 مبعث و شب عید قربان<sup>۹</sup> ...

## حواله و مأخذ

- ۱- نگاشود به: پشت‌ها، بورداود، ج ۱ ص ۴۰ و پس از آن؛ پسنا؛ بورداود، ج ۲، ص ۱۲۲ و پس از آن؛ مزدیسنا و ادب پارسی، معن، ج ۱، ص ۲۷۳ و پس از آن؛ اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمه طباطبایی، بویزه، ص ۲۰۰؛ آتشکده آذرگشتب، حسن انوری، تهران ۱۳۴۱.
- ۲- سدر، چاپ اورنگ، ص ۵۱-۲.
- ۳- مهناهه ایرانشهر (چاپ برلن)، ش ۱۱، س ۴، بهمن ۱۳۰۰، ص ۶۸۲.
- ۴- فرهنگ بهدینان، سروشیان، زیر «پنجو».
- ۵- برای نمونه نگاه شود به:

H. Massé. Croy et Cout, I, 16.

- ۶- در «صحیح بخاری» این حدیث از ابن عباس روایت شده است: «لعن رسول الله (ص) زائرات القبور و المتخذين عليها المساجد والسرج...».

۷- نگاشود به:

H. Massé. Croy et Cout, I, 96.

سفرنامه تاورنیه، ترجمه فارسی، چاپ دوم، ص ۶۴۰.

- ۸- «ولفسن» نویسد که به هنگام فرارسیدن مرگ کسی «سلام بالای بام می‌رود و با آهنگ یکنواخت و حزن آور شروع به قراءت آیات قرآن نموده و بدین ویله به همسایگان صحبت وارد را اطلاع میدهد» (ایرانیان در گذشته و حال، ترجمه انصاری، ص ۱۶۲). «ویلسون» نویسد: «مرگ کسان را در این دوره‌ها ملایی از بالای بام با خواندن آیه‌هایی از قرآن، اعلام میدارد. اگر مرد شخصیت مهمی بوده باشد، این اعلام دوبار تکرار می‌شود».

H. Massé. Croy et Cout, I, 95.

- در «یوش» رسم است که «صبع روی پشت بام خانه‌ای که کسی در آن مرده باشد دعا می‌خوانند و بعد به فارسی این قبیل نوحه‌ها را؛ دنیا بدین وجاهت - اصلاً وفا ندارد...» یوش، سهروس طاهباز، ص ۵۸۰.
- ۹- نگاه شود به : سفرنامه در وویل.
- ۱۰- برای نمونه نگاه شود به : تات‌نشین‌های بلوك زهرا، آل‌احمد، ص ۶۷؛  
ایلخچی، غلامحسین ساعدی، ص ۱۳۱ ۹۹۱۲۰۵۱۲۰.



## به خاک سپردن مرد ه در «اماگن مقدسه»

گرچه مردم به «ملک نقاله» باور داشتند، دوست میداشتند که پس از مرگ در جوار امام و امامزاده‌ای دفن شوند. چنانکه نوشته‌اند:

«در کتاب‌های فقهی، نقل جنازه را بدین منظور جایز»

«شمرده‌اند و در حدیث‌ها آمدhaft است که کسی که در نجف یا»

«کربلا دفن شود، از فشار قبر و سؤال منکرونگیر در امان خواهد»

«ماند. در کتاب دعاۃ الحسینیه که بگونه پرسش و پاسخ»

«نوشته شده است از میرزا محمد علی نجف‌وانی می‌پرسند: «

«جنازه‌های مردگان را که به مشاهده مشرفه می‌برند بسیار»

«بسیار اتفاق می‌افتد که چار و دار برای آنکه از سرحد قاچاقی»

«برود و حق سرحد ندهد، استخوانهای آنان را می‌شکند و در»

«توبه امی می‌ریزد. آقا جواب میدهد: عیب ندارد، له اسوة»

«بعلى الاکبر نقطعوه اربا اربا - تن على اکبر را نیز باشمیشیر»

«تکه تکه کردند. شیخ جعفر کبیر در کشف الغطاء مطلبی نوشته»

«که فارسی آن این است که گور را بشکافند و استخوان با»

«گوشت مردگان و یا هر دوی آنها را بیرون آورند و به نجف»

«یا کربلا ببرند».<sup>۱</sup>

«در دوره‌های اخیر از این رسم کسانی چون میرزا آقا خان کرمانی و احمد کسری سخت انتقاد کردند. میرزا آقا خان در این باره چنین نویسد:

۱- گفت و شنید، احمد کسری، ۱۴۲۳، ص ۱۳۴-۱ (نقل باحذف).

۲- سه مکتوب، نسخه خطی متعلق به استاد مجتبی مینوی، ص ۱۶۰-۵.

»... ملا نادان زن تعبه سرده عامی را در لعد «

«مخاطب به «اسمع و افهم یا عبد الله» میکند و چند سطر عربی «

«به او میگوید و یک نفر از حاضرین به او نمیگوید ای احمق»

«مرده عامی چطور عربی میفهمد و خواندن سوره نور که «

«در حق زانی و زانیه است، یا نساه که در حق زنان است»

«بر قبر مردمچه منفعت دارد؛ یا بردن استخوان پوسیده کهنه»

«گندیده را شصت منزل راه عربستان. برای چه اگر کسی»

«در آن خاک مدفنون گردد بی سوال و جواب داخل بهشت»

«مشود اگرچه گناه نقلین را کرده باشد. پس باید بزید ابطحی»

«و کعب الهر وازرق شامی و هزار مناق دیگر که به اعتقاد»

«شما در روز عاشورا بدلست حسین بن علی و اصحابش کشته»

«شدند و مسلم در خاک کربلا مدفنند همه آن داخل بهشت»

«باشند و در اصحاب جنت بزیند. جواب مهد هند مرحوم شیخ»

«مرتضی خودش دونفر ملکه نقاله را در صحن مقدس حضرت»

«سید الشهداء دیده بود که مردمای را بدوش کشیده و از»

«صحن بیرون میبردند. میتوان گفت اگر به ملک نقاله معتقد»

«هستید و میگوئید که مؤمن هر کجا بعید اورابه وادی السلام»

«میبرند، و کافر هرجا بعید او را به برهوت خواهند برد»

«پس چرا اینقدر مرده کشی مینمایند. ای جلال الدوله، هر گز»

«فراموش نمیکنم قصه مضعکانه و قضیه معجبانه ای را که»

«از شخص ملاحسین علی یزدی در کربلا معلی دیدم و»

«شنیدم. اینک نقل مینمایم:

«در گیرودار گمرکخانه کربلا دچار مقتشین عثمانی»

«و گرفتار سختگیری گمرکچیان بودم. از گوشه ای صدای»

«غوغایی بله شد که پارهای کلمات فارسی مخلوط به عربی»  
 «بگوشم رسید . ناگاه آخوند ایرانی مضطربانه به طرف من»  
 «دوید که ای نواب والا از برای خدا و آنتاب فردای قیامت»  
 «به فریادمن بیکس برس که لخت و غریبم و زبان نمی فهمم»  
 «و گرفتار عثمانلوهای خداشناش شده ام که هیچ زبان»  
 «نمی فهمند . در هم مذهبی و همولاپتی مرا از این مهلکه»  
 «خلاص کن . گفتم سگر چیزی از گمرک گریزانده ای یا این که»  
 «کتاب لعن و طعن خلفا در میان اسباب داشته ای ؟ گفت»  
 «حال مجال سؤال و جواب نیست چرا که اسبابم بی صاحب»  
 «وویلان ریخته، هیچ کدام از اینها نیست . شما تشریف بیاورید»  
 «مرا از چنگ این بی دینان و ایمانان برهانید ، تفصیلش را»  
 «بعد عرض خواهم نمود . من به طرف گمرک چیان که اطراف»  
 «خورجین آخوند را گرفته بودند شتاقة دوشه یهودی گمرکی»  
 «دیدم که کیسه ای از خورجین در آورده می خواهند بگشایند .»  
 «آخوند دوستی به کیسه چسبیده و فریاد وادیناه و احمداء»  
 «میکشد ، بقسمی که عمارت از صدای آخوند پرشده که هرچه»  
 «می خواهد میدهم سر این کیسه را نگشائید . گمرک چیان هم»  
 «از ممانعت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و اصرار»  
 «فراوان دارند . مدتی از طرفین این کشاکش بود . من گفتم»  
 «آخوند بگذار کیسه را بگشایند هرگاه مال گمرکی در آن»  
 «نباید دیگر متعرض نمی شوند و پاپی نمی گردند . ناگاه سیاه»  
 «حبشی با خنجر گمرش حل این مشکل را نمود و کیسه»  
 «کرباسین را در یده مشتی استخوان شکسته خرد شده با قوطی»

«حلبی سربسته به زمین گمرکخانه فرو ریخت. از دیدن این»  
 «ماجرا چشمان آخوند بینوا پراز اشک گشته، عبای خویش»  
 «را بر آن استخوانهای شکسته پوسیده پوشانیده، بطرف قوطی»  
 «دویدند و به گمان جعبه جواهر از ایران دزدیده از گمرک»  
 «گریزانده بی تأمل قوطی را شکسته، جز یک پهن یابودر»  
 «آن چیزی ندیدند. همه حاضران متعجب و من متوجه آخوند»  
 «در کار جمع کردن استخوانها که همان سیاه نافرجام به»  
 «طعم خام آن قوطی را گشوده بود به غیظ و غضب اندر شده»  
 «دشنام و سقطی چند به آخوند داد و لگدی چند بر پشتیش»  
 «نواخت و قوطی را به مزبله ای که گمرکخانه بر آن مشرف بود»  
 «انداخت. از مشاهده این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو»  
 «بدان مزبله تاخت و دستمال خود را از جیب درآورده قوطی»  
 «شکسته را با پهن های ریخته به خاک آمیخته را در دستمال»  
 «گذارده به گمرکخانه بر گشت و بر سر کار استخوان جمع»  
 «کردن نشست. من از این حکایت و کیفیت در حیرت و»  
 «شگفت ماندم و گرفتاری خویش را مجال مسؤال و جواب»  
 «بیش از این نماند تا بتحقیق تفصیل این سرگذشت را از»  
 «آخوند بپرسم. تا این له شبی مخصوص برای سیر حالات»  
 «خرافات دلالات زائرین به صحن مقدس رفته بودم بالاتفاق»  
 «به جناب قدسی القاب آخوند مذکور برخوردم بعد از تعارف»  
 «رسمی، کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم.»  
 «بعد از آه و این گفت ای حضرت والا الحمد لله شما از خود مانید،»  
 «کسی غریبه نیستید. آن استخوانها را که دیدید جنازه»  
 «سرحومه والدہ بود که بپاس داری حقوق مادرم خواستم نعش»

«ایشان را تازه به کربلا ببرم موفق نشدم تا وقتی در جلد»  
 «عاشر بحار مرحوم مجلسی تفصیل زمین کربلا و فضیلت»  
 «آن را مطالعه نمودم که اگر کسی گناهش بیشتر از برک»  
 «درختان و کف دریاها و ریگه بیابانها باشد اگر یکت پارچه»  
 «استخوان آن را باد به کربلا ببرد، تمام گناهانش آمرزیده»  
 «وی سوال و جواب داخل بهشت میشود. از آن وقت عزم»  
 «کردم استخوانهای مرحومه را به کربلا بیاورم. حمد خدای»  
 «را که امسال بدین ثواب موفق شدم. وقتی که به کرمانشاهان»  
 «و سیدم مردم گفتند عثمانلوها از جنازه مرده هم گمرک میگیرند.»  
 «این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا»  
 «در گمرکخانه چشم نامعمرم بر استخوانهای مرحومه افتاد»  
 «و گناه باشد، از جناب حجۃ الاسلام آقای عبدالله کرمانشاهی»  
 «این مسئله را استفسار نمودم که آیا جائز است نظر اشخاص»  
 «اجنبی بر استخوانهای کله و پا و سایر اعضای زن مسلمه»  
 «افتد یا خیر. جواب مرقوم فرمودند: المؤمن حی فی الدارین»  
 «مؤمنه را هم کلمة عامة الدلاله المؤمن شامل؟ او هم داخل»  
 «این حکم است. البته دیدن نامعمرم خالی از اشکال و احتیاط»  
 «نیست. چون این مسئله را شنیدم بدین خیال افتادم که»  
 «شاید کاری بکنم که بدون نظر کردن گمرک چیان جنازه»  
 «را از گمرک بگذرانم و بگریزانم . مجدداً استفسار نمودم»  
 «که آیا گمرک دادن به عثمانلو حلال است یا حرام؟ جواب»  
 «مرقوم فرمودند: گمرک خلاف شرع مطاع و آخذ و معطی هر»  
 «دو عاصی و خاطی اند و فعل حرام مرتکب ، مگر این که»  
 «ضرورت مقتضی شود که آن وقت به حکم الضرورات تبعیع-

«المحظورات جائز است. بحسب این دو حکم مطاع لازم»  
 «الاتباع مبارک عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک»  
 «بگریزانم. از رفیق و همسنگ خویش بعناب ملازلفعلی»  
 «پرسیدم و مشورت کردم که میخواهم جنازه را از گمرک بگریزانم»  
 «چه باید نمود. فکری زیاد کردم جواب داد استخوان‌های»  
 درشت از قبیل کله و قلم‌های دست و ها را خرد و خاکش»  
 «نموده و در کیسه بریز و در توبه جو یابوی بگذار، نه کسی»  
 «ملتفت میشود نه ضرر گمرک بتومیرسد. ای نواب والا!»  
 «استخوان کله مرحومه را که عمله بود در هاون کویله و»  
 «و در کیسه علیه عده ریخته و سایر استخوان‌ها را هم خرد»  
 «کرده و در کیسه دیگر گذاردم و در توبه یابو نهاده و رویش»  
 «را به جو انباشتم و به رانکی یابو آویختم. از کرمانشاهان»  
 «تام‌سیب از برکت امام علیه السلام بی‌مصیبت به ملامت»  
 «آمدیم و کسی ملتفت نشد. گمرک خانقین را نیز ندادیم و»  
 «از کیسه مرده دوتoman می‌گرفتند. ولی در مسیب دچار»  
 مصیبت بزرگی شدم و آن این که در کاروانسرای آنجا از  
 «ازدحام زوار، جاو منزل نبود، با چند نفر رفقا در بیرون خان»  
 «بارانداختیم. یابو میخ طوبیله را کنده و یکسر برسرتوبه معمود»  
 «رفته‌جوها و استخوان‌های کیسه را تمامًا خورده و از مرحومه»  
 «والده اثری نمانده شما تصویر فرمایید که از دیدن!ین قضیه»  
 مدهشه چه حالت بمن دست داد. یابو را بستم و گرسیم.»  
 «آخوند ملازلفعلی آمد و سبب گریدام پرسید. چون تفصیل»  
 «رانقل کردم و از مقدمه مرحومه والده خبردار گردید، گفت:»  
 «آسوده باش، نقلی نیست، چاره آن آمان است، غم مخور.»

«گفتم چاره او چیست؟ گفت: بدان که استخوان‌های مرحومه»  
 «والدهات آن از شکم این یا بیرون نیست و اسب هم»  
 «مانند سک نیست که خوراکش استخوان باشد و معده‌اش»  
 «هضم آن بتواند. تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوانها»  
 «خوردۀ یا قی میکند یا با پهن میاندازد و تکلیف این است»  
 «که یک روز در مسیب لنگ و افامتنموده و پهن راجع»  
 «کرده با نعش مرحومه به کربلا بیاوری و یقین نمایی که»  
 «کله مرحومه در پهن است. این نواب والا هیچ نمیدانی»  
 «که از شنیدن این کلامات حکمت آیات که حل مشکل مرا»  
 نمود چقدر شادشم. یک روز توقف نموده و پهن یا بورادر»  
 «غربالی جمع کرده در قوطی حلبی نموده و با سایر استخوانها»  
 «در کیسه کرباس دوخته به کربلا معلی آوردم، همان کیسه»  
 «که شما در گمرکخانه کربلا بدلست عثمانلوها دیدید که»  
 «من راضی نمیشدم او را بگشايند که چشم نامحرم به استخوان»  
 «مرحومه بیفتده، همان جنازه والده بود، و آن قوطی حلبی بود»  
 «از پهن که بیرون انداختند و من مضطربانه دویده و عبای»  
 «خود را بر او پوشانیده و آن را جمع نمودم کله مرحومه بود»  
 «که امروز بحمد الله تعالی هردو در زمین خیمه گاهه بر جمله»  
 «قاسم مدفونند. گفتم: جناب آخوند، نام نامی و اسم شما»  
 «چیست و شهرت کجاست؟ گفت: مخلص شماملا حسین علی»  
 «بزدی فخرالذا کرین هستم. گفتم: به کله پدر مرحومه والده»  
 «گوربگورت ریدم که البته ثوابش بیشتر است از این زیارتی»  
 «که. تو آمده‌ای و برای آن مرحومه هم بهتر از شکم آن»  
 «شغال‌هایی است که امشب آن سقراط‌کان را از زمین خیمه گاهه»

« ایرون آورده سیخورند یا ده روز بعد تون سوزهای حمام »  
 « خیمه گاه را زیر دیگ حمام میسوزانند، یا آنکه سه ماه بعد »  
 « بزرگرهای کربلا با زباله و نجاست زور به زمین سبزیکاری »  
 « میدهند ؟ از نظرم دور شو که مردهشوی هرچه خرا برانی »  
 « است برد بخصوص بزدی میشوم را این همان خاک است که »  
 « تخت کیان را منگون کردمش همان زن جلب هاستند »  
 « که دختر پادشاهان را عربهای بی ناموس اسیر کردند و »  
 « بزدیان این معنی را عار و نشک نشمرده ، حالا استخوان »  
 « پوسیده سر عجوز را میترسند نامحروم ببیند ... »

\* \* \*

پس از میرزا آفاخان کرمانی کسری بدین رسم انتقادهای بی هرو او کوبندهای کرد.

از جمله نوشته:

« در نجف بوی گندلاشه های انسانی همراه با گردو »  
 « خاک ، هوا را پُر میکند. این مردگان بوی گند گرفته را به »  
 « صحن هم میاوردن و طواف میدهند. یکی از کارها در نجف »  
 « رفتن به پیشواز جنازه های بزرگان و توانگران است که هر »  
 « چند زمان یکی را از هندوستان یا از ایران و یا از جاهای »  
 « دیگر میاوردند »

سال ها پیش از آن نیز یکی از روزنامه های « برلن » مقاله ای در این باره چاپ کرده و از جمله چنین نوشته بود :

\* \* \*



«اماکن مقدسه را در آغوش گرفته، و اگر ممکن باشد در»  
 «آن جا مدفون گردد... نعش را به نمد پیچیده یا در تابوت»  
 «کذاشته روی قاطر می‌بندند. غالباً اوقات حیوان بدبهخت»  
 «مجبور به حمل چند نعش نمدهیج می‌باشد. چون حق العبور»  
 «مرده از حق العبور زنده بیشتر است غالباً استخوان‌هارا به»  
 «طرز قاچاق لای اسباب‌های زنانه مخفی نموده با آرد کرده»  
 «به شکل آذوقه همراه می‌برند. وقتی مسافری به بازار رفته بود»  
 «از رلقای خویش خواهش نمود که در موقع بختن نان از»  
 «آرد اوهم برداشته با آرد خودشان نان بپزند. شخص مزبور»  
 «پس از مراجعت از بازار و خوردن نان ملتافت شد که خاک»  
 «استخوان مادرش را به جای آرد صرف بختن نموده‌اند چون»  
 «حل این مساله معضل از عهده زوار خارج بود از قونسول»  
 «استفتاه نمودند تا شاید به استقامت عقل سليم او درگشودن»  
 «این عقده موفق گردند. قونسول راه عملی ذیل را به شهادت»  
 «نمود: زواری که در خوردن نان شرکت داشتند مسهل»  
 «خورده از خوردن خذای دیگر اجتناب ورزیده تا بدین طریق»  
 «شخص مزبور موفق به جمع آوری خاک مادر مرحومه شده»  
 «روح او را با دفن جسدش در مکان مقدس شاد نماید<sup>۱</sup>»

\* \* \*

کسانی که نمی‌توانستند، مرده خود را به راه دور بفرستند و هزینه گزاف آن را بپردازنند، به قم و مشهد می‌فرستادند. بویژه قم که به علت‌هایی - از جمله نزدیکی به تهران - مرده بیشتری می‌بردند (وهنوز هم می‌برند). و مثلی است تازه و نو: صادرات

---

۱- مهندسه فرنگستان، چاپ برلن (بنقل از: «ماهنشا بهمن ماه و اسفند ماه» ۵، ۱۳۲۰) از انتشارات «با هاد آزرد گان» زیر عنوان «مرده کشی».

قم آخوند است، وارداتش مرده). محمد مسعود در یکی از دامستان‌هایش در باره مردگانی که از شهرهای دور و نزدیک به قم می‌اوردن چنین نوشتند است:

\* \* \*

«... غالباً چون راه دور وسائل نقلیه منحصر به قاطروالاغ بود، چندین روز زیرآفتاب سوزان مانده و نعش هایشان»  
 «متعفن می‌شد. تابوت‌هایی که نعش ها را در آن جامیدادند»  
 «غالباً با تخته‌های نازک درست شده و در موقع طناب‌بندی»  
 «خرد شده از هم در میزنت و چربی بدن مرده از جدار آن به»  
 «نمد یا گلیمی که به آن پیچیده بودند، سراحت نموده، تا «مسافت زیادی بوی گند و تعفن را منتشر می‌ساخت.»  
 «موقعی که این نعش‌های گندیده شده را از تابوت‌هایی»  
 «خردشده برای گذاشتن در قبر بیرون می‌اوردن، بهترین تماشایی»  
 «ما کودکان بود. گاهی های مرده‌ها از کفن بیرون آمده»  
 «و مانا خن‌های حنابتۀ آن‌ها را میدیدیم که مثل چوب روغن»  
 «آلودی خشک و چرب می‌باشد، و زمانی قسمتی از موی سر»  
 «باریش مرده را که از کفن بیرون آمده تماشا کرده و با دیدن»  
 «سیاهی یا سفیدی، جو گندمی بودن تشخیص مدادیم که»  
 «مرده جوان یا پیر یا کامل بوده است...」

\* \* \*

در باره بردن مردگان به «اماکن مقدسه»، هیأت دولت در سال ۱۳۱۴ خورشیدی تصویب نامه‌ای گذرانده و مقرراتی وضع کرد.

- ۱ - ص ۶۰۰ - .

۲ - نگاه شود به: مجموعه مقررات پزشکی و بهداشتی وزارت بهداشت، گردآورده بورقاسی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۹۹ و پس از آن.

بر روی سنگ مزارم بنویسد  
من شهید عشقم میازار هدم<sup>۱</sup>

## بوسنگ گور

کنده کاری بر روی سنگ گور پیشینه‌ای کهن دارد<sup>۲</sup> در کتاب دینی ایرانیان باستان، ویرانسازی گورها، بسیار نیک شمرده شده است<sup>۳</sup>. برآوردن گور از سطح زمین و انداختن سنگ بر روی گور و برپا ساختن گنبد و بارگاه برآن، در صدر اسلام معمول نبود، چنانکه گور پیغمبر اسلام نیز در آغاز گنبد و بارگاهی نداشت؛ محمد را در خانه عایشه به خاک سپردند و سال‌ها پس از مرگ او، دور گورش را دیواری پلند کشیدند؛ کشیدن دیوار هم از آن روی بود که گور پیغمبر مسجد و زیارتگاه نگردد. گور علی بن ابی طالب نیز تا زمان هارون الرشید گنبد و بارگاهی نداشت.  
گور حسین بن علی نیز چنین بود<sup>۴</sup>.

به گذشت زمان و پیشرفت شیعیگری در ایران، کار ساختن گنبد و بارگاه بر گورها بدانجا کشید که همه میدانند در دوره‌های اخیر فرقه و هایان، پکی از سخنانشان منع گنبد و بارگامسازی بود. احمد کسری نیز گنبد و بارگاه ساختن بر گورها و زیارت کردن آنها را، بت پرستی شیعیان می‌نامید<sup>۵</sup>.

\* \* \*

از دیرباز بر سنگ گور کسان شرحی در نام و پاینام و شغل و تاریخ مرگ با اشعاری پهلوانی یا عربی و آیه‌های قرآن و نقش‌هایی از گل و برگ، می‌کنندند. شعرهایی که بر سنگ گور می‌نگارند به وضع زندگی، سال‌مرگ و دیگرویزگهای مردی بستگی داشت<sup>۶</sup>. مثلاً بر سنگ گور سپاهی یا پهلوان، نقش شیری می‌کنندند و

چند بیت مناسب حال هم در شکم شیر یا بالا و پایین سنگ گور مینگاردند.<sup>۸</sup> هم اکنون نیز در پاره‌ای از ابل‌های جنوب، هنگامی که سواران و کدخدا یان و کلانتران در زد خوردی کشته شوند، بر سر گورشان تندهای از شیر می‌گذارند.<sup>۹</sup> در اصفهان روی سنگ گورزنی روبنده باف، نقش ابزار کارش کنده کاری شده شده است.<sup>۱۰</sup> گاه شاعری برای سنگ گور خود شعری مروده، و گاه کسی وصیت کرده که بر سنگ گورش فلان شعر را بنگارند.<sup>۱۱</sup>

## حواله و مأخذ

۱- ترجمه فارسی یک ترانه کردی. نقل از : ترانه های کردی، محمد مکری،

ص ۹۰

۲- «سنگ قبرهای بسیاری با نام های ایرانی که تاریخ آن ها با سال های مهری داده شده برا کنده در چین یافت شده است... از همه مهم تر یادمان مهری است که در «هسیان فو» پیدا شده است... آن چه نظر عیسوی ها را به یادمان «هسیان فو» و سنگ قبرها ، نخست جلب کرد ، چلپیا هایی بود که روی قبرها و بالای سنگ «هسیان فو» کنده شده است و فکرها و رسم های عیسوی مانندی که در نوشته روی سنگ و نوشته های دیگر به آنها بر می خوریم . از این پژوهندگان اروپایی این بازمانده ها را عیسوی گمان کرده اند... ولی در باره چلپیا ، میدانیم که آن یکی از نشان های مهری بوده که همراه خود موبردند و حتی سربازان مهری رُم داغ چلپیا روی پیشانی خود داشتند». نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، دوره یکم ، شماره سوم، مهرماه ۱۳۴۳، مقاله محمد مقدم، ص ۶-۸ (نقل با حذف).

در باره شکلی از صلیب نوشته اند که «علامت کاشی هاست و از چند هزار سال پیش از میلاد در آثار ایران و مخصوصاً کاشان دیده می شود» (نگاه شود به: خط و فرهنگ، ذیع بهروز).

و نیز نوشته اند که در تاکستان («سیاه دهن» پیش از این) مقبره ای است ، روی مزاری چهار علامت شبیه چلپیای شکسته ضد یهود کشیده شده و در وسط این چهار علامت نقشی است که ظاهرآ شکل گلی نقش گردیده . این مزار ظاهراً از آثار

دوره سلجوقیان است» مینودر (باب الجنده)، گلریز (برای دیدن گور و نشان صلیب صفحه ۶۸۴، آن کتاب دیده شود).

۳- نگاه شود به : وندیداد، ترجمة داعی الاسلام، ص ۷۷-۸۰.

۴- کیوان قزوینی نویسده : «... امام زین العابدین نشانه بر قبر امام حسین نهاد که صحرانشینان و اهل کوفه به زیارت می‌امندند و آن تا عهد صادق(ع) بود که آن حضرت به همان نشانه یک چهار طاقی روی قبر ساخت، تا آنکه دیالمه به رقابت امراء عباسی که همه‌ستی بودند گذشت و بارگاه ساختند و شهرآبادی شد» استوارنامه،

ص ۲۱۷

۵- رهبر این فرقه محمد بسر عبدالوهاب بود که در ۱۱۵ ق. در نجد چشم بجهان گشود (زیرنویس صفحه ۰ کتاب : سازمان‌های تمدن امپراطوری اسلام، استانی‌سلاس گویار، ترجمة ف، طباطبائی). و می‌گفتند ایرانی است (نگاه شود به : مجلی از عقاید طایفه وهابی و اقدامات عجیب‌آنان، شمس‌العلماء، تهران، ۱۳۰۴).

۶- نگاه شود به : شیعیگری (با : بخوانید و داوری کنید)، احمد کسری؛ و گفت وشنید، از همو.

۷- محمد صالح شیرازی که در ۱۲۰ ق (۱۸۱۰ م) به فرنگ رفت، هنگامی که به جلفای آذربایجان رسیده، در سفرنامه‌اش مینویسد: «... به تماشای قبرستان رفتیم، در بالای هر قبری آثار و علامتی است. برخی شبان و صاحب گله بوده‌اند، صورت گوسفند در بالای قبر آنها کشیده‌اند. بعضی صورت آدمی در آن بود، گفتند هنگام عروسی اینها مرده‌اند» (سفرنامه محمد صالح شیرازی، نسخه عکسی آقای فریدون آدمیت).

۸- نگامشود به : ایرانیان در گذشته وحال ، ولفسن، ترجمة انصاری، ص ۱۶۳ و

H.Massé. Croy et Cout, I,776.

۹- نگاه شود به : کتاب ایرانشهر، ج ۱، ص ۱۱۰

۱۰- سرو ته یکت کرباس، جمالزاده، چاپ ۱۳۲۴، ص ۵-۶ (چاپ عجیبی، ج ۱، ص ۷۳).

۱۱- درسفرنامه رضاقلی میرزا آمده که: «... خاقان مغفور (= فتحعلی شاه) مقبره به جهت خود معین و سنگ مرمر بسیار خوبی از اشعار در ربار خود نقر و حجاری نموده آن گوهر پاک را در آن خاک و تربت پاک پرده و روی آن حضرت را نیز بتربت جناب خامس آل عبا حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در حیات خود خاقان مغفور بقدر یکصد من تبریز ذخیره کرده و جمع نموده پوشاندهند» (سفرنامه رضاقلی میرزا، دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ص ۴).

در تاریخ عضدی آمده که این بوت:

بعد از هلاک ما گذری گریختاک ما آهسته نه لدم به دل دردناک ما را یکی از شاهزادگان وصیت کرده بود که بر سنگ گورش بنگارند (تاریخ عضدی، ص ۴۵).

ایرج میرزا در مثنوی بدین مطلع «ای نکویان که در این دنیا بید...» (نگاه شود به: دیوان ایرج میرزا، چاپ محجوب، ص ۱۵۰) و بروین اعتمادی درقطعه شعری بدین آغاز: این که خاک سیهش بالین است... (نگاه شرد به: دیوان پروین، ص ۳۷۲) شعرهایی سروده‌اند.

گویند «علی اکبر شاهی که در نواختن ستور و تار دست داشت و در زمان ناصرالدین شاه، وقتی که نقیب‌الممالک برای ناصرالدین‌شاه نقل می‌گفت، او هم به نواختن ستور می‌پرداخت؛ و در سال ۱۳۰۲ درگذشته است... وصیت کرد که این رباعی روی سنگ قبرش نوشته شود:

یک بلبل مست در چمن نیست مرا افسوس که روح در بدن نیست مرا  
یاران و برادران مرا یاد کنند رفتم سفری که آمدن نیست مرا

سرگذشت موسیقی ایران، خالقی، ج ۱، ص ۶۴.

- برای آگاهی بیشتر در باره سنگ گورها و اشعار و نقش‌هایی که بر آن سینگارند نگاه شود به: مینودر، گلریز، ص ۷۳؛ درفش ایران و شیر و خورشید، نفیسی،

ص ۷۳-۴؛ اورازان، آل احمد، ص ۴-۵؛ تات نشین های بلوک زهرا، آل احمد، ص ۷۶-۸؛ یوش، سیروس طاهباز، ص ۹-۱۰؛ فشنده، هوشنگ پور کریم، ص ۲۸-۹؛ خیاو، ساعدی، ص ۶-۱۰، ایلخچی، ساعدی، ص ۹-۱۲ و ص ۱۲۰-۱؛ ماهنامه ایران آباد، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، مقاله دیرسیاقی بنام «شاهد اعی شیرازی»؛ ماهنامه هنر و مردم، ش ۲۳، دوره جدید، شهریور ۳۴۳، مقاله «سنگ قبرهایی ازدهکده فشنده»، به خامه هوشنگ پور کریم، چنთه درویش، احسانی طباطبائی، ج ۱، ص ۴-۱۳؛ جغرافیای اصفهان، میرزا حسین خان، بکوشش منوچهر ستوده، ص ۳۳. عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، شکورزاده. ص ۱۹۰-۱۸۷.





# از خشت تا خشت

قصه های باور نمای و آذین ها

۲۵۰۰ تومان

ISBN ۹۶۴-۶۴۰۴-۷۸-۲



9 789646 404786

